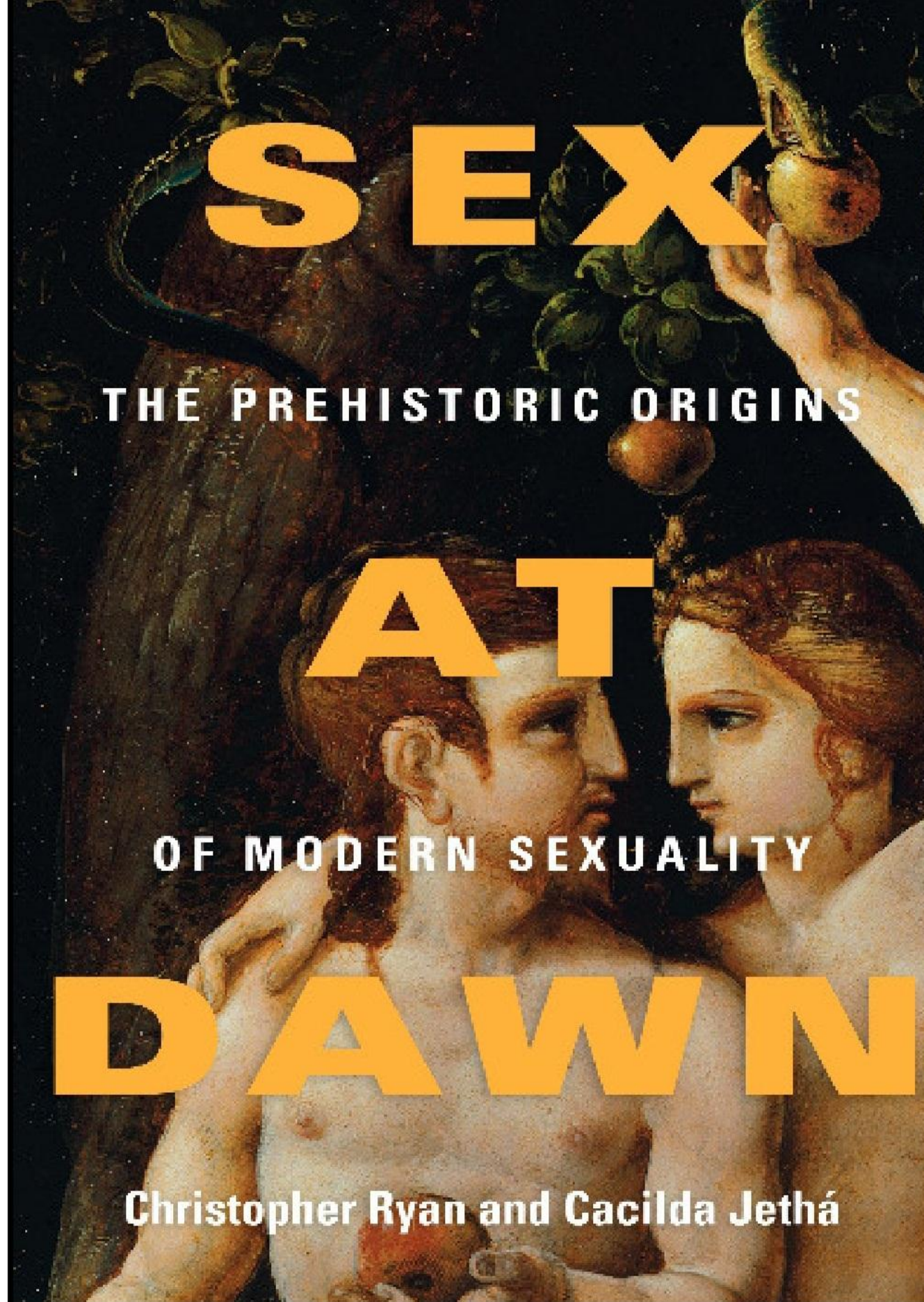


سرشت جنس انسان



دوره‌ی کامل

کریستوفر ریان - ساسیلا جفا

سرشناسه : ریان، کریستوفر *Christopher Ryan* – جفا، ساسیلدا *Cacilda*

Jethá

عنوان و پدیدآور : سرشت جنسی انسان: فراز و نشیب روابط جنسی از ماقبل تاریخ تا امروز/ کریستوفر ریان و ساسیلدا جفا؛ ترجمه‌ی مهبد مهدیان.

مشخصات نشر : 1393

عنوان اصلی : *Sex at dawn: the prehistoric origins of modern*

sexuality, 2010

موضوع : 1. روابط جنسی؛ 2. تاریخ سکس؛ 3. آداب و رسوم جنسی؛ 4.

ازدواج

موضوع : کتابی بحث‌برانگیز که رویکرد آن به موضوعات مختلف، تمام

تصورات شما در زمینه‌ی سکس، ازدواج، خانواده و جامعه را به چالش می‌گیرد.

شناسه افزوده : مهبد مهدیان، آرمیتا کلالی، خشایار مینوی



کریستوفر ریان لیسانس خود را در سال 1984 در رشته‌ی ادبیات انگلیسی و آمریکایی دریافت کرد و بیست سال بعد موفق به دریافت دکترای روان‌شناسی از دانشگاه سیبروک¹ در سانفرانسیسکو شد. ریان رساله‌ی دکترایش را به تحلیل ریشه‌های ماقبل‌تاریخی تمایلات جنسی انسان اختصاص داد و راهنمایش در این زمینه، روان‌شناس نامدار جهان استنلی

کریپنر² بوده است. ریان ضمن سخنرانی در دانشکده‌ی پزشکی دانشگاه بارسلونا و ارائه‌ی مشاوره‌های آموزشی به بیمارستان-های مختلف، مقالات متعددی را با همکاری استنلی کریپنر و ساسیلدا جفا در ژورنال‌های معتبر منتشر کرده است.

ساسیلدا جفا در موزامبیک متولد شد و در همان

کودکی به همراه خانواده‌اش به هند مهاجرت کرد. پس از درگرفتن جنگ داخلی، به پرتغال گریخت و در آنجا - پیش از بازگشتش به موزامبیک در اواخر دهه 1980- به آموختن رشته‌ی پزشکی پرداخت. ساسیلدا که مصمم بود به بیماران کشورش خدمت کند، 7 سال را در مقام پزشک صرف خدمت به 50 هزار نفر از روستاییان در منطقه‌ی پهناوری از شمال موزامبیک کرد. همچنین، پژوهشی را (با



پشتوانه‌ی سازمان بهداشت جهانی) بر روی رفتار جنسی روستاییان موزامبیک انجام داد تا

¹ saybrook

² Stanley krippner

به پیشبرد مؤثرتر طرح‌های پیشگیری از ایدز در این کشور یاری رساند. او و کریستوفر هم‌اینک با یکدیگر در بارسلونای اسپانیا ساکن هستند.

برای آشنایی و کسب اطلاعات بیشتر راجع به کتاب و نویسندگان آن، می‌توانید از وبگاه رسمی کتاب به آدرس www.sexatdawn.com استفاده کنید.

فهرست بخش اول:

یک تفتیش دیگر با نیت خیر!.....	6
چند میلیون سال در چند صفحه.....	19
فصل اول: یوکاتان را از یاد نبرید!.....	27
شما همان چیزی هستید که می‌خورید.....	28
سیاره‌ی گرسنه: آنچه که جهان می‌خورد.....	30
فصل دوم: آنچه که داروین در مورد تمایلات جنسی نمی‌دانست.....	33
عصر حَجَرِ سازیِ ماقبل تاریخ.....	40
روان‌شناسی تکاملی چیست و چرا باید هشیار بود؟.....	45
لویس هنری مورگان.....	52
فصل سوم: نگاهی دقیق‌تر به روایت مرسوم از تکامل جنسی انسان.....	56
جسارت داروین به مادر شما (علم ملال‌آورِ اقتصادِ جنسی).....	59
شور جنسی زنان بسیار ناچیز است.....	61
سرمایه‌گذاری والدینی مرد.....	63
«استراتژی‌های ترکیبی» در جنگ میان جنس‌ها.....	66
پذیرندگی جنسی بسط‌یافته و تخمک‌گذاری پنهان.....	69
فصل چهارم: میمون بزرگ در آینه.....	72
نخستی‌ها و سرشت انسان.....	76
تردید در مدل شامپانزه‌ای.....	78
در جستجوی مدلی دیگر.....	80
یادداشت‌ها.....	92

یک تفتیش دیگر با نیت خیر!

هر آنچه را که تاکنون درباره‌ی زاده‌شدن انسان‌ها از میمون‌ها شنیده‌اید فراموش کنید. ما از نسل میمون‌ها نیستیم بلکه خودمان یکی از آنها هستیم! به بیان دقیق‌تر، انسان امروزی (هوموساپینس^۱) همراه با شامپانزه‌ها، بونوبوها، گوریل‌ها و اورانگوتان‌ها خانواده‌ی «میمون‌های بزرگ» را تشکیل می‌دهند که تاکنون بقا یافته‌اند (گیبون‌ها «میمون کوچک‌تر» محسوب می‌شوند). ما با دو عضو از این خانواده – بونوبوها و شامپانزه‌ها – دارای جد مشترک هستیم و تقریباً پنج میلیون سال قبل از یکدیگر جدا شده‌ایم.^[1] در بین دوره‌های تکاملی، این جدایی را اصطلاحاً *روز قبل از دیروز*^۲ می‌نامند. کنار گذاشتن انسان‌ها از دسته‌ی میمون‌ها دیدگاهی ست که این روزها از نگاه اکثر نخست‌شناسان کاملاً ساختگی و غیرواقعی است.^[2]

اگر ما موجودی «بر فراز» طبیعت هستیم و خود را متفاوت از سایر موجودات می‌دانیم، این صرفاً همانند حسی ست که پای لرزان و سست موج‌سوار «بر فراز» موج‌های اقیانوس دارد. حتی اگر هرگز لیز نخوریم، سرشت درونی‌مان هر لحظه می‌تواند ما را به زیر بکشد. بسیاری از ما انسان‌ها به این اطمینان‌خاطر رسیده‌ایم که در میان موجودات زنده گونه‌ای خاص و منحصربه‌فرد هستیم، اشرف مخلوقاتیم و خلاصه از پستی‌ها و حقارت‌های نسبت داده شده به دنیای حیوانات مبراایم. برخی از ما آنچنان خودمان را تحویل می‌گیریم که گویی فرشته‌ی طبیعت‌ایم و ذات ما چیزی جز پاکی و معصومیت، اصالت، عقلانیت و خردمندی نیست.

اما واقعیت چیز دیگری ست. ما مثل بونوبوها و شامپانزه‌ها نوادگان سرکش اجدادی هستیم که عطش جنسی سیری‌ناپذیری داشتند. چنین دیدگاهی ممکن است در نگاه نخست قدری اغراق‌آمیز به نظر آید، اما واقعیتی ست که باید از مدت‌ها قبل تبدیل به یک بیش عمومی می‌شد. تصورات مرسوم درباره‌ی تک‌همسری، بار سنگین روایت غلطی را بر ما تحمیل می‌کند که اصرار می‌ورزد انسان‌ها متفاوت از موجودات دیگر هستند. برای

¹ Homo sapiens

² the day before yesterday

زدودن این تصورات نادرست باید ببینیم اساساً سرشت تمایلات جنسی انسان چیست و چه طور شد که به نقطه‌ی کنونی رسیدیم؟ در ادامه شرح خواهیم داد که چه طور دگردیسی‌های فرهنگی‌ای که در حدود ۱۰ هزار سال قبل آغاز شد، آنچنان تصویر تهدیدآمیزی از تمایلات جنسی ارائه کرد که موجب شد طی قرن‌ها مراجع مذهبی این تمایلات را تحریم کرده و پزشکان و دانشمندان آن را به عنوان نوعی انحراف و بیماری طبقه‌بندی کنند.

در عصر حاضر، میل جنسی کانون تناقض‌های شدیدی‌ست و بی‌اعتنایی روزافزون ما به این موضوع ویران‌گر بوده است. تلاش برای پنهان کردن سرشت واقعی میل جنسی انسان، گرداب غیرقابل مهاری از محرومیت جنسی، سرکوب شورجنسی (لیبدو^۱)، خیانت جنسی، اختلال جنسی، سردرگمی و شرمساری را به وجود آورده که نهایتاً موجب فروپاشی نیمی از ازدواج‌ها شده است. باید دید، چه تعداد از زن و شوهرهایی که رابطه‌شان را مدیریت می‌کنند تا بتوانند مدتی طولانی را با یکدیگر بمانند، موفق شده‌اند با قربانی کردن عطش جنسی‌شان در قربانگاه لذت‌هایی هم‌چون «ثبات خانواده و صمیمیت عاطفی و نه جنسی» به این مهم دست یابند؟ آیا کسانی که از سر بی‌تقصیری مشتاق چنین لذت‌هایی هستند، با اعمال فشار بر شورجنسی‌شان مورد غضب طبیعت قرار ندارند؟

در زبان اسپانیایی و انگلیسی، برخی از مردان جُک‌های تلخی درباره‌ی بیضه و غل و زنجیر شدن آن ساخته‌اند. دلیلش این است که ازدواج غالباً آغازی بر پایان زندگی جنسی مردان قلمداد شده و با تلخی از آن یاد می‌شود. البته وضعیت زنان هم بهتر از این نیست. کدام زنی حاضر است زندگی‌اش را با مردی سهیم شود که - به دلیل محدودشدن آزادی‌های فردی‌اش - روز به روز علاقه‌اش نسبت به زنش کاهش می‌یابد؟

جداً یک جای کار اشتباه است. انجمن پزشکی آمریکا گزارش داده است که در حدود 42٪ از زنان آمریکایی از اختلال^۲ جنسی رنج می‌برند، در حالی که داروی «ویاگرا» سال به سال رکوردهای فروش را می‌شکند. در مقیاس جهانی، گزارش شده است که پورننگاری به طور میانگین سالانه 57 تا 100 میلیارد دلار درآمد کسب می‌کند. در آمریکا، درآمد پورننگاری بیش از مجموع درآمد سه شبکه‌ی «سی.بی.اس»، «ان.بی.سی»

¹ Libido

² dysfunction

و «ای.بی.سی» و بیش از درآمد تمام تیم‌های حرفه‌ای فوتبال، بیسبال و بسکتبال است. بر پایه‌ی یافته‌های *اخبار ایالات متحد و گزارش جهانی*¹، پولی که آمریکایی‌ها در کلوب‌های برهنگی² خرج می‌کنند بیش از آن پولی‌ست که صرف دیدن تئاترها، اپراها، اجراهای رقص باله، موسیقی جاز و کلاسیک می‌کنند.^[3]

بنابراین نمی‌توان انکار کرد که ما یک گونه‌ی زیستی هستیم که عطش سیری‌ناپذیری به فعالیت جنسی دارد. در این گیر و دار، ازدواج در قالب‌های سنتی هم وجود دارد که میل جنسی ما را از هر طرف تحت فشار قرار می‌دهد - هر چند خود این نظام سنتی نیز از درون در حال فروپاشی‌ست. حتی اکثر مدافعان سرسخت تمایلات جنسی *نرمال*، در مقابل فشارهای جنسی سر تسلیم فرود آورده‌اند. برای مثال، برخی از سیاست‌مداران دو حزب آمریکا (کلینتون، ویتِر³، گینگریچ⁴، سانفورد⁵ و...) و برخی از پیشوایان مذهبی این کشور (هاگارد⁶، بیکر⁷ و...) که در کنفرانس‌ها و سخنرانی‌هایشان، حمایت خود از ارزش‌های خانوادگی را در بوق و کرنا می‌کردند، پس از چندی فاش شد که با معشوقه‌ها، تن‌فروشان و همکارانشان روابط خصوصی و پنهانی داشته‌اند.

با انکار و لاپوشانی کاری از پیش نمی‌رود. تنها ظرف چند دهه‌ی گذشته صدها کشیش کاتولیک به هزاران مورد از جرایم جنسی علیه کودکان اعتراف کرده‌اند. در سال 2008، کلیسای کاتولیک 436 میلیون دلار به عنوان غرامت برای سوءاستفاده‌ی جنسی کشیش‌ها پرداخته است. سن بیش از یک‌پنجم قربانیان زیر 10 سال بوده است. با این وجود، این فقط آن بخش از ماجراست که گزارش شده است. حتی به جرأت می‌توان تصور کرد که چنین جرایمی در قرن هفدهم - یعنی وقتی که زندگی جنسی کشیشان طی فتوای خودسرانه‌ی پاپ ممنوع اعلام شد - چه رنجی برای قربانیان سوءاستفاده‌های جنسی در پی داشته است. چه دین اخلاقی عظیمی نسبت به این قربانیان فراموش شده (که نماد انکار سرشت جنسی انسان هستند) بر گردن کلیسای کاتولیک است؟

¹ U.S. News and World Report

² strip clubs

³ Vitter

⁴ Gingrich

⁵ Sanford

⁶ Haggard

⁷ Bakker

در سال ۱۶۳۳، اداره‌ی تفتیش عقاید کلیسای کاتولیک روم با تهدید به شکنجه، گاليله را مجبور کرد تا به‌طور علنی اظهارات خود را پس بگیرد و اعلام کند که زمین بی‌حرکت است و در مرکز کائنات قرار دارد. پس از گذشت سه و نیم قرن، در سال ۱۹۹۲ «پاپ ژان پل دوم» اذعان کرد که «گاليله کاملاً درست می‌گفت» اما افزود: «اداره‌ی تفتیش عقاید نیت/ش‌خیر بود». پس هیچ تفتیشی بدتر از آن تفتیشی نیست که نیت/ش‌خیر است.

مثل آن تصورات بچه‌گانه‌ای که تمام کائنات را در حال گردش به دور این زمین مقدس می‌داند، روایت مرسوم درباره‌ی ماقبل تاریخ نیز طرحی نسبتاً کودکانه و پرتناقض را ارائه می‌دهد. درست به همان شکل که تمام پاپ‌های کلیسا سعی می‌کردند تا هر نوع کیهان‌شناسی‌ای که انسان را از مرکز متعالی هستی دور می‌کرد، مردود بشمارند؛ درست به همان شکل که داروین به دلیل آنکه انسان‌ها را محصول قوانین طبیعی دانست مورد تمسخر قرار گرفت (و هنوز هم در برخی جوامع مورد تمسخر است)؛ امروزه نیز مخالفت احساسی بسیاری از دانشمندان با هرگونه توضیحی درباره‌ی تکامل جنسی انسان «که خانواده‌ی هسته‌ای/تک‌همسر را در محوریت خود قرار ندهد»، چشم آنان را بر روی واقعیت‌ها بسته است.

اگرچه هم‌اکنون این باور وجود دارد که انسان‌ها در گذشته در دوره‌هایی از آزادی جنسی زیسته‌اند، با این حال بسیاری از متخصصان معتقدند که تمایلات جنسی انسان معاصر به‌وضوح تمایلاتی دردسرساز است که نباید با صدای بلند از آن سخن گفت. تضاد بین «آنچه که به زبان می‌آوریم» و «آنچه که واقعاً احساس می‌کنیم» می‌تواند بزرگترین علت سردرگمی، نارضایتی و رنج بی‌موردی باشد که انسان معاصر با آن دست به‌گریبان است. توضیحاتی که تاکنون از سوی برخی از دانشمندان ارائه شده پاسخگوی سوالاتی نیست که در مورد زندگی جنسی ما وجود دارند. سوالاتی نظیر: چرا تمایلات، تخیلات، واکنش‌ها و رفتارهای جنسی زنان و مردان به این اندازه متفاوت است؟ چرا میزان خیانت عاطفی - جنسی و طلاق روز به روز در حال افزایش است؟ چرا خانواده‌های تک‌والده به شکلی فراگیر گسترش یافته‌اند؟ چرا اشتیاق جنسی این‌قدر سریع از روابط زناشویی رخت برمی‌بندد؟ علل و عوامل مرگ شورجنسی چیست؟

با گرایش به سمت دارو و تجارت، جامعه‌ی آمریکا تلاش داشته است تا به واسطه‌ی صنعتی‌کردن عرصه‌ی زناشویی به این بحران در حال رشد پاسخ گوید: گسترش مراکز درمانی برای زوج‌ها، تولید داروهایی مثل «ویاگرا» برای حل مشکل نعوظ^۱، استفاده‌ی فراگیر از مشاوره‌های جنسی، برگزاری آیین‌های پاکی پدر- دختر^۲ و نظایر آن. هر ماه انبوهی از مجلات فروشگاه‌های پرزرق و برق، همان ترفندهای قدیمی را به کار می‌گیرند تا بارقه‌ی امید را به زندگی‌های جنسی‌رو به موت ما بازگردانند:

خب... چند تا شمع روشن کنید، تعدادی لباس زیر آنجا بگذارید و یک مشت گل رز هم روی تخت‌خواب بریزید. این دقیقاً همان فضای رمانتیک روزهای نخست است! این کارها را کردید؟ همسرتان به شما چه گفت؟ آیا او (مرد) هنوز هم به زنان دیگر توجه می‌کند؟ آیا او (زن) هنوز هم از شما فاصله می‌گیرد؟ آیا معاشقه را پیش از آنکه شما دست به کار شوید تمام کرد؟ بسیار خوب... اگر مسئله هم‌چنان پابرجاست، اجازه دهید متخصصان کشف کنند که چه مشکلی برای شما، همسرتان و رابطه‌تان پیش آمده است. شاید آلت همسرتان نیاز به بزرگ‌کردن دارد یا واژن شما نیازمند ترمیم است. شاید همسرتان «مشکل تعهد» دارد، یک «ابرخود ناقص»^۳ یا شاید هم از «عقده‌ی پتیر پان»^۴ هراس دارد. آیا تو دچار افسردگی هستی؟ تو می‌گویی که سال‌ها عاشق شوهرت بوده‌ای، اما حس می‌کنی که از نظر جنسی دیگر کشش و اشتیاقی وجود ندارد. چه روش‌هایی را تا به حال امتحان کرده‌ای؟ آیا یکی یا هر دوی شما دیگری را وسوسه کرده است؟ شاید بهتر باشد هر دوی شما سعی کنید این

^۱ راست شدن آلت جنسی. - مترجم

^۲ از جمله‌ی این آیین‌ها می‌توان به مراسم «رقص پاکی» (purity ball) اشاره کرد که همه ساله با حضور پدرها و دخترانشان به‌طور رسمی در ایالت‌های مختلف آمریکا برگزار می‌شود. مراسم «رقص پاکی» که تقریباً به‌طور کامل زیر نظر کلیساهای مسیحیان تندرو (evangelist) در آمریکا برگزار می‌شود، مروج «باکرگی دختران نوجوان تا زمان ازدواج» است. دخترانی که در این مراسم حضور می‌یابد متعهد می‌شوند که تا پیش از ازدواج در زمینه‌ی جنسی خویشان دار بوده و باکرگی خود را حفظ کنند. پدران آنها نیز متعهد می‌شوند تا آنچه را که «پاکی ذهن، جسم و روح» دختران نوجوان‌شان می‌نامند، مورد حفاظت قرار دهند. - مترجم

^۳ fragmentary superego

^۴ Peter Pan complex

کار را بر روی کف آشپزخانه انجام دهید. یا به مدت یک سال خودتان را ملزم کنید که هر شب آن را انجام دهید.^[4] شاید شوهرت در یک بحران میان‌سالگی قرار دارد. این قرص‌ها را تهیه کن. مدل موهایت را هم عوض کن. احتمالاً یک چیزی را اشتباه انجام می‌دهی که چنین وضعی پیش آمده است.

آیا همواره احساس کسی را دارید که قربانی یک تفتیش با نیت خیر شده است؟



نخستین شماره مجله «پلی‌بوی»، دسامبر ۱۹۵۳

چنین نگاهی به سرشت میل جنسی انسان از هر چیزی سخن می‌گوید جز گزارش‌های مربوط به ابرشرکت‌های ارائه‌دهنده‌ی خدمات سرگرم‌کننده؛ این گزارش‌ها به خوبی ریاکاری و شکاف موجود بین اظهارنظرهای عمومی و میل و شهوت پشت پرده را برملا می‌کند. در سال ۲۰۰۰، نیویورک تایمز طی مقاله‌ای با عنوان *تقابلِ وال استریت*^۱ و *پورنونگاری* گزارش داد که جنرال موتورز نسبت به لری فلنت^۲ (مالک امپراتوری هاسلر^۳) فیلم‌های سکسی بیشتری فروخته است. بر پایه‌ی این

گزارش، بیش از ۸ میلیون آمریکایی که مشترک استفاده از خدمات «دیرک تی‌وی» (شرکت تابع جنرال موتورز) هستند، در طی یک سال نزدیک به ۲۰۰ میلیون دلار برای دیدن فیلم‌های سکسی از فرستنده‌های ستلایت پرداخته‌اند. به همین منوال، روپرت

^۱ Wall Street

^۲ Larry Flynt

^۳ Hustler: در اصل ماهنامه‌ای با مضامین پورنونگاری بود که نخستین بار در سال ۱۹۷۴ توسط

انتشارات «لری فلنت» در آمریکا عرضه شد. این امپراتوری هم‌اکنون علاوه بر این ماهنامه دارای بارها،

کازینوها، کلوب‌ها و فروشگاه‌های زنجیره‌ای عرضه‌کننده‌ی خدمات جنسی در آمریکاست. - مترجم

^۴ DirecTV

مُرداک^۱ مالک شبکه‌ی فاکس‌نیوز و روزنامه‌ی محافظه‌کار پیشرو ملت آمریکا «وال استریت ژورنال»، در قیاس با «پلی‌بوی»^۲ (و از طریق یک شرکت ستلایت) درآمد بیشتری از راه پورن‌نگاری کسب کرده است.^[۵] «ای.تی.آند.تی» که از دیگر شرکت‌های حامی ارزش‌های محافظه‌کارانه است، برای بیش از یک میلیون اتاق هتل در سراسر آمریکا فیلم‌های پورنو مهیا می‌کند.

منظور از ارائه‌ی این آمارها چیست؟ اگر ما به قالب‌های سنتی میل جنسی انسان بچسبیم و بپذیریم که «تک‌همسری طبیعی‌ست؛ ازدواج یک الگوی جهان‌شمول و همه‌گیر است؛ و هر ساختاری برای خانواده غیر از ساختار هسته‌ای^۴ انحراف محسوب می‌شود»، در آن صورت نمی‌توانیم این ریاکاری جنسی موجود در جامعه‌ی آمریکا را توضیح دهیم. ما نیازمند درک تازه‌ای از خودمان هستیم، البته نه بر مبنای خطابه‌های کلیسا یا تخیلات فریبنده‌ی هالیوودی، بلکه بر مبنای یک ارزیابی جسورانه و به دور از شرم از داده‌های علمی فراوانی که بر سرشت حقیقی میل جنسی انسان پرتو افکنده‌اند.

ما در حال جنگ با احساسات جنسی^۵ خودمان هستیم. مذهب، سیاست و حتی علم علیه این سرشت زیستی و علیه تمایلاتی که طی میلیون‌ها سال تکامل یافته‌اند، جبهه گرفته‌اند. چگونه می‌توان این جبهه‌ی انعطاف‌ناپذیر و مغرضانه را کنار زد؟ ما در ادامه به برخی از مهم‌ترین نگرش‌های دانشمندان معاصر در این زمینه خواهیم پرداخت و مرسوم‌ترین فرضیات معاصر پیرامون ازدواج، ساختار خانواده و میل جنسی را به چالش خواهیم کشید – فرضیاتی که شب و روز مشغول تأثیرگذاری بر ما هستند. نشان خواهیم داد که انسان‌ها در گروه‌هایی تکامل یافتند که بین اعضای آن روابط گرم و صمیمانه‌ای حکم‌فرما بود. گروه‌هایی که تقریباً همه چیز را به اشتراک می‌گذاشتند – از غذا، سرپناه، حمایت‌های اجتماعی و مراقبت از کودک گرفته تا لذت جنسی. بحث ما در کتاب حاضر

^۱ Rupert Murdoch

^۲ Playboy

^۳ AT&T: ابرشرکت آمریکایی ارائه‌دهنده‌ی خدمات تلفن و دورنگار. – مترجم

^۴ nuclear family: «خانواده‌ی هسته‌ای» شامل یک زوج بزرگسال و فرزندان کوچک آنها می‌شود، هرچند که گاهی ممکن است چند نفر دیگر (مثل پدربزرگ و مادربزرگ) نیز با آنها زندگی کنند. در مقابل خانواده‌ی هسته‌ای، «خانواده‌ی گسترده» قرار دارد که از چندین خانواده‌ی هسته‌ای تشکیل می‌شود. گونه‌ی دیگر خانواده، «خانواده‌ی تک‌والده» است. – مترجم

^۵ eroticism

این نیست که انسان‌ها با یک مرام اشتراکی زاده می‌شوند و یا عشق رومانتیک در جوامع ماقبل تاریخ ناشناخته یا بی‌اهمیت بوده است. بلکه می‌گوییم، فرهنگ کنونی بشر تصویر تحریف‌شده‌ای از پیوند عشق و سکس ارائه می‌دهد: چه با عشق و چه بدون عشق، روابط جنسی سهل‌گیرانه^۱ در میان اجداد ماقبل تاریخی ما یک عمل پذیرفته‌شده و نرمال بوده است.

شاید از خودتان پرسید که ما چه‌طور می‌توانیم چیزی درباره‌ی روابط جنسی ماقبل تاریخ بدانیم؟ مسلماً در حال حاضر کسی وجود ندارد که شاهد زندگی مردمان ماقبل تاریخ بوده باشد، فسیل‌های به جای مانده هم گویای رفتار اجتماعی آن دوران نیستند. پس آیا همه‌ی این‌ها صرفاً نوعی گمانه‌زنی‌های ماجراجویانه نیست؟

البته که نه. به این داستان قدیمی توجه کنید: مردی که متهم بود در یک نزاع انگشت مرد دیگری را با گازگرفتن قطع کرده است، محاکمه شد. شاهد عینی را به جایگاه احضار کردند. وکیل مدافع پرسید: «آیا شما دقیقاً دیدید که موکل من انگشت آن مرد را گاز بگیرد؟» شاهد گفت: «خب... نه، ندیدم.» وکیل مدافع لبخند طعنه‌آمیزی زد: «عجب!... پس چه‌طور مدعی هستی که انگشت آن مرد را گاز گرفته است؟» شاهد پاسخ داد: «من دیدم که موکل شما انگشت قربانی را تُف کرد روی زمین.» به همین ترتیب، می‌توان از روی شواهد و قرائن موجود تا حدودی به آنچه که در گذشته رخ داده است پی برد. علاوه بر شواهد و مدارک غیرمستقیم فراوانی که به واسطه‌ی بررسی جوامع سرتاسر دنیا و نیز به واسطه‌ی خویشاوندی نزدیک انسان با سایر نخستی‌ها در دست داریم، نگاهی هم خواهیم انداخت به آنچه که فرآیند تکامل زیستی بر روی زمین تُف کرده است. از سوی دیگر، شواهد و مدارک آناتومیکی را بررسی خواهیم کرد که هنوز هم در اندام‌های ما مشهود هستند. ضمن آنکه به عطش جنسی نوظهوری خواهیم پرداخت که در قالب پورننگاری، آگهی‌های تجاری و... نمود یافته‌اند. حتی پیام‌های موجود در *آواهای جفت‌گیری*^۲ زن همسایه را - که به طرز مدهوش‌کننده‌ای در سکوت شب آه و ناله می‌کند- رمزگشایی خواهیم کرد.

خوانندگانی که در جریان نوشته‌ها و پژوهش‌های اخیر روان‌شناسی تکاملی پیرامون تمایلات جنسی انسان قرار دارند، می‌دانند که منظور ما از عبارت «روایت مرسوم از

^۱ casual

^۲ copulatory vocalizations

تکامل جنسی انسان» چیست (زین پس با عنوان مختصر «روایت مرسوم در روان‌شناسی تکاملی» به آن اشاره خواهیم کرد). این روایت چیزی شبیه این است:

1. مردان و زنان یکدیگر را ملاقات می‌کنند.
2. آنان / ارزش جفت‌شدن¹ با یکدیگر را بر پایه‌ی چشم‌اندازهای مبتنی بر ظرفیت‌های تولیدمثلی‌شان ارزیابی می‌کنند:
 - مرد در زن به دنبال نشانه‌هایی دال بر جوانی، توانایی باروری، تندرستی، عدم تجربه‌ی جنسی قبلی و احتمال وفاداری جنسی او در آینده است. به بیان دیگر، ارزیابی‌اش معطوف به یافتن یک جفت جوان، بارور و سالم است که توانایی تولیدمثل در سال‌های آتی را داشته باشد.
 - زن به دنبال نشانه‌هایی از ثروت (یا دست‌کم امکان ثروتمندشدن در آینده)، جایگاه اجتماعی مناسب، سلامت جسمانی و احتمال ماندن مرد در کنارش به منظور حمایت و تأمین نیازهای بچه‌هایش است. مرد او باید تمایل و توان لازم برای تأمین نیازهای اساسی او (به‌ویژه طی دوره‌ی بارداری و شیردادن با پستان) و بچه‌هایش را داشته باشد (اصطلاحاً آن را سرمایه‌گذاری والدینی² مرد می‌نامند).
3. پس از این ارزیابی‌ها، این زن و مرد با یکدیگر رابطه برقرار کرده و یک پیوند جفتی بلندمدت شکل می‌گیرد – به تعبیر دزموند موریس این «وضعیت بنیانی گونه‌ی ماست». زمانی می‌توان گفت یک پیوند جفتی شکل گرفته است که:
 - زن نسبت به نشانه‌هایی که حاکی از ترک او توسط مرد باشد، حساس شود (مراقب آن باشد که مرد به او خیانت نکند. زیرا صمیمیت عاطفی او با زنان دیگر تهدیدی برای دسترسی زن به حمایت‌ها و منابع شوهرش خواهد بود). در عین حال نیم‌نگاهی هم به دور و اطراف دارد تا (به ویژه در زمان تخمک‌گذاری) با مردی که از نظر ژنتیکی برتر از شوهرش است، رابطه برقرار کند.
 - مرد نسبت به نشانه‌هایی که حاکی از خیانت جنسی زنش باشد حساس شود (چرا که در غیر این صورت اطمینان نخواهد داشت که فرزند متولدشده متعلق به اوست). در عین

¹ mate value

² male parental investment

حال از فرصت‌های جنسیِ مقطعی برای آمیزش با زنان دیگر بهره جوید (چون اسپرم‌هایش فراوان هستند و به آسانی با اسپرم‌های جدید جایگزین می‌شوند).

محققان مدعی‌اند با مطالعاتی که طی چندین دهه در نقاط مختلف جهان انجام شده است، این «الگوهای پایه‌ی جفت‌یابی» قطعی و مسجل شده‌اند. یافته‌های آنان در نگاه نخست بسیار منطقی به نظر می‌رسد. البته ما هم بحثی نداریم که این الگوها هم‌اکنون در بسیاری از مناطق دنیا نقش مسلطی را ایفا می‌کنند، اما آنها را جزء سرشت زیستی انسان نمی‌دانیم بلکه رفتارهایی در جهت انطباق با شرایط اجتماعی کنونی در نظر می‌گیریم - در ادامه نشان خواهیم داد که بسیاری از این الگوها تا پیش از انقلاب کشاورزی (کمتر از ۱۰ هزار سال قبل) متداول نبوده‌اند. این رفتارها و ترجیحات، ویژگی‌هایی نیستند که از نظر زیستی در گونه‌ی ما برنامه‌ریزی شده باشند؛ بلکه مؤیدِ انعطاف‌پذیری گونه‌ی ما برای سازگاری با شرایط محیطی هستند.

برای نمونه، این ادعا که زنان همواره مردانی را ترجیح می‌دهند که به ثروت دسترسی دارند، نتیجه‌ی یک فرآیند تکاملی از پیش برنامه‌ریزی شده نیست (آنچنان که غالباً در روایت مرسوم روان‌شناسی تکاملی عنوان می‌شود)، بلکه صرفاً یک رفتار انطباقی برای زندگی در دنیایی است که در آن مردان سهم نامتناسبی از منابع جهان را تحت کنترل خود دارند. همان‌طور که در ادامه به‌طور مفصل شرح خواهیم داد، پیش از انقلاب کشاورزی در 10 هزار سال قبل، زنان به همان اندازه‌ی مردان به خوراک، امنیت و حمایت اجتماعی دسترسی داشتند. اما تغییر و تحولات ناگهانی در جوامع انسانی که به زندگی متمرکز در جوامع کشاورزی انجامید، توانایی زنان برای بقا را به‌طور بنیادین دستخوش تغییر کرد. به‌ناگاه زنان خود را در جهانی یافتند که مجبور بودند (جهت دسترسی به منابع و حمایت‌های لازم برای بقا) بر سر ظرفیت‌های تولیدمثلی‌شان وارد معامله شوند. و این بسیار متفاوت از آن شرایطی بود که گونه‌ی ما پیش‌تر در روند تکامل زیستی تجربه کرده بود.

توجه داشته باشید که وقتی به کل زمان حیاتِ گونه‌ی خودمان بر روی زمین می‌نگریم، 10 هزار سال تنها یک چشم بر هم زدن، یک بازه‌ی زمانی بسیار کوتاه از آن محسوب می‌شود. حتی اگر ما نپذیریم که تقریباً 2 میلیون سال از زمان پیدایش اجداد/انسان ریخت¹

¹ homo

ما (که در قالب گروه‌های کوچکی از گردآورندگان¹ زندگی می‌کردند) می‌گذرد، از نظر آناتومیکی برآورد شده است که انسان‌های امروزی از حدود 200 هزار سال قبل وجود داشته‌اند. این در حالی است که بر پایه‌ی نخستین شواهد موجود، آغاز دوره‌ی کشاورزی به حدود 8 هزار سال قبل از میلاد مسیح بازمی‌گردد. از این‌رو، بازه‌ی زمانی‌ای که گونه‌ی ما صرف زندگی در جوامع کشاورزی متمرکز کرده است تنها 5٪ از تجربه‌ی زندگی گروهی‌اش را شامل می‌شود.

ردیابی عمیق‌ترین ریشه‌های میل جنسی انسان مستلزم آن است که نگاهی به لایه‌های زیرین تاریخ بیاندازیم. تا پیش از انقلاب کشاورزی، موجودات انسانی - که در جوامع سازمان‌یافته در گوشه‌وکنار جهان زندگی می‌کردند - بر آن بودند که تقریباً همه چیز بین اعضای جامعه به اشتراک گذاشته شود. اما این تقسیم منابع از هیچ‌کس یک وحشی نیک² نمی‌ساخت. در واقع انسان‌های جوامع ماقبل‌کشاورزی نیک‌تر از شما نبودند آن هنگام که مالیات یا حق‌بیمه‌تان را می‌پردازید. در مقیاس فراگیر و از نقطه‌نظر فرهنگی، الزام به تقسیم منابع عملاً مؤثرترین روش برای گونه‌ی اجتماعی‌شده‌ی ما بود تا احتمال خطر و زیان را به حداقل برساند. همان‌طور که در ادامه خواهیم دید، «اشتراک‌گذاری» و «منفعت شخصی»³ در این جوامع در تضاد با یکدیگر قرار نداشتند. به‌واقع آنچه که بسیاری از انسان‌شناسان مساوات‌خواهی شدید⁴ می‌نامند، طی هزاران سال پیش از انقلاب کشاورزی، الگوی غالب سازمان‌دهی جامعه در نقاط مختلف جهان بوده است.

¹ در سرتاسر متن کتاب و به فراخور از اصطلاحات «گردآورندگان» و «شکارگر- گردآورندگان» به جای یکدیگر استفاده خواهیم کرد. - نویسنده

² Noble Savage: «وحشی نجیب» یا «وحشی نیک» تعبیری است که از اندیشه‌ی ژان ژاک روسو درباره‌ی مردم جوامع ابتدایی صورت گرفته است. روسو بر این باور بود که ذات انسان به عنوان جزئی از طبیعت، نیک است و تنها جدایی او از طبیعت و حرکتش به سوی تمدن بوده است که وی را از این سرشت نیک جدا ساخته و به سوی بدی‌ها و شرارت‌ها سوق داده است. به نظر روسو نمونه‌ی انسان‌های نیک سرشت طبیعی همان انسان‌هایی هستند که می‌توان آنها را در جوامع موسوم به ابتدایی مشاهده کرد. به این ترتیب از زمان روسو ما همواره شاهد گرایش بوده‌ایم که با نوعی نگاه حسرت آلود به آن جوامع می‌نگرد و در آنها نوعی بهشت گمشده‌ی انسانیت را می‌جوید (درآمدی بر انسان‌شناسی، کلود ریویر، ناصر فکوهی، نشر نی، ص. 21-22). - مترجم

³ self-interest

⁴ fierce egalitarianism

اما از زمانی که جوامع انسانی شروع به کشاورزی و اهلی کردن حیوانات کردند، ماجرا به شکلی بنیانی دستخوش تغییر شد. با ایجاد ساختاری‌های سیاسی سلسله‌مراتبی، برقراری مالکیت خصوصی، ایجاد سکونت‌گاه‌های پرجمعیت، انجام تغییرات ریشه‌ای در جایگاه اجتماعی زنان و... جامعه به شکل دیگری سازمان یافت. تمامی این تغییر و تحولات بیانگر یک فاجعه‌ی مرموز برای گونه‌ی ما بود: جمعیت انسان مثل قارچ رشد کرد و به همان شکل کیفیت زندگی سقوط کرد. این تغییر مسیر به سمت کشاورزی، همان‌طور که جرد دایموند¹ عنوان کرده است، «فاجعه‌ای بود که تا به امروز نتوانسته‌ایم از آن کمر راست کنیم.»^[6]

چندین دسته از شواهد و مدارک حاکی از آن است که اجدادِ ما قبل‌کشاورزی (ماقبل‌تاریخ) ما، در گروه‌هایی می‌زیستند که در آنها اکثر افراد بالغ به‌طور همزمان چندین رابطه‌ی جنسی داشتند. گرچه اغلب این رابطه‌ها سهل‌گیرانه بودند، اما بی‌هدف یا بی‌معنا نبودند. اتفاقاً برعکس، این رابطه‌ها تقویت‌کننده‌ی پیوندهای اجتماعی حیاتی‌ای بود که موجب حفظ همبستگی بسیار بالای جوامع با یکدیگر می‌شد.^[7]

شواهد بسیار محکمی در دست داریم که نشان می‌دهد آسان‌گیری و انعطاف‌پذیریِ ما قبل‌تاریخ با تمایلات جنسی انسان، هم‌اکنون نیز در اندام‌های ما، در عادات و رسوم برخی از جوامع و در زوایای حیرت‌انگیزی از فرهنگ معاصر غرب انعکاس یافته است. ما نشان خواهیم داد که نحوه‌ی رفتار ما در اتاق خواب، ترجیحات و سلاقی ما در زمینه‌ی پورننگاری، تخیلات، رویاها و واکنش‌های جنسی‌مان همگی حامی این درک تازه از سرشت جنسی انسان است. سوالاتی که در این کتاب در جستجوی پاسخی برای آنها خواهیم بود از این قرارند:

- چرا «وفاداری جنسی بلندمدت» برای بسیاری از زوجها این اندازه دشوار است؟
- چرا اشتیاق جنسی غالباً رنگ می‌بازد، حتی در شرایطی که مهر و علاقه‌ی عمیق‌تری بر رابطه حکم فرماست؟
- چرا زنان مستعدِ ارگاسم‌های متعدد هستند، حال آنکه مردان در غالب اوقات پس از رسیدن به ارگاسم به سرعت از نظر جسمی تحلیل رفته و سپس میل و رغبت خود را به فعالیت جنسی از دست می‌دهند؟

¹ Jared Diamond

- آیا حسادت جنسی اجتناب‌ناپذیر است؟ به عبارتی، آیا بخش غیرقابل کنترلی از سرشت انسان است؟
- چرا بیضه‌های جنس نر در گونه‌ی انسان بسیار بزرگتر از بیضه‌های گوریل اما کوچک‌تر از بیضه‌های شامپانزه است؟
- آیا محرومیت جنسی می‌تواند ما را رنجور و بیمار کند؟ چگونه فقدان ارگاسم‌ها موجب یکی از متداول‌ترین بیماری‌ها در طی تاریخ شد، و با این بیماری چه‌طور برخورد شد؟

چند میلیون سال در چند صفحه

در اینجا داستانی وجود دارد که مختصراً در چند صفحه آن را شرح می‌دهیم: چند میلیون سال قبل، اجداد کهن ما (هومو اِرِکتوس^۱) از یک نظام جفت‌گیری مشابه با گوریل‌ها که در آن جنس نر برای غلبه بر نرهای دیگر و حفظ حرم‌سرایی از ماده‌ها مبارزه می‌کرد، به نوع دیگری از نظام جفت‌گیری روی آوردند که در آن اکثر نرها به ماده‌ها دسترسی جنسی داشتند. معدودی از متخصصان هستند که بر سر شواهد فسیلی این تغییر مسیر اختلاف‌نظر دارند.^[۸]

با این حال، هنگامی که می‌خواهیم ببینیم این تغییر مسیر نمایان‌گر چه چیزی است، با آن دسته از متخصصانی که مدافع روایت مرسوم در روان‌شناسی تکاملی هستند اختلاف‌نظر پیدا می‌کنیم. روایت مرسوم بر این باور است که این تغییر مسیر زمانی رخ داد که الگوی «پیوند زناشویی بلندمدت» در گونه‌ی ما شکل گرفته بود. در واقع آنجا که مجادله بر سر سرشت میل جنسی انسان است، تنها دو گزینه مورد پذیرش است: «انسان‌ها به شکلی تکامل یافته‌اند که یا تک‌همسر باشند یا چندهمسر»؛ و معمولاً با این نتیجه‌گیری همراه می‌شود که زنان غالباً الگوی اول و مردان الگوی دوم را ترجیح خواهند داد.

پس تکلیف «الگوی جفت‌گیری‌های همزمان و متعدد» چه می‌شود، الگویی که براساس آن اکثر مردان و زنان به‌طور همزمان بیش از یک رابطه‌ی جنسی داشتند؟ صرف‌نظر از برخی ملاحظات اخلاقی، چرا با وجود شواهد و مدارکی که در این راستا وجود دارد، «الگوی جفت‌گیری‌های همزمان» در ماقبل‌تاریخ حتی مورد بررسی هم قرار نمی‌گیرد؟

ما می‌دانیم جوامع گردآورنده‌ای که انسان‌ها در مقیاس کوچک برپا کرده بودند، گروه‌های بسیار مساوات‌خواهی بودند که تقریباً همه چیز را به اشتراک می‌گذاشتند. چنین ویژگی‌ای هم‌اکنون نیز به‌طرز چشمگیری در نحوه‌ی زندگی گردآورندگان توزیع‌آنی^۲ در سرتاسر جهان وجود دارد. انسان‌شناسان بارها نشان داده‌اند که مساوات‌خواهی شدید

^۱ Homo erectus

^۲ انسان‌شناس جیمز وودبرن (۱۹۸۱/۱۹۹۸) جوامع گردآورنده (خوراک‌جو، گشت‌زن) را به نظام‌های توزیع‌آنی (ساده) و توزیع با تأخیر (پیچیده) دسته‌بندی کرده است. در نظام توزیع‌آنی، خوراک در همان روزهایی که گردآوری می‌شود (بدون جزئیات اضافی یا ذخیره‌کردن) به مصرف می‌رسد. ما به بررسی این نوع جوامع گردآورنده خواهیم پرداخت و با دسته‌ی دوم کاری نداریم. - نویسنده

جوامع شکارگر- گردآورنده پدیده‌ای جهان‌شمول است. کونگ^۱‌های قوم «سان» در بوتسوانا^۲ تا حدود زیادی به همان سبک بومیان مناطق دورافتاده‌ی استرالیا و قبایل دوردست جنگل‌های بارانی آمازون زندگی می‌کنند. در این جوامع اشتراک‌گذاری منابع صرفاً عملی دلبخواهی نیست؛ بلکه امری الزامی و اجباری‌ست. برای مثال، احتکار یا پنهان‌کردن خوراک نه تنها رفتاری شدیداً شرم‌آور محسوب می‌شود بلکه اساساً نابخشودنی‌ست.^[۹]

گردآورندگان خوراک را به شکلی برابر بین خود تقسیم می‌کنند، به نوزادان یکدیگر شیر می‌دهند، تقریباً هیچ چیزی را از یکدیگر مخفی نمی‌کنند؛ بقای آنان در گرو پیوند با یکدیگر است. برخلاف دنیای ما که بر محوریت مفاهیمی چون مالکیت خصوصی و مسئولیت فردی استوار است، در میان گردآورندگان این محوریت بر ثروت گروهی، هویت گروهی و تعامل عمیق با یکدیگر قرار دارد. اگرچه ممکن است از نظر شما چنین توصیف‌هایی نوعی آرمان‌گرایی ساده‌لوحانه یا حسرت آلود از نظام اشتراکی^۳ ماقبل‌تاریخ تلقی شود، باید بدانید که اکثر محققان در مورد ویژگی‌های ذکرشده برای جوامع ماقبل‌کشاورزی هم‌نظر هستند. آنها طی بررسی‌های خود دریافته‌اند که تشکیلات اجتماعی مساوات‌خواهانه، تنها نظامی‌ست که در میان جوامع گردآورنده‌ی تمام زیست‌بوم‌های جهان وجود دارد. و به‌واقع، هیچ نظام دیگری نمی‌توانست برای جوامع گردآورنده کارایی داشته باشد زیرا الزام به تقسیم منابع عملاً بهترین روش برای توزیع سود و زیان بین تمام اعضای گروه است.

ما می‌خواهیم نشان دهیم که این رفتار اشتراکی به روابط جنسی هم تعمیم یافته بود. پژوهش‌های متعدد در رشته‌های نخست‌شناسی، انسان‌شناسی، روان‌شناسی و آناتومی حاکی از همین نتیجه‌گیری بنیادی‌ست: موجودات انسانی و اجداد انسان‌ریخت ما، تقریباً تمام چند میلیون سال گذشته یا قدری کمتر را صرف پیوندهای صمیمانه‌ای کرده‌اند که طی آن اکثر افراد بالغ می‌توانستند به‌طور هم‌زمان چندین رابطه‌ی جنسی داشته باشند. این رویکرد به میل جنسی انسان احتمالاً تا زمان انقلاب کشاورزی و مالکیت خصوصی (کمتر از 10 هزار سال قبل) پابرجا بوده است.

¹ Kung

² Botswana: کشوری در جنوب آفریقا. - مترجم

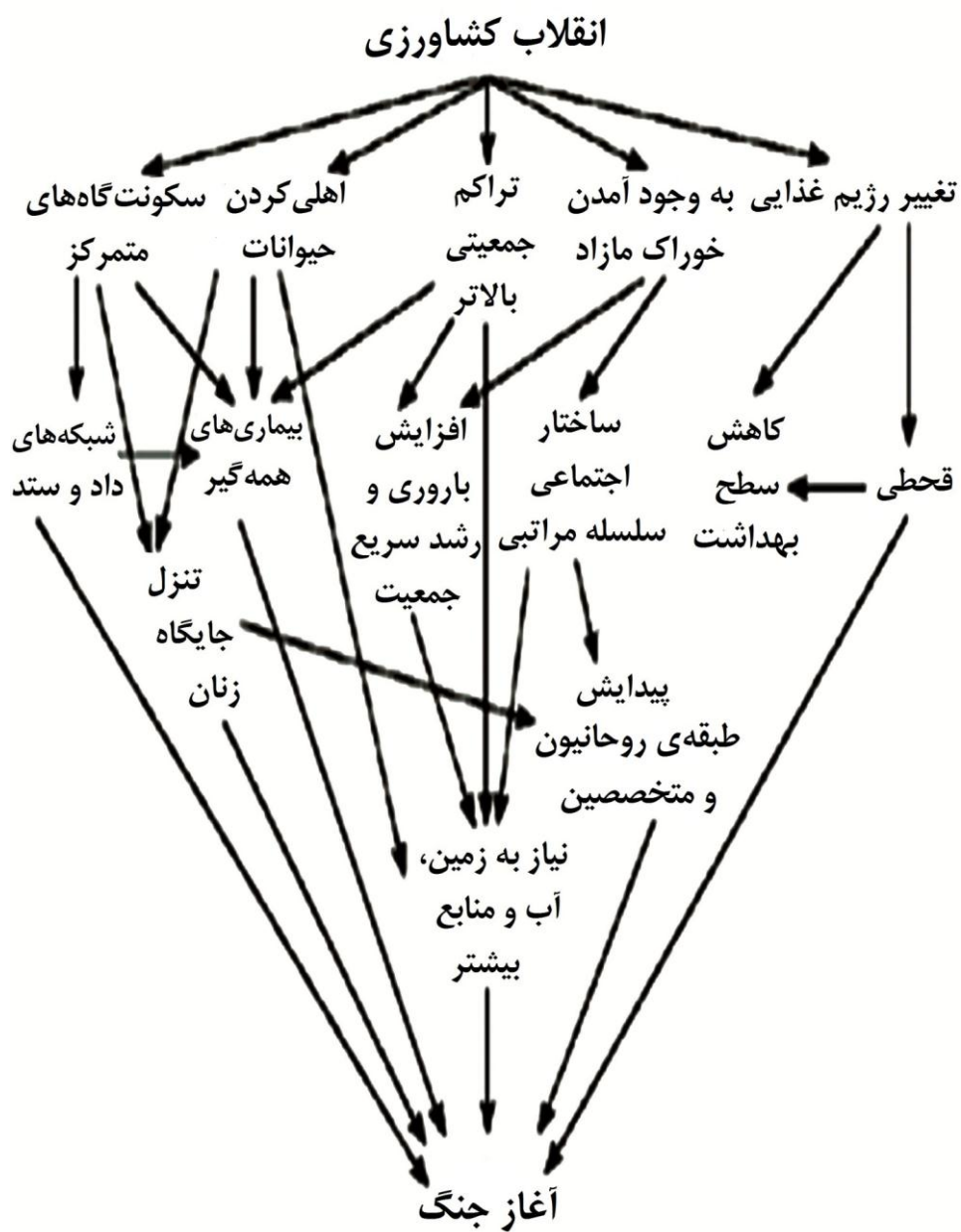
³ communism

اگر شما هم مدتی را در میان نخستی‌هایی سپری کنید که نزدیک‌ترین خویشاوندی زیستی را با انسان‌ها دارند، به‌وضوح خواهید دید که شامپانزه‌های ماده بارها در طی یک روز با اکثر نرهای مشتاق یا همه‌ی آن‌ها دست به آمیزش جنسی می‌زنند. همچنین شاهد متداول‌بودن سکس گروهی در بین بونوبوها خواهید بود. این عمل تک‌تک بونوبوها را به آرامش رسانده و موجب تداوم شبکه‌های اجتماعی پیچیده‌ی آنان می‌شود. اگر عطش جنسی انسان معاصر را که در انواع خاصی از پورنونگاری‌ها مستتر است یا محدودیت‌های ملال‌آور تک‌همسری جنسی را که همه با آن آشناییم در نظر آورید، به‌سرعت با یادگارهای اجدادِ اَبَرجنسی‌مان مواجه خواهید شد.

اندام‌های ما نیز روایت‌گر همین داستانند. بیضه‌های مردان که بسیار بزرگتر از بیضه‌های هر نخستی تک‌همسری است، همواره باید در خارج از بدن که دما پایین‌تر است آویزان باشند تا بدین‌وسیله سلول‌های اسپرم همیشه برای انزال‌های متعدد مهیا باشد. به‌علاوه، جنس نر در گونه‌ی انسان دارای کلفت‌ترین آلت در میان تمام نخستی‌های روی زمین است. از سوی دیگر، تاب‌خوردن پستان‌های زنان (که مطلقاً ضرورتی در زمینه‌ی شیردهی ندارد)، آه و ناله‌های مشهود از سر شوق و لذت (آواهای جفت‌گیری) و قابلیت آنان برای تجربه‌ی ارگاسم‌های متعدد، همگی حامی دیدگاهی‌ست که بر آسانگیری جنسی ماقبل تاریخ تاکید می‌ورزد. هر یک از این نمونه‌ها مانعی بزرگ بر سر راه پذیرش روایت مرسوم در روان‌شناسی تکاملی است. تمامی این موارد را در فصل‌های بعد به‌طور مفصل توضیح خواهیم داد.

در همان دورانی که مردم بر روی زمینی مشترک کشاورزی می‌کردند، الگوی مالکیت خصوصی به سرعت جایگزین مالکیت اشتراکی شد و به خط‌مشی اکثر جوامع تبدیل شد. با این وجود، در میان گردآورندگان چادرنشین، مالکیت خصوصی به دلایل واضحی در کمترین سطح خود باقی ماند و اندیشه‌ی مالکیت بر زمین، مالکیت بر ماهی‌های رودخانه یا مالکیت بر ابرهای آسمان در میان آنان جلوه‌ی کمرنگی دارد. در واقع، در این جوامع مردان (و غالباً زنان) به همراه هم به جنگِ خطرات می‌روند. سرمایه‌گذاری والدینیِ مرد - یا به عبارتی، هسته‌ی اصلی روایت مرسوم در روان‌شناسی تکاملی - ویژگی جوامعی‌ست که ما سازمان‌دهی کرده‌ایم و نباید آن را به تمام زیست‌بوم‌های جهان - به‌ویژه نقاطی که گردآورندگان زندگی می‌کنند - تعمیم داد.

هنگامی که مردم زندگی در جوامع کشاورزی متمرکز را آغاز کردند، ماهیت اجتماعی جوامع عمیقاً و به شکلی بی‌بازگشت دستخوش تغییر شد. ناگهان دانستن اینکه زمین شما در کدام نقطه پایان می‌یابد اهمیتی تعیین‌کننده یافت و همسایه‌شدن انسان‌ها آغاز شد. دهمین فرمان کتاب مقدس یادآور همین تغییر است: «چشم طمع به خانه‌ی همسایه نداشته باش، چشم طمع به زن همسایه نداشته باش، چشم طمع به نوکر همسایه، کلفت همسایه، گاو نر همسایه، قاطر همسایه، یا هر چیز متعلق به همسایه نداشته باش.» بدیهی‌ست شاید بزرگ‌ترین بازنده‌ی این انقلاب کشاورزی (قطع‌نظر از برده‌ها و غلامان) زنان بودند که نقش محوری خود در جوامع گردآورنده را از دست داده و همراه با خانه، بردگان و چارپایان اهلی تبدیل به دارایی دیگری برای مردان شدند تا از آنها مواظبت شود.



کتاب *خاستگاه‌های کشاورزی*^۱ نوشته‌ی باستان‌شناس استیون میفن^۲ این رخداد تاریخ بشر را این چنین توصیف می‌کند: «این دگرگونی و تغییر مسیر موجب شد تا انسان‌های کنونی در قیاس با سایر موجودات و انسان‌های پیش از آن، سبک زندگی کاملاً متفاوتی را پی بگیرند.»^[10] این مهم‌ترین چرخش و تغییر مسیر در داستان گونه‌ی ماست. این تغییر مسیر به سوی کشاورزی به مراتب تأثیر بنیادی‌تری از مهار آتش، ماگناکارتا^۳، اختراع ماشین چاپ، اختراع ماشین بخار، شکافتن اتم یا نظایر آن بر خط سیر حیات انسان داشته است. حقیقتاً همه چیز به همراه کشاورزی تغییر کرد: ماهیت پایگاه و قدرت اجتماعی، ساختارهای اجتماعی و خانواده، رابطه‌ی انسان با طبیعت، نحوه‌ی پرستش خدایان، امکان جنگ بین گروه‌ها، کیفیت زندگی، طول عمر و به همان شکل قوانین حاکم بر میل جنسی انسان. تیموتی تیلور^۴ نویسنده‌ی کتاب *سکس در ماقبل تاریخ*^۵، با استناد به شواهد باستان‌شناسی می‌نویسد: «در حالی که سکس برای فرد شکارگر-گردآورنده نمایان‌گر اندیشه‌ی اشتراک‌گذاری و تعالی جامعه^۶ بود، برای نخستین کشاورزان تبدیل به ابزاری برای سرکوب، فرونشاندن شهوت، هراس از هم‌جنس‌گرایی^۷ و افزایش تولیدمثل شد.» تیلور نتیجه می‌گیرد که «کشاورزان به دلیل هراس از ماجراجویی‌های میل جنسی انسان، دست به تخریب و کنترل آن زدند.»^[11]

از این پس، زمین می‌توانست تصرف شود، به تملک درآید و به عنوان میراث از نسلی به نسل بعد منتقل شود. خوراک که پیش‌تر از طریق شکار و گردآوری تأمین و مصرف می‌شد، حالا می‌بایست کاشته شود، مراقبت شود، برداشت شود، انبار شود و دست‌آخر به فروش برسد. حصارها، دیوارها و سیستم‌های آبیاری برپا شد. برای مراقبت از آن‌ها تشکیلات نظامی پایه‌گذاری و تقویت شد تا کنترل اوضاع را در دست بگیرد. در راستای

¹ The origins of farming

² Steven Mithen

³ Magna Carta: فرمان کبیر یا فرمان آزادی صادره از طرف «جان» پادشاه انگلیس در سال ۱۲۱۵-

مترجم

⁴ Timothy Taylor

⁵ The Prehistory of Sex

⁶ complementarity

⁷ homophobic

تحکیم نهاد مالکیت خصوصی، برای نخستین بار در تاریخ گونه‌ی ما قطعیت پدری^۱ /اهمیتی تعیین‌کننده یافت.

با این وجود، روایت مرسوم در روان‌شناسی تکاملی مصرانه می‌گوید: «قطعیت پدری همیشه بیشترین اهمیت را برای گونه‌ی ما داشته است. اینکه ما زندگی جنسی‌مان را حول قطعیت پدری سازماندهی کرده‌ایم، چیزی است که از سوی ژن‌هایمان به ما دیکته شده است.» اگر این چنین است، پس چرا شواهد ثبت‌شده در رشته‌ی انسان‌شناسی مملو از نمونه‌هایی از جوامعی است که در آن‌ها قطعیت پدری چیزی کم‌اهمیت یا بی‌اهمیت محسوب می‌شود و مردان هیچ نگرانی در مورد وفاداری جنسی زنان ندارند؟ در ادامه به این نمونه‌ها خواهیم پرداخت، اما پیش از آن اجازه دهید سفر کوتاهی به یوکاتان^۲ داشته باشیم.

^۱ Paternity certainty: به طور خلاصه، اطمینان پدر نسبت به اینکه نوزاد متولد شده متعلق به اوست و جفت جنسی‌اش از فرد دیگری باردار نشده است. - مترجم

^۲ Yucatan: سی و یکمین ایالت کشور مکزیک است و در شبه جزیره یوکاتان قرار دارد. - مترجم

فصل اول

یوکاتان را از یاد نبرید!

کارکردِ تخیل، عجیب و غریب ساختن چیزهای حل شده نیست،

بلکه حل کردن چیزهای عجیب و غریب است.

جی.کی. چسترتون^۱

آلامو^۲ را فراموش کن. یوکاتان درس‌های مفیدتری دارد.

اوایل پاییز ۱۵۱۹ بود. هرنان کورتس^۳ و سربازانش وارد سواحل مکزیک شدند. کورتس به سربازانش دستور داد یکی از بومیان را بر روی عرشه‌ی کشتی بیاورند تا از او پرسد نام این مکان مرموزی که یافته‌اند چیست. فرد بومی پاسخ داد «ما کوبا فان^۴»، که معادل اسپانیایی واژه‌ی یوکاتان است. همین کافی بود. کورتس اعلام کرد از امروز من مالک یوکاتان هستم، یوکاتان و تمام زرها و طلاهایش متعلق به پادشاه و ملکه‌ی اسپانیاست و الی آخر. چهار و نیم قرن بعد در دهه‌ی ۱۹۷۰، زبان‌شناسان گویش‌های مایاهای کهن را

^۱ G. K. Chesterton

^۲ نبرد آلامو (Alamo) نبردی بود بین قوای تگزاسی و ژنرال «آنتونیو لویز سانتا آنا»ی مکزیکی که در ۱۸۳۶ رخ داد و منجر به شکست قوای تگزاس گردید. این نبرد که در ایستگاه مبلغان آلامو در شهر سن‌آنتونیو در تگزاس آمریکا رخ داد، به محاصره‌ی قوای تگزاسی انجامید و نهایتاً تمامی ۲۵۰ تگزاسی در این نبرد جان خود را از دست دادند. امروزه سالی دو و نیم میلیون نفر از قلعه‌ی آلامو (محل نبرد آلامو) بازدید می‌کنند و شعار زیر را به یاد می‌آورند که پس از واقعه‌ی آلامو در آمریکا شهرت یافت: «آلامو را از یاد نبرید!» - مترجم

^۳ Hernán Cortés

^۴ Ma c'ubah than

مورد مطالعه قرار داده و دریافتند که «ما کوبا فان» معادل عبارت «نمی فهمم چی می گی» است.^[۱]

این قبیل اشتباهات به همین جا ختم نمی شود. تقریباً همه ی ما در این دام گرفتاریم. برخی از دانشمندان علاوه بر سال ها آموزش، هنگامی که دست به مشاهده می زنند به راحتی سوگیری ها و پیش داوری های خود را به موضوع مورد نظر نسبت می دهند. آنچه که دانشمندان را به اشتباه می اندازد همان خطای شناختی است که در اکثر ما وجود دارد: قطعی دانستن چیزی که گمان می کنیم آن را می دانیم. در حالی که نقشه را غلط خوانده ایم با قطعیت می گوئیم که می دانیم در کدام نقطه ایستاده ایم. علاوه بر وجود شواهدی مغایر با نگرش مان، اکثر ما تمایل داریم که از معیارهای منطبق با سلیقه مان پیروی کنیم اما سلیقه نمی تواند راهنمای قابل اعتنایی باشد. در ادامه به توضیح این موضوع می پردازیم.

شما همان چیزی هستید که می خورید

برای مثال، غذا را در نظر بگیرید. همه ی ما تصور می کنیم که علاقه یا نفرت مان نسبت به یک خوراک یا ماده ی غذایی به ماهیت آن برمی گردد، حال آنکه این صرفاً نوعی واکنش قراردادی است که از سوی فرهنگ جامعه معین شده است. فرض کنید شدت گرسنگی موجب شود پیش از آن که دل و جرأت خود را بسنجید، حشره ای را که در دل شب پرواز می کند بگیرید و در دهان تان بگذارید. حشره زیر دندان هایتان بال بال می زند، خیرت خیرت می کند و شیره ای از آن خارج می شود. می توانید با نوشیدن قدری آبجو به بلعیدن آن کمک کنید. احتمالاً چنین فرضی برایتان تهوع آور است. نظرتان راجع به یک بشقاب مغز گوسفند چیست؟ توله سگ سرخ شده با عصاره ی گوشت چه طور؟ آیا ما می توانیم اشتهای شما را با گوش های گراز یا سر میگو باز کنیم؟ شاید هم با یک مرغ آوازخوان^۱ کاملاً سرخ شده که بتوانید استخوان ها، منقار و تمام اندام هایش را بجوید؟ با جیرجیرک های سرخ شده در ماهی تابه موافقت می کنید؟

¹ songbird

اگر گوشت بره لذیذ است، خوردن مغز بره چه مانعی دارد؟ چرا خوردن کتف، ران و شکم گراز بی نهایت دلچسب بوده اما خوردن گوش ها، خرطوم و پاچه هایش مشمئزکننده است؟ چگونه است که خوردن خرچنگ را بسیار متفاوت از خوردن ملخ می دانیم؟ در واقع باید پرسید، چه کسی لذیذ بودن را از مشمئزکننده بودن تمیز می دهد و استدلالش چیست؟ در چه مواردی فرد استثنا قائل می شود؟ سوسیس ها یا هات داگ ها جزء استثنائات برخی افراد محسوب می شوند زیرا آنان با وجود بی میلی به گوشت گراز، چیزی را می خورند که از بقایای چرخ شده ی گوشت گراز و روده های آن تولید شده است! شاید فکر می کنید در همه جای دنیا گوشت خوک را فقط با تخم مرغ می خورند، مثل ترکیب خلال سیب زمینی و سس گوجه فرنگی یا ترکیب نمک و فلفل. اما این چنین نیست. ترکیب گوشت خوک و تخم مرغ برای صبحانه، تنها در حدود 100 سال پیش توسط یک آژانس تبلیغاتی و برای افزایش فروش گوشت خوک باب شد. هلندی ها نیز خلال های سیب زمینی شان را با سس مایونز می خورند نه با سس گوجه فرنگی.

گمان می کنید خوردن حشرات بی چون و چرا مشمئزکننده است؟ شاید برایتان جالب باشد بدانید که 100 گرم جیرجیرک بدون آب حاوی 1550 میلی گرم آهن، 340 میلی گرم کلسیم و 25 میلی گرم روی است - سه ماده ی معدنی که غالباً در عادات غذایی ما کمتر به چشم می خورد. اگر استخوان بندی، شاخک ها و شکل پای حشرات حالتان را به هم می زند بهتر است در خوردن میگو و خرچنگ دریایی هم تجدیدنظر کنید، چون همه آنها جزء خانواده ی بندپایان هستند و از زنده ترین چیزهای موجود در کف اقیانوس ها تغذیه می کنند. در هر صورت اگر در آمریکا زندگی می کنید، ممکن است همین حالا نیز بخش های چسبنده ای از یک حشره لای دندان هایتان باشد؛ چون وزارت غذا و داروی آمریکا می گوید بازرسانش نسبت به وجود اندام های حشرات در فلفل سیاه بی اعتنا نیستند مگر اینکه میزان آن به طور میانگین بیش از 475 مورد در هر 50 گرم باشد.^[2] مطالعه ای در دانشگاه اُهایو تخمین می زند که آمریکایی ها (بی آنکه بدانند) به طور متوسط سالانه بین یک تا دو پوند حشره می خورند.

سیاره‌ی گرسنه: آنچه که جهان می‌خورد

«طعم کرم سفید مثل طعم نیمرو با لایه‌ای از پنیر موتزارلاست که با ورقه‌هایی از نان مخصوص

سُرو شده است... باید لذت برد.»

پیتر مندل و فیت دی‌آلوسیو^۱



رنج و بدبختی ناشی از قحطی شدید به سر می‌برند اما مثل اکثر شکارگر-گردآورندگان تمایلی به کشاورزی ندارند. در عین حال، بهت‌زده بودند که علیرغم این قحطی بومیان لاغر به نظر نمی‌رسند. در واقع، این بومیان بودند که بریتانیایی‌ها را موجوداتی نسبتاً چاق و تنبل تلقی می‌کردند. با این وجود، بریتانیایی‌ها یقین داشتند که بومیان در حال مردن از قحطی هستند. چرا؟ چون می‌دیدند که بومیان به ناچار رو به خوردن حشره‌ها، کرم‌های درختی و موش‌های صحرایی آورده‌اند -

جانورانی که مطمئناً هیچ‌کس جز در شرایط قحطی آن‌ها را نخواهد خورد. اینکه این برنامه‌ی غذایی مغذی بود، به وفور یافت می‌شد و می‌توانست طعمی همانند «نیمرو با لایه‌ای از پنیر موتزارلا» داشته باشد، هرگز به ذهن بریتانیایی‌هایی که بی‌شک دلتنگِ دل‌وجگر و خامه‌ی پرچرب وطن‌شان بودند خطور نمی‌کرد.

طبیعی یا غیرطبیعی دانستن یک چیز به معنای این نیست که آن چیز ذاتاً طبیعی یا غیرطبیعی است، بلکه این یک سلیقه‌ی فرهنگی‌ست. هر یک از عادات غذایی که در بالا

¹ Peter Menzel & Faith D'aluisio

به آن اشاره شد، در برخی نقاط دنیا - در بین اقوامی که تغذیه متفاوتی با شما دارند - لذت بخش محسوب می شود. بنابراین هنگامی که در مورد تجربیات عاطفی، شخصی و زیستی ای مانند خوردن یا سکس صحبت می کنیم، نباید فراموش کنیم که دست بلند فرهنگ به عمق نگرش های ما دسترسی و نفوذ دارد. ما در اکثر اوقات این نفوذ و تأثیر را حس نمی کنیم، اما باید بدانیم که هر فرهنگی اعضایش را به این باور می رساند که برخی چیزها ذاتاً درست و برخی دیگر ذاتاً نادرست هستند.

همانند آن مسافران بریتانیایی، ما نیز تحت تأثیر باورهای فرهنگی مان از طبیعی و نرمال بودن پدیده ها هستیم. هر یک از ما عضو یک قبیله یا واحد اجتماعی هستیم که به واسطه ی فرهنگ، خانواده، مذهب، طبقه ی اجتماعی، آموزش، حرفه یا هر معیار دیگری به یکدیگر پیوند خورده ایم. نخستین گام در راه تمیزدادن یک مقوله ی فرهنگی از یک مقوله ی زیستی، چیزی است که اسطوره شناس جوزف کمپل^۱ آن را اصطلاحاً *قبیله زدایی*^۲ می نامد. ما باید قبایل یا گروه های اجتماعی مختلف را به رسمیت بشناسیم و خودمان را از فرضیات نسنجیده ای که اشتباهاً جهان شمول می انگاریم رها سازیم.

صاحبان قدرت در جامعه، ما را متقاعد کرده اند که حساسات جنسی نسبت به شریک عاطفی - جنسی، امری طبیعی و ناشی از سرشت زیستی ماست. متخصصان نیز بر این باورند که زنان برای آنکه نسبت به فردی دیگر احساس صمیمیت جنسی کنند، نیازمند تعهد هستند زیرا «این جزء ذات و سرشت آنهاست». برخی از برجسته ترین روان شناسان تکاملی مصرانه و با قطعیت می گویند که ما ذاتاً گونه ای هستیم دارای حسادت جنسی، حس مالکیت، آدمکش و فریب کار که به زور و زحمت بر ذات خبیث مان فائق آمده و با تمکین به قوانین متمدنانه، خود را حفظ کرده ایم. در پاسخ باید بگوییم که در این شکی نیست که اشتیاق و نفرت نهفته در سرشت حیوانی ما عمیق تر از تأثیرات فرهنگی است. نویسندگان این کتاب نیز معتقد نیستند که انسان ها با لوح سفید^۳ متولد می شوند و در انتظار تعلیمات محیطی - فرهنگی می نشینند. اما بحث ما این است که تکیه بر احساسات و سلیقه ها، دستورالعمل مطمئنی برای تمیزدادن «واقعیت زیستی» از «تأثیرات فرهنگی» نیست.

¹ Joseph Campbell

² detribalization

³ blank slates

اگر بیشتر کتابی‌هایی را که درباره‌ی سرشت انسان نوشته شده‌اند ورق بزنید، با عباراتی مثل *مردان شیطان‌صفت*، *ژن‌های خبیث*، *جوامع بیمار*، *جنگ و وحشی‌گری پیش از تمدن*، *نزاع‌های پی‌درپی*، *نیمه‌ی پلید انسان* و *قاتل همسایه* مواجه خواهید شد. در یک کلام، با چنین نگاهی به انسان و جامعه خوش‌شانس خواهید بود اگر از این همه بلا در زندگی جان سالم به در برید! با این حال، آیا داده‌های علمی نیز وجود این شالاپ و شلوپِ خون را تأیید می‌کنند؟ یا اینکه این ادعاها صرفاً منعکس‌کننده‌ی حدسیات معاصر درباره‌ی گذشته‌های دور است؟

ما در فصل‌های بعد این موضوع و سایر جنبه‌های رفتار اجتماعی را مجدداً مورد بررسی قرار خواهیم داد تا از این رهگذر به نگرشی متفاوت راجع به گذشته‌های دورمان دست یابیم. به علاوه، نشان خواهیم داد که چرا بسیاری از داده‌هایی که تاکنون درباره‌ی میل جنسی انسان دریافت کرده‌ایم – به‌ویژه آنهایی که توسط برخی روان‌شناسان تکاملی ارائه شده‌اند – نادرست بوده و بر پایه‌ی فرضیات منسوخ‌ی بنا شده‌اند که ریشه‌هایش به داروین و پیش از او باز می‌گردد. بسیاری از دانشمندان کنونی، با نادیده گرفتن شواهد علمی و پافشاری بر پیش‌فرض‌هایشان، سخت در تلاش‌اند تا پازلی را که اشتباه چیده‌اند تکمیل کنند. بدین ترتیب، به جای آنکه اجازه دهند تکه‌های اشتباه پازل فرو بریزد، بر تصورات خود از آنچه که فکر می‌کنند میل جنسی انسان باید باشد مهر تأیید می‌زنند – تصوراتی که زائیده‌ی فرهنگ جامعه است.

شاید از نظر شما الگوی ما درباره‌ی تمایلات جنسی انسان نابخردانه، شهوت‌پرستانه، توهین‌آمیز، شرم‌آور، جذاب، مأیوس‌کننده، روشن‌گرانه یا بدیهی قلمداد شود. در هر حال، امیدواریم با مطالب راحت برخورد کرده و تا انتهای کتاب به خواندن ادامه دهید، هرچند که بی‌تردید برخی از خوانندگان کتاب واکنشی از سر احساس به الگوی «شرم‌آور» ما از تمایلات جنسی انسان نشان خواهند داد. از طرف دیگر، بی‌گمان تبیین‌های ما مورد تمسخر کسانی خواهد بود که از خاکریز «روایت مرسوم در روان‌شناسی تکاملی» به ما حمله کرده و فریاد خواهند زد که «آلamo را از یاد نبرید!». اما همان‌طور که داستان ابتدای فصل خاستگاه فرضیات نابجا، حدس و گمان‌های زیان‌بار و نتیجه‌گیری‌های نادرست را نشان داد، توصیه ما به آنان این است که «آلamo را فراموش کنید و یوکاتان را همواره به یاد داشته باشید».

فصل دوم

آنچه که داروین در مورد تمایلات جنسی

نمی دانست

«ما در اینجا دل نگران بیم‌ها و امیدها نیستیم، تنها نگاه‌مان به حقایق است تا به قدری که خردمان اجازه می‌دهد آن‌ها را کشف کنیم.»
چارلز داروین، تبار انسان

برگ درخت انجیر می‌تواند خیلی از چیزها را پنهان کند، اما نعوذ انسان جزء آن چیزها نیست. روایت مرسوم روان‌شناسی تکاملی درباره‌ی سرشت تمایلات جنسی انسان، بر آن است تا نشان دهد که انسان ذاتاً گونه‌ای فریب‌کار و تقریباً بی‌میل به تک‌همسری جنسی است. براساس این باور غلط که بارها نیز بر آن تاکید شده، مردان و زنان دگرجنس‌گرا به دلیل برنامه‌ریزی ژنتیکی متضادشان در یک جنگ متقابل قرار دارند. کل این جنگ (همان‌طور که پیش‌تر گفتیم) ریشه در برنامه‌ی ژنتیکی اولیه‌ی مردان و زنان دارد: مردان برآنند تا اسپرم‌های فراوان اما کم‌ارزش خود را با ماده‌های بی‌شماری تجربه کنند (همچنان که تلاش می‌کنند به‌منظور افزایش قطعیت پدریشان، شریک یا شریک‌های عاطفی - جنسی‌شان را تحت کنترل خود درآورند). از سوی دیگر، زنان سعی می‌کنند تخمک‌های محدود و به لحاظ متابولیکی باارزش خود را از گزند عشق‌بازی‌های زودگذر دور نگه دارند. با این حال آن زمان که به یک حامی یا شوهر مقید شدند، در هنگام تخمک‌گذاری سعی می‌کنند تا از روابط پنهانی و «نامشروع» با مردانی که از برتری ژنتیکی آشکاری نسبت به شوهرشان برخوردار هستند، استفاده کنند.

زیست‌شناس جان روگاردن^۱ خاطر نشان می‌سازد که این تصویر، نسبت به آنچه که داروین در ۱۵۰ سال پیش ارائه کرد، تغییر ناچیزی کرده است. او می‌نویسد: «روایت داروینی از نقش‌های جنسی چندان ماهرانه نیست.... با این وجود، این روایت توسط واژگان تخصصی زیست‌شناسیِ معاصر مجدداً فرمول‌بندی شده و به عنوان یک واقعیت علمی مسلم در نظر گرفته می‌شود... تصویری که انتخاب جنسی از سرشت گونه‌ی ما ارائه می‌دهد بر ستیز میان دو جنس، فریب‌کاری و مخازن ژنی {حاصل از آمیزش‌های} ناپاک^۲ تاکید دارد.»^[۱]

شاید هیچ‌کس به روشنی مقاله‌نویسِ امی آلکون^۳ این باور غلط و مرسوم را توضیح نداده باشد: «در عصر حاضر واقعاً نگاه‌های بسیار بدی به یک مادر مجرد وجود دارد، اما این چیزیست که احتمالاً ۱/۸ میلیون سال قبل در دشت‌های بی‌درخت رخ داد. آن دسته از زنان اجدادی ما که موفق شدند ژن‌هایشان را به ما انتقال دهند، آنهایی بودند که تصمیم گرفتند تحت پوشش یک نر به عنوان پدر بچه‌هایشان قرار گرفته و از نرهای گستاخ دوری کنند. مردان دستور ژنتیکی متفاوتی داشتند و در روند تکامل زیستی آموختند به زنانی توجه کنند که از تلاش برای انجام کارهای پرمخاطره و ماجراجویی دست کشیده‌اند.»^[۲] ملاحظه می‌کنید که چه چیزهایی شایسته و برازنده تلقی می‌شود: آسیب‌پذیری‌های مادری، تفکیکِ پدران از نرهای گستاخ، سرمایه‌گذاری والدینی، حسادت جنسی و معیار جنسیِ دوگانه^۴.

شاید بهترین نقطه برای آغاز یک ارزیابی مجدد از موضع خصمانه‌ی انسان معاصر نسبت به تمایلات جنسی، خودِ چارلز داروین باشد. کار درخشان داروین، سهواً پوشش علمی سفت‌وسختی را بر آن چیزی کشید که اساساً یک سوگیری علیه شوری جنسی است. علیرغم نبوغش، آنچه که داروین در مورد تمایلات جنسی نمی‌دانست، می‌تواند کتاب‌های زیادی را پر کند. کتاب حاضر یکی از آنهاست.

^۱ Joan Roughgarden

^۲ dirty

^۳ Amy Alkon

^۴ معیاری که براساس آنان مردان می‌توانند در امور جنسی بی‌قید و آزاد باشند اما زنان خیر. - مترجم

کتاب منشأ انواع^۱ در ۱۸۵۹ منتشر شد، یعنی زمانی که دانش اندکی درباره‌ی زندگی انسان در پیش از عهد باستان وجود داشت. تا پیش از داروین، دوران ماقبل تاریخ^۲ همچون لوح سفیدی قلمداد می‌شد که نظریه‌پردازان می‌توانستند صرفاً با توسل به حدس و گمان‌هایشان هر آنچه را که می‌خواستند به آن نسبت دهند. تا اینکه داروین و دیگران شروع به کنار زدن آموزه‌های مذهبی و جستجوی واقعیات علمی کردند - منظور آن دسته از آموزه‌های مذهبی است که مطالعه‌ی گذشته‌های دور را دچار محدودیت کرده بود. مطالعه‌ی نخستین‌ها در ابتدای راه خود بود. داده‌های علمی که داروین ارائه کرد پیش‌تر هرگز به آنها توجه نشده بود؛ از این‌رو، تعجبی ندارد که این متفکر بزرگ - به نوبه‌ی خود - توانست نقاط تاریک این موضوع را روشن کند.^[۳] برای مثال، مطرح شدن نظریات داروین و تقابل آن با توصیف مشهور توماس هابز^۳ از زندگی انسان ماقبل تاریخ (که طی آن ویژگی‌هایی همچون انزوا، فقر، کثیفی، پستی، حیوان‌صفتی و... را به انسان ماقبل تاریخ نسبت می‌دهد)، باعث شد تا فرضیات اشتباه هابز - که در میان نظریات کنونی پیرامون تمایلات جنسی انسان نیز وجود دارد - کنار گذاشته شود.

تصور اکثر ما از زندگی انسان در ماقبل تاریخ، همان تصویر کلیشه‌ای از موجودی غارنشین است که موهای کثیفش بر صورتش ریخته شده و گُرزی را در دست دارد. همان‌طور که در ادامه خواهیم دید، این تصویر از زندگی انسان در ماقبل تاریخ با تمام جزئیات هابزی‌اش اشتباه است. گرچه داروین فرضیات توماس هابز را کنار گذاشت، برای فرمول‌بندی فرضیاتش از نظریه‌های تأییدنشده‌ی توماس مالتوس درباره‌ی ماقبل تاریخ استفاده کرد. همین عامل او را به سمت برآوردهای نادقیق و مبالغه‌آمیز از رنج انسان اولیه سوق داد (در نتیجه داروین برتری نسبی‌ای را برای زندگی دوره‌ی

^۱ on the origin of species

^۲ منظور ما حدود ۲۰۰ هزار سال قبل یا چیزی در همان حدود است، یعنی دوره‌ای که موجودات انسانی از نظر آناتومیکی مثل انسان‌های امروزی بودند با این تفاوت که کشاورزی نمی‌کردند و قادر به نوشتن نیز نبودند. - نویسنده

^۳ Thomas Hobbes

ویکتوریایی¹ قائل شد). این کج‌فهمی‌های بنیادین در بسیاری از تبیین‌های تکاملی معاصر نیز پابرجا مانده است.

مسئله داروین پایه‌گذار روایتی نبود که مدعی ست نرها سرکش و شهوت‌ران هستند و ماده‌ها از بین آنان دست به انتخاب می‌زنند؛ با این حال او نیز سعی داشت تا این فرضیه را «طبیعی» و گریزناپذیر جلوه دهد. از این‌رو نوشت: «زنان... با کمترین استثناء، در مقایسه با مردان اشتیاق و علاقه‌ی کمتری به فعالیت جنسی دارند... نیاز دارند که به آنان اظهار عشق و علاقه شود... کمرو هستند و در غالب اوقات به نظر می‌رسد به زمان بیشتری نیاز دارند تا بتوانند از یک مرد جدا شوند.» بر خلاف این گفته، ما در این کتاب نشان خواهیم داد در حالی که سکوت و کم‌حرفی ماده‌ها (زنان) یکی از ویژگی‌های کلیدی بسیاری از نظام‌های جفت‌گیری پستانداران است، این ویژگی کاربرد خاصی برای موجودات انسانی و به همان شکل برای نخستی‌هایی که نزدیک‌ترین خویشاوندی را با ما دارند، ندارد.

به دلیل آزادی جنسی‌ای که داروین در دنیای اطرافش می‌دید، در سرگشتگی از اینکه آیا انسان‌های اولیه هم چندهمسر بوده‌اند یا نه، نوشت: «با توجه به اینکه عادات اجتماعی مرد همواره به همین شکل کنونی بوده است و اکثر موجودات وحشی چندهمسر بوده‌اند، محتمل‌ترین نگرش این است که مردان کهن از ابتدا در جوامع کوچکی می‌زیستند که هر یک از آنان می‌توانستند به میزان توان حمایتی خود جفت جنسی داشته باشند. این امر حسادت جنسی آنان به یکدیگر را برمی‌انگیخت [تاکید از نویسندگان است].»^[4]

روانشناس تکاملی استیون پینکر² نیز که ظاهراً عبارت «عادات اجتماعی مرد همواره به همین شکل کنونی بوده است» را (حتی با علم به دانش ناکافی داروین) پذیرفته است، در اظهارات بی‌پرده‌اش می‌گوید: «در تمام جوامع سکس دست‌کم تا حدودی کثیف قلمداد می‌شود. به همین خاطر در خلوت انجام می‌شود، به شکل وسواس فکری درمی‌آید، به‌واسطه‌ی سنت‌ها و تابوها کنترل می‌شود، موجبات بدنامی افراد را فراهم نموده و موجب طغیان حسادت جنسی می‌شود.»^[5] ما در این کتاب نشان خواهیم داد که، گرچه

¹ به دوره‌ی سلطنت ملکه ویکتوریا در بریتانیا (1837-1901) گفته می‌شود که همزمان با رواج سنت‌گرایی و اخلاق‌گرایی سخت و انعطاف‌ناپذیر بود (درآمدی بر انسان‌شناسی، کلود ریویر، ناصر فکوهی، نشر نی، ص. 55). - مترجم

² Steven Pinker

به‌راستی سکس «از طریق سنت‌ها و تابوها کنترل می‌شود»، استثنای متعددی برخلاف گفته‌های پینکر وجود دارد.

مثل اکثر ما، داروین نیز تجربه‌های شخصی - یا تجربه‌های شکست‌خورده‌اش - را در داخل فرضیه‌هایش گنجانده و به زندگی همه‌ی انسان‌ها تعمیم داد. جان فولز^۱ در کتاب *زن وکیل فرانسوی*^۲ صحنه‌ای از ریاکاری جنسی را ترسیم می‌کند که دارای ویژگی‌های دنیای داروین است. فولز در توصیف انگلستان قرن نوزدهم می‌نویسد: «عصری که در آن زن مقدس بود؛ و در عین حال شما می‌توانستید با چند پوند یک دختر سیزده ساله بخرید - اگر هم تنها برای یک یا دو ساعت او را لازم داشتید چند شلینگ کفایت می‌کرد... بدن زن هرگز به اندازه‌ی آن دوران از نگاه‌ها پنهان نمانده بود؛ حال آنکه توانایی‌های هر مجسمه‌سازی را بر اساس تبحرش در حکاکی زنان برهنه می‌سنجیدند... عموماً مدعی بودند که زنان چیزی به نام ارگاسم ندارند؛ با این وجود هر تن‌فروش جنسی آموزش دیده بود تا وانمود کند که به ارگاسم می‌رسد.»^[6]

اگرچه نظریات زیگموند فروید دچار لغزش‌ها و اشتباهاتی بود، وی به درستی فهمیده بود که تمدن ما عمدتاً به‌واسطه‌ی سرکوب، انباشت و هدایت شورجنسی (لیبدو) به مسیری دیگر بنا شده است. در زمینه‌ی حفاظت از پاکی جسم و ذهن در دوره‌ی ویکتوریایی، والتر هوگتون^۳ در اثر خود *کالبد ویکتوریایی ذهن*^۴ می‌گوید: «پسران آموخته بودند تا نگاهی آمیخته با ترس و احترام به زنان داشته باشند. آنان زنان زیبا (خواهر، مادر و همسرشان) را بیش از آنکه موجوداتی انسانی بدانند فرشتگانی آسمانی تجسم می‌کردند - تصویری که نه تنها عشق را از سکس جدا می‌کند، بلکه عشق و پاکی پیش از ازدواج را مقدس و قابل ستایش می‌داند.»^[۷] از سوی دیگر، مردان زمانی که از ستایش پاکی خواهران، مادران، دختران و همسران‌شان خسته می‌شدند، عطش جنسی‌شان را با استفاده از تن‌فروشان جنسی ارضا می‌کردند و در عین حال وجود تن‌فروشان جنسی را تهدیدی برای ثبات خانوادگی و اجتماعی زنان پاکدامن می‌دانستند. فیلسوف قرن نوزدهم آرتور شوپنهاور بر پایه‌ی مشاهداتش می‌گوید: «فقط در لندن ۸۰ هزار تن‌فروش وجود دارد؛ آیا آنها قربانیان قربانگاه تک‌همسری نیستند؟»^[۸]

¹ John Fowles

² The French Lieutenant's Woman

³ Walter Houghton

⁴ The Victorian Frame of Mind

قطعاً چارلز داروین بی‌تأثیر از شهوت‌هراسی^۱ عصر خودش نبوده است. در واقع او به شکل ویژه‌ای تحت تأثیر فضای آن دوره و نیز آوازه و «بی‌شرمی» پدربزرگش اراسموس داروین^۲ قرار داشته که از طریق برقراری روابط جنسی خارج از ازدواج با زنان مختلف، بچه‌دار شدن از آنها و حتی اشاره‌های بی‌پرده به آیین‌های سکس‌گرویی در اشعارش، به سنت‌های جنسی روزگار خویش دهن‌کجی کرده بود.^[۹] ضمن آنکه مرگ مادر داروین در حالی که او ۸ سال بیشتر نداشت، حس او به زنان به مثابه فرشتگانی معلق در هوا با امیال زمینی را تشدید کرده بود.

جان بالبی^۳ روان‌پزشکی که زندگی داروین را به‌طور گسترده‌ای مورد بررسی و تحلیل قرار داده است، کودکی داروین را همراه با اضطراب، افسردگی، سردردهای مزمن، سرگیجه، حالت تهوع، استفراغ و گریه‌های هیستریک ناشی از جدایی و فقدان مادر توصیف می‌کند. بالبی برای حمایت از تفسیر خود به بازخوانی نامه‌ای می‌پردازد که داروین در بزرگسالی به پسرعمویش (که همسرش فوت کرده بود) نوشته است: «هرگز در زندگی‌ام خویشاوند نزدیکی را از دست نداده‌ام»... بالبی می‌گوید ظاهراً داروین خاطرات مرگ مادرش را سرکوب کرده است. در ادامه‌ی نامه می‌نویسد... «و به جرأت می‌گویم که نمی‌توانم سنگینی غمی چنین جانکاه را که شما در آن قرار دارید، تصور کنم.» شاهد دیگری که بر این ضربه‌ی روانی گواهی می‌دهد، نوه‌ی داروین است. او با بازگویی خاطراتش می‌نویسد: «وقتی دور هم جمع می‌شدیم تا بازی کلمات را انجام بدهیم، اگر کسی در خلال بازی حرف M را به ابتدای کلمه‌ی Other می‌افزود (Mother- مادر) داروین دست‌پاچه می‌شد. او پیش از آنکه بخواهد کلمه را به زبان آورد، کلی به آن خیره می‌شد - آنقدر که بقیه را کلافه می‌کرد.»^[10]

ظاهراً بی‌زاری (و وسواس ذهنی) مفرط دوره‌ی ویکتوریایی نسبت به تمایلات جنسی، در دختر بزرگ داروین هنریتا^۴ نیز ریشه دوانده بود. او که آثار پدرش را ویرایش می‌کرده است، با مدادی آبی بر روی جملاتی که نامناسب می‌دانسته خط کشیده است. برای مثال، در بیوگرافی که چارلز داروین از پدربزرگ آزاداندیش خویش آورده است، هنریتا اشاره‌ی داروین به «عشق‌های آتشین اراسموس به زنان» را قلم گرفته است. او همچنین عبارت‌ها

¹ erotophobia

² Erasmus Darwin

³ John Bowlby

⁴ Henrietta

و جملات/هانت/آمیز را از کتاب *تبار انسان* و بیوگرافی که داروین از زندگی اش نوشته است، حذف کرده است.



هنریتا عزم خود را جزم کرده بود تا تنها به حذف واژه‌ها و عبارت‌هایی که رنگ و بوی جنسی داشتند، اکتفا نکند. او دشمنی عجیب و غریبی با قارچ‌های *فالوس راونلی*¹ داشت که هنوز هم در بیشه‌های اطراف خانه‌ی داروین می‌روییدند. ظاهراً شباهت این نوع قارچ با آلت جنسی مردان دلیل بیزاری هنریتا از آنها بوده است. همان‌طور که خواهرزاده‌ی هنریتا سال‌ها بعد یادآور شد: «عمه هنریتا... سبد و چوب‌دستی

نوکتیزی را برمی‌داشت و لباس و دستکش‌های ویژه‌ی شکار می‌پوشید» و شروع به جستجوی این قارچ‌ها می‌کرد. در پایان روز، عمه هنریتا «لباس، دستکش و سبد استفاده شده را به مخفیانه‌ترین شکل ممکن به اتاق نشیمن برده و به دور از چشم زنان جوان خدمتکارش می‌سوزاند.»^[11]

امیدواریم دچار سوءتفاهم نشوید. داروین دانش فراوانی داشت و شایسته‌ی جایگاهی در معبد متفکران بزرگ است. او نابغه‌ی بزرگی بود و ما هم احترام بی‌پایانی برای او قائل هستیم. با این وجود مثل اغلب نابغه‌های مذکر، دانش و شناختش در مورد زنان بسیار ناچیز بود و این باعث شده بود تا در زمینه‌ی رفتار جنسی انسان بیشتر در سایه‌ی حدس و گمان‌هایش پیشروی کند. گویا تجربه‌ی جنسی‌اش به همسرش² اما وج‌وود² محدود شده بود. طی سفرهای دریایی‌ای که با کشتی بیگل به گوشه‌وکنار جهان داشت، ظاهراً طبیعت‌شناس جوان ما هرگز مثل بسیاری از دریانوردان آن دوران، در جستجوی لذت‌های جنسی به سواحل دریاها نمی‌رفت. داروین بسیار پرهیزکارتر از آن بود که دست به چنین اعمالی بزند. رویکرد انجیلی او به چنین موضوعاتی - حتی پیش از آنکه زن خاصی را به همسری برگزیند- در التزام محتاطانه‌اش به امر زناشویی و در لابه‌لای نوشته‌هایش مشهود است.^[12]

¹ phallus ravenelii

² Emma Wedgwood

عصر حجر سازی^۱ ماقبل تاریخ

عبارت «عادات اجتماعی مرد همواره به همین شکل کنونی بوده است» به هر دردی می‌خورد جز اینکه داده‌ی معتبری را برای فهم شرایط ماقبل تاریخ در اختیار ما قرار دهد. اگر بخواهیم با استناد به چنین داده‌هایی به جستجوی گذشته‌های دور بپردازیم، بیش از آنکه به دیدی علمی برسیم به سمت خلق افسانه‌های خودتوجیه‌گر سوق داده می‌شویم. امروزه واژه‌ی «افسانه»^۲ غالباً برای اشاره به موضوعات نادرست یا دروغین به کار می‌رود. اما چنین رویکردی، عمیق‌ترین کارکرد افسانه را مغشوش می‌سازد که همانا یکپارچه‌سازی موضوعات به‌ظاهر بی‌ارتباط و ارائه‌ی آن‌ها در قالب یک داستان منسجم است. روان‌شناسان دیوید فاینشتاین و استنلی کریپنر^۳ می‌گویند: «افسانه‌پردازی همچون یک دستگاه بافندگی است که ما از طریق آن، مواد خام به دست آمده از تجربیات روزمره را به شکل یک داستان منسجم می‌بافیم.» اما این دستگاه بافندگی زمانی نیرنگ‌آلود می‌شود که ما در مورد تجربیات روزمره‌ی اجداد خود در 20 یا 30 هزار سال پیش دست به افسانه‌پردازی بزنیم. غالب اوقات ما سهواً تجارب کنونی خویش را در داخل تار و پود ماقبل تاریخ می‌بافیم. ما این پروژه‌ی عظیم نسبت‌دادن فرهنگ‌های کنونی به گذشته‌های دور را اصطلاحاً «عصر حجر سازی» می‌نامیم.^[13] همان‌طور که شخصیت‌های کارتون عصر حجر به‌ظاهر «یک خانواده‌ی عصرحجری متمدن» بودند، نظریه‌های علمی معاصر در رابطه با دوران ماقبل تاریخ نیز غالباً به‌واسطه‌ی فرضیاتی که به‌ظاهر تصویر کاملی از آن دوران می‌دهند، تحریف شده است. فرضیاتی که می‌تواند ما را از مسیر دستیابی به واقعیت دور کند.

پروژه‌ی عصر حجر سازی ماقبل تاریخ، حداقل سه پدر بزرگ روشنفکر دارد: هابز، روسو و مالتوس.^۴ توماس هابز (۱۵۸۸ – ۱۶۷۹) فردی تنها و بی‌کس بود که وحشت‌زده از جنگ‌های زمانه‌ی خود، در پاریس پناهندگی گرفته بود. او زمانی عصرحجری شد که ابهاماتی را در مورد ماقبل تاریخ مطرح کرد و مصرانه اظهار داشت که زندگی بشر در ماقبل تاریخ نیز مثل اکنون با بدبختی همراه بوده است – زندگی‌ای که ویژگی‌های آن

¹ Flintstonization

² myth

³ David Feinstein and Stanley Krippner

⁴ Thomas Hobbes

«انزوا، فقر، خباثت، حیوان‌صفتی و طول عمر کوتاه» بوده است. او شباهت بسیار زیادی بین ماقبل‌تاریخ و دنیای اطرافش در قرن هفدهم می‌دید. این نوع نگاه بعدها در یک چارچوب روان‌شناسانه‌ی بسیار متفاوت توسعه داده شد. ژان ژاک روسو^۱ (1712-1778) رنج و پلیدی جوامع اروپایی را می‌نگریست و گمان می‌برد که علت آن فساد سرشت انسان اولیه است. داستان‌های تعریف‌شده توسط مسافران ناآگاهی که به میان بومیان آمریکا می‌رفتند، به تخیلات او در این زمینه دامن می‌زد. نوسان این پاندول روشنفکری، منجر به آن شد که نگرش هابز چند دهه بعد تجدید حیات یافته و این بار از زبان توماس مالتوس^۲ (1766-1834) شنیده شود. مالتوس مدعی بود با قوانین ریاضی ثابت کرده است که فقر شدید انسان و استیصال ناشی از آن، موقعیتی است که از ازل همراه انسان بوده است. به باور مالتوس، با محاسبه‌ی ریاضی‌وار تولیدمثل انسان‌ها درمی‌یابیم که فقر یک پدیده‌ی ذاتی و طبیعی است. مادامی که جمعیت به‌طور «هندسی»^۳ افزایش می‌یابد، یعنی هر نسل نسبت به نسل قبل دو برابر می‌شود (2، 4، 8، 16، 32، ...)، و کشاورزان تنها می‌توانند منابع غذایی را به‌طور «حسابی»^۴ افزایش دهند (1، 2، 3، 4، ...)، هرگز نمی‌تواند غذای کافی برای همگان وجود داشته باشد. بنابراین مالتوس نتیجه گرفت که فقر به همان اندازه‌ی پدیده‌هایی مثل باد و باران اجتناب‌ناپذیر است؛ کسی در این بین مقصر نیست؛ این مسیر و سرنوشت ازلی - ابدی بشر است. این نتیجه‌گیری کاملاً ثروتمندان و صاحبان قدرت را در جامعه شیرین می‌کرد، همان کسانی که مترصد فرصتی برای توجیه رنج و بدبختی فقرا به‌مثابه واقعیتی گریزناپذیر و ترویج ایده‌ی خوش‌اقبال بودن خودشان در دستیابی به ثروت و قدرت بودند.

کشف داروین در واقع هدیه‌ای بود از جانب دو توماس وحشت‌زده: توماس هابز و توماس مالتوس. با توصیف مبسوط (هر چند نادرست) هابز و مالتوس از سرشت انسان و شرایط زندگی انسان ماقبل‌تاریخ، زمینه‌ی فکری لازم برای تولد نظریه‌ی انتخاب طبیعی داروین فراهم شد. متأسفانه، فرضیات سراسر عصر حرجی آنان به‌طور کامل در تار و پود اندیشه‌ی داروین نشست و با سرسختی بسیار تا امروز پابرجا ماند.

¹ Jean-Jacques Rousseau

² Thomas Malthus

³ geometrically

⁴ arithmetically

تصویری که از ماقبل تاریخ در محافل علمی دنیا ترسیم شده است، غالباً رنگ و بوی افسانه‌ای به خود گرفته است. ما بر این باوریم که به‌طور کلی افسانه‌ی پذیرفته‌شده درباره‌ی خاستگاه و سرشت تمایلات جنسی انسان، نه تنها پشتوانه‌ای علمی ندارد بلکه تداوم این روایت غلط بسیار مخرب و ویران‌گر خواهد بود. پذیرش این روایت غلط موجب تحریف درک و فهم ما از ظرفیت‌ها و نیازهایمان می‌شود. به تعبیری، تبلیغات کاذبی است برای لباسی که تقریباً اندازه‌ی تن هیچ‌کس نیست، با این حال همه گمان می‌کنیم که چاره‌ی دیگری نیست و باید آن را بخریم و بپوشیم. طی قرن‌ها، مراجع مذهبی این روایت غلط از سرشت انسان را ترویج کردند، در مورد خطر شیاطین سخن‌سرایی کردند، زنان را حيله‌گر و فریب‌کار معرفی کردند، کسب دانش در زمینه‌ی مسائل جنسی را حرام اعلام کرده و درد و رنج بشر را ازلی - ابدی دانستند. بعد از گذشت قرن‌ها، رویکرد مذکور این بار تحت لوای علم و آن هم در جوامع به اصطلاح سکولار سخت‌جانی می‌کند.

نمونه‌ها در این زمینه فراوان است. نوشته‌ای از انسان‌شناس اُون لوجوی^۱ در مجله‌ی معتبر ساینس^۲ تاکید دارد که «خاستگاه خانواده‌ی هسته‌ای و رفتار جنسی انسان احتمالاً به پیش از دوره‌ی پلیستوسن^۳ (1/8 میلیون سال قبل) بازمی‌گردد.»^[14] انسان‌شناس مشهور هِلن فِشر^۴ نیز همسو با لوجوی می‌نویسد: «آیا تک‌همسری طبیعی و ذاتی‌ست؟» و بی‌درنگ پاسخ می‌دهد: «بله». سپس می‌افزاید: «در میان موجودات انسانی... تک‌همسری الگوی غالب است.»^[15]

مَت ریدلی^۵ جانورشناس و نویسنده‌ی مطالب علمی، با استناد به فواید تغذیه‌ای فرضی برای تک‌همسری، دست به گمراه‌سازی می‌زند: «مغزهای بزرگ نیازمند گوشت بودند... و به اشتراک‌گذاری خوراک امکان یک تغذیه‌ی گوشتی را می‌داد (چون حتی مردی که در شکار موفق به بدست آوردن گوشت نمی‌شد، آسوده‌خاطر بود که سهمی از گوشت به او تحویل داده خواهد شد)... در عین حال به اشتراک‌گذاری خوراک نیازمند مغزهای بزرگ بود - چون بزرگ بودن مغز امکان محاسبه دقیق‌تر سهم خوراک را می‌داد و از

¹ Owen Lovejoy

² Science

³ Pleistocene

⁴ Helen Fisher

⁵ Matt Ridley

فریب کاری جلوگیری می کرد.» تا اینجا همه چیز خوب است اما از اینجا به بعد ریدلی مباحث جنسی را به هنرنمایی خود می افزاید: «تقسیم جنسی کار موجب توسعه‌ی تک‌همسری شد (زین پس، پیوند جنسی یک واحد اقتصادی^۱ محسوب می شد) و تک‌همسری به انتخاب جنسیِ نئوتونی^۲ منتهی شد - به واسطه‌ی اعطای یک ارزش مضاعف به خصیصه‌ی جوانی در جفت‌های جنسی.» مثل رقصیدن با موزیک والس می ماند، با یک فرض به داخل فرض بعدی می رویم و دست آخر وارد «مارپیچی می شویم که به راحتی خودش را توجیه می کند و توضیح می دهد که چگونه ما به شکل کنونی تکامل یافته ایم.»^[16] توجه دارید که چطور هر عاملی عامل بعدی را پیشگویی می کند و دست آخر همگی در منظومه‌ای جمع می شوند که به ظاهر تکامل جنسی انسان را توضیح می دهد. برخی از ستارگانی که وجودشان در این منظومه قطعی دانسته می شود عبارتند از:

- ترغیب شدن مردان ماقبل تاریخ به «سرمایه گذاری» بر روی یک زن خاص و فرزندان؛
- حسادت جنسی مردان ماقبل تاریخ و وجود معیار دوگانه درباره‌ی خودمختاری جنسی مردان و زنان؛
- بی اطلاعی مردان ماقبل تاریخ از زمان تخمک گذاری (دوره‌ی باروری) زنان (تخمک گذاری پنهان)؛
- فریب کاری و خیانت بدنام کننده‌ی زن، که در بسیاری از فرهنگ‌های کنونی وجود دارد.

این منظومه‌ای است که ما با آن مواجهیم. نغمه‌ای قدرتمند که از خودش نیرو می گیرد و روز و شب از برج عاج دانشگاه‌ها به ما تحمیل می شود... با این وجود اشتباه است، خیلی هم اشتباه است.

اعتبار علمی این روایت مرسوم در روان‌شناسی تکاملی، به همان اندازه‌ی داستان آدم و حواست. در واقع از بسیاری جهات، این یک بازخوانی مجدد - تحت لوای علم - از

¹ economic unit

² neoteny: حفظ خصوصیات کودکی در بزرگسالی. مثلاً همه‌ی حیوانات در کودکی کنجکاوند و در بزرگسالی این کنجکاوی را از دست می دهند اما در نخستی‌های عالی و به ویژه انسان این استعداد در بزرگسالی نیز ادامه پیدا می کند. این در واقع یک صفت نئوتونیک در این موجودات است. نئوتونی در مورد صفات جسمانی نیز می تواند باشد. - مترجم

داستان هبوط انسان به دلیل گناه نخستین است که شرح آن در تورات آمده است. بار دیگر تحت لوای علم، واقعیت‌های مربوط به سرشت جنسی انسان در پسِ برگ انجیری از محافظه‌کاریِ منسوخِ دوره‌ی ویکتوریایی، پنهان شده است. اما علمِ واقع‌نگر - در مقابل علم افسانه‌ای - دزدکی نگاهی به آن سوی این برگ انجیر خواهد انداخت.

داروین بر این باور بود که تغییرات تکاملی از طریق دو سازوکار بنیانی رخ می‌دهد. نخستین سازوکار همان /انتخاب طبیعی است. هربرت اسپنسر^۱ بعدها برای توضیح این سازوکار از عبارت بقای /اصالح^۲ استفاده کرد، گرچه اکثر زیست‌شناسان هنوز هم اصطلاح /انتخاب طبیعی را ترجیح می‌دهند. قبل از آنکه به این مبحث ادامه دهیم، لازم است دو بدفهمی متداول در مورد تکامل زیستی را گوشزد کنیم:

■ یکم، «تکامل»^۳ به معنای «کامل شدن» موجودات نیست. به زبان ساده، انتخاب طبیعی به معنای آن است که گونه‌های مختلف برای انطباق یافتن با تغییرات محیطی، دستخوش تغییر می‌شوند.

■ دوم، کج‌فهمی قدیمی‌ای که ریشه در نظریه‌ی /داروینیسم /اجتماعی دارد، معتقد است که تکامل فرآیندی است که طی آن انسان‌ها یا جوامع انسانی «ترقی» می‌کنند و وضعیت‌شان روز به روز «بهتر» می‌شود.^[17] اما این چنین نیست.

برمی‌گردیم به مبحث انتخاب طبیعی. آن دسته از ارگانیسم‌ها (یا موجودات زنده‌ای) که در یک شرایط چالش‌برانگیز توانایی بیشتری برای بقا داشته باشند، امکان بیشتری برای تولیدمثل خواهند داشت. در نتیجه کدهای ژنتیکی آنها - نسبت به سایرین - برای تولیدمثل در آن محیط جغرافیایی دارای برتری هستند. با این حال، محیط هر لحظه می‌تواند تغییر کند و این برتری را خنثی سازد.

داروین نخستین کسی نبود که به وجود نوعی روند تغییر و تحول در جهان طبیعی پی برده بود. پدر بزرگ او اراسموس نیز فرایند تمایز و ویژگی‌های آشکار در بین گیاهان و حیوانات را تشخیص داده بود. آنچه بی‌پاسخ مانده بود این بود که این فرایند تغییر و

¹ Herbert Spencer

² survival of the fittest

³ evolution

تحول چگونه رخ می‌دهد: از طریق چه سازوکاری گونه‌ها از یکدیگر متمایز می‌شوند؟ داروین به‌طرز خاصی تحت تأثیر تفاوت‌های ظریف سهره‌های دریایی‌ای بود که در جزایر مختلف گالاپاگوس دیده بود. این بینش و بصیرت، داروین را بدین باور رسانده بود که محیط عاملی تعیین‌کننده در این فرایند است. با این حال او تا مدت‌ها راهکاری در دست نداشت تا بتواند توضیح دهد که محیط چگونه ارگانیسم‌ها را از نسلی به نسل بعد تغییر می‌دهد.

روانشناسی تکاملی چیست و چرا باید هشیار بود؟

از زمانی که داروین کتاب منشأ انواع را منتشر کرد، نظریه‌ی تکاملی را تقریباً در هر زمینه‌ای به کار برده‌اند. در حالی که خود او از بیم کج‌فهمی‌هایی که پیش‌بینی می‌کرد پس از انتشار کتابش به راه افتد، برای دهه‌ها نظریه‌اش را ارائه نکرد. تا مدت‌ها کاربرد نظریه‌ی تکامل زیستی در این حد بود که به شما بگویند چرا گوش‌های انسان در پهلوی سر و چشم‌هایش در جلوی سر قرار دارند، یا چرا چشم‌های پرندگان در پهلوی سر قرار دارد و گوش‌هایشان ابتداً قابل رویت نیست. ضمن آنکه نظریه‌ی تکامل زیستی تبیین‌هایی را در زمینه‌ی نحوه‌ی تغییر و تحول اندام‌های بدن ارائه می‌داد.

اما در 1975، ادوارد ویلسون طرحی بنیادین را پیش کشید. در گام نخست، در کتاب بحث‌برانگیزش زیست‌شناسی/اجتماعی¹ این باور را مطرح کرد که نظریه‌ی تکاملی نه تنها می‌تواند بلکه باید علاوه بر تبیین اندام‌ها به تبیین رفتار اجتماعی نیز بپردازد. بعدها برای

آنکه سریعاً از اوج‌گیری ذهنیت‌های منفی – به دلیل برخی شباهت‌های نظریه‌اش به علم

اصلاح نژادی (که توسط پسرعموی داروین، فرانسیس گالتون پایه‌گذاری شد) – پیشگیری

شود، این رویکرد در نامگذاری مجدد روان‌شناسی تکاملی² نامیده شد. ویلسون اصرار

داشت که نظریه‌ی تکاملی را به «چندین پرسش اصلی و محوری مرتبط سازد که اهمیت زیادی دارند: ذهن چگونه کار می‌کند، و عمیق‌تر از آن، چرا به این روش کار می‌کند و نه روشی دیگر؛ تا از رهگذر پاسخ‌گویی به این دو پرسش مشخص شود که سرشت غایی بشر چیست؟» ویلسون بر این باور بود که نظریه‌ی تکاملی داروین «بنیانی‌ترین و

¹ Sociobiology

² evolutionary psychology (EP)

ضروری‌ترین فرضیه‌ای است که برای هر نوع بررسی جدی‌ای از موقعیت کنونی انسان، باید آن را در نظر داشت» و «بدون توجه به آن، بررسی‌ها و تفسیرهای علوم اجتماعی و سایر رشته‌ها صرفاً به سطح پدیده‌ها محدود خواهد شد؛ درست مثل این می‌ماند که علم نجوم بدون توجه به قوانین فیزیکی و ریاضیات بدون استفاده از جبر و هندسه به بررسی مسائل بپردازند.»^[18]

با انتشار کتاب زیست‌شناسی اجتماعی و سه سال بعد درباره‌ی سرشت بشر^۱ از ادوارد ویلسون، نظریه‌پردازان تکاملی کم‌کم کار بررسی چشم‌ها، گوش‌ها، پَر و بال‌ها و پوشش پوستی موجودات را کنار گذاشتند و به موضوعات بسیار بحث‌برانگیزی مثل عشق، حسادت جنسی، انتخاب جفت جنسی، جنگ، قتل، تجاوز جنسی و نظایر آن پرداختند.

غروندهای فراوان دانشمندان مشتاق این رشته، تلویحاً اشاره به آن داشت که افکار و احساسات ما به همان شکلی که ساختار جمجمه یا طول انگشتانمان تحت تأثیر وراثت زیستی و کدگذاری‌های ژنتیکی هستند، گریزناپذیر و تغییرناپذیرند. طولی نکشید که تحقیق در حوزه‌ی روان‌شناسی تکاملی بر تفاوت‌های میان مردان و زنان انگشت گذاشت و از پدیده‌ی تولیدمثل برای شکل‌دهی به فرضیه‌ی «برنامه‌ریزی ژنتیکی متضاد مردان و زنان» سود جست. منتقدان صدای پای جبرگرایی نژادی و تبعیض جنسی کوتاه‌بینانه‌ای را می‌شنیدند که قصد داشت قرن‌ها سلطه، بردگی و تبعیض را توجیه کند.

ویلسون هرگز معتقد نبود که وراثت ژنتیکی «تنها عامل» ایجادکننده‌ی پدیده‌های روانی‌ست و صرفاً امیال^۲ تکامل‌یافته هستند که بر جنبه‌ی شناختی^۳ و رفتاری انسان تأثیر می‌گذارند. با این حال، بینش متعادل ویلسون به سرعت هیزم مباحثه‌های افراطی‌ای شد که نهایتاً به تحریف دیدگاه او انجامید. رویکرد غلط مدافعان ویلسون، به واکنش افراطی از سوی بسیاری از دانشمندان علوم اجتماعی انجامید. این دانشمندان معتقد بودند که انسان‌ها تقریباً به‌طور کامل موجوداتی فرهنگی هستند - لوح‌های سفیدی که مهر جامعه بر آن‌ها می‌خورد.^[19] ضمن آنکه دیدگاه ویلسون برای سایر اهالی دانشگاهی هم مقبول افتاد - کسانی که اشتیاق فراوانی به واردکردن یک روش‌شناسی علمی عینی‌تر به داخل

¹ On Human Nature

² tendencies

³ cognition

رشته‌هایی داشتند که تا آن زمان بیش از حد ذهنی قلمداد می‌شدند.¹ پس از گذشت دهه‌ها، دو طرف این مجادله هم‌چنان پای مواضع افراطی‌شان ایستاده‌اند:

▪ یک گروه، رفتار انسان را نتیجه‌ی جبر ژنتیکی می‌داند؛

▪ و گروه دیگر، رفتار انسان را نتیجه‌ی جبر اجتماعی - فرهنگی می‌داند.

همان‌طور که احتمالاً می‌دانید، با توجه به یافته‌های علمی جدید، این دو موضع افراطی دیگر اعتبار گذشته خود را ندارد. با این حال، هنوز هم برخی از دانشمندان رشته‌ی روان‌شناسی تکاملی مدعی‌اند که سرشت انسان کهن است که ما را به جنگ با همسایه‌هایمان، فریب‌دادن همسرانمان و سوءاستفاده از کودکان سوق می‌دهد. آنان مدعی‌اند که تجاوز جنسی مایه‌ی تأسف است اما تا حدود زیادی یک استراتژی تولیدمثلی موفقیت‌آمیز محسوب می‌شود. عشق رمانتیک که صرفاً به تحولات شیمیایی مغز مربوط می‌شود، باعث می‌شود که ما در چارچوب عشق والدینی دوام بیاوریم و از گزندِ مسئولیت‌گریزی در امان بمانیم. در واقع کل این روایت بر پایه‌ی تقلیل تعاملات انسانی به جستجوی «منفعت شخصی» بنا شده است.^[۲۰]

البته دانشمندان زیادی هستند که در زمینه‌ی روان‌شناسی تکاملی، نخست‌شناسی، زیست‌شناسی تکاملی و سایر رشته‌ها مشغول به کارند، و اثری هم از این روایتی که ما در حال نقد آن هستیم در کار آنها دیده نمی‌شود. امیدواریم ما را ببخشند اگر گاهی اوقات به نظر می‌رسد که مطالب گسترده را خیلی فشرده، مختصر و بدون تفکیک این ظرافت‌ها و تفاوت‌ها پیش می‌بریم (خوانندگانی که در جستجوی جزئیاتی از این دست هستند، می‌توانند از یادداشت‌های نویسندگان که در انتهای کتاب آمده است، استفاده کنند).

در روایت مرسوم روان‌شناسی تکاملی چندین تناقض به چشم می‌خورد، اما یکی از متناقض‌ترین فرضیه‌ها، ناچیز شمردن شورجنسی زنان است. بر پایه‌ی این روایت (همان‌طور که تا اینجا بارها گفته‌ایم)، زنان گزینشی عمل می‌کنند و به لحاظ جنسی محتاط هستند. از سوی دیگر، مردان تمام نیروی‌شان را صرف تلاش برای جذب آنان می‌کنند - جلوه‌گری‌های پرزرق و برق، استفاده از ماشین‌های اسپرت پرجاذبه و فتح

¹ بیش از همه منظور رشته‌های حوزه‌ی علوم اجتماعی است. - مترجم

قله‌های شهرت و قدرت - تا زنانِ کمرو را مجاب به نزدیکی جنسی با خود کنند. روایت مذکور بر آن است که سکس برای زنان حول محور امنیت - عاطفی و مادی - رابطه می‌چرخد و نه لذت جسمی. داروین نیز با این دیدگاه موافق بود. «کمرویی» زن که او را «نیازمندِ اظهار عشق» از سوی مرد می‌کند، عمیقاً در نظریه‌ی انتخاب جنسی او گنجانده شده است.

در گذشته این اعتقاد وجود داشت که اگر زنان به اندازه‌ی مردان شورجنسی داشتند، جامعه خود به خود فرومی‌پاشید. آنچه که لُرد آکتون^۱ در سال ۱۸۷۵ اعلام کرد، صرفاً همان چیزی بود که همگان به آن باور داشتند: «برای جامعه جای بسی خوشحالی است که اشتیاق جنسی زنان (از هر نوعی که باشد) به دلیل ناچیز بودنش چندان دردسرساز نیست.»

علیرغم اینکه بارها اطمینان داده شده که زنان موجودات جنسی خاصی نیستند، مدت‌هاست که در فرهنگ‌های مختلف جهان، مردان شدیداً شورجنسی زنان را کنترل می‌کنند: با ختنه‌کردن، با تحمیل چادرهای تمام قد، با سوزاندن آنان در قرون وسطی، با طرد تن‌فروشان از جامعه به بهانه‌ی «سیری‌ناپذیری جنسی‌شان»، با منحرف و هرزه تلقی کردن زنان، با صدور احکام پزشکی پدرمآبانه مبنی بر حشری‌بودن بیش‌ازحد آنان و با تسمخر بی‌وقفه‌ی زنانی که تمایلات جنسی‌شان را به‌راحتی بروز می‌دهند. همه‌ی این‌ها قطعاتی از یک کارزار جهانی بوده‌اند که تلاش داشته‌اند همین به اصطلاح شورجنسی ناچیز زنان را هم به انقیاد درآورند.

تیرسیاس^۲ خدای یونان رویکرد منحصربه‌فردی درباره‌ی لذت جنسی مردان و زنان داشت. تجربه‌های گسترده و منحصربه‌فرد او موجب شد که نخستین زوج معبد خدایان یونان - «زئوس» و «هرا»^۳ - برای حل مجادله‌ی زناشویی درازمدت‌شان نزد تیرسیاس رفته و از او بپرسند، چه کسی بیشتر از سکس لذت می‌برد؟ مرد یا زن؟ زئوس مطمئن بود که زنان بیشتر لذت می‌برند، در حالی که هرا دوست داشت پاسخ هر دو باشد. تیرسیاس

^۱ Lord Acton

^۲ Tiresias

^۳ Hera

گفت: «نه تنها زنان بیش از مردان از سکس لذت می‌برند، بلکه لذت آنان 9 برابر لذت مردان است!»

پاسخ تیرسیاس آنچنان هرا را برآشفته که با دست زد چشم تیرسیاس را کور کرد. حس مسئولیت‌پذیری زئوس در قبال آسیبی که به تیرسیاس وارد آمده بود، وی را بر آن داشت تا با اعطای توانایی پیشگویی به تیرسیاس، آسیب وارده را به نوعی جبران کند. از اینجا به بعد بود که تیرسیاس در عین کوری (با استفاده از توانایی اعطاشده توسط زئوس) می‌توانست سرنوشت هولناک «آدیپوس»^۱ را -که ندانسته پدرش را می‌کشد و با مادرش ازدواج می‌کند- پیشاپیش ببیند.

پتروس هیسپانیوس^۲ مؤلف یکی از مشهورترین کتب پزشکی قرن سیزدهم^۳، هنگامی که با همان پرسش خدایان یونان مواجه شد، تیزهوشانه‌تر عمل کرد. پاسخ پتروس این بود: «درست است که زنان به لحاظ کمی لذت بیشتری را تجربه می‌کنند، اما لذت جنسی مردان کیفیت بالاتری دارد.»^۴ کتاب پتروس دربردارنده‌ی ۳۴ نوع دارو برای تهییج جنسی، ۵۶ دستورالعمل برای افزایش شورجنسی مردان و توصیه‌هایی برای زنان جهت پیشگیری از بارداری بود. گویا تیزهوشی پتروس، توصیه‌اش مبنی بر کنترل بارداری یا عدم تعصب‌اش نسبت به مسائل جنسی بود که منجر به یکی از چرخش‌های تراژیک و عجیب‌وغریب در تاریخ بشر شد. در ۱۲۷۶، پتروس به عنوان پاپ ژان پل بیست‌ویکم انتخاب شد. اما تنها ۹ ماه بعد، زمانی که در اتاقش خواب بود، سقف کتابخانه‌اش به طرز مشکوکی بر روی او فرود آمد و منجر به مرگش شد.

شاید بگویید اهمیت تاریخی هر یک از این رخدادها برای انسان معاصر چیست؟ اصلاً چه اهمیتی دارد کج‌فهمی‌هایی را که در طی تاریخ پیرامون تکامل جنسی انسان شکل گرفته است، اصلاح کنیم؟ خب فکر می‌کنید اگر همگان در طی تاریخ می‌دانستند که زنان به همان اندازه‌ی مردان (یا دست‌کم در مواقعی که شرایطش فراهم باشد) از سکس لذت می‌برند، اگر داروین - بر پایه‌ی سوگیری ویکتوریایی‌اش - در مورد تمایلات جنسی زنان اشتباه نمی‌کرد، شرایط امروز ما همین‌طور بود؟ چطور می‌شد اگر بزرگترین راز دوران

¹ Oedipus

² Petrus Hispanus (Peter of Spain)

³ اثری با عنوان *Pauperum Thesaurus*

⁴ منتشره در *Quaestiones super Viaticum*

ویکتوریایی این بود که مردان و زنان «هر دو» قربانی تبلیغاتِ ناصحیحِ درباره‌ی واقعیتِ سرشت جنسی انسان هستند و «جنگ بین جنس‌ها» - دیدگاهی که امروزه هم رایج است - یک سوءبرداشت از تفاوت‌های موجود میان زنان و مردان است؟

در ابتدای قرن بیست‌ویکم، هنوز هم ما گرفتار اظهارات بی‌پایه و اساسی هستیم که

مصرانه لذت ازدواج، کمرویی جنسی زنان و احساس رضایت نسبت به تک‌همسری را

امری «ذاتی» می‌پندارند. همان‌طور که لورا کیپنس^۱ نویسنده و منتقد رسانه‌ها می‌گوید: «در

دنایای امروز، ما زیر فشار ناشی از اضطرابِ رابطه‌های عاطفی - جنسی هستیم... زیرا انتظار داریم احساس ما نسبت به شریک عاطفی - جنسی مان و جذابیت‌های جنسی او برای ما، تا پایان عمر باقی بماند... حال آنکه کوهی از شواهد و مدارک وجود دارد که عملی بودن چنین چیزی را به چالش می‌طلبد.»^[۲۱]

اکثر آن عشق‌هایی که رمانتیک و مقدس می‌دانیم، در میدان جنگی بنا شده‌اند که در یک سوی آن تمایلات جنسی تکامل یافته و در سوی دیگرش افسانه‌های رمانتیک از ازدواج تک‌همسری قرار دارند؛ رویارویی این دو جبهه موجب ایجاد تنش‌ها و کشمکش‌های شدید می‌شود. همان‌طور که آندرو جی. چرلین^۲ در اثر خود با نام *ازدواج دوره‌ای*^۳ بدان اشاره می‌کند، نتیجه‌ی این تعارض حل‌نشده بین «آنچه که هستیم» و «آنچه که آرزو داریم باشیم»، چیزی نیست جز «آشفته‌گی زندگی خانوادگی در آمریکا، بحران نظام خانواده در این کشور و عوض کردن پی در پی جفت جنسی آن هم در مقیاسی که در کمتر جایی نظیرش دیده می‌شود.» در توضیح مورد آخر باید بگوییم که، پژوهش چرلین نشان می‌دهد که «تعداد شریک‌های عاطفی - جنسی‌ای که آمریکایی‌ها در طول عمرشان تجربه می‌کنند، بیش از مردمان سایر جوامع غربی است.»^[۲۲]

با این اوصاف، به ندرت شهامت مواجهه با آن دسته از شواهدی را داریم که تک‌همسری را زیر سؤال می‌برد. آیا به‌راستی چنین شهامتی در ما وجود دارد؟ در خلال یک بحث و گفتگوی عادی در مورد سیاستمداری که تا آن زمان ازدواجش به مدتی طولانی دوام آورده بود، مجری برنامه مهمانانش را غافلگیر کرد. کم‌دین و منتقد اجتماعی بیل ماهر^۴، در یک برنامه تلویزیونی سوآلی را از مهمانان برنامه پرسید که واقعیت‌های ناگفته‌ای را که

¹ Laura Kipnis

² Andrew J. Cherlin

³ The Marriage-Go-Round

⁴ Bill Maher

در لایه‌های زیرین چنین موقعیت‌هایی وجود دارد، آشکار می‌سازد: «سوژه‌ی موردنظر مردی‌ست که چیزی حدود 20 سال است ازدواج کرده»، بیل ماهر پرسید: «او دیگر تمایلی به سکس با همسرش ندارد شاید هم همسرش تمایلی به انجام سکس با او ندارد. به هر حال این بی‌میلی وجود دارد. راه‌حل پیشنهادی شما چیست؟ با توجه به این که می‌دانیم این مرد دوست ندارد همسرش را فریب دهد، از نظر شما راه‌حل درست کدام است؟ آیا صرفاً باید با این مسئله کنار بیاید و در باقی عمر هم به زندگی غیرجنسی‌اش ادامه دهد و در همان سکس‌های انگشت‌شماری هم که با همسرش دارد تماماً به شخص دیگری فکر کند؟» سکوتی بین مهمانان برنامه حاکم شد و بعد از دقایقی طولانی سکوت شکسته شد. سرانجام یکی از مهمانان برنامه گفت: «راه‌حل درست آن است که این رابطه را ترک کند... به هر حال او دیگر فردی عاقل و باتجربه است.» نفر بعدی همسو با نظر نفر قبلی گفت: «طلاق در این کشور قانونی‌ست. پس می‌توانند طلاق بگیرند.» نفر سوم، که روزنامه‌نگار پرچانه‌ای به نام پی.جی.آرورک¹ بود، سرش را پایین انداخته بود و به کفش‌هایش نگاه می‌کرد و چیزی هم نگفت.

«ترک رابطه؟» واقعاً؟ آیا رها کردن خانواده از سوی فرد، گزینه‌ی مناسبی برای رفع این کشمکش درونی بین ایده‌آل‌های رمانتیکِ مقبولِ جامعه و واقعیت‌های جنسیِ دردسرساز است؟^[23]

برمی‌گردیم به داروین. تصور داروین از کمروبی جنسی زنان تنها ریشه در فرضیات ویکتوریایی‌اش نداشت. او علاوه بر نظریه‌ی انتخاب طبیعی، سازوکار دیگری را برای تبیین تغییرات تکاملی پیشنهاد کرد که انتخاب جنسی نام گرفت. پیش‌فرض اصلی نظریه‌ی انتخاب جنسی این است که در اکثر پستانداران، جنس ماده نسبت به نر، سرمایه‌گذاری بیشتری بر روی فرزندش انجام می‌دهد. ماده این سرمایه‌گذاری بیشتر را با بارداری، شیردهی و مراقبت بلندمدت از نوزاد انجام می‌دهد. به دلیل این نابرابری در هزینه‌های اجتناب‌ناپذیر تولیدمثل، داروین به این باور رسید که جنس ماده با وسواس بیشتری تن به برقراری یک رابطه جنسی می‌دهد، زیرا باید متقاعد شود که رابطه‌ی مزبور

¹ P. J. O'Rourke

مناسب اوست. روان‌شناسی تکاملی نیز بر پایه‌ی این باور شکل گرفته که «رویکرد نرها و ماده‌ها به جفت‌گیری، ذاتاً به شکلی برنامه‌ریزی شده که موجب کشمکش و ستیز بین دو جنس می‌شود.»

بر پایه‌ی دیدگاه داروین، از آنجایی که ماده نری را انتخاب می‌کند که قوی بوده و بر سایر نرها غلبه کرده باشد، معمولاً رقابت شدیدی بین نرها در می‌گیرد: گوسفندان نر سرهایشان را به هم می‌کوبند، طاووس‌های نر پره‌های رنگارنگ‌شان را به رخ یکدیگر می‌کشند و به همان شکل مردان هدایای گران‌قیمت به زنان می‌دهند و در یک فضای رماتیک‌گونه قول می‌دهند که همیشه عاشق آنان بمانند.

داروین انتخاب جنسی را یک کشمکش و ستیز بین مردان برای دستیابی به منابع جنسی منفعل می‌دید، منظور از منابع جنسی منفعل زنان باروری هستند که به نر پیروز در این مبارزه تمکین خواهند کرد. او با قرار دادن این زمینه‌ی رقابتی در فرضیاتش معتقد بود که «در یک شرایط طبیعی، آمیزش جنسی سهل‌گیرانه و غیرمتعهدانه بسیار بعید

است.» اما دست‌کم یک نفر از معاصران داروین با رویکرد او مخالف بود. او کسی نبود

جز لوییس هنری مورگان.

لوییس هنری مورگان

لوییس هنری مورگان (1818-1881) حقوقدانی بود که شیفته‌ی تحقیق و مطالعه در این باره بود که جوامع بشری چگونه خودشان را سازماندهی کرده‌اند.^[24] قبیله‌ی سنکا¹ یکی از مجموعه قبایل ایروکیز² در آمریکای شمالی جایی بود که مورگان برای تحقیقاتش به میان آنان رفت. مورگان شب‌ها را در خانه‌اش در حوالی راجستر³ نیویورک صرف مطالعه و نوشتن می‌کرد، و تلاش داشت تا از رویکردی علمی برای فهم همزیستی‌های صمیمانه‌ی بومیانی استفاده کند که از تمدن کنونی بشر دور هستند. جدای از اینکه مورگان تنها محقق آمریکایی است که در کنار سه غول فکری هم‌عصرش یعنی داروین، فروید و مارکس از او یاد می‌شود، بسیاری او را پرنفوذترین دانشمند اجتماعی عصر خود

¹ Seneca

² Iroquois

³ Rochester

و پدر انسان‌شناسی آمریکا می‌دانند. مورگان به فرضیات داروین درباره‌ی محوریت رقابت جنسی در گذشته‌ی دور انسان‌ها شک داشت. همین شک او کافی بود تا خشم برخی از مدافعان داروین را برانگیزد - هرچند خود داروین این‌گونه نبود، بلکه به مورگان احترام می‌گذاشت و تلاش‌های او را می‌ستود. در واقع، مورگان و همسرش طی سفری به انگلستان شبی را در کنار خانواده‌ی داروین سپری کردند. سال‌ها بعد نیز دو پسر داروین نزد خانواده‌ی مورگان در شمال ایالت نیویورک زندگی کردند.

مورگان به‌ویژه علاقه داشت تا روند تکامل ساختار خانواده و به‌طورکلی سازمان اجتماعی را مورد مطالعه قرار دهد. او با رد نظریه‌ی داروینی، فرضیه‌ای را پیش کشید که براساس آن «روابط جنسی با چند نفر به طور همزمان» ویژگی دوره‌های ماقبل‌تاریخ بوده است: «در آن دوران مردان به شکل چندهمسر (داشتن بیش از یک همسر) و زنان به شکل چندشوهر (داشتن بیش از یک شوهر) زندگی می‌کرده‌اند... این الگو قدمتی به اندازه‌ی جوامع انسانی دارد. چنین خانواده‌ای نه غیرطبیعی و نه چیزی خارق‌العاده تلقی می‌شده است.» مورگان افزود: «دشوار بتوان نشان داد که نوع دیگری از ساختار خانواده در دوره‌های ابتدایی وجود داشته است.» در ادامه می‌گوید «ظاهراً هیچ راه گریزی» از این نتیجه‌گیری وجود ندارد که «آمیزش جنسی با چند نفر به طور همزمان» ویژگی دوره‌های ماقبل‌تاریخ بوده است «هر چند که نوشته‌ی بسیار مشهور آقای داروین این موضوع را دچار شبهه کرده است.»^[۲۵]

استدلال مورگان مبنی بر اینکه جوامع ماقبل‌تاریخ ازدواج گروهی را تجربه کرده‌اند (موقعیتی که اصطلاحاً رَمَه‌ی آغازین^۱ یا همه‌همسری^۲ نامیده می‌شود - اصطلاح دوم متعلق به نویسنده فرانسوی شارل فوریه^۳ است)، آنچنان اندیشه‌ی داروین را تحت تأثیر قرار داد که وی گفت: «تقریباً مسلم است که آیین ازدواج به‌تدریج تحول یافته است، و آمیزش با چند نفر به طور همزمان سابقاً در تمام نقاط جهان به شدت مرسوم بوده است.» داروین با تواضع و فروتنی مثال‌زدنی‌اش پذیرفت که «هم‌اکنون هم قبایلی وجود دارند که در آنها همه‌ی مردان و زنان قبيله همسر و شوهر یکدیگر هستند». او با ارج نهادن به تحقیق مورگان افزود: «آن دسته از کسانی که از نزدیک موضوع را مطالعه کرده‌اند و

¹ the primal horde

² omnigamy

³ Charles Fourier

بررسی‌شان بسیار باارزش‌تر از مطالعات من است، معتقدند که ازدواج اشتراکی الگوی جنسی غالب و فراگیر در تمام نقاط جهان بوده است... شواهد و مدارک در این زمینه بسیار قوی‌ست.»^[۲۶]

به‌راستی همین‌طور است. امروزه شواهد و مدارک - مستقیم و غیرمستقیم - بسیار قوی‌تری از آنچه که داروین یا حتی مورگان می‌توانستند تصورشان را بکنند، بدست آمده است.

در انتهای این فصل لازم است توضیحی درباره‌ی یکی از واژه‌های کلیدی این کتاب بدهیم. اصطلاح «رابطه‌ی جنسی با چند نفر به‌طور همزمان»^۱ ممکن است برای افراد متفاوت معانی متفاوتی داشته باشد، پس بهتر است ابتدا توضیح دهیم که منظورمان از آن چیست. وقتی می‌گوییم «رابطه‌ی جنسی با چند نفر به‌طور همزمان» به‌هیچ‌وجه منظور ما این نیست که در آن دوران جفت‌یابی‌ها و روابط جنسی «تصادفی» یا «الله‌بختی» بوده است، چرا که در آن دوران هم انتخاب جفت تحت نفوذ ترجیحات جنسی فرد قرار داشته است. در ابتدا قصد داشتیم از واژه‌ی دیگری در این کتاب استفاده کنیم که به‌اصلاح عاری از مفهومی زننده باشد، اما اصطلاحات دیگر حتی بدتر از این هستند: هرزه، شهوتران، بدکاره، بی‌بندوبار و نظایر آن.

بنابراین به یاد داشته باشید، آنجایی که ما آداب و رسوم جنسی جوامع متفاوت را توضیح می‌دهیم، در حال توصیف رفتاری هستیم که از نظر مردم موردبحث «نرمال و طبیعی» است. در کاربردهای رایج، «رابطه‌ی جنسی با چند نفر به‌طور همزمان» دلالت بر رفتاری غیراخلاقی یا زشت دارد که از سر بی‌مسئولیتی و بی‌عاطفگی انجام می‌شود. اما اکثر مردمی که ما توصیف خواهیم کرد، به خوبی به ایفای نقش‌های اجتماعی خود واقفند و در چهارچوبی رفتار می‌کنند که مقبول جامعه‌شان است. آنها هرج و مرج طلب، متجاوز یا آرمان‌گرایان خیال‌پرداز نیستند. آنها را گروه‌هایی از شکارچیان در نظر بگیرید (خواه گروه‌هایی که امروزه هم وجود دارند، خواه آن‌هایی که در دوره‌های ماقبل‌تاریخ می‌زیستند) که به ندرت شمارشان به ۱۰۰ تا ۱۵۰ نفر می‌رسد. بنابراین محتمل است که هر یک از آنها عمیقاً و به بهترین شکل ممکن، جفت‌های عاطفی - جنسی‌شان را

¹ Promiscuous

بشناسند؛ شاید بسیار بیشتر از یک زن و مرد امروزی که به شکلی اتفاقی و تصادفی با معشوقه‌هایشان آشنا شده و رابطه برقرار می‌کنند.

مورگان در اثر خود *جامعه‌ی باستان*^۱ به این نکته اشاره‌ای می‌کند: «چنین تصور نادرستی از وحشیانه‌بودن زندگی انسان‌ها در جوامع ابتدایی، نباید در ما ایجاد شود؛ الگوی آنها مربوط به ازدواج و روابط جنسی می‌شود و ربطی به بی‌نزاکتی ندارد.»^[۲۷]

زیست‌شناس آلن اف. دیکسون^۲ که جامع‌ترین پژوهش را در زمینه‌ی تمایلات جنسی نخستین‌ها به رشته تحریر درآورده است، نکته‌ی مشابهی را در قالب آنچه که «نظام‌های جفت‌گیری چندنری-چندماده‌ای»^۳ می‌نامد بیان می‌کند. تحقیقات او حاکی از وجود خویشاوندی نزدیک بین ما و نخستین‌هایی مثل شامپانزه‌ها و بونوبوها است. دیکسون می‌نویسد: «در میان گروه‌های نخستین‌ای که از الگوی جنسی چندنری-چندماده‌ای استفاده می‌کنند، به‌ندرت جفت‌گیری‌ها به صورت الله‌بختکی و اتفاقی صورت می‌گیرد. به بیان دیگر، شیوه‌ی انتخاب جفت در میان هر دو جنس شدیداً تحت تأثیر عوامل مختلفی مثل روابط خویشاوندی، جایگاه اجتماعی، جذابیت جنسی و ترجیحات جنسی فردی قرار دارد. بنابراین کاملاً در اشتباه هستیم اگر به چنین نظام‌های جفت‌گیری‌ای برچسب "بی‌بندوبار" بزنیم.»^[۲۸] به علاوه، اگر زندگی انسان‌ها در ماقبل تاریخ را در قالب گروه‌های کوچک در نظر بگیریم، بعید به نظر می‌رسد که اکثر آنان با ناشناس‌ها یا غریبه‌ها رابطه‌ی جنسی داشته‌اند.

^۱ Ancient Society

^۲ Alan F. Dixson

^۳ multmale-multifemale

فصل سوم

نگاهی دقیق‌تر به روایت مرسوم از تکامل جنسی

انسان

این فصل را با خبرهای خوب و بد آغاز می‌کنیم. خبر خوب: تصویر ملال‌آوری که روایت مرسوم روان‌شناسی تکاملی از تمایلات جنسی انسان ارائه می‌دهد، کاملاً اشتباه است. نه مردان به شکلی تکامل یافته‌اند که موجوداتی فریب‌کار باشند و نه زنان طی میلیون‌ها سال به شکل موجوداتی دروغگو تکامل یافته‌اند تا با دلربایی‌هایشان جیب مردان را خالی کنند. و اما خبر بد: ابعاد به اصطلاح غیراخلاقی تکامل زیستی، گونه‌ی ما را به سمتی سوق داده است که نمی‌توان آن را انکار کرد. انسان امروزی (هوموساپینس) به شکلی تکامل یافته که از نظر جنسی بدون شرم و خودداری رفتار کند. موجوداتی سرکش و سیری‌ناپذیر و شهوت‌انگیز! ماده‌هایی داغ و پر از شهوت!^[1]

گرچه برخی از ما سعی کرده‌ایم با سرکوب این جنبه از سرشت زیستی‌مان، آن را مدیریت کنیم؛ اما این تکانه‌های نیمه‌هشیار همچنان در اعماق وجود ما به قوت خویش باقی‌ست. طی هزاران سال، جوامع انسانی به طور مدام سعی داشته‌اند با ایجاد دژ مستحکمی از گناه، ترس، شرم و ناقص‌سازی جسم و روان (مثلاً ختنه‌کردن زنان و مردان - م) این امیال و تکانه‌ها را کنترل کنند. اما - با وجود تمام کنترل‌های سفت‌وسخت - این امیال زیستی نمی‌پذیرند که نادیده گرفته شوند. همان‌طور که فیلسوف آلمانی آرتور شوپنهاور خاطر نشان کرده است: «فرد می‌تواند انتخاب کند که چه کاری انجام دهد، اما نمی‌تواند انتخاب کند که به چه چیزی نیاز دارد.»¹

¹ Mensch kann tun was er will; er kann aber nicht wollen was er will.

بنابراین - چه قبول بکنیم و چه نکنیم - این امیال تکامل یافته بر سر موضع خود ایستاده‌اند و ما را به توجه بیشتر به خود فرا می‌خوانند.

البته انکار سرشت جنسی‌مان هزینه‌هایی در بر داشته است، هزینه‌هایی که روز و شب بر گرده‌ی مجردها، متأهل‌ها، خانواده‌ها و کل جامعه سنگینی می‌کند. به قول ادوارد ویلسون «این شادکامی ماست که باید صرفِ زندانی کردنِ امیال زیستی و طبیعی‌مان شود.»^[۲] در هر حال، اینکه سرمایه‌گذاری جامعه برای سرکوب تمایلات جنسی مفید است یا زیان‌بار، موضوعی است که بررسی آن را به زمان دیگری موکول می‌کنیم. در اینجا، تاکید ما صرفاً بر آن است که تلاش برای قرار گرفتن «بر فراز» طبیعت و غلبه بر سرشت زیستی خویش، همواره مخاطره‌آمیز خواهد بود. تلاشی است خسته‌کننده که غالباً منجر به پریشانی و دل‌آزردگی می‌شود.

هرگونه تلاش ما برای فهم اینکه چه کسی هستیم، چه‌طور شد بدین نقطه رسیدیم و اینکه چه کاری می‌توانیم برای تغییر اوضاع انجام دهیم، مستلزم آن است که ابتدا بدون تعارف و به‌طور بی‌پرده با امیال جنسی تکامل‌یافته‌مان رودررو شویم. باید دید چرا این قدر در برابر خشنودی و شادکامی جنسی انسان مقاومت می‌شود؟ چرا ازدواج به سبک و سیاق متعارف آن، این قدر دل‌زدگی به بار آورده است؟ چرا حملات بی‌وقفه‌ی علوم اجتماعی و پافشاری‌اش بر طبیعی‌بودن تک‌همسری، حتی نتوانسته جلوی عطش جنسی ممنوع‌شده‌ی کشیشان، واعظان، سیاستمداران و پروفیسورها را بگیرد؟ برای آنکه خودمان را آنچنان که هستیم ببینیم، ابتدا باید این موضوع را قبول کنیم که در میان تمام موجودات روی زمین، هیچ گونه‌ای به اندازه‌ی هوموساپینس (انسان امروزی) چنین خلاقانه، مصرانه و پیوسته به دنبال فعالیت جنسی نیست.

ما مدعی نیستیم که مردان و زنان / احساسات جنسی^۱ کاملاً یکسان و مشابهی دارند، اما همان‌طور که تیرسیاس متذکر شد، هر دوی آنها لذت قابل توجهی را در این زمینه کسب می‌کنند. درست است، آنان به طرق متفاوت به این امر می‌پردازند: شاید زنان به زمان نسبتاً طولانی‌تری نیاز دارند تا موتور جنسی‌شان راه بیافتد، اما وقتی که این موتور گرم شد، اکثر آنان کاملاً مستعد آن هستند که به مراتب دیرتر مردی را ترک کنند. بی‌تردید بیشترین علاقه‌ی مردان به ظاهر زنان است، حال آنکه اکثر زنان (به دلیل دسترسی اندک

¹ eroticism

به منابع) به دنبال ویژگی‌هایی فراتر از ظاهر مردان هستند تا متقاعد به برقراری رابطه شوند. و این هم واقعیت دارد که وضعیت زیستی‌شناختی زنان موجب شده است تا آنان - پیش از آنکه بخواهند با مردی بخوابند- جوانب بیشتری را در نظر بگیرند.

کمدین جری ساینفیلد¹ این تفاوت را با استفاده از اصطلاحات آتش و آتش‌نشان جمع‌بندی کرده است: «از نظر جنسی، کشمکش بین مردان و زنان از آن‌روست که مردان مثل آتش‌نشانان هستند. برای مردان، سکس حالت اضطراری و اورژانسی دارد و آنان می‌توانند ظرف 2 دقیقه آماده‌ی انجام این کار شوند. از سوی دیگر، زنان مثل آتش هستند. آنها بسیار تهییج‌کننده‌اند اما باید تمام شرایط و عامل‌های لازم فراهم باشد تا این آتش افروخته شود.»

در حالی که اکثر مردان می‌توانند صرفاً با خیال‌پردازی جنسی گرسنه‌ی سکس شوند، اکثر زنان برای انجام سکس خواستار یک رخداد عاشقانه و دلیلی موجه‌تر هستند. همان‌طور که می‌بینید، ما با بسیاری از مشاهدات بنیادین روان‌شناسی تکاملی در مورد تفاوت زنان و مردان با یکدیگر موافقیم، اما با تبیین‌هایی که برای آن ارائه می‌شود خیر. چرا که از نظر ما تبیین‌های به‌مراتب واقع‌گرایانه‌تر، منطقی‌تر و مستحکم‌تری برای اکثر این مشاهدات وجود دارد - تبیین‌هایی که روایت بدیلی را در رابطه با تکامل جنسی انسان ارائه می‌کنند.

پیش از آنکه تبیین‌های خود را در این زمینه به تفصیل شرح دهیم، اجازه دهید نگاه دقیق‌تری به روایت مرسوم در روان‌شناسی تکاملی بیاندازیم. در ادامه‌ی این فصل، ارزیابی خود را بر چهار حوزه متمرکز می‌کنیم که پیش‌فرض‌های اصلی این روایت را تشکیل می‌دهند و به‌طور گسترده مورد پذیرش قرار گرفته‌اند:

- ناچیزبودن شورجنسی زنان نسبت به مردان
- سرمایه‌گذاری والدینی مرد
- حسادت جنسی و قطعیت پدری
- پذیرندگی جنسی بسط‌یافته و تخمک‌گذاری پنهان

¹ Jerry Seinfeld

جسارت داروین به مادر شما (علم ملال‌آور اقتصاد جنسی)

مرد در پس اظهار عشقش به زن در پی چیست؟ سکس. البته نه فقط سکس، بلکه دسترسی/انحصاری به یک زن بخصوص. روایت مرسوم در روان‌شناسی تکاملی، مدعی است که انحصارطلبی جنسی امری کلیدی و حیاتی‌ست؛ زیرا در دوره‌های تکاملی این یک نوع استراتژی از طرف جنس نر بوده است تا اطمینان یابد بچه‌ی متولد شده متعلق به اوست (قطعیت پدری). مطابق با داده‌های روان‌شناسی تکاملی، این انحصارطلبی همان توافق یا قراردادی‌ست که زیربنای نظام خانوادگی بشر را تشکیل می‌دهد. مردان کالاهای خدماتی (در دوران ماقبل تاریخ عمدتاً شامل گوشت، سرپناه، محافظت و پایگاه اجتماعی) را به زنان عرضه می‌کنند و در ازای آن به شکلی انحصاری به زنان دسترسی جنسی خواهند داشت. این همان چیزی‌ست که هیلن فیشر اصطلاحاً «قرارداد سکس»^۱ می‌نامد.

علم اقتصاد، که در گذشته گاهی از آن با عنوان علم ملال‌آور^۲ یاد می‌کردند، هیچ‌گاه ملال‌آورتر از آن نیست که برای تبیین مسائل جنسی انسان به کار گرفته شود. قرارداد سکس غالباً در چارچوب «نظریه‌ی بازی علم اقتصاد» توضیح داده می‌شود. بر پایه‌ی این نظریه، زن یا مردی که صاحب بیشترین نوزاد بقایافته باشد، پیروز عرصه‌ی تولیدمثل خواهد بود - زیرا از این رهگذر به بالاترین میزان سود یا «بازگشت سرمایه» دست خواهد یافت. بنابراین، اگر زن توسط مردی باردار شود که قصد ندارد طی دوره‌ی بارداری یا پس از زایمان از زن و بچه‌ها حفاظت و حمایت کند، در آن صورت زن زمان، انرژی و ظرفیت‌های بارداری‌اش (در یک کلام سرمایه‌اش) را هدر داده است. براساس این نظریه، بدون کمک و حمایت پدر، به احتمال بسیار زیاد بچه پیش از رسیدن به بلوغ جنسی خواهد مرد. استیون پینکر یکی از برجسته‌ترین روان‌شناسان تکاملی، این نوع نگاه به پدیده‌ی تولیدمثل انسان را اصطلاحاً «اقتصاد ژنتیکی سکس»^۳ می‌نامد:

¹ The Sex Contract

² the dismal science: عنوانی تحقیرآمیز برای علم اقتصاد، که توسط مورخ قرن نوزدهم توماس کارلایل (Thomas Carlyle) ابداع شد. غالباً گفته می‌شود که دادن این لقب به علم اقتصاد از جانب کارلایل واکنشی بوده است به نوشته‌های قرن هجدهمی مالتوس که معتقد بود قحطی و گرسنگی نتیجه‌ی پیشی گرفتن رشد جمعیت از رشد منابع غذایی است. کار تا جایی پیش رفت که دیدگاه مالتوس سرانجام با عبارت «نظریه‌ی ملال‌آور مالتوس» شناخته می‌شد. - مترجم

³ the genetic economics of sex

«سرمایه‌گذاری‌های حداقلیِ مرد و زن نابرابر است... چون یک بچه می‌تواند از مادرِ تنهایی که همسرش ترکش کرده است متولد شود اما نمی‌تواند از پدرِ تنهایی که همسرش ترکش کرده است متولد شود. زنان {از نظر ژنتیکی} به گونه‌ای برنامه‌ریزی شده‌اند که در بازار ازدواج رقابت کنند... آنان باید برای تصاحب مردانی رقابت کنند که احتمال سرمایه‌گذاری‌شان بر روی منابع زن بیش از بقیه‌ی مردان است...»^[3]

در سوی دیگر، اگر مرد تمام سرمایه‌اش از جمله زمان، انرژی، ثروت و... را صرف زنی کند که در خفا با مردان دیگر رابطه دارد، در آن صورت خود را در معرض موقعیتی قرار داده است که باید زندگی‌اش را وقف سرپرستی از بچه‌های مردان دیگر کند - اگر یگانه هدفِ زندگی‌اش انتقال ژن‌هایش به نسل‌های آینده باشد، چنین معامله‌ای سرتاسر ضرر خواهد بود. تعجبی ندارد اگر روانشناسی تکاملی چنین دیدگاهی داشته باشد، زیرا عقل

سلیم^۱ در روان‌شناسی تکاملی حاکی از آن است که انتقال میراث ژنتیکی یگانه هدف ما در زندگی است. از اینجا می‌توان فهمید که چرا دو روان‌شناس تکاملی به نام‌های مارگو ویلسون و مارتین دالی^۲ بر این باورند که در نگرش مالکانه‌ی مردان نسبت به تمایلات جنسی زنان تردید نباید کرد. آنان می‌نویسند: «مردان در پی زنان خاصی هستند، همان‌طور که پرندگان آوازخوان در پی قلمرو هستند، همان‌طور که شیرها در پی شکار هستند و همان‌طور که برخی از افراد در پی اشیاء لوکس هستند.» سپس می‌افزایند: «داشتن مجموعه‌ای از منابع که به‌طور بالقوه و فردی نیازمند مراقبت و محافظت است، باعث ایجاد روابط مالکانه‌ای می‌شود که این روابط مالکانه انگیزه لازم را برای دفاع از منابع در برابر رقبا فراهم می‌سازد.»^[4]

«عزیزم، من عاشق تو هستم مثل یک شیر نر که عاشق شکار است». قطعاً تاکنون دیالوگی به این زمختی درباره‌ی ازدواج مطرح نشده است.

همان‌طور که احتمالاً متوجه شده‌اید، چنین روایتی از تعامل مردان و زنان دگرجنس‌گرا به معنی تن‌فروشی است: زن خدمات جنسی‌اش را در ازای دسترسی به منابع مرد به او می‌فروشد. بر پایه‌ی این نظریه، زن به شکلی تکامل یافته است که لذت جنسی را در ازای دستیابی به ثروت، توان حفاظت، جایگاه اجتماعی و سایر ارزش‌های مرد که برای

¹ cold logic

² Margo Wilson & Martin Daly

او و بچه‌های احتمالی‌اش سودمند خواهد بود، مبادله کند. در واقع داروین با زبان بی‌زبانی می‌گوید که مادر شما یک تن‌فروش جنسی است. به همین سادگی.

مبادا فکر کنید ما قصد گستاخی داریم، باور کنید که موضوع «مبادله‌ی ظرفیت‌های باروری و وفاداری جنسی زنان در ازای کالاها و خدمات» یکی از مقدمات بنیانی روان‌شناسی تکاملی است. برای نمونه، کتاب ذهن/انطباق یافته¹ که حکم کتاب مقدس را در حوزه‌ی روان‌شناسی تکاملی دارد، قرارداد سکس را به‌وضوح توضیح می‌دهد:

«مردی برای زنان جذابیت جنسی دارد که خصوصیات مناسب برای جفت‌گیری را دارا باشد... بنابراین پرسش کلیدی این است که از نظر زنان چه خصوصیتی برای جفت‌گیری مناسب هستند؟ سه خصوصیت احتمالی از این قرارند:

- میل و توانایی مرد برای فراهم کردن منابع لازم برای زن و کودکان؛
- میل و توانایی مرد برای مراقبت و محافظت از زن و کودکان؛
- میل و توانایی مرد برای انجام فعالیت‌ها و وظایف والدینی.^[5]

حال اجازه دهید برخی از برجسته‌ترین تحقیقات انجام‌شده - بر پایه‌ی این فرضیات - پیرامون مردان، زنان، ساختار خانواده و زندگی ماقبل‌تاریخ را مورد بررسی قرار دهیم.

شور جنسی زنان بسیار ناچیز است

«زنان... به ندرت آن را ابراز می‌کنند... اشتیاق آنان کمتر از مردان است.»

چارلز داروین

آیا به‌واقع زنان تمایل کمتری به سکس دارند؟ برخلاف عقیده‌ی تیرسیاس، تا همین اواخر، هم‌رأیی تقریباً گسترده‌ای در فرهنگ عمومی غرب، در علم پزشکی و روان‌شناسی تکاملی در این باره وجود داشت؛ گرچه در سال‌های اخیر تردیدهایی در مورد ناچیز بودن میل جنسی زنان مطرح شده است. تا آنجا که به روایت مرسوم در روان‌شناسی

¹ The Adapted Mind

تکاملی مربوط می‌شود، نگرش‌ها از زمان دکتر ویلیام آکتون^۱ که افکار مشهورش را طی مطلبی در 1875 منتشر کرد، تغییری چندانی نداشته است. آکتون نوشت: «بهترین مادران، همسران و مدیران خانه‌ها با چیزی به نام عطش جنسی بیگانه‌اند... به عنوان یک قاعده‌ی کلی، یک زن نجیب^۲ به ندرت در پی کسب هرگونه کامیابی جنسی برای خودش است. او مطیع شوهرش است تا او را خشنود سازد.»^[6]

روانشناس دونالد سیمونز^۳، به تازگی در اثر کلاسیک‌اش به نام **تکامل تمایلات جنسی انسان**^۴، بی‌آنکه تردیدی به خود راه بدهد اعلام می‌کند که: «همگان، آمیزش جنسی را لطف و خدمتی می‌دانند که زنان به مردان عرضه می‌دارند.»^[7] در مقاله‌ی بنیادینی که در 1948 منتشر شد، متخصص ژنتیک ای.جی. بیتمن^۵ بدون هرگونه تأملی یافته‌های بدست آمده از رفتار کرم میوه را به انسان‌ها تعمیم داد: «انتخاب طبیعی، اشتیاق جنسی برابری را در میان مردان و انفعال نابرابری را در میان زنان پرورانده است.»^[8] به‌طورکلی، میزان شواهد گردآوری‌شده جهت متقاعدکردن ما به اینکه زنان موجودات جنسی خاصی نیستند، واقعاً شگفت‌انگیز است. **صدها - اگر نه هزاران - مطالعه بر ناپیز بودن شورجنسی زنان مهر تأیید زده‌اند.** یکی از مطالعاتی که خیلی در حوزه‌ی روان‌شناسی تکاملی به آن استناد می‌شود، در سال 1989 منتشر شد.^[9] یک دانشجوی دوره‌ی لیسانس (هر بار از یک جنس) که چهره‌ی جذابی هم دارد، از سوی پژوهشگر مأمور می‌شود تا در محوطه‌ی دانشگاه فلوریدا با دانشجویی از جنس مخالف (که تنها است) قدم بزند و به او بگوید: «سلام، من به‌تازگی شما را در اینجا دیده‌ام... به نظر خیلی جذاب هستید. آیا مایلید امشب را با من در تخت‌خواب بگذرانید؟» در حدود 75٪ از مردان جوان درخواست فرد جذاب را پذیرفتند و نخواستند که پاسخ‌شان را «به بعد موکول کنند». در مقابل، هیچ یک از زنان پیشنهاد فرد جذاب را نپذیرفتند.

این مطالعه جداً یکی از معروف‌ترین مطالعات انجام‌شده در حوزه‌ی روان‌شناسی تکاملی است. محققان به آن استناد کرده‌اند تا نشان دهند که زنان تمایلی به سکس تصادفی و سهل‌گیرانه ندارند؛ و این نگرش برای آنان حائز اهمیت است زیرا نظریه‌ی تکاملی

¹ Dr. William Acton

² modest

³ Donald Symons

⁴ The Evolution of Human Sexuality

⁵ A. J. Bateman

مرسوم، فرض را بر این می‌گیرد که زنان ذاتاً سکس را تنها در ازای کسب کالا و خدمات از مردان ارائه می‌کنند.

سرمایه‌گذاری والدینی مرد

ادعا شده است که هدف ما در زندگی این است که ژن‌هایمان را به واسطه‌ی تولیدمثل و به‌حداکثر رساندن شمار نوزادانی که بقا می‌یابند و مجدداً تولیدمثل می‌کنند، به نسل‌های آینده انتقال دهیم. اینکه آیا محور قراردادن چنین هدفی در زندگی به خرسندی و شادکامی فرد منتهی می‌شود یا نه، موضوعی بی‌ربط قلمداد شده است. در همین رابطه، رابرت رایت^۱ در اثر پرفروشش *حیوان اخلاقی*^۲ به اختصار می‌گوید: «ما به گونه‌ای برنامه‌ریزی شده‌ایم که حیواناتی کارآمد^۳ باشیم و نه خرسند. (البته می‌توان گفت ما به شکلی طراحی شده‌ایم که در پی خرسندی و شادکامی باشیم؛ دستیابی به اهداف داروینی - سکس، جایگاه اجتماعی و نظایر آن - غالباً ما را خرسند می‌سازد، دست‌کم در دوره‌ای از زندگی‌مان.) با این همه، فقدان مکرر خرسندی همان چیزی است که باعث می‌شود در روند جستجوی خرسندی به موجوداتی مولد^۴ تبدیل شویم.»^[10]

این تصور غریبی از مفهوم مولدبودن (قابلیت بارآوری-م) است. چنین نگاهی به زندگی، با اخلاقیات پروتستانی (که مولدبودن را همان چیزی می‌داند که یک حیوان را «کارآمد» می‌سازد) در هم می‌آمیزد و پژواکی از آن اندیشه‌ی عهد عتیق می‌شود که می‌گفت «زندگی را باید تحمل کرد نه اینکه از آن لذت برد.» چنین فرضیاتی در اکثر نوشته‌های روان‌شناسی تکاملی گنجانده شده است. جانورشناس / نخست‌شناس فرانس دووال^۵ (یکی از آزاداندیش‌ترین فلاسفه در زمینه‌ی سرشت انسان) این رویکرد را اصطلاحاً زیست‌شناسی اجتماعی پروتستانی می‌نامد.

از منظر نظریه‌ی تکاملی، توجه زن به کیفیت رابطه‌ی عاطفی - جنسی به جای کمیت آن، برای او مزایای مهمی دارد. به نفع زن خواهد بود اگر از یک مرد سالم باردار شود، به عبارت دیگر با این کار احتمال بقا و بهروزی بچه‌اش به حداکثر خواهد رسید. دیوید

¹ Robert Wright

² The Moral Animal

³ effective

⁴ productive

⁵ Frans de Waal

باس¹ روان‌شناس تکاملی می‌گوید: «از آنجاییکه ظرفیت‌های تولیدمثلی زنان گران‌بها و محدود است، زنانِ اجدادی ما این ظرفیت‌های ارزشمند را بر سر جفت‌گیری‌های تصادفی با هر مردی هدر نمی‌دادند.» باس می‌افزاید: «بدیهی‌ست که در گذشته، زنان این خودآگاهی را نداشتند که اسپرم بی‌ارزش و تخمک ارزشمند است... از این‌رو زنانی که پیش از توافق برای انجام سکس از تیزهوشی خود بهره نمی‌گرفتند، در روند پاکسازی‌های تکاملی حذف می‌شدند... به زبان دیگر، مادران اجدادی ما از بینش عاطفی خود برای پیش‌بینی روابطی که در آن بازنده خواهند بود، استفاده می‌کردند.»^[11] با این وجود، باس توضیح نمی‌دهد که اگر اجداد ما طی هزاران نسل تحت چنین استراتژی محتاط‌آمیزی بوده‌اند، چرا همچنان این همه «بازنده» در مخازن ژنی امروز وجود دارد.

در حالی که به لحاظ زیستی بخش قابل توجهی از سرمایه‌گذاری والدینی زن در گونه‌ی ما قابل توجیه است، نظریه‌پردازان تکاملی معتقدند انسان امروزی (هوموساپینس) به‌طرز بی‌مانندی دارای بالاترین میزان سرمایه‌گذاری والدینی مرد در میان تمام نخستی‌هاست. آنان بر این باورند که سطوح بالای سرمایه‌گذاری والدینی مرد در گونه‌ی زیستی ما، شالوده‌ای برای این فرض است که ازدواج پدیده‌ای جهان‌شمول است. به تعبیر رایت: «در تمام فرهنگ‌های انسانی‌ای که محققان انسان‌شناسی ثبت کرده‌اند، ازدواج... هنجار محسوب می‌شود و خانواده بخش جدایی‌ناپذیری از سازمان اجتماعی است. در همه جای دنیا پدران به فرزندان خویش عشق می‌ورزند... این عشق، پدران را به سمتی سوق می‌دهد که برای فرزندان‌شان خوراک تهیه کنند، از آنان محافظت کرده و تعالیم لازم را به آنان بدهند.»^[12]

زیست‌شناس تیم بیرخید² همسو با این دیدگاه می‌نویسد: «قطعیت پدری هسته‌ی اصلی رفتار جنسی اکثر مردان را تشکیل می‌دهد - و توجیهات تکاملی مناسبی برای آن وجود دارد. در گذشته‌های بسیار دور، آن دسته از مردانی که بر روی بچه‌هایی سرمایه‌گذاری کردند که زنان‌شان از مردان دیگر باردار شده بودند، نسبت به مردانی که زنان را در کنترل خود داشتند و تنها بر روی بچه‌هایی سرمایه‌گذاری کردند که به لحاظ ژنتیکی متعلق به خودشان بود، نوادگان کمتری از خود بر جای گذاشتند. از این‌رو، به عنوان یک دستاورد، مردان تمایل یافتند که قطعیت پدری را همواره مورد توجه قرار دهند.»^[13]

¹ David Buss

² Tim Birkhead

برخی از فرضیه‌های سوال‌برانگیزی که شالوده‌ی استدلال فوق را تشکیل می‌دهند، از این قرارند:

- در آن دوران هر فرهنگی، در پیرامون نهاد ازدواج و خانوادگی هسته‌ای سازماندهی شده بوده است.
- در گونه‌ی ما، مردانی که منابع لازم را تنها برای کودکان خود فراهم می‌کرده‌اند، در مقایسه با آنهایی که کمتر به صورت گزینشی عمل کرده و منابع‌شان را با گشاده‌دستی مصرف می‌کرده‌اند، نوادگان بسیار بیشتری از خود بر جای گذاشته‌اند.
- در زیست‌بوم‌های اجدادی، یک مرد می‌توانسته بفهمد که کدام یک از بچه‌ها به لحاظ زیستی متعلق به اوست. این پیش‌فرض مستلزم آن است که:
 1. مرد می‌دانسته است که عمل سکس منجر به تولید بچه می‌شود.
 2. مرد می‌توانسته است نسبت به وفاداری جنسی جفت‌اش 100٪ اطمینان داشته باشد.
- یک شکارگر می‌توانسته بی‌آنکه دچار شرمساری و اخراج از گروه شود، از تقسیم شکار خود با سایر شکارگران و بستگان خود در قبیله (از جمله خواهرزاده‌ها، برادرزاده‌ها و کودکان قبیله) امتناع ورزد.

پس بر پایه‌ی روایت مرسوم در روان‌شناسی تکاملی، از آنجایی که سرمایه‌گذاری والدینی مرد مزیتی برای فرزندانش محسوب می‌شود، زنان به شکلی تکامل یافته‌اند تا جفت‌هایی را انتخاب کنند که اولاً دسترسی بیشتری به منابع دارند، و ثانیاً رفتارشان بیانگر آن است که این منابع را تنها با زن و بچه‌های خود به اشتراک خواهند گذاشت.

براساس روایت مذکور، این دو هدف زنان (دسترسی به ژن‌های مطلوب و دسترسی به منابع مرد) شرایط متضادی را برای مردان و زنان ایجاد می‌کند - هم در رابطه‌شان با جنس مخالف و هم با رقبای هم‌جنس‌شان. رایت خلاصه‌وار این شرایط متضاد را توضیح می‌دهد: «سرمایه‌گذاری والدینی مرد، انتخاب جنسی را ملزم می‌کند تا توأمان دو دستورالعمل را در پیش گیرد: از یک سو، مردان به‌گونه‌ای تکامل یافته‌اند که بر سر تخمک‌های اندک زنان رقابت کنند. و در مقابل، زنان به‌گونه‌ای تکامل یافته‌اند که بر سر تصاحب مردان اندکی که توانایی سرمایه‌گذاری بر روی تخمک‌های آنان را دارند، رقابت کنند.»^[14]

«استراتژی‌های ترکیبی» در جنگ میان جنس‌ها

روایت مرسوم در روان‌شناسی تکاملی خاطر نشان می‌سازد که: «زن با مردی زیبا، ثروتمند و وفادار ازدواج خواهد کرد تا به واسطه‌ی دسترسی به منابع او، هزینه‌ی خدمات جنسی که به آن مرد ارائه‌ی می‌دهد به نوعی جبران شود. در عین حال زن در دوره‌ی تخمک‌گذاری، با رفتارهای سکسی و پوشیدن لباس‌های تحریک‌کننده اقدام به جذب مردان دیگر کرده و شوهرش را فریب می‌دهد، از این‌رو احتمال آن می‌رود که از مرد دیگری (که نسبت به شوهرش برتری ژنتیکی¹ دارد) صاحب بچه شود. در زبان علمی این فرایند را اصطلاحاً/ستر/تثری ترکیبی می‌نامند. مردان و زنان نسخه‌ی متفاوتی از این استراتژی را جهت دستیابی به اهداف متضادشان به کار می‌بندند (زنان کیفیت جفت‌های انتخابی و مردان کمیت فرصت‌های جفت‌گیری را به حداکثر می‌رسانند).»

مطالعات دیوید باس و همکارانش، معروف‌ترین مطالعاتی است که برای نشان دادن سرشت این دو استراتژی متفاوت انجام شده است. فرض باس و همکارانش بر این است که اگر مردان و زنان برنامه‌ریزی ژنتیکی متضادی در رابطه با رفتار جفت‌گیری دارند، انتظار می‌رود که این تضادها در شکلی که مردان و زنان حسادت جنسی را تجربه می‌کنند مشهود باشد. باس و همکارانش دریافته‌اند که، همان‌طور که فرضیه‌ها پیش‌بینی می‌کردند، نگرانی عمده‌ی زنان معطوف به خیانت عاطفی جفت‌شان است، در حالی که نگرانی مردان بیشتر معطوف به خیانت جنسی جفت‌شان است.

این نتایج غالباً به عنوان مهر تأییدی بر سرمایه‌گذاری والدینی مرد مورد استناد قرار گرفته‌اند. ظاهراً این نتایج تأییدکننده‌ی پیش‌بینی‌های روایت مرسوم در رابطه با متفاوت بودن منافع مردان و زنان است. طبق نظریه‌ی تکاملی، نگرانی زن در مورد رابطه‌ی عاطفی جفت‌اش با زنان دیگر از آن‌روست که در چنین موقعیتی دسترسی او به منافع مرد به خطر خواهد افتاد. بر پایه‌ی روایت مرسوم در روان‌شناسی تکاملی، بدترین سناریوی ممکن در این بازی تکاملی برای یک زن ماقبل تاریخ، ناکامی او در دسترسی به منابع و حمایت‌های مرد خواهد بود. اگر ماجراجویی‌های جنسی مرد صرفاً به سکس‌های موقتی با زنان دیگر (به زبان امروزی با یک تن‌فروش جنسی - که بعید است مرد با او ازدواج

¹ در زبان روان‌شناسی تکاملی، شیک‌پوش بودن، جذاب بودن، ثروتمند بودن و... همگی نمادی از شایستگی و برتری ژنتیکی محسوب می‌شود. - مترجم

کند) محدود شود، این مسئله تهدید چندانی برای دسترسی زن و فرزندانش به منابع مرد به حساب نخواهد آمد. اما چنانچه مرد عاشق زن دیگری شود و زنش را ترک کند، امکان دسترسی او (و فرزندانش) به منابع مرد اندک خواهد بود.

از سوی دیگر، همان‌طور که پیش‌تر توضیح داده شد بدترین سناریوی ممکن برای مرد، اختصاصِ زمان و منابع خود جهت بزرگ‌کردن بچه‌هایی خواهد بود که به لحاظ ژنتیکی متعلق به مرد دیگری هستند (در این حالت، او ژن‌های فردی دیگر را به هزینه‌ی خودش به نسل‌های آینده انتقال خواهد داد). اگر جفت جنسی‌اش با مرد دیگری رابطه‌ی عاطفی - بدون سکس - داشته باشد، این فاجعه‌ی ژنتیکی رخ نخواهد داد. اما چنانچه جفت جنسی‌اش با مرد دیگری سکس داشته باشد، حتی اگر این سکس عاری از صمیمت عاطفی هم باشد، مرد ندانسته «سرمایه‌گذاری» تکاملی‌اش را هدر داده است. نتیجتاً روایت مرسوم در روان‌شناسی تکاملی - و تحقیقاتی که مهر تأیید بر آن زده‌اند - پیش‌بینی می‌کنند که حسادت جنسی مرد می‌بایست در راستای کنترل رفتار جنسی زن تکامل یافته باشد (تا قطعیتِ پدری‌اش را تضمین کند)، و از طرف دیگر حسادت جنسی زن می‌بایست در جهت کنترل رفتار عاطفی مرد تکامل یافته باشد (تا از دسترسی انحصاری‌اش به منابع مرد مطمئن شود).¹

همان‌طور که احتمالاً حدس زده‌اید، استراتژی ترکیبی به همان روایت مرسوم در روان‌شناسی تکاملی اشاره دارد. استراتژی ترکیبی مرد معطوف به داشتن یک پیوند جفتی بلندمدت است تا از آن طریق بتواند رفتار جنسی زن را کنترل کند. در عین حال، مرد می‌بایست به سکس‌های تصادفی (سرمایه‌گذاری‌های پایین) خود با بسیاری از زنان دیگر ادامه دهد تا از این رهگذر شانس برخورداری از بچه‌های بیشتر را افزایش دهد. بنابراین روایت مرسوم در روان‌شناسی تکاملی فرض را بر آن می‌گیرد که مردان به شکلی تکامل یافته‌اند که ریاکارانه دروغ بگویند و بچه‌هایی خارج از چارچوب ازدواج تولید کنند. بر پایه‌ی روایت مرسوم در روان‌شناسی تکاملی، استراتژی ترکیبی تکامل یافته برای مرد از یک سو مبتنی بر فریب‌دادن همسرش و از سوی دیگر ابراز دیوانه‌وار - و حتی خشونت‌آمیز - حسادت جنسی نسبت به اوست.

¹ سرشت حسادت جنسی را در فصل 9 به تفصیل مورد بررسی قرار خواهیم داد. - نویسنده

گرچه شانس بقای کودکانی که در نتیجه‌ی آمیزش‌های تصادفی مرد متولد می‌شوند احتمالاً کمتر از آن کودکانیست که وی به بزرگ‌کردن آنها یاری می‌رساند، اما این آمیزش‌ها (سرمایه‌گذاری‌ها) همچنان برای مرد معقول است چرا که هزینه‌ی چندانی برای او نخواهد داشت. در مقابل، استراتژی ترکیبی زن ملزم‌کردن مرد به یک تعهد بلندمدت است - البته مردی که بالاترین دسترسی را به منابع مادی و جایگاه اجتماعی دارد و از او محافظت خواهد کرد. در عین حال زن همچنان در پی آن است که از فرصت‌های پیش آمده - در دوره‌ی تخمک‌گذاری - استفاده کند و خودش را به آغوش مرد شیک‌پوش و جذابی پرتاب کند که نسبت به عشقش برتری ژنتیکی دارد.

مطالعات گوناگون نشان داده‌اند که زنان در دوره‌ی تخمک‌گذاری احتمال بیشتری دارد که شوهران‌شان را (جهت داشتن آمیزش‌های خارج از ازدواج) فریب دهند؛ و هنگامی که در دوره‌ی باروری (تخمک‌گذاری) نیستند احتمال کمتری دارد که از لوازم کنترل بارداری استفاده کنند. به علاوه، احتمال استفاده‌ی زنان از عطر، جواهرات و لباس‌های چسبان (به منظور ایجاد جذابیت بیشتر برای مردان) در هنگام تخمک‌گذاری نسبت به سایر مراحل چرخه‌ی قاعدگی بیشتر است (برجستگی اندام‌ها نمادی از ژن‌های نیرومندتر است). این برنامه‌ریزی‌های ژنتیکی متضاد و ستیز مداوم زنان و مردان که در چارچوب دستیابی به منابع غذایی نمود می‌یابد - به عبارتی «جنگ میان جنس‌ها» - هسته مرکزی تصویر ملال‌آوری است که روایت‌های علمی امروز از حیات جنسی انسان ترسیم کرده‌اند.

همان‌طور که رایت خلاصه‌وار می‌گوید: «نیروی محرک در روابط میان مردان و زنان بر مبنای بهره‌کشی متقابل است. گاهی اوقات به نظر می‌رسد به گونه‌ای طراحی شده‌اند که یکدیگر را بدبخت کنند [تاکید از نویسندگان است].»^[15] اظهارات سیمونز در نخستین خطوط کتابش با نام *تکامل تمایلات جنسی انسان*، نمایانگر همین دیدگاه است: «درون‌مایه‌ی اصلی اثر حاضر این است که، در زمینه‌ی تمایلات جنسی، زنان و مردان دارای سرشت زیستی‌ای هستند که به شکل چشمگیری از یکدیگر متفاوت است؛ هر چند که این تفاوت‌ها به واسطه‌ی بازدارنده‌های اخلاقی کنونی تاحدی پنهان مانده است. تفاوت مردان و زنان در سرشت جنسی‌شان از آن‌روست که در سرتاسر دوره‌ی بسیار طولانی گردآوری و شکار، امیال و گرایش‌های جنسی‌ای که برای یکی از جنس‌ها

انطباقی و سودمند محسوب می‌شده است، برای جنس دیگر عاملی برای از دست‌دادن فرصت تولیدمثل بوده است.^[16]

پذیرندگی جنسی بسط‌یافته^۱ و تخمک‌گذاری پنهان

برخلاف آن دسته از نخستنی‌های ماده که نزدیکترین خویشاوندی را با انسان‌های ماده دارند، در میان انسان‌ها، اندازه‌ی اندام‌های جنسی - تناسلی زنان در محدوده‌ی دوره‌ی تخمک‌گذاری دو برابر نمی‌شود و به رنگ قرمز کمرنگ نیز در نمی‌آید. در واقع، روایت مرسوم در روان‌شناسی تکاملی بر این پیش‌فرض بنیانی استوار است که مرد راهکاری در اختیار ندارد که بفهمد آیا زن در موقعیت باروری (دوره‌ی تخمک‌گذاری) قرار دارد یا نه. ما گمان می‌کنیم که هوشمندترین گونه‌ی زیستی هستیم، ولی جالب است که تقریباً تنها موجود روی زمین هستیم که نسبت به این موضوع نادانیم. اکثریت وسیعی از دیگر پستانداران ماده، هنگامی که به مرحله‌ی باروری می‌رسند این موضوع را به نرها اعلام می‌کنند و به‌وضوح تمایلی به انجام سکس در سایر زمان‌ها ندارد. دانشمندان بر این باورند که پنهان بودن زمان تخمک‌گذاری پدیده‌ای است که به‌طور معناداری مختص موجودات انسانی است. در میان نخستنی‌ها، قابلیت و تمایل زن به انجام سکس در هر زمانی و هر مکانی، خصوصیتی است که تنها در بین بونوبوها و انسان‌ها مشاهده شده است. «پذیرندگی جنسی بسط‌یافته» عنوان علمیِ موقعیتی است که طی آن زنان می‌توانند در سرتاسر دوره‌ی قاعدگی‌شان از نظر جنسی فعال باشند، در حالی که اکثر پستانداران تنها هنگامی اقدام به سکس می‌کنند که انجام آن «اهمیت داشته باشد» - یعنی هنگامی که بتوانند در نتیجه‌ی آن باردار شوند.

اگر ما این فرض را بپذیریم که زنان علاقه‌ی خاصی به سکس ندارند، جز اینکه سکس را ابزاری برای شریک‌شدن در منابع مردان می‌دانند، باید پرسید پس چرا چنین قابلیت جنسی گسترده و نامحدودی در زنان تکامل یافته است؟ و چرا زنان همانند ماده‌های سایر پستانداران، سکس را به همان چند روزِ دوره‌ی قاعدگی (مرحله‌ی تخمک‌گذاری) که امکان بارداری در بالاترین حد خود قرار دارد، محدود نکرده‌اند؟

¹ Extended Sexual Receptivity

به‌طور عمده دو نظریه سعی داشته‌اند تا این پدیده را توضیح دهند. یکی از آنها متعلق به هِلن فیشر انسان‌شناس است که نظریه‌ی خود را «تبیین کلاسیک»^۱ خوانده است: طبق این نظریه، هم تخمک‌گذاری پنهان و هم پذیرندگی جنسی بسط‌یافته (یا به بیان دقیق‌تر، پذیرندگی جنسی مداوم) در میان نخستین زنان گونه‌ی ما به‌عنوان راهکاری برای توسعه و تحکیم پیوند جفتی تکامل یافته است، تا از آن طریق ماده بتواند به نیازهای جنسی جفتِ نر خویش - که دائماً دچار عطش جنسی است - پاسخ دهد. گمان می‌رود که این قابلیت دو کارکرد عمده داشته است:

- یکم، در چنین شرایطی، از آنجایی که زن همواره - حتی هنگامی که در مرحله‌ی تخمک‌گذاری قرار ندارد - برای انجام سکس در دسترس است، دلیلی ندارد که مرد برای کسب لذت جنسی در جستجوی زنان دیگر باشد.

- دوم، از آنجایی که دوره‌ی تخمک‌گذاری (باروری) زن پنهان است، مرد ترغیب می‌شود که سکس را به‌طور مداوم در تمام طول چرخه‌ی قاعدگی انجام دهد تا احتمال باردارکردن زن را به‌حداکثر برساند و نیز اطمینان یابد که جفت او در تمام طول چرخه‌ی قاعدگی - و نه صرفاً در طی دوره‌ی کوتاه تخمک‌گذاری - با هیچ مرد دیگری نمی‌خوابد.

فیشر مدعی است که «مشخص نبودن زمان تخمک‌گذاری باعث ایجاد یک صمیمت پایدار، محافظت از زن و فراهم ساختن خوراک توسط مرد می‌شده است - امری که برای زنان بسیار مغتنم بوده است».^[17]

نظریه دوم از سوی انسان‌شناس سارا بلافر هِردی^۲ ارائه شده است. او مدعی است که تخمک‌گذاری پنهان و پذیرندگی جنسی بسط‌یافته در میان انسان‌ریخت‌های اولیه، نه برای فرونشاندن عطش جنسی مردان بلکه به‌منظور به اشتباه انداختن آنان تکامل یافته است. با در نظر گرفتن گرایش بونوبوهای نر آلفا به کشتن تمام بچه‌های رئیس پیشین خانواده، هِردی این فرضیه را پیش می‌کشد که تخمک‌گذاری پنهان و پذیرندگی جنسی بسط‌یافته‌ی زنان روشی برای به اشتباه انداختن مردان در مورد قطعیت پدری‌شان بوده است. در چنین حالتی، ماده با چندین نر سکس خواهد داشت - به شکلی که هیچ‌یک از

¹ the classic explanation

² Sarah Blaffer Hrdy

آنها نتواند نسبت به پدر بودن خود قطعیت داشته باشد. بدین ترتیب، احتمال اینکه نرهای آلفا بخواهند نوازدانی را که متعلق به آنان نیست بکشند، کاهش می‌یافت.

نظریه‌ی فیشر به روایت مرسوم در روان‌شناسی تکاملی که می‌گوید زنان سکس را در ازای کسب غذا، مراقبت و نظایر آن مبادله می‌کنند، نزدیکتر است. اما تبیین فیشر تنها در حالتی قابل قبول است که ما این پیش‌فرض را بپذیریم که مردان - از جمله اجداد «نخستی» ما- همواره تمایل داشته‌اند که تنها با یک زن سکس داشته باشند. ضمن آنکه دیدگاه فیشر مبنی بر اینکه تخمک‌گذاری پنهان موجب می‌شده که زن همیشه برای انجام سکس در دسترس باشد و از این‌رو دلیلی نداشته که مرد برای کسب لذت جنسی در جستجوی زنان دیگر باشد با یکی از پیش‌فرض‌های بنیانی روان‌شناسی تکاملی در تناقض است: اینکه مردان از یک سو تمایل دارند تا اسپرم‌هایشان را با ماده‌های بیشتری شریک شوند، و از سوی دیگر سعی دارند تا از سرمایه‌گذاری‌ای که بر روی جفت/ خانواده‌ی اصلی‌شان انجام داده‌اند، محافظت کنند.

نظریه‌ی «به اشتباه انداختن» نرها که هردی آن را مطرح کرده است، فرض را بر آن می‌گیرد که تخمک‌گذاری پنهان و پذیرندگی جنسی مداوم، برای زنی که دارای چندین جفت نر است، مفید بوده است - زیرا مانع از کشته‌شدن بچه‌ها توسط نرها می‌شده و نرها را ترغیب می‌کرده تا از فرزندانش حمایت کنند. تصور هردی از تکامل جنسی انسان، زنان را مستقیماً در ستیز با مردان قرار می‌دهد؛ مردانی که به اشتراک‌گذاری منابع را با زنان بارور بسیار ارزشمند می‌دانسته‌اند.

این دو نظریه نیز مثل روایت مرسوم در روان‌شناسی تکاملی، فریب‌کاری را مشخصه‌ی زندگی جنسی انسان ماقبل تاریخ می‌دانند. بر پایه‌ی این نگرش، مردان و زنان هر دو ذاتاً دروغگو، شهوت‌طلب و فریب‌کار هستند. مردان و زنان دگرجنس‌گرا در بنیانی‌ترین سطوح زیستی‌شان به شکلی تکامل یافته‌اند که یکدیگر را فریب داده و برنامه‌ریزی ژنتیکی هم‌ستیزشان را خودخواهانه دنبال کنند - این قبیل ادعاها به نوعی نادیده‌گرفتن افرادی‌ست که به صادقانه‌ترین شکل ممکن به یکدیگر عشق می‌ورزند.

فصل چهارم

میمون بزرگ در آینه

«چرا باید ناپاکی خود را به گذشته‌ی میمونی‌مان نسبت دهیم و پاکی و مهربانی‌مان را منحصرأ انسانی تلقی کنیم؟ چرا نباید ویژگی‌های «نیک» خود را نیز به گذشته‌ی میمونی‌مان نسبت دهیم؟»

استفن جی. گولد^۱

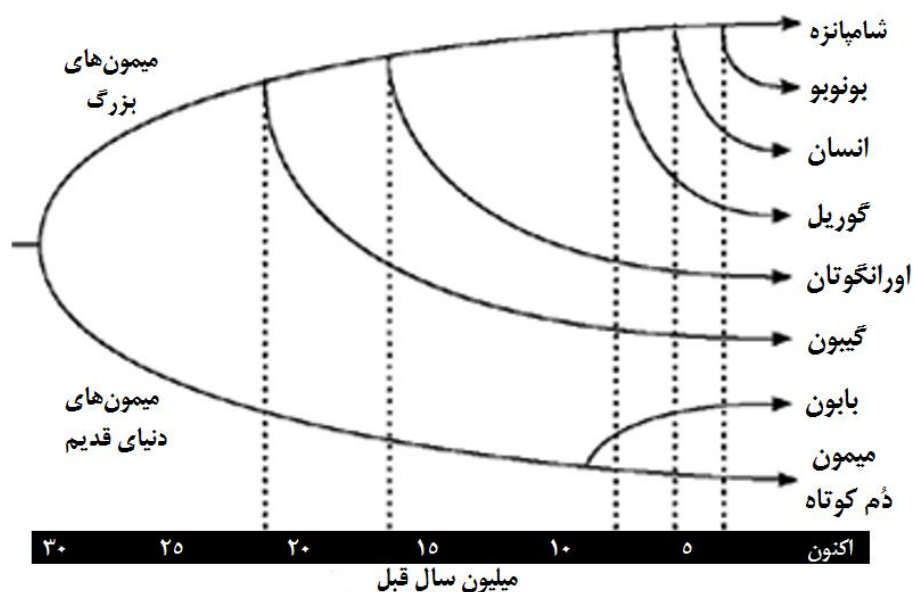
«ما از طریق شباهت رفتارهای بیرونی حیوانات به رفتارهایی که خودمان انجام می‌دهیم، درباره‌ی شباهت‌های درونی آنها با خودمان قضاوت می‌کنیم؛ و این استدلال در گام بعدی ما را به این نتیجه می‌رساند که، از آنجایی که اعمال درونی‌مان مشابه یکدیگر هستند، پس انگیزه و هدف این رفتارها نیز باید تقریباً مشابه باشند. از این‌رو، وقتی که دست به فرضیه‌سازی می‌زنیم تا ویژگی روانی مشترک بین انسان‌ها و حیوانات را توضیح دهیم، باید یک فرضیه مشترک را برای هر دوی آنها به کار ببریم.»

دیوید هیوم، رساله‌ای درباره طبیعت انسان (1739-1740)

از نظر ژنتیکی، شامپانزه‌ها و بونوبوهای که در باغ وحش می‌بینید به شما و سایر بازدیدکنندگان خیلی نزدیک‌ترند تا به گوریل‌ها، اورانگوتان‌ها، میمون‌ها یا هر چیز دیگری که در قفس یافت شود. تفاوت تقریباً $1/6$ درصدی که بین DNA ما و بونوبوها و شامپانزه‌ها وجود دارد، سبب شده است تا نزدیکی ما به آن‌ها بیش از نزدیکی سگ به

¹ Stephen Jay Gould

روباه، «گیبون دست سفید»^۱ به «گیبون کاکل دار گونه سفید»^۲، فیل هندی به فیل آفریقایی یا حتی یک «ویرئو چشم قرمز» به یک «ویرئو چشم سفید» باشد.



با توجه به شکل بالا، خط اجدادی که در پی آن شامپانزه‌ها و بونوبوها پا به عرصه وجود گذاشتند، در حدود 5-6 میلیون سال پیش از خط اجدادی انسان جدا شده است (لذا تولیدمثل بین گونه‌ای احتمالاً حدود یک میلیون سال بعد از این جدایی ادامه پیدا کرده است). این در حالی است که شامپانزه‌ها و بونوبوها تقریباً 3 میلیون و 860 هزار سال پیش از خط مشترک اجدادی‌شان جدا شده‌اند.^[1]

به جز این دو خویشاوند نزدیک، فواصل خویشاوندی با سایر نخستی‌ها افزایش می‌یابد. گوریل‌ها حدود 9 میلیون سال پیش از یک جد مشترک جدا می‌شوند، اورانگوتان‌ها 16 میلیون سال پیش و گیبون‌ها (که تنها میمون‌های تک‌همسر هستند) حدود 22 میلیون سال پیش دست به خروجی زودهنگام می‌زنند. شواهد DNA نشان می‌دهد که آخرین جد مشترک تمام میمون‌ها حدود 30 میلیون سال پیش می‌زیسته است. اگر این فاصله‌ی ژنتیکی نسبی از انسان‌ها را از منظر جغرافیایی بررسی کنیم، به‌طوری که یک مایل

¹ white-handed gibbon

² white-cheeked crested gibbon

³ Vireo، گروهی از پرندگان شاخه‌نشین (همانند گنجشک) که معمولاً دارای بال و پرهای تیره و متمایل به سبز

هستند. - م

نشان‌دهنده‌ی 100 هزار سال از آخرین زمانی باشد که یک جد مشترک داشته‌ایم، چیزی شبیه این به دست می‌آید:

- انسان امروزی: شهر نیویورک، ایالت نیویورک
- شامپانزه‌ها و بونوبوها همسایه‌هایی هستند که در فاصله 30 مایلی یکدیگر در شهر بیدج‌پورت^۱ در ایالت کانیتیکت^۲ و ارتفاعات یورکتان^۳ در ایالت نیویورک زندگی می‌کنند. و از آنجایی که هر دو در فاصله‌ی 50 مایلی نیویورک هستند، در مسیر ارتباطی انسان قرار دارند.
- گوریل‌ها از استیک پنی در شهر فیلادلفیا در ایالت پنسیلوانیا لذت می‌برند.
- اورانگوتان‌ها در شهر بالتیمور در ایالت مریلند ساکن هستند.
- گیئون‌ها مشغول وضع قوانین تک‌همسری در واشنگتن هستند.
- میمون‌های دنیای قدیم (بابون‌ها و میمون‌های دُم کوتاه) در شهر رونوک^۴ ایالت ویرجینیا به سر می‌برند.

کارل لینهوس^۵ به عنوان اولین کسی که تمایز زیستی‌ای را بین انسان‌ها و شامپانزه‌ها قائل شد (اواسط قرن هجدهم)، شاید اگر الان زنده بود از کار خود اظهار پشیمانی می‌کرد. امروزه مشخص شده است که چنین تمایزی توجیه علمی ندارد و بسیاری از زیست‌شناسان برآنند که انسان‌ها، شامپانزه‌ها و بونوبوها را در یک دسته قرار دهند تا از این طریق بتوانند شباهت‌های چشمگیرشان را منعکس کنند.

نیکلاس تالپ^۶ آناتومی‌شناس معروف هلندی که در تابلوی نقاشی کلاس آناتومی اثر رمبرانت^۷ به تصویر کشیده شده است، نخستین کسی است که توصیفات دقیقی را از آناتومی میمون غیرانسانی در سال 1641 ارائه می‌کند. بدنی را که تالپ کالبدشکافی کرده بود آنقدر به بدن انسان شبیه بود که او می‌گوید: «مشکل بتوان موجودی شبیه‌تر از این به انسان یافت.» تالپ نمونه مورد بررسی خود را ساتیر^۸ هندی نامید و اشاره کرد که مردم

¹ Bridgeport

² Connecticut

³ York-town

⁴ Roanoke

⁵ Carl Linnaeus

⁶ Nicolaes Tulp

⁷ Rembrandt

⁸ Satyr: در افسانه‌های یونان، موجودی نیمه انسان نیمه حیوان. - مترجم

بومی به آن اورانگوتان می‌گویند. با این حال، انسان‌شناسان معاصری که نوشته‌های تالپ را مطالعه کرده‌اند بر این باورند که موجود مذکور یک بونوبو بوده است.^[۲]

شامپانزه‌ها و بونوبوها شبیه میمون‌های بزرگ آفریقایی هستند. آنها نیز مثل اکثر میمون‌ها دم ندارند، قسمت عمده‌ی زندگی خود را بر روی زمین می‌گذرانند و موجوداتی بسیار باهوش و به‌شدت اجتماعی هستند. برای بونوبوها، تمایلات جنسی عمیقی که هدفی غیر از تولیدمثل را دنبال کند، ویژگی محوری تعامل اجتماعی و همبستگی گروهی است. انسان‌شناس ماروین هریس^۱ معتقد است که بونوبوها «پاداش این رویکرد نسبت به تمایلات جنسی را دریافت می‌کنند.» این پاداش عبارت است از «شکل منسجم‌تری از همکاری اجتماعی بین نرها و ماده‌ها... که منجر به همکاری منسجم‌تر گروه اجتماعی، ایجاد محیطی امن‌تر برای پرورش نوزادان و نهایتاً درجه‌ی بالاتری از موفقیت تولیدمثلی برای نرها و ماده‌های سکسی می‌شود.»^[۳] به بیان دیگر، «رابطه‌ی جنسی با چند نفر به‌طور همزمان» برای بونوبوها فواید تکاملی چشمگیری به همراه داشته است که سایر میمون‌های بزرگ از آن محروم‌اند.

گیبون‌ها که تنها میمون‌های تک‌همسر هستند، در جنوب شرقی آسیا و در قالب گروه‌های کوچکی از زوج‌های نر/ ماده به همراه فرزندان‌شان زندگی می‌کنند - به شکلی جدا افتاده و در قلمرویی 30 تا 50 کیلومتر مربعی. آن‌ها هیچ‌گاه درختان را ترک نمی‌کنند، رابطه‌شان با سایر گیبون‌ها بسیار ناچیز است، هوش قابل‌توجهی ندارند و جفت‌گیری‌های اندکی هم انجام می‌دهند که صرفاً با هدف تولیدمثل است.

تک‌همسری به جز ما در هیچ یک از نخستین‌هایی که به شکل گروهی و اجتماعی زندگی می‌کنند وجود ندارد. انسان‌شناس دونالد سیمونز^۲ که (همچون ما) از تلاش‌های صورت‌گرفته برای نشان‌دادن اینکه گیبون‌های تک‌همسر می‌توانند الگوی مناسبی برای تمایلات جنسی انسان باشند حیرت‌زده است، می‌نویسد: «صحبت از اینکه پیوند جفتی انسان‌ها مشابه گیبون‌هاست، به همان اندازه‌ی صحبت از جوشان بودن دریا یا پرواز کردن خوک‌ها مرا آزار می‌دهد.»^[۴]

¹ Marvin Harris

² Donald Symons

نخستی‌ها و سرشت انسان

اگر این فرصت به توماس هابز داده می‌شد که دست به طراحی حیوانی بزند که گویای تاریک‌ترین عقاید او درباره‌ی سرشت انسان باشد، حتماً چیزی شبیه به یک شامپانزه را طراحی می‌کرد. به نظر می‌رسد این میمون منعکس‌کننده‌ی تمام نظریه‌های ترسناک هابز در مورد ناپاکی ذاتی انسان است. گزارش شده که شامپانزه‌ها شیفته‌ی قدرت، حسادت جنسی، خشونت، فریب‌دادن و پرخاشگری هستند. قتل، جنگ‌های سازمان‌یافته بین گروه‌ها، تجاوز جنسی و بچه‌کشی در رفتارهایشان مشهود است. زمانی که این گزارش‌ها در دهه‌ی 1960 منتشر شد، نظریه‌پردازان به سرعت نظریه‌ی «میمون قاتل»¹ را در مورد خاستگاه انسان پیش کشیدند. نخستی‌شناس‌هایی همچون ریچارد ورنگام و دیل پترسون² این نظریه‌ی شیطانی را در عبارات خشنی خلاصه کرده و رفتار شامپانزه‌ها را گواهی بر عطش انسان کهن به خشونت و خونریزی دانستند: «خشونت شامپانزه‌ای زمینه‌ساز جنگ انسان‌هاست و انسان‌های کنونی میراث‌داران این سرشت مرگ‌بار 5 میلیون ساله هستند.»^[5]

پیش از آنکه شامپانزه‌ها به عنوان بهترین مدل زنده برای توضیح رفتار انسان‌های کهن شناخته شوند، خویشاوند بسیار دورتری به نام بابون‌های ساوانا این جایگاه را در اختیار داشتند. اما زمانی که مشخص شد آنها فاقد برخی از ویژگی‌های اساسی انسان مثل شکار گروهی، استفاده از ابزار، جنگ‌های سازمان‌یافته و قدرت‌طلبی هستند، مدل بابونی کنار گذاشته شد. در این اثناء، جین گودال³ و دیگران در حال بررسی این ویژگی‌ها در رفتار شامپانزه‌ها بودند. عصب‌شناس رابرت ساپولسکی⁴ که مطالعات زیادی را بر روی رفتار بابون‌ها انجام داده می‌گوید: «اگر بابون‌ها ذره‌ای خویشتن‌داری⁵ داشتند، دلشان می‌خواست مثل شامپانزه‌ها باشند.»^[6]

پس شاید تعجب‌برانگیز نباشد که بسیاری از دانشمندان تصور می‌کنند انسان‌ها تنها با ذره‌ای خویشتن‌داری کمتر مثل شامپانزه‌ها خواهند بود. تاکید فراوان بر شامپانزه هنگام بررسی سرشت انسان در اواخر قرن بیستم، شاید چندان هم بیراه نباشد... وحشیگری

¹ killer ape

² Richard Wrangham and Dale Peterson

³ Jane Goodall

⁴ Robert Sapolsky

⁵ self-discipline

زیرکانه‌ای که شامپانزه‌ها از خود نشان می‌دهند و نیز بی‌رحمی شرم‌آوری که بخش اعظمی از تاریخ بشر را پر کرده است، ظاهراً مهر تاییدی بر گفته‌های هابز هستند. مگر آنکه این نوع نگاه توسط دیدگاهی قوی‌تر و عمیق‌تر به عقب رانده شود.

جدول 1: تشکیلات اجتماعی در میان میمون‌های بزرگ^[7]

- **بونوبو:** برابری خواه و صلح‌جو است. اجتماعات بونوبوها اساساً از طریق «پیوند اجتماعی میان ماده‌ها» حفظ می‌شود، هرچند ماده‌ها با نرها نیز در پیوند هستند. جایگاه اجتماعی نر از مادر منتج می‌شود. پیوندهای میان مادر و پسر در تمام طول عمر پابرجاست. الگوی جفت‌گیری آنان «چند نر-چند ماده» است.
- **شامپانزه:** پیوند بین نرها قوی‌ترین نوع پیوند در میان این گونه بوده و پیوسته تغییر می‌کند. ماده‌ها در داخل قلمرویی که تحت حفاظت نرهاست زندگی می‌کنند، اما پیوند عمیقی با سایر ماده‌ها یا حتی با یک نر خاص برقرار نمی‌کنند. الگوی جفت‌گیری آنان «چند نر-چند ماده» است.
- **انسان:** متفاوت‌ترین گونه‌ی اجتماعی در بین نخستی‌هاست. شواهد فراوانی درباره‌ی انواع و اقسام پیوند اجتماعی-جنسی، همکاری و رقابت بین انسان‌های معاصر وجود دارد. الگوی جفت‌گیری آنان «چند نر-چند ماده» است.¹
- **گوریل:** عموماً یک نر مسلط (که پشت تفره‌ی² نامیده می‌شود) قلمرویی را برای خانواده‌اش اشغال می‌کند که متشکل از چندین ماده و فرزند است. نرهای بالغ هنگامی که به بلوغ جنسی می‌رسند از گروه رانده می‌شوند. قوی‌ترین پیوندهای اجتماعی بین نر و ماده‌های بالغ است. الگوی جفت‌گیری آنان چندهمسری است.
- **اورانگوتان:** تنها زندگی می‌کند و نسبت به گونه‌های دیگر پیوند اجتماعی اندکی را از خود نشان می‌دهد. اورانگوتان‌های نر حضور یکدیگر را تحمل نمی‌کنند. یک نر بالغ قلمرو بزرگی را اشغال می‌کند که چندین ماده در آن زندگی می‌کنند. هر یک از ماده‌ها نیز منطقه خاص خودش را دارد. جفت‌گیری‌ها به شکل پراکنده، اندک و عموماً خشن است.
- **گیبون:** دست به تشکیل خانواده‌ی هسته‌ای می‌زند. هر جفتی قلمروی خاص خودش را دارد و سایر جفت‌ها خارج از آن قرار دارند. الگوی جفت‌گیری تک‌همسری است.

¹ البته مشروط به آنکه شما روایت مرسوم در روان‌شناسی تکاملی را نپذیرید که در آن انسان‌ها (بر مبنای منشأ) به عنوان تک‌همسر یا چندهمسر طبقه‌بندی می‌شوند.

² Silverback

تردید در مدل شامپانزه‌ای

با این وجود، اگر بخواهیم مدل شامپانزه‌ای را مبنای درک جوامع انسانی ماقبل تاریخ قرار دهیم، مشکلاتی در این راه وجود دارد. در حالی که ساختارهای اجتماعی شامپانزه‌ها بسیار سلسله‌مراتبی است، گروه‌های انسانی شکارچی به شدت مساوات‌خواه هستند. نوع تقسیم گوشت دقیقاً موقعیتی است که ساختار سلسله‌مراتبی شامپانزه‌ها را آشکار می‌کند، حال آنکه در میان انسان‌های شکارگر یک شکار موفق سبب ایجاد سازوکارهای مساوات‌خواهانه‌ای می‌شود که برای جوامع انسانی گردآورنده بسیار پراهمیت است؛ اکثر نخست‌شناسان نیز در مورد اهمیت قدرت‌محوری در میان شامپانزه‌ها توافق نظر دارند. با این حال، شاید کمی زود باشد این یافته‌ها را که براساس مشاهدات انجام شده در ناحیه‌ی گامبه^۱ به دست آمده‌اند به تمام شامپانزه‌ها تعمیم دهیم. زیرا مشاهدات صورت گرفته در سایر نواحی - نظیر تای^۲ در ساحل عاج در غرب آفریقا - حاکی از آن است که شامپانزه‌های وحشی با روش‌هایی مشابه انسان‌های شکارچی گوشت را تقسیم می‌کنند. نخست‌شناس کریج استنفورد^۳ دریافته است: در حالی که شامپانزه‌های ناحیه‌ی گامبه در مورد تقسیم گوشت «کاملاً خویشاوندگرا و فریب‌کار^۴» هستند، شامپانزه‌های ناحیه‌ی تای گوشت را بین تمام اعضای گروه شکار - چه دوست چه دشمن، چه فامیل چه غریبه - تقسیم می‌کنند.^[8]

بنابراین، اگرچه داده‌های به دست آمده از شامپانزه‌هایی که توسط جین گودال و دیگران در ناحیه‌ی گامبه بررسی شده‌اند از ایده‌ی رفتار خودخواهانه و حساب‌گرانه‌ی شامپانزه‌ها حمایت می‌کند، یافته‌های سایر نواحی مطالعاتی با این داده‌ها متضاد است. با توجه به دشواری‌های مشاهده‌ی رفتار شامپانزه‌ها در طبیعت، باید احتیاط کنیم و اندک داده‌هایی را که از مشاهده‌ی شامپانزه‌های رها در طبیعت در اختیار داریم به تمام آنها تعمیم ندهیم. همچنین با توجه به هوش بالا و خوی اجتماعی شامپانزه‌ها، باید به بررسی‌های انجام شده بر روی شامپانزه‌های زندانی شده مشکوک بود - زیرا همان‌طور که نمی‌توان رفتار انسان

¹ Gombe

² Tai

³ Craig Stanford

⁴ Machiavellian

زندانی را به همه‌ی انسان‌ها نسبت داد، رفتار شامپانزه‌های زندانی شده را نیز نمی‌توان به همه‌ی شامپانزه‌ها تعمیم داد.

به‌علاوه، پرسش‌هایی وجود دارد مبنی بر اینکه اگر شامپانزه‌ها در محیط طبیعی خود رها شوند چقدر خشن خواهند بود. همان‌طور که در فصل 13 توضیح خواهیم داد، عوامل متعددی وجود دارد که می‌تواند عمیقاً رفتار مشاهده شده‌ی شامپانزه‌های زندانی را تغییر دهد. تاریخدان فرهنگی موریس برمن¹ می‌گوید: «اگر ما عواملی نظیر ذخیره‌ی خوراک، تراکم جمعیت و تشکیل و انحلال غریزی گروه را تغییر دهیم، تمام بازدارنده‌های خشونت - به همان میزان که برای انسان‌ها حذف می‌شود- برای شامپانزه‌ها و سایر میمون‌ها نیز حذف خواهد شد.»^[9]

حتی اگر ما خودمان را به مدل شامپانزه‌ای محدود کنیم، باز هم می‌توان بی‌پایه بودن دیدگاه نوهابزی‌های بدبین کنونی را نشان داد. برای مثال، شاید زیست‌شناس تکاملی ریچارد داوکینز² قدری در مورد ارزیابی غم‌انگیزش از سرشت انسان دچار تردید شود: «هوشیار باش... اگر تو هم مثل من آرزو می‌کنی جامعه‌ای ساخته شود که در آن تمام افراد سخاوتمندانه و فروتنانه در جهت خیر عمومی با یکدیگر همکاری کنند... باید کمترین انتظار را از سرشت زیست‌شناختی بشر داشته باشی. بیایید سخاوتمندی و بشردوستی را بیاموزیم، چرا که ما خودخواه زاده شده‌ایم.»^[10] با این وجود، همکاری نیز می‌تواند میراث زیستی گونه‌ی ما باشد. یافته‌های تطبیقی اخیر در زمینه‌ی هوش نخستی‌ها موجب شده تا محققان ونسا وودز و برایان هیر³ به این فکر بیافتند که انگیزش⁴ در جهت همکاری حقیقتاً می‌تواند کلیدی برای فهم خاستگاه هوش در گونه‌ی ما باشد. آنها می‌نویسند: «به جای شروع با این فرضیه که هوشمندترین نوع انسان⁵ آن‌هایی بودند که بقا یافتند تا نسل بعد را ایجاد کنند (همان‌طور که همواره مطرح می‌شود)، شاید بهتر باشد فرض کنیم هوشمندترین نوع انسان آن‌هایی بودند که از بقیه اجتماعی‌تر بودند، زیرا - به دلیل موفقیت در حل مشکلات یکدیگر- توانستند به سطح بالاتری از شایستگی برای بقا دست‌یافته و از سوی انتخاب طبیعی گزینش شوند تا در طی زمان به حل مشکلات

¹ Morris Berman

² Richard Dawkins

³ Vanessa Woods and Brian Hare

⁴ impulse

⁵ hominids

پیچیده‌تری نائل آیند.»^[11] فرضیه‌ی آنان این است که «انسان‌ها هوشمند شدند زیرا نیاکان ما آموختند که همکاری کنند.»

چه خودخواه باشیم یا نباشیم، تأثیرات ناشی از ذخیره‌ی خوراک و محدودشدن زیست‌بوم (هم بر روی شامپانزه‌ها و هم انسان‌های گردآورنده- شکارگر) حاکی از آن است که داوکینز و دیگران (که معتقدند انسان‌ها ذاتاً حیواناتی خودخواه و سلطه‌جو هستند) بهتر است در استناد به این داده‌های سوگیرانه برای حمایت از نظریه‌هایشان محتاط‌تر باشند. گروه‌های انسانی نیز در هنگام دسترسی به مازاد و ذخیره‌ی غذایی همان رفتاری را نشان می‌دهند که در شامپانزه‌ها مشاهده شده است: ایجاد تشکیلات اجتماعی سلسله‌مراتبی، خشونت درون‌گروهی، دفاع از قلمرو و اتحاد به قصد فریب‌کاری. به بیان دیگر، وقتی که چیزی ارزش جنگیدن داشته باشد - انسان‌ها نیز همانند شامپانزه‌ها - بر سر آن با یکدیگر خواهند جنگید. ولی در اکثر دوره‌های ماقبل‌تاریخ، نه مازاد غذایی وجود داشته است که کسی بخواهد برای آن بجنگد و نه قلمرویی خصوصی برای دفاع کردن.

در جستجوی مدلی دیگر

«دو موردی که انسان‌های ماده و بونوبوهای ماده در آن مشترک‌اند، این است که زمان تخمک‌گذاری هر دوی آنها نامعلوم است و آنها در کل چرخه‌ی قاعدگی‌شان رابطه‌ی جنسی دارند. اما شباهت‌ها ما به همین جا ختم نمی‌شود. باید دید اندام‌های جنسی ما و بونوبوها در کدام قسمت‌ها متورم است و سکس بی‌درنگ در چه موقعیتی انجام می‌شود؟»

فرانس دووال^[12]

«رابطه‌ی جنسی روشنی برای ابراز دوستی بود: در آفریقا رابطه جنسی مثل دست دادن بود... دوستانه و شاد. هیچ اجباری در کار نبود. به شکلی داوطلبانه پیشنهاد می‌شد.»

پل تروکس^[13]

¹ Paul Theroux

حتی اگر کسی به این نتیجه برسد که بین خشونتِ شامپانزه‌ها و سرشت انسان رابطه‌ای وجود دارد، همچنان بررسی بونوبوها (دیگر نخستین نزدیک به ما) نکات فراوانی به همراه دارد. همان‌طور که شامپانزه‌ها منعکس‌کننده‌ی دیدگاه‌ها و هابز از خاستگاه انسان هستند، بونوبوها بازتابِ دیدگاهِ روسو هستند. گرچه امروزه روسو بیشتر به سبب هواداری‌اش از نظریه‌ی «وحشی نیک»^۱ شهره است، زندگی‌نامه او به تفصیل حاکی از شیفتگی روسو به مسائل جنسی بوده و نشان می‌دهد که وی بونوبوها را به عنوان خویشاوندان نزدیک انسان در نظر می‌گرفته است. فرانس دِوال تفاوت این دو میمون (شامپانزه و بونوبو) را این چنین خلاصه می‌کند: «شامپانزه‌ها موضوعات مربوط به سکس را با اعمال قدرت حل می‌کنند، بونوبوها موضوعات مربوط به قدرت را با انجام سکس حل می‌کنند.»

گرچه بونوبوها در تعداد دفعات فعالیت جنسی‌شان حتی از شامپانزه‌ها هم جلوتر هستند، ماده‌های هر دو گونه به‌طور پی‌درپی اقدام به جفت‌گیری با نرهای مختلف می‌کنند. در بین شامپانزه‌ها، ماده‌هایی که در مرحله‌ی تخمک‌گذاری هستند به‌طور متوسط 6 تا 8 مرتبه در روز جفت‌گیری می‌کنند و غالباً مشتاقند که به دعوت تمام نرهای گروه برای جفت‌گیری پاسخ مثبت دهند. نخستین‌شناس آنه پوسی^۲ در توصیف رفتار شامپانزه‌های ماده‌ای که مشاهده کرده است می‌نویسد: «هر یک از آنها بعد از جفت‌گیری در گروهی که در آن متولد شده‌اند - در حالی که هنوز از نظر جنسی پذیرا هستند - به سایر گروه‌ها سر می‌زنند... آنها مشتاقانه از طرف نرهای گروه جدید پذیرفته‌شده و شروع به جفت‌گیری می‌کنند.»^[14]

این رفتار جنسی برون‌گروهی در بین شامپانزه‌ها متداول است و نشان می‌دهد که روابط درون‌گروهی شامپانزه‌ها آنقدرها هم که برخی محققان می‌گویند خشن نیست. برای مثال، مطالعه‌ای که به‌تازگی بر روی نمونه DNA های گرفته‌شده از فولیکول‌های موهای جمع‌آوری شده از لانه‌های شامپانزه‌ها در منطقه‌ی مطالعاتی تای^۳ در کشور ساحل عاج انجام شده، نشان می‌دهد که بیش از نیمی از نوزادها (7 تا از 13 مورد) فرزندان نرهایی

¹ Noble Savage

² Anne Pusey

³ Tai

هستند که خارج از گروه خانگی ماده قرار دارند. اگر این شامپانزه‌ها در قلمرویی زندگی می‌کردند که در آن همیشه جنگ و خشونت بود، بعید بود که ماده‌هایشان بتوانند آزادانه از گروه خانگی خارج شده و این اندازه باردار شوند. شامپانزه‌های ماده‌ای که در مرحله‌ی تخمک‌گذاری قرار دارند (علیرغم روایت مرسوم در روان‌شناسی تکاملی مبنی بر سخت‌گیری‌های جنسیِ نر)، از دست سرپرستان/ نگهبانان نرشان فرار می‌کنند و این مدت آن‌قدرها طولانی هست که بتوانند در گروه‌های دیگر پرسه بزنند، با نرهای غریبه جفت‌گیری کنند و گردش‌کنان به گروه خانگی خود بازگردند. این نوع رفتار در وضعیت مراقبت دائمی از ماده‌ها امکان‌پذیر نخواهد بود.

واقعیت درباره‌ی روابط بین گروه‌های شامپانزه‌ها هر چه که باشد، چنین سوگیری‌های ناآگاهانه‌ای هنوز هم وجود دارد: «ظاهراً بونوبوها و شامپانزه‌ها در جنگ نیز همانند روابط عاطفی شدیداً متفاوت هستند. وقتی دو گروه بونوبو در مرز یک قلمرو در وامبا¹ با هم مواجه می‌شوند... نه تنها تهاجم کشنده‌ای که گاهی بین شامپانزه‌ها رخ می‌دهد وجود ندارد، بلکه روابط اجتماعی و حتی جنسی‌ای بین ماده‌ها و نرهای گروه دشمن شکل می‌گیرد.»^[15]

دشمن؟ وقتی دو گروه از نخستی‌های هوشمند گرد هم می‌آیند تا روابط جنسی و اجتماعی داشته باشند، چه کسی این دو گروه را دشمن و این قرار ملاقات را یک جنگ قلمداد می‌کند؟ به فرضیات مشابه در این گزارش توجه کنید: «شامپانزه‌ها صدای خاصی از خود درمی‌آورند که سایرین را در دوردست‌ها از وجود غذا آگاه می‌کند. این شیوه‌ای برای تقسیم غذاست / اما لزومی ندارد که از سر سخاوتمندی باشد. شامپانزه‌ای که بیش از نیازش غذا در اختیار دارد، با قسمت کردن آن نه تنها چیزی از دست نمی‌دهد بلکه ممکن است در آینده وقتی شامپانزه‌ی دیگری همان مقدار را به او باز می‌گرداند، سود هم ببرد.»^[16]

البته شاید لزومی هم نداشته باشد که این نوع رفتار تشریک مساعی را سخاوتمندی تعبیر کنیم، اما مشکلِ چنین تعبیری چیست؟ چرا ما باید به دنبال آن باشیم که سخاوتمندی را در بین نخستی‌های غیرانسان یا کلاً سایر حیوانات به شکلی دیگر تعبیر کنیم؟ آیا سخاوتمندی را یک خصوصیت منحصرأ انسانی می‌دانیم؟ نقل قول‌هایی از این دست

¹ Wamba

سبب شده است تا اشخاصی مثل استیفن جی. گولد متعجبانه از خود پرسند: «چرا دانشمندان تمایلی ندارند که جامعه‌ی نخستین‌ها را در انگیزش‌های^۱ مثبت ما شریک بدانند، حال آنکه همین دانشمندان به‌وضوح مشتاق‌اند که ریشه‌های پرخاشگری ما را در گذشته‌ی نخستین‌ها بیابند.»

«فقط تصور کنید که ما هرگز در مورد شامپانزه‌ها و بابون‌ها چیزی نشنیده بودیم و ابتدا بونوبوها را می‌شناختیم. در آن صورت، احتمالاً اکنون بر این باور بودیم که انسان‌های اولیه در جوامع ماده‌محور زندگی می‌کردند، جوامعی که در آنها رابطه‌ی جنسی کارکردهای اجتماعی مهمی داشت و جنگ و ستیز هم بسیار نادر بود.»
فرانس دووال^[17]

از آنجایی که بونوبوها فقط در یک منطقه‌ی جنگلیِ دورافتاده آن هم در کشوری از نظر سیاسی بی‌ثبات زندگی می‌کنند^۲، یکی از آخرین پستاندارانی بودند که در زیستگاه طبیعی خود مورد بررسی قرار گرفتند. هر چند از سال 1929 تفاوت‌های آناتومیکی آنها از شامپانزه‌های معمولی مورد توجه قرار گرفته بود، اما تا پیش از آشکارشدن تفاوت‌های رفتاری بنیادی‌شان به‌عنوان زیرگروهی از شامپانزه‌ها در نظر گرفته می‌شدند. به طوری که اغلب به آنها شامپانزه‌های کوتاه‌قامت^۳ گفته می‌شد.

در میان بونوبوها جایگاه ماده‌ها مهم‌تر از سلسله‌مراتب نرهاست، اما حتی مقام و مرتبه‌ی یک ماده هم انعطاف‌پذیر بوده و امری اجباری نیست. در میان آنها خبری از سازوکارهای سلطه‌جویی و فرمانبرداری نیست - مانند آنچه که معمولاً در میان شامپانزه‌ها، گوریل‌ها و سایر نخستین‌ها مشاهده می‌شود. گرچه عدم وجود چنین سازوکارهایی هنوز قطعی نیست، نخستین‌شناس تاکایوشی کانو^۴ که مفصل‌ترین داده‌های مربوط به رفتار بونوبوها در مناطق جنگلی را گردآوری کرده است، ترجیح می‌دهد هنگام توصیف بونوبوهای ماده از

¹ impulses

² جمهوری دموکراتیک کنگو، که قبلاً به آن زئیر گفته می‌شد.

³ pygmy

⁴ Takayoshi Kano

عبارت «دارای نفوذ و قدرت» به جای «عالی رتبه»¹ استفاده کند. او معتقد است که ماده‌ها بیش از رتبه و جایگاه‌شان، به واسطه‌ی مهر و علاقه مورد احترام هستند. در واقع، فرانس دِووال با اظهار شگفتی از مطرح شدن بحثِ سلسله‌مراتب در میان بونوبوها متذکر می‌شود که: «اگر رتبه‌بندی‌ای هم در میان بونوبوهای ماده‌ها وجود دارد، بیشتر بر مبنای سن آنان است تا اربابِ خشونت‌آمیز: ماده‌های مسن‌تر عموماً جایگاه بالاتری از جوان‌ترها دارند.»^[18]

در میان بونوبوها، اعمال قدرتِ ماده‌ها به فرمان‌برداری نر منجر نمی‌شود که بتوان آن را صرفاً برگردانی از ساختارهای قدرت در بین شامپانزه‌ها و بابون‌ها دانست که در آنجا نرها در رأس قدرت قرار دارند. بونوبوهای ماده به شیوه‌ای متفاوت از نخستی‌های نر از قدرتش‌ان بهره می‌گیرند. ظاهراً بونوبوهای نر علیرغم نقش اجتماعی پایین‌ترشان نسبت به شامپانزه‌ها و بابون‌های نر، از شرایط بسیار بهتری برخوردارند. همان‌طور که در مباحث مربوط به جوامعی که تحت قدرت و نفوذ ماده‌ها هستند توضیح خواهیم داد، در میان انسان‌ها نیز زمانی که زنان در زمره‌ی متصدیان امور هستند، مشاهده شده که مردان به شکل بسیار بهتری مسائل را پیش می‌برند. در حالی که مطالعات ساپولسکی² معطوف به سطوح بالای استرسِ مداومی است که بابون‌ها در پی جنگ‌های بی‌پایانِ قدرت تحمل می‌کنند، دِووال با بیان اینکه بونوبوها نوع متفاوتی از زندگی را تجربه می‌کنند می‌نویسد: «با توجه به فعالیت جنسی مداوم و پرخاشگری اندک آنها، مشکل است که تصور کنیم بونوبوهای نر زمان‌های پراسترسِ خاصی را در طول زندگی‌شان تجربه می‌کنند.»^[19]

یکی از نکات مهم و تعیین‌کننده این است که - برخلاف شامپانزه‌ها - به نظر می‌رسد انسان‌ها و بونوبوها در یک تمایل آناتومیکی خاص‌شان به همزیستیِ مسالمت‌آمیز، مشترک هستند. هر دوی آنها چیزی دارند که اصطلاحاً ماکروستلایتِ تکراری³ (روی ژن AVPR1A) نامیده می‌شود و اهمیت زیادی در زمینه‌ی آزادکردن هورمون اُکسی‌توسین⁴ دارد. اُکسی‌توسین که گهگاه اصطلاحاً اِکستازیِ طبیعی نامیده می‌شود، برای ایجاد احساسات اجتماعی مثبت نظیر همدردی، اعتماد، سخاوتمندی، عشق و بالاخره تمایلات

¹ high-ranking

² Sapolsky

³ repetitive microsatellite

⁴ oxytocin

جنسی اهمیت بسزایی دارد. همان‌طور که انسان‌شناس اِریک میشل جانسون¹ می‌گوید: «از نظر تکاملی، اینکه شامپانزه‌ها ماکروستلایتِ تکراری خود را از دست داده باشند، بسیار محتمل‌تر است تا اینکه فکر کنیم انسان‌ها و بونوبوها این تحول مشترک را به طور مجزا در خود پدید آورده‌اند.»^[20]

اما در برابر اندیشه‌ای که مدعی است سطوح نسبتاً پایینِ استرس و آزادی جنسی فراوان می‌تواند جزء خصوصیاتِ گذشته‌ی انسان باشد، مقاومت شدیدی وجود دارد. هِلن فیشر این جنبه‌های زندگی بونوبو و نیز ارتباط آنها با رفتار انسان را می‌پذیرد و حتی اشاره‌ی زیرکانه‌ای هم به رَمه‌ی آغازین مورگان دارد: «این موجودات در قالب گروه‌هایی مرکب از نرها، ماده‌ها و بچه‌ها گردش می‌کنند... افراد (با توجه به ذخیره‌ی غذایی) در بین گروه‌ها رفت‌وآمد می‌کنند که این موجب همبستگی و ارتباط نزدیک آنها با یکدیگر می‌شود. در اینجا شکلی از رَمه‌ی آغازین وجود دارد... سکس تقریباً یک سرگرمی روزانه است... ماده‌ها در اکثر مدت زمانِ قاعدگی‌شان جفت‌گیری می‌کنند - یعنی الگویی از رابطه‌ی جنسی که بیش از هر موجود دیگری به ماده‌های انسانی شبیه است... بونوبوها به‌منظور کاهش تنش، ترغیب به تقسیم غذا، کاهش استرس در هنگام گردش و ابراز دوستی دست به فعالیت جنسی می‌زنند. عشق‌بازی به جای جنگ به‌وضوح تدبیر بونوبوهاست.»^[21]

سپس فیشر پرسشی واضح را مطرح می‌کند: «آیا نیاکان ما نیز این چنین بوده‌اند؟» او با بیان اینکه رفتار بونوبوها شبیه بسیاری از رفتارهای جنسی‌ای است که مردم در خیابان‌ها، مشروب فروشی‌ها، رستوران‌ها و پشت درِ آپارتمان‌ها در نیویورک، پاریس، مسکو، هنگ‌کنگ و... انجام می‌دهند، خود را آماده می‌کند تا پاسخی همسو با دیدگاه ما بدهد. او می‌نویسد: «بونوبوها پیش از آغاز سکس، اغلب عمیقاً به چشم‌های یکدیگر خیره می‌شوند.» سپس برای آنکه تفسیرش را برای خواننده ملموس کند می‌افزاید: «بونوبوها نیز مثل انسان‌ها بازو به بازو یکدیگر قدم می‌زنند، دست‌ها و پاها را یکدیگر می‌بوسند و با بوسه‌های فرانسوی طولانی و عمیق که با ورود زبان به دهان یکدیگر همراه می‌شود، همدیگر را در آغوش می‌گیرند.»^[22]

¹ Eric Michael Johnson

ظاهراً فیشر که همانند ما در مورد روایت مرسوم در روان‌شناسی تکاملی دچار تردید شده است، سعی می‌کند تا استدلال‌های خویش پیرامون ظهور پیوند جفتی بلندمدت و سایر جنبه‌های انسان ماقبل تاریخ را مورد بازنگری قرار دهد تا از این طریق بتواند خصوصیات مشترک انسان‌ها و بونوبوها را منعکس سازد. با توجه به نقش بارز رفتار شامپانزه‌ها در حمایت از روایت مرسوم در روان‌شناسی تکاملی، چگونه است که ما نمی‌توانیم به همان اندازه‌ی شامپانزه‌ها از داده‌های مربوط به بونوبوها برای گمانه‌زنی درباره‌ی انسان ماقبل تاریخ استفاده کنیم؟ به خاطر داشته باشید که ما از نظر ژنتیکی در فاصله‌ی یکسانی از شامپانزه‌ها و بونوبوها قرار داریم. و همان‌طور که فیشر می‌گوید: «رفتار جنسی انسان، بیش از هر موجود دیگری بر روی زمین، با بونوبوها مشترک است.»

با تمام این اوصاف، فیشر در گام آخر از پذیرش اینکه گذشته‌ی جنسی انسان می‌توانسته مشابه شرایط کنونی بونوبوها باشد طفره می‌رود و چرخش 180 درجه‌ای و ناگهانی خود را این چنین توجیه می‌کند: «بونوبوها زندگی جنسی کاملاً متفاوتی از سایر میمون‌ها دارند.» اما این موضوع صحت ندارد زیرا انسان‌ها - که بنا به گفته‌ی خود فیشر رفتارهای جنسی‌شان مشابه بونوبوهاست - جزء میمون‌ها محسوب می‌شوند. او ادامه می‌دهد: «فعالیت‌های دگرجنس‌خواهی بونوبوها نیز در بیشتر دوره‌ی قاعدگی اتفاق می‌افتد و بونوبوهای ماده در طول یکسال بچه‌زایی، از فعالیت جنسی‌شان باز نمی‌مانند.» این دو ویژگی منحصر به فرد در رفتار جنسی بونوبوها، تنها با یک نخست‌ی دیگر مشترک است: انسان‌ها. با این حال، فیشر این چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «از آنجایی که بونوبوها بالاترین حد فعالیت جنسی را در میان تمام نخست‌ی‌ها از خود نشان می‌دهند و از آنجایی که داده‌های زیست‌شیمیایی حاکی از آن است که بونوبوها کمتر از 2 میلیون سال قبل پدیدار شده‌اند، من فکر نمی‌کنم که آنها مدل مناسبی برای انسان‌ریخت‌هایی باشند که از 20 میلیون سال قبل وجود داشته‌اند.»^[23]

این اظهار نظر فیشر از چند جهت عجیب و غریب است. بعد از بحثی طولانی در مورد شباهت‌های فراوان رفتار جنسی بونوبوها و انسان‌ها، دست به چرخشی 180 درجه‌ای می‌زند تا نتیجه بگیرد که آنها مدل مناسبی برای نیاکان ما نیستند. او حتی با کشاندن کل بحث به 20 میلیون سال قبل مخاطب را گمراه می‌کند، به طوری که گویی در حال صحبت از آخرین جد مشترک همه‌ی میمون‌هاست. و فراموش می‌کند که شامپانزه‌ها،

بونوبوها و انسان‌ها تنها پنج میلیون سال قبل از یک جد مشترک جدا شده‌اند. در واقع، عجیب است که فیشر در مورد چنین اجداد دوری صحبت می‌کند زیرا کتاب *آناتومی عشق*¹ او (که نقل قول‌های ما از آنجاست) در زمره‌ی فعالیت‌های آکادمیک پیشگامانه‌ی اوست که «تکامل زنجیره‌ای پیوند جفتی» در میان انسان‌ها (و نه تمام میمون‌ها) در طول چند میلیون سال گذشته را بررسی می‌کند.

در توصیفی که فیشر از فرایند گذار نیاکان ما از زندگی درختی به زندگی بر روی زمین ارائه می‌دهد، اشاراتِ نوویکتوریایی دیگری نیز در کلام‌اش مشهود است: «شاید نخستین نیاکان ماده‌ی ما که بر روی درختان زندگی می‌کردند، فعالیت جنسی با نرهای متعدد را برای حفظ دوستان خود دنبال می‌کردند. اما وقتی که نیاکان ما (حدود 4 میلیون سال قبل) به زمین‌های علفی آفریقا مهاجرت کردند و پیوندهای جفتی بلندمدت برای بزرگ کردن بچه‌ها شکل گرفت، ماده‌ها از "روابط جنسی آشکار با چند نفر به‌طور همزمان" به "الگوی جفت‌گیری پنهان" روی آوردند تا به مزایای منابع بیشتر و نیز ژن‌های متفاوت‌تر و بهتر دست یابند.»^[24] فیشر علاوه بر آنکه هیچ‌گونه شواهدی در دست ندارد، فرض را بر آن می‌گیرد که پیوند جفتی بلندمدت 4 میلیون سال قبل پدیدار گشته است. او در ادامه می‌نویسد: «از آنجایی که ظاهراً بونوبوها باهوش‌ترین میمون‌های بزرگ هستند، از آنجایی که آنها ویژگی‌های جسمانی تقریباً مشابهی با انسان‌ها دارند و از آنجایی که آنها به‌کرات اقدام به جفت‌گیری می‌کنند، برخی انسان‌شناسان گمان می‌کنند که بونوبوها بیشتر شبیه انسان‌ریخت‌های اولیه‌ی آفریقایی - یعنی آخرین جد مشترک درخت‌زی ما- هستند. شاید بونوبوها یادگار زنده‌ای از گذشته‌ی ما باشند، اما قطعاً آنها تفاوت‌های اساسی‌ای در رفتار جنسی‌شان نشان می‌دهند. برای مثال، بونوبوها پیوند جفتی بلندمدت -آن‌طور که انسان‌ها شکل می‌دهند- برقرار نمی‌کنند؛ آنها نوزادان‌شان را بر پایه‌ی الگوی زناشویی و خانواده‌ی هسته‌ای بزرگ نمی‌کنند؛ اگرچه بونوبوهای نر از نوزادانِ برادر یا خواهر خود مراقبت می‌کنند، تک‌همسری الگوی زندگی آنان نیست؛ الگوی محبوبِ آنان روابط جنسی به‌طور همزمان با چند نفر است.»^[25]

ما در اینجا به‌وضوح با نوعی از استدلال مواجه هستیم که می‌تواند حتی آگاه‌ترین نظریه‌پردازان به خاستگاه رفتار جنسی انسان را نیز به اشتباه بیان‌دازد. ما اطمینان داریم

¹ The Anatomy of Love

وقتی دکتر فیشر به همه‌ی مطالبی که در فصل‌های آتی این کتاب فراهم کرده‌ایم نگاهی بیاندازد، درخواهد یافت آنچه را که «تفاوت‌های اساسی» در رفتار جنسی بونوبوها و انسان‌ها می‌نامد، اصلاً تفاوتی محسوب نمی‌شوند. ما نشان خواهیم داد که ازدواج و تک‌همسری جنسی - برخلاف باور ایشان و دیگران - به‌هیچ‌وجه الگوی جهان‌شمول انسان‌ها نیست. جالب است، صرفاً چون بونوبوها تردیدهایی را بر طبعی‌بودن پیوند جفتی بلندمدت انسان‌ها وارد کرده‌اند، فیشر و بسیاری از صاحب‌نظران دیگر نتیجه گرفته‌اند که بونوبوها نمی‌توانند مدل مناسبی برای تبیین تکامل زیستی انسان باشند. استدلال آنان بر این پیش‌فرض استوار است که «تک‌همسری جنسی بلندمدت» هسته‌ی اصلی تکامل زیستی انسان بوده است و ساختار کنونی خانواده ازلی - ابدی‌ست؛ دلیل عقب‌گرد فیشر و دیگران همین جاست.

«گاهی اوقات با خودم می‌گویم، چه می‌شد اگر ما ابتدا بونوبوها را می‌شناختیم و سپس شامپانزه‌ها را... یا اینکه اصلاً شامپانزه‌ها را نمی‌شناختیم. شاید اگر این اتفاق می‌افتاد، بحث در مورد تکامل انسان این اندازه پیرامون خشونت، جنگ و سلطه‌ی جنس نر نمی‌چرخید بلکه پیرامون مسائل جنسی، همدلی، مراقبت و همکاری دور می‌زد. در آن صورت، چه چشم‌انداز ذهنی متفاوتی پیدا می‌کردیم!»

فرانس دووال،

میمون درونی ما

ضعف نظریه‌ی «میمون قاتل» در مورد خاستگاه انسان، در پرتو آنچه که امروزه در مورد رفتار بونوبوها می‌دانیم عیان می‌شود. با این حال، دووال به خوبی نشان می‌دهد که حتی بدون داده‌هایی که از دهه‌ی 1970 در دسترس قرار گرفتند نیز بسیاری از عیوب نگرش شامپانزه‌محورِ هابزی‌ها نهایتاً آشکار می‌شد. دووال توجه خوانندگان را به این واقعیت جلب می‌کند که نظریه‌ی «میمون قاتل» شکارگری را با تجاوز و خشونت‌ورزی اشتباه گرفته است، ابزارها را به دید سلاح‌های جنگی می‌نگرد و زنان را «اشیایی منفعل در رقابت با نرها» می‌داند. دووال روایت تازه‌ای را پیش روی مخاطب قرار داده و «بر پایه‌ی

شواهد و مدارک موجود، از عدم وجود جنگ‌های سازمان‌یافته بین جوامع شکارچی کنونی و گرایش آنان به مساوات‌خواهی و سخاوتمندی خبر می‌دهد.^[26]

با تلاشی که نظریه‌پردازان به خرج داده‌اند تا این‌طور نشان دهند که زنان در ماقبل‌تاریخ تک‌همسر بوده‌اند، نظریات و استدلال‌های خود را به بیراهه کشانده‌اند. انگیزش به‌ظاهر غریزی مردان امروزی برای کنترل تمایلات جنسی زنان، مشخصه‌ی ذاتی سرشت انسان نیست. این کنترل، واکنشی است به شرایط اجتماعی-اقتصادی خاص کنونی که بسیار متفاوت از آن چیزی است که گونه‌ی ما در طی روند تکامل زیستی تجربه کرده است. این واقعیت کلید فهم تمایلات جنسی در دنیای امروز است. دِووال حق دارد که این رفتار سلسله‌مراتبی، پرخاشگرانه و اقلیم‌محور را مختص موقعیت کنونی گونه‌ی ما بداند. همان‌طور که در فصل‌های آتی خواهیم دید، این شیوه‌ای برای سازگاری با دنیای اجتماعی‌ای است که با انقلاب کشاورزی بنیاد نهاده شد.

از نگاه ما هِلن فیشِر، فرانس دِووال و چند محقق دیگر، خطر عبور از پلی را که بر روی جریان متلاطمی از حدس و گمان‌های بی‌پایه و اساس پیرامون تمایلات جنسی انسان بنا شده است به جان خریده‌اند، اما آنان فاقد شهادت لازم برای عبور کامل از این پل بوده‌اند. آنها در نتیجه‌گیری‌های خویش تن به مصالحه‌ای عجیب و غریب داده‌اند. هنگام رویارویی با این واقعیت غیرقابل انکار که موجودات انسانی مثل گونه‌های تک‌همسر رفتار نمی‌کنند، به صرافت می‌افتند که این واقعیت استوار را «نابه‌جا» نشان دهند. از یک سو، فیشِر پدیده‌ی جهانی شکست ازدواج‌ها را با این استدلال توجیه می‌کند که پیوند جفتی بلندمدت به‌شکلی تکامل یافته است که تا زمان بزرگ‌شدن نوزاد و رسیدن او به سنین کودکی (زمانی که بتواند بدون مراقبت پدر با دسته‌ی گردآوردگان همراه شود) ادامه یابد. دِووال نیز ابتدا می‌گوید که خانواده‌ی هسته‌ای «صرفاً پدیده‌ای انسانی‌ست» و پیوند جفتی «کلیدی برای همکاری‌های پیچیده‌ای‌ست که مشخصه‌ی گونه‌ی ماست». اما در ادامه نتیجه می‌گیرد که «موفقیت ما به عنوان یک گونه زیستی، عمیقاً در گرو رها کردن روش زندگی بونوبویی و کنترل سفت و سخت‌تر تمایلات جنسی است.»^[27]

رها کردن؟! چه‌طور فرد می‌تواند چیزی را که هرگز نداشته است رها کند؟ پس دِووال احتمالاً موافق است که نوع انسان در دوره‌ای مشخص از حیات خود، دارای آرامش و روابط جنسی متعدد بونوبویی بوده است - گرچه هرگز به صراحت این موضوع را بیان

نمی‌کند. در واقع، دیووال شهمت آن را ندارد که بگوید چه هنگام یا چرا اجداد ما چنین
الگوی جنسی‌ای را رها کردند.^[28]

جدول شماره 2: مقایسه‌ی رفتار اجتماعی - جنسی بونوبو، شامپانزه و انسان و رشد نوزادان‌شان.[29]

- ماده‌های انسان و بونوبو در کل چرخه‌ی قاعدگی، به هنگام بارداری و شیردهی جفت‌گیری می‌کنند. در حالی که شامپانزه‌های ماده فقط در طول 25-40٪ از دوره‌ی قاعدگی از نظر جنسی فعال هستند.
- نوزاد انسان و بونوبو بسیار آهسته‌تر از نوزاد شامپانزه رشد می‌کند، به‌طوری که تنها در حدود 1/5 سالگی شروع به بازی با دیگران می‌کند که بسیار دیرتر از نوزاد شامپانزه است.
- بونوبوهای ماده همانند انسان‌ها بلافاصله بعد از زایمان به گروه اجتماعی بازگشته و به فاصله‌ی چند ماه شروع به جفت‌گیری می‌کنند. آنان ترس اندکی نسبت به پدیده‌ی بچه‌کشی دارند، چیزی که هرگز در بونوبوها (چه آزاد و چه زندانی) دیده نشده است.
- بونوبوها و انسان‌ها از مدل‌های جفت‌گیری بسیار متفاوتی لذت می‌برند. بونوبوهای ماده مدل رودرو (دراز کشیدن ماده به پشت و قرار گرفتن نر در جلو¹) و نرها مدل سگی² را ترجیح می‌دهند. در حالی که شامپانزه‌ها منحصراً مدل سگی را ترجیح می‌دهند.
- بونوبوها و انسان‌ها اغلب به هنگام جفت‌گیری به چشم‌های هم خیره شده و یکدیگر را عمیقاً می‌بوسند. اما شامپانزه‌ها هیچ کدام از این کارها را انجام نمی‌دهند.
- قَرَج (vulva) در انسان‌ها و بونوبوها بین پاها قرار دارد و به سمت جلو متمایل است. ولی در بین شامپانزه‌ها و سایر نخستی‌ها به سمت عقب است.
- در بین انسان‌ها و بونوبوها، تقسیم خوراک همبستگی بالایی با فعالیت جنسی دارد. ولی در شامپانزه‌ها این همبستگی ضعیف است.
- در میان انسان‌ها و بونوبوها، درجه‌ی بالایی از تنوع در نوع آمیزش‌های جنسی وجود دارد. از این‌رو، فعالیت‌های هم‌جنس‌گرایانه در هر دو گونه دیده می‌شود ولی در میان شامپانزه‌ها نادر است.
- مالش اندام‌های جنسی - تناسلی به یکدیگر (G-G) در تمام جمعیت‌های مطالعه‌شده‌ی بونوبوها (آزاد و زندانی) دیده شده است و ظاهراً این رفتار پیوند میان ماده‌ها را مستحکم می‌کند. اما چنین رفتاری در بین شامپانزه‌ها وجود ندارد. ضمن آنکه فعلاً اطلاعاتی در مورد G-G در میان انسان‌ها در دسترس نیست.
- در حالی که فعالیت جنسی در میان شامپانزه‌ها و سایر نخستی‌ها بیشتر در جهت تولیدمثل است، بونوبوها و انسان‌ها از فعالیت جنسی برای تحقق اهداف اجتماعی (کاهش تنش، برقراری پیوند، حل کشمکش، تفریح و غیره) بهره می‌جویند.

1. Missionary position
2. Doggy style

یادداشت‌ها

مقدمه:

1. احتمالاً 4/5 میلیون سال قبل. برای بررسی شواهد ژنتیکی اخیر، نگاه کنید به سایپل (2009).
2. دیوال (1998)، ص. 5
3. برخی از این موارد در مطالعه‌ی مک‌نیل و دیگران (2006) و یودر و دیگران (2005) گزارش شده است. نگاره‌ی 100 میلیارد سال قبل را در اینجا بباید:
<http://www.latimes.com/news/nationworld/nation/la-fg-vienna-porn252009mar25,0,7189584.story>
4. نگاه کنید به «بله، عزیزم، دوباره امشب». رالف گاردنر، نیویورک تایمز (9 ژوئن، 2008):
http://www.nytimes.com/2008/06/09/arts/09iht-08nights.13568273.html?_r=1
5. افشاگری کامل: مُرداک، ناشر این کتاب «هارپر کالینز» را هم به تملک خود درآورد.
6. دایموند (1987).
7. چنین روابطی به واسطه‌ی بسیاری از تکنیک‌های افزایش هویتِ گروهی شکل می‌گیرد، از جمله‌ی این تکنیک‌ها می‌توان به شرکت در شعائر «تشکیل پیوند گروهی» که هنوز هم (در بین جوامع گردآورنده‌ای که دارای مذاهب جادویی هستند) مرسوم است. به طور جالب توجهی، این شعائر غالباً با نواختن موسیقی همراه می‌شود (و فضایی را - مثل ارگاسم - به وجود می‌آورد که باعث آزاد شدن هورمون اکسی‌توسین در خون افراد می‌شود - هورمونی که غالباً با شکل‌گیری پیوندهای عاطفی همبسته است). برای مطالعه‌ی بیشتر در زمینه‌ی ارتباط موسیقی و هویت اجتماعی، نگاه کنید به لویتین (2009).
8. زمان دقیق این تغییر مسیر اخیراً مورد تردید قرار گرفته است. نگاه کنید به وایت و لوجوی (2009).
9. برای مطالعه‌ی بیشتر در زمینه‌ی اقتصادهای اشتراک‌محور در میان گردآورندگان، نگاه کنید به سالینز (1972)، هاوکیز (1993)، گوودی (1998)، بوئم (1999)، یا مقاله‌ی میشل فینکل همراه با هادزا در *نشنال ژئوگرافی*، از اینجا قابل دسترس است:
<http://ngm.nationalgeographic.com/2009/12/hadza/finkel-text>
10. میفن (2007)، ص. 705
11. تیلور (1996)، ص. 142-143. کتاب تیلور یکی از بهترین آثار موجود در زمینه‌ی برآوردهای زمین‌شناختیِ خاستگاه‌های جنسی انسان است.

فصل اول:

1. این نقل قول برگرفته از تودوروف (1984) است، اما بررسی تودوروف از رخدادها به لحاظ جهان‌شمول پذیرفته شده نیست. مثلاً، برای مرور سایر ریشه‌شناسی‌ها نگاه کنید به:
<http://www.yucatanoday.com/culture/espyucatanname.htm>
2. برگرفته از تحلیل گسترده‌ی وزارت غذا و داروی ایالات متحد (FDA) در زمینه‌ی ادویه‌های غذایی. بر روی اینترنت:
<http://www.fda.gov/Food/ScienceResearch/LaboratoryMethods/MacroanalyticalProceduresManualMPM/ucm084394.htm>

فصل دوم:

1. در ابتدا در *د/لوس*، بهار 2007 منتشر شد. مقاله را می‌توانید در اینجا بیابید:
http://www.redorbit.com/news/science/931165/challenging_darwins_theory_of_sexual_selection/index.html
برای آگاهی از نگرش منحصربه‌فرد روگاردن در باب تنوع جنسی، نگاه کنید به روگاردن (2004). برای اطلاع از تفسیرش در باب «منفعت شخصی» به عنوان موتور حرکتی انتخاب طبیعی و انتخاب جنسی، نگاه کنید به روگاردن (2009). برای بررسی‌های بیشتر در زمینه‌ی هم‌جنس‌گرایی در دنیای حیوانات، نگاه کنید به باگمیل (1999).
2. <http://www.advicegoddess.com/ag-column-archives/2006/05>
3. برای یک بررسی کلی (و البته خوش‌خوان) درباره‌ی نحوه‌ی تأثیرپذیری نظریه‌های داروین از دیدگاه‌های ویکتوریایی‌اش، نگاه کنید به هردی (1996).
4. داروین (2007/1871)، ص. 362
5. پینکر (2002)، ص. 253
6. فولز (1969)، ص. 211-212
7. هوگتون (1957). نقل قول از رایت (1994)، ص. 224
8. نقل قول از ریچاردز (1979)، ص. 1244
9. نوشته‌ای در *آنالین امریکن ساینس* (فوریه‌ی 2005، ص. 30) از مورخ علم لوندا شوبینگر، توضیح می‌دهد که: «اراسموس داروین... روابط جنسی را به پیوندهای زناشویی متعارف محدود نمی‌کرد. در اثرش *عشق‌های گیاهان* (1789)، گیاهان او به‌طور آزادانه هر مدل قابل تصویری از پیوندهای دگرجنس‌گرایانه را ابراز می‌کنند... احتمالاً اراسموس قصد داشته که در پوشش یک کتاب گیاه‌شناسی، به ترویج پدیده‌ی عشق آزاد بپردازد؛ همان چیزی که خود وی بعد از مرگ همسر اولش به آن جامه‌ی عمل پوشاند.»
10. نقل قول از هردی (1999b).
11. راورات (1991).

12. دزموند و مور (1994)، ص. 257. همچنین، برای مطالعه‌ی یک بررسی شهودیِ عالی پیرامون اندیشه و زندگی خانوادگی داروین، نگاه کنید به رایت (1994).
 13. نخستین بار لوین (1996) بود که از اصطلاح عصرحجری استفاده کرد.
 14. لووجوی (1981).
 15. فیشر (1992)، ص. 72
 16. ریدلی (2006)، ص. 35
 17. برای مثال، نگاه کنید به اظهارات استیون پینکر مبنی بر اینکه جوامع انسانی تدریجاً و نسل به نسل صلح‌جوتر شده‌اند (در فصل 13 به طور مفصل مورد بحث قرار گرفته است).
 18. ویلسون (1987)، ص. 1-2
 19. دیدگاهی از استیون پینکر که مجدداً بعد از دهه‌ها احیا شده است.
 20. برای مثال، نگاه کنید به فورن‌هیل و پالمر (2000).
 21. «رساله‌ای درباره‌ی ستم دوگانه»، مجله‌ی نیویورک تایمز، 14 اکتبر، 2001. می‌توانید آن را در اینجا بخوانید:
- <http://www.english.ccsu.edu/barnetts/courses/vices/kipnis.htm>
22. نقل قول از فلاناگان (2009).
 23. زمانی واقعی با بیل ماهر (21 مارس، 2008).
 24. برای بررسی بیشتر درباره‌ی زندگی و اندیشه‌ی مورگان، نگاه کنید به موسیز (2008).
 25. مورگان (1908/1877)، ص. 418، 427
 26. داروین (2007/1871)، ص. 360
 27. مورگان (1908/1877)، ص. 52
 28. دیکسون (1998)، ص. 37

فصل سوم:

1. با پوزش از جان پری بارلو نویسنده‌ی مرد هوس‌ران و بی‌حیا، مندرج در:
<http://www.nerve.com/personalEssays/Barlow/shameless/index.asp?page=1>
2. ویلسون (1978)، ص. 148
3. پینکر (2002)، ص. 252
4. بارکوو و دیگران (1992)، ص. 289
5. بارکوو و دیگران (1992)، ص. 267-268
6. آکتون (1857/62)، ص. 162
7. سیمونز (1979)، ص. 6

8. بیتمن (1948)، ص. 365
9. کلارک و هاتفیلد (1989)
10. رایت (1994)، ص. 298
11. باس (2000)، ص. 140
12. رایت (1994)، ص. 57
13. بیرخید (2000)، ص. 33
14. رایت (1994)، ص. 63
15. رایت (1994)، ص 57-58
16. سیمونز (1979)، ص. 5
17. فیشر (1992)، ص. 187

فصل چهارم:

1. نگاه کنید به کازویل و دیگران (2008) و وان و هی (2008). پیشرفت‌های سریع در آزمایش‌های ژنتیک مجدداً باب مجادله را بر روی زمان انشعاب شامپانزه از بونوبو گشوده است. با این وجود، ما از برآورد 3 میلیون سال که به شکل گسترده‌ای پذیرفته شده است، استفاده می‌کنیم.
2. این نقل قول از دیووال و لانتینگ (1998) است.
3. هریس (1989)، ص. 181
4. سیمونز (1979)، ص. 108
5. وانگام و پترسون (1996)، ص. 63
6. ساپولسکی (2001)، ص. 174
7. جدولی برگرفته از دیووال (2005a) و دیکسون (1998).
8. استنفورد (2001)، ص. 116
9. برمن (2000)، ص. 66-67
10. داوکینز (1976)، ص. 3
11. http://www.edge.org/3rd_culture/woods_hare09/woods_hare09_index.html
12. دیووال (2005)، ص. 106
13. فیراکس (1989)، ص. 195
14. پاسی (2001)، ص. 20
15. استنفورد (2001)، ص. 26
16. مک‌گریو و فایسترن (1992)، ص. 232
17. دیووال (1995).
18. دیووال و لانتینگ (1998)، ص. 73

19. دیووال (2001a)، ص. 140
20. نقل قول از اینجا است:
- <http://primatediaries.blogspot.com/2009/03/bonobos-in-garden-of-eden.html>.
21. فیشر (1992)، ص. 129
22. فیشر (1992)، ص. 129-130
23. فیشر (1992). این نقل قول‌ها همگی از پی‌نوشت‌های مندرج در صفحه‌ی 329 است.
24. فیشر (1992)، ص. 92
25. فیشر (1992)، ص. 130-131
26. دیووال (2001a)، ص. 47
27. دیووال (2005)، ص. 124-125
28. دیووال، انسان دوست‌داشتنی عرصه‌ی علم، با گشاده‌رویی بخش‌هایی از این کتاب (منجمله آن دیدگاه‌هایی که ما در اینجا با آن‌ها مخالف بودیم) را مورد بازنگری قرار داده است.
29. اطلاعات مندرج در این جدول برگرفته از منابع مختلف است (بلانت، 1990؛ کانو، 1980 و 1992؛ دیووال و لانتینگ، 1998؛ سوج-رامباگ و ویلکرسون، 1978؛ دیووال، 2001a؛ دیووال، 2001b).

فهرست بخش دوم

فصل پنجم.....	103
چه کسی چه چیزی را در بهشت از دست داد؟.....	103
اجتماعی بودن و آمیزش جنسی به طور شبانه‌روزی.....	۱۰۷
فصل شش.....	114
کدام‌ها پدرِ تو هستند؟.....	114
لذتِ نهفته در تبادلاتِ اجتماعی-جنسی.....	۱۱۸
تعهد به بی‌تعهدی.....	۱۲۷
آغاز کردن از بونوبو.....	۱۳۱
فصل هفتم.....	136
عزیز‌دردانه‌ی مامان.....	136
ذوب‌شدن هسته‌ای.....	۱۴۳
فصل هشتم.....	148
ابهام در مفهوم ازدواج، جفت‌گیری، و تک‌همسری.....	148
ازدواج: «الگوی بنیادی» گونه‌ی انسان؟.....	۱۵۱
در بابِ «هرجایی بودن» ازدواج.....	۱۵۸
فصل نهم.....	165
قطعیتِ پدری: سنگ‌بنای در حالِ فروپاشیِ روایتِ مرسوم.....	165
عشق، شهوت، آزادی در لوگو لیک.....	۱۶۸

۱۷۷	در گریز ناپذیریِ پدرسالاری
۱۸۱	رژهی تک‌همسری
187	فصل دهم
187	حسادتِ جنسی: یک راهنمایِ مقدماتی برای طمع‌داشتن به همسرِ همسایه
۱۹۲	آمیزشِ جنسی به سبکِ برد-باخت
۲۰۰	چه زمان می‌توان گفت یک مرد یک زن را دوست دارد
۲۰۶	یادداشت‌ها

فصل پنجم

چه کسی چه چیزی را در بهشت از دست داد؟

[انسان] یک بهشت را تصویر کرده، با این تفاوت که بزرگترین لذتش را از آن حذف کرده است، لذتی که در قلب یک یک افراد نژادش، بهترین لذت به شمار می‌رود . . . آمیزش جنسی! مثل این است که فردی در کویری جگرسوز گم شده باشد و نزدیک به مرگ باشد، و فرد ناجی به او بگوید که می‌توانی هر چه می‌خواهی آرزو کنی، جز یک چیز: آب!

مارک تواین، نامه‌هایی از زمین^۱

معلوم شده است که باغ عدن اصلاً باغ نبوده است. هر چیزی بوده جز یک باغ: یک جنگل بوده است، یک بیشه، یک ساحل وحشی، یک گرم‌دشت^۲ بی‌مرز، یک دشت بی‌درخت و دست‌خوش باد. همچنین معلوم شده که آدم و حوا از هیچ باغی بیرون انداخته نشده‌اند بلکه به درون باغ انداخته شده‌اند.

وقتی می‌گوییم «باغ»، چه چیز در ذهنتان نقش می‌بندد؟ زمینی زیر کشت و مراقبت‌شده، با چیدمانی مرتب، سازمان‌یافته، و از روی برنامه. در چنین زمینی،

علف‌های هرز به شکلی بی‌رحمانه هرس شده یا با سم از بین برده می‌شوند؛ دانه‌ها گزینش می‌شوند و بر زمین پاشیده می‌شوند. چنین جایی، هیچ شباهتی به یک مکان طبیعی و خودرو ندارد و هر نوع رخداد برنامه‌ریزی نشده‌ای ناخوشایند و شوم است. اما این هیچ شباهتی به مکان زندگی آدم و حوا ندارد. داستان چنین می‌گوید که آدم و حوا، پیش از هبوط، از فیض و برکت برخوردار بوده، و در آسودگی، برهنه و ساده زندگی می‌کردند- و هیچ چیز کم نداشتند. دنیای آنها، هرچه که نیاز داشتند برایشان فراهم می‌کرد: غذا، سرپناه، و یار. اما پس از هبوط، دوران خوشی به پایان رسید. غذا که قبلاً موهبتی از یک دنیای بخشنده بود حال باید از طریق کار دشوار به دست می‌آمد. زنان در زایمان با دشواری و رنج روبرو شدند و لذت جنسی- که سابقاً بی‌هیچ احساس گناهی صورت می‌گرفت- از آن پس به منبعی از سرافکندگی و شرمندگی بدل شد.

گرچه داستان انجیل این‌طور می‌گوید که انسان‌های اولیه از باغ بیرون انداخته شدند، اما آشکار است که این روایت در جایی وارونه شده است. نفرین و دشنامی که حواله‌ی آدم و حوا می‌شود به دلیل تصمیم بحث‌برانگیزی است که آدم و حوا گرفتند و زندگی (احتمالاً) بی‌تنش و لذت‌بخش گشت‌زنی¹ (به سبک بونوبوها) را با زندگی به سبک کشاورزی تعویض کردند- یعنی سبکی که باید از صبح تا شام بر روی زمین جان می‌کنند.

در حقیقت، مفهوم «گناه آغازین»² نشان‌دهنده‌ی کوششی است برای توضیح این مساله، که اصلاً چرا نیاکان ما حاضر به پذیرش چنین معامله‌ی نابرابری شدند. [1] داستان هبوط روایتی است از یک گذار دردناک: گذار از یک زندگی همراه با شکارگری و گردآوری- که قانونش این بود «هر چیزی که در هرجا پیدا کردید بردارید»- به

¹ Foraging

² original sin

زندگی به سبکِ طاقت‌فرسای کشاورزی. یعنی سبکی که سرشار بود از نبرد با حشرات، چونندگان، آب و هوا، و زمینی که چندان با آنها راه نمی‌آمد. حال کشاورزان مجبور بودند به جای اینکه همچون اجدادشان صرفاً میوه‌ای که حالا ممنوعه شده بود- را بیابند و به داخلِ دهان بگذارند، برای بدست آوردنِ تکه‌ای نان، عرقِ جبین بریزند. تعجبی ندارد که گشت‌زنان، تقریباً هیچ رغبتی برای یادگیریِ فنونِ کشاورزی از اروپایی‌ها نشان نداده‌اند. همان‌طور که یک گشت‌زن می‌گوید، “چرا باید چیزی کاشت، وقتی مقدارِ فراوانی دانه‌ها و مغزهای وحشی در دنیا وجود دارد؟”

کتاب‌هایی همچون کتابِ حاضر، که درباره‌ی سرشتِ انسان هستند باعثِ درس‌رند. چرا که در این زمینه همه خود را متخصص می‌دانند. از آنجا که همه‌ی ما انسان هستیم، در مورد سرشتِ انسان نقطه‌نظراتی داریم و این‌طور گمان می‌کنیم که برای فهمِ سرشتِ انسان، تنها اندکی عقلِ سلیم نیاز است و کمی توجه به چیزهایی که همواره به آنها تمایل داریم یا از آنها بیزاریم. در نگاهِ اول، موضوع ساده به نظر می‌رسد.

ولی باید بدانید که فهمِ سرشتِ انسان هر چیزی هست جز ساده. سرشتِ انسان، به همان اندازه خاک‌برداری شده، دوباره کاشته شده، وجین شده، کود داده شده، دیوارکشی شده، بذریاشی شده، و آبیاری شده است که هر باغ یا زمینِ گلفِ ساحلی می‌شود. در حقیقت، انسان، بسیار بیش از آنچه کشت کرده، خود زیرِ کشت بوده است. موضوع از این قرار است که جوامع، ما را با اهدافِ نامعلومی اهلی می‌کنند، ابعادِ ویژه‌ای از رفتار و تمایلاتِ ما را پرورش داده و تقویت می‌کنند، درحالی‌که برخی دیگر را که ممکن است فتنه‌انگیز و اخلال‌گر باشد حذف و نابود می‌کنند. به این ترتیب، می‌توان گفت جامعه‌ی مبتنی بر کشاورزی، به همان اندازه که گیاهان و حیوانات را اهلی کرده، انسان را نیز اهلی کرده است. [2]

همانند تنوع مواد غذایی، درک ما از تنوع ابعاد سرشت انسان نیز پیوسته در حال کاهش بوده است. مهم نیست که عنصر مورد نظر چقدر مغذی باشد، مسئله این است که هر چیز وحشی و جین می‌شود- هرچند همان‌طور که خواهیم دید بعضی از این علف‌های اصطلاحاً هرزی که در ما می‌رویند ریشه‌شان تا گذشته‌ی مشترک‌مان عمیق است. مشکلی نیست؛ و جینشان کنید، اما آنها دوباره و دوباره سبز خواهند شد.

آنچه در زمین‌های زراعی و همین‌طور اذهان اعضای یک جامعه کاشته می‌شود الزاماً برای اعضایی که در جامعه‌ی مذکور زندگی می‌کنند مفید نیست. مواردی وجود دارد که چیزی به یک جامعه به طور کل سود می‌رساند و در عین حال برای اکثر اعضای آن جامعه بحران‌آفرین است. مثلاً اعضای یک جامعه در جنگ‌ها شرکت می‌کنند، رنج می‌کشند و کشته می‌شوند اما ممکن است جامعه‌ی مذکور از آن نفع بسیار ببرد. سموم صنعتی رها شده در هوا و آب، قراردادهای تجارت جهانی، مواد غذایی‌ایی که از نظر ژنتیکی دستکاری شده‌اند . . . همه‌ی اینها توسط افرادی پذیرفته می‌شود که به احتمال زیاد از این معامله متضرر خواهند شد.

این تمایز، میان منافع فرد و گروه کمک می‌کند توضیح دهیم که چرا از گذار به دوران کشاورزی معمولاً به عنوان جهشی بزرگ رو به جلو یاد می‌شود، در حالیکه برای بیشتر کسانی که آن دوران را تحمل کردند چیزی جز یک فاجعه و مصیبت رنج‌آور نبوده است.

بقایای اسکلت‌هایی که از نقاط مختلف جهان جمع‌آوری شده و مربوط به دوران گذار از گشت‌زنی به کشاورزی هستند همگی از داستان مشابهی حکایت دارند: قحطی روزافزون، فقر ویتامین، اختلال در رشد، کاهش شدید در طول عمر، افزایش خشونت . . . جایی برای دل‌خوشی باقی نمی‌گذارد. همان‌طور که خواهیم دید، برای بیشتر انسان‌ها، گذار از گشت‌زنی به کشاورزی به جای آنکه جهشی بزرگ رو به جلو باشد، هبوطی سرگیجه‌آور از دنیایی پر از فیض و برکت بوده است.

اجتماعی بودن و آمیزش جنسی به طور شبانه‌روزی

اگر شک دارید که انسان، بیش از هر چیز، حیوانی اجتماعی است، کافی است در نظر بگیرید که به جز اعدام یا شکنجه‌ی بدنی، همواره بدترین مجازات در هر جامعه‌ای، تبعید بوده است. اما از آنجا که امروزه، مکانی خالی از سکنه برای تبعید بدترین زندانی‌ها باقی نمانده، به عنوان جدی‌ترین شکل مجازات، به تبعید داخلی رو آورده‌ایم: زندان انفرادی. وقتی سارتر^۱ می‌گفت، «دوزخ، دیگرانند»^۲، سخنی وارونه می‌گفت. این نبود دیگران است که برای انسان جهنم به بار می‌آورد. انسان‌ها آنقدر نیازمند ارتباط اجتماعی هستند که زندانیان، تقریباً در همه‌ی نقاط جهان، هم‌نشینی با آدم‌کش‌های روانی را به تنهایی‌های طولانی‌مدت ترجیح می‌دهند. خبرنگاری به نام تری اندرسون^۳، در حالی که از تجربه‌ی ۷ ساله‌ی دشواریش به عنوان گروگان در لبنان یاد می‌کرد، گفته بود: «من ترجیح می‌دهم که بدترین هم‌نشین را داشته باشم تا اینکه هیچ هم‌نشینی نداشته باشم» [3]

نظریه‌پردازان تکامل، شیفته‌ی آن هستند که شگفت‌انگیزترین ویژگی‌های جانوران گوناگون را تبیین کنند: چرا شاخ گوزن شمالی به این شکل تکامل یافته، چرا گردن زرافه چنین دراز شده است، چرا یوزپلنگ وحشی قادر است چنین سریع حمله کند. موضوع از این قرار است که این ویژگی‌ها بازتاب محیطی است که این جانوران در آن تکامل یافته‌اند و همین‌طور جایگاه‌های ویژه‌ای که در محیط یادشده اشغال کرده‌اند.

اما ویژگی برجسته‌ی گونه‌ی ما چیست؟ غیر از آلت جنسی بسیار بزرگ در جنس مذکر انسان (به جلد چهارم نگاه کنید)، انسان از لحاظ بدنی چندان پراپت نیست. یک شامپانزه‌ی معمولی که وزنش نصف وزن ماست، چهار یا پنج برابر آتش‌نشان‌های

¹ Sartre

² L'enfer, c'est les autres

³ Terry Anderson

سیلو زور دارد. تعداد بسیار زیادی از حیوانات قادرند از ما سریع‌تر بدوند، عمیق‌تر شنا کنند، بهتر بجنگند، فاصله‌ی دورتری را بینند، بوهای ضعیف‌تری را تشخیص دهند و صداهایی را بشنوند که ما از شنیدن آن ناتوانیم. پس ما در چه چیزی حرفی برای گفتن داریم؟ چه چیزی در مورد انسان‌ها این قدر خاص است؟

پاسخ: تعامل بی‌نهایت پیچیده‌ی ما با هم.

معلوم است به چه فکر می‌کنید: مغزهای بزرگ. درست است، اما مغزهای بی‌همتای ما، نتیجه‌ی تعامل اجتماعی پر از گفتگوی ما با یکدیگر است. گرچه بحث در مورد علت رشد سریع مغز انسان همچنان ادامه دارد، اما اکثر دیدگاه‌ها با دیدگاه انسان‌شناسی به نام ترنس دابلیو. دیکون^۱ هم‌سو است که می‌نویسد، “دلیل تکامل مغز انسان، نه صرفاً برآوردن نیازی عمومی به هوش بیشتر، بلکه کسب ظرفیت‌های لازم برای زبان بوده است.”

در یک حلقه‌ی بازخوردی کلاسیک، مغزهای بزرگ ما، هم نیاز ما به ارتباطات پیچیده و ظریف را تامین می‌کند و هم خود از این ارتباطات پیچیده و ظریف نتیجه می‌شود. زبان به نوبه‌ی خود، عمیق‌ترین و منحصر به فردترین مشخصه‌ی ما را ممکن می‌سازد: توانایی شکل‌دادن و حفظ یک شبکه‌ی اجتماعی انعطاف‌پذیر، چندبُعدی و قابل تطبیق. شاید بتوان گفت که مهم‌ترین مسئله در مورد انسان این است که او اجتماعی‌ترین موجود زنده است.

علاوه بر مغزهای بیش از حد بزرگ‌مان، و توانایی زبانی مرتبط با آن که مختص انسان است، ما یک ویژگی منحصر به فرد دیگر نیز داریم. تعجب‌آور نیست که این ویژگی نیز با ویژگی حیاتی ما- یعنی اجتماعی بودن ما- در هم تنیده است: پُرکاری ما در مسائل جنسی.

¹ Terrence W. Deacon

هیچ حیوانی در روی کره‌ی زمین، به اندازه‌ی هومو ساپینس^۱، وقتِ خود را در طولِ زندگی صرفِ مسائلِ جنسی نمی‌کند - حتی بونوبوها که به شهوتی بودن مشهورند نیز به گردِ ما نمی‌رسند. گرچه هم ما و هم بونوبوها به ازای تولدِ هر فرزند، صدها بلکه هزاران بار آمیزشِ جنسی انجام می‌دهیم - یعنی بسیار بیشتر از هر نخستیِ دیگر - اما «اعمال» بونوبوها بسیار مختصرتر از ماست. در واقع، حیواناتی که الگوی جفت‌یابی‌شان به شکلِ یک زوج و «تک‌همسر» است تقریباً همیشه از نظرِ جنسی بسیار کم‌کار هستند، و همان‌گونه رفتار می‌کنند که واتیکان توصیه می‌کند: به ندرت، بی‌هیاهو و تنها به قصدِ تولیدمثل. اما انسان‌ها، صرف‌نظر از قومیت و مذهب‌شان، در بالاترین رتبه‌ی شهوانیت قرار دارند: آنها نمادِ بیش‌فعالیِ جنسی هستند.

در انسان‌ها و بونوبوها، تمایلاتِ جنسی، وسیله‌ای برای کسبِ لذت و همین‌طور تحکیمِ پیمان و دوستی است. (به یاد بیاورید که از نظرِ تاریخی، ازدواج نیز، بیشتر معادل با ادغامِ دو نهادِ مالی بود تا اعلامِ یک عشقِ ابدی). برای این دو جانور (و ظاهراً تنها برای این دو جانور) آمیزشِ جنسی با هدفی غیر از تولیدمثل، امری «طبیعی» و مشخصه‌ی این دو جانور محسوب می‌شود. [5]

آیا این همه پرداختن به آمیزشِ جنسی، عملی اصطلاحاً «حیوانی» محسوب نمی‌شود؟ به هیچ وجه. در واقع، اکثرِ جانوران در دنیای حیوانات تنها طی دوره‌هایی کوتاه‌مدت - که جنسِ ماده‌شان در حالِ تخمک‌گذاری است - دست به آمیزشِ جنسی می‌زنند. تنها دو جانور می‌توانند این کار را هر هفته، و به دلایلی غیر از تولیدمثل انجام دهند: یکی انسان و دیگری جانوری بسیار شبیه به انسان. به این ترتیب، آمیزشِ جنسی از برای کسبِ لذت و آن‌هم با شریک‌های جنسیِ متعدد، بیشتر عملی «انسانی» است تا «حیوانی». در واقع باید گفت که این آمیزشِ جنسی محدود و آن‌هم تنها به قصدِ تولیدمثل است که شایسته‌ی برچسبِ «حیوانی» است. به عبارتِ دیگر، میمونی که از

¹ Homo sapiens : نام علمی گونه‌ی کنونی انسان - م

نظر جنسی بیش از اندازه فعال است، حرکتی «انسانی» انجام داده است؛ و یک زن و مرد بی‌علاقه به آمیزش جنسی، که تنها سالی یکی دو بار آمیزش جنسی دارند عملی اصطلاحاً «حیوانی» انجام داده‌اند.

اگرچه بسیاری از افراد تلاش می‌کنند تا شهوانیت انسانی خود را از خود و دیگران پنهان کنند، اما از آنجا که این موضوع، نیرویی طبیعی است موانع را از سر راه خود بر می‌دارد. بسیاری از آمریکایی‌های درستکار و شریف، از نحوه‌ای که الویس پریسلی در حال خواندن «راک اند رول»^۱ میان‌تنه‌اش را حرکت می‌داد برمی‌آشتند اما چند نفر از آنها متوجه بودند که عبارت «راک اند رول» چه معنایی دارد؟ مورخ فرهنگی «مایکل ونتورا»^۲، که ریشه‌های موسیقی آفریقایی-آمریکایی را بررسی می‌کرد متوجه شد که عبارت «راک اند رول» از کافه‌های کوچک جنوب شهر منشاء گرفته است. این عبارت که بسیار پیش از ظهور الویس استفاده می‌شده آن‌طور که ونتورا توضیح می‌دهد به معنای یک سبک موسیقی نبوده، بلکه به معنای «جماع کردن»^۳ بوده است. حداقل از دهه‌ی بیست، واژه‌ی «راک» در آن محافل تقریباً به این معنی بکار می‌رفته است. ونتورا می‌گوید، تا اواسط دهه‌ی 1950 که این عبارت در فرهنگ عامه به طور گسترده مورد استفاده قرار گرفت، دی‌جی‌ها «یا نمی‌دانستند دارند چه می‌گویند، یا اینکه موزی‌تر از بودند که اعتراف کنند از ماجرا باخبرند».

اگر اد سالیوان^۴ پیر و بدعشق متوجه می‌شد که این «راک اند رول» جدید که جوان‌ها دیوانه‌اش هستند و او از آن تجلیل می‌کند سبکی آمیخته به ارجاعات جنسی است اوضاع خیلی بد می‌شد. [6]

¹ Rock and roll

² Michael Ventura

³ To fuck

⁴ Ed Sullivan

میلیاردها دلاری که روانه‌ی پورننگاری می‌شود به کنار. تصاویر مربوط به پستان‌ها و باسن‌ها در تلویزیون، تبلیغات و فیلم‌های سینمایی به کنار. آوازهای عاشقانه‌ای که هنگام ورود به یک رابطه‌ی عاطفی-جنسی می‌خوانیم و ترانه‌های غمگینی که با پایان یافتن رابطه‌ها زمزمه می‌کنیم به کنار. حتی اگر هیچ یک از این‌ها را به حساب نیاوریم، همچنان درصدی از زندگی ما انسان‌ها، که صرف‌اندیشیدن، برنامه‌ریزی، اقدام و یادآوری مسائل جنسی می‌شود به طور چشمگیری بیش از سایر جانوران این سیاره است. علارغم پایین بودن نسبی میزان باروری در انسان، (تعداد زنانی که تا به حال بیش از دوازده فرزند داشته‌اند اندک است) گونه‌ی ما قادر است به طور شبانه‌روزی آمیزش جنسی داشته باشد و در این کار کوتاهی نیز نمی‌کند.

اگر قرار بود مکان تولدم را خودم انتخاب کنم، جایی را بر می‌گزیدم که همه یکدیگر را بشناسند. آنگاه دیگر نه اعمال پلید و فسق و فجور ما می‌توانست از قضاوت و موشکافی جامعه پنهان بماند و نه اعمال نیک و پرهیزکارانه‌ی ما.

ژان ژاک روسو، «گفتاری در باب ریشه‌ی نابرابری» (1754)

روسو در زمان و مکان اشتباهی به دنیا آمد. اگر بیست هزار سال پیش، در میان هنرمندانی متولد شده بود که بر دیوار غارهای اروپا مشغول نقاشی گاوهایی به اندازه‌ی واقعی بودند، تمام اعضای اجتماع خود را می‌شناخت. حتی اگر در زمان خود، ولی در یکی از جوامع فراوانی که هنوز به واسطه‌ی کشاورزی تغییر نکرده بودند به دنیا آمده بود با همان روابط اجتماعی درهم‌تنیده‌ای روبرو می‌شد که خواهانش بود. این حس تنها بودن- حتی در شهری شلوغ و پرجمعیت- جنبه‌ی غریبی از زندگی انسان امروز

است، درست مثل خیلی چیزهای دیگر که در این سبک زندگی وابسته به کشاورزی غریب می‌نمایند.

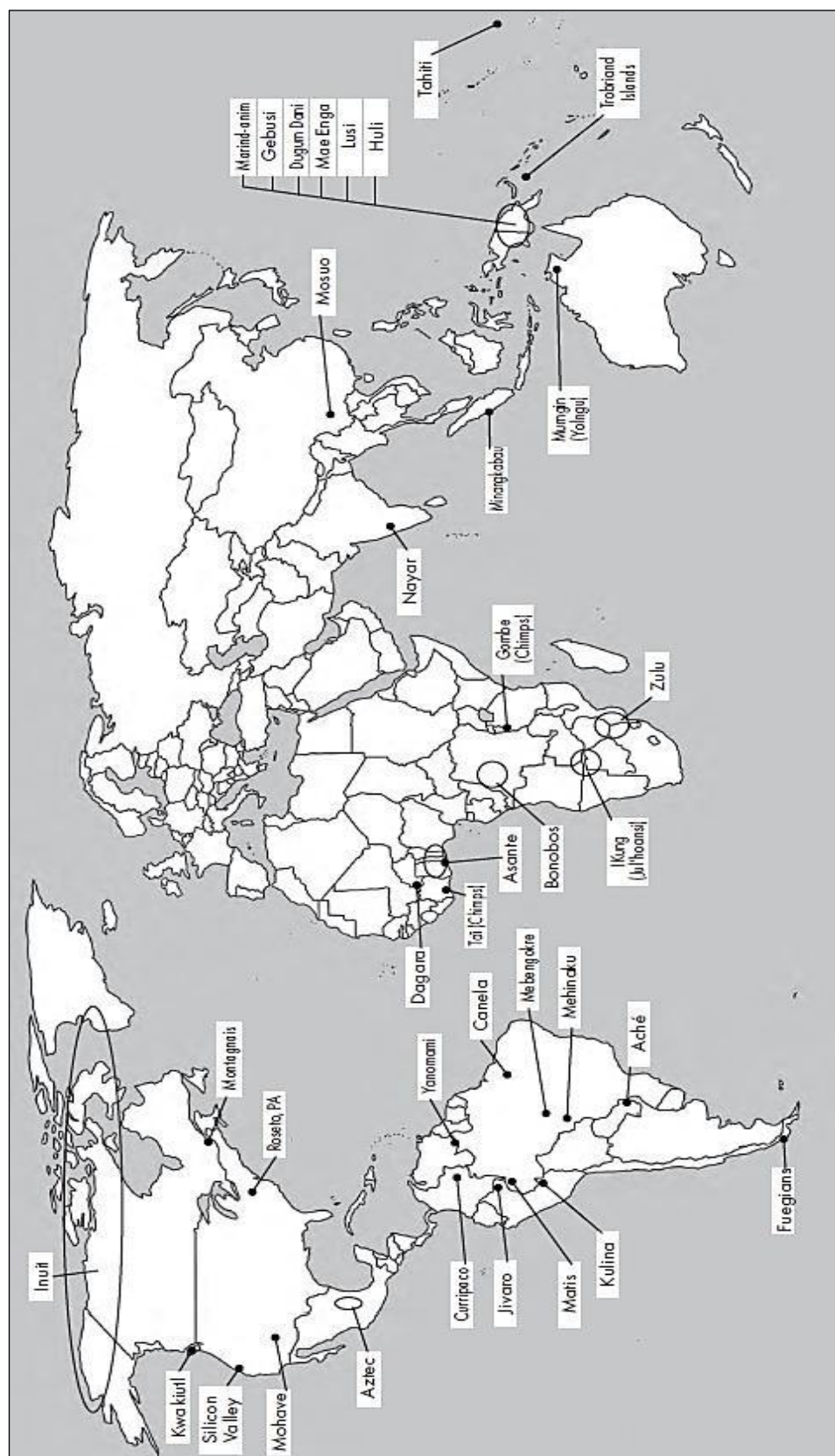
توماس هابز^۱، که با عینکی متعلق به زمانه‌ی بیش از حد شلوغ خود به تاریخ می‌نگریست، تصور می‌کرد که زندگی انسان در ماقبل تاریخ، به طرز طاقت‌فرسایی در تنهایی و انزوا سپری می‌شده است. ما نیز امروزه، در حالیکه تنها با دیوارهای نازک، گوشی‌های تلفن ظریف، و برنامه‌های شخصی‌مان از تعداد بی‌شماری افراد «غریبه» جدا شده‌ایم این‌طور تصور می‌کنیم که اجدادمان چه احساس غم‌باری از انزوا و تنهایی داشته‌اند؛ سرگردان در علفزارهای مواج پیش از تاریخ. اما واقعیت این است که این فرض ظاهراً معقول، به کلی اشتباه است.

زندگی اجتماعی گشت‌زنان، از چنان ارتباطات عمیق و فراوانی برخوردار بوده است که کمتر کسی از ما می‌تواند آن را تصور (و یا تحمل) کند. برای آن دسته از ما که در جوامعی متولد شده و پرورش یافته‌ایم که حول اصول درهم‌تنیده‌ی فردیت، حریم شخصی و مالکیت خصوصی سازمان‌بندی شده‌اند، دشوار است بتوانیم جوامع درهم‌تنیده‌ای را تصور کنیم که تقریباً تمام مکان‌ها و دارایی‌ها متعلق به همگان بوده، و هویت‌ها بیشتر جمعی بوده تا فردی. از مناسبات مربوط به نخستین روز تولد گرفته تا آیین‌های هنگام مرگ، زندگی یک گشت‌زن مملو از تعامل، مناسبات مشترک، و وابستگی شدید و دائم به یکدیگر بوده است.

در این بخش، ما اولین قسمت از گفته‌ی معروف هابز در باب زندگی انسان پیش از تاریخ را به بحث خواهیم گذاشت و نشان خواهیم داد که زندگی انسان پیش از تاریخ، پیش از ظهور دولت، به هیچ‌وجه “در تنهایی و انزوا” سپری نمی‌شده است.

تصویر صفحه‌ی بعد: جوامعی که در متن از آنها نام برده شده است.

¹ Thomas Hobbes



فصل شش

کدام‌ها پدر تو هستند؟

نظر به رواج فراوان گروه‌های خانوادگی امروزی، که دیگر از یک زوج انحصاری تشکیل نشده‌اند، متوجه نمی‌شوم که چرا باید همچنان کسی پافشاری کند که نیاکان ما از نوع خانواده‌های هسته‌ای تک‌همسر بوده‌اند، و پیوند دونفره^۱، طبیعی‌تر از سایر الگوهای رابطه است.

ماروین هریس^۲ [1]

پرنده‌ها و زنبورهای آمازون، متفاوت از پرنده‌ها و زنبورهای منطقه‌ی ما هستند. اما این همه‌ی ماجرا نیست. در آنجا، نه تنها یک زن می‌تواند تنها تا حدودی حامله باشد بلکه بیشتر زنان، تا حدودی حامله‌اند. در این جوامع، باور مشترکی وجود دارد که دانشمندان آن را «پدری بخش‌پذیر»^۳ می‌نامند. علاوه بر این، در مورد حاملگی نیز عقیده‌ی بدیعی وجود دارد: جنین از انباشت منی درست شده است.

دو انسان‌شناس به نام‌های استفن بکرمن^۴ و پل ولنتین^۵، توضیح می‌دهند که «در این جوامع، حامله‌شدن^۶ یک پدیده‌ی نسبی و درجه‌ای است و مرز مشخصی با «دوران حاملگی»^۷ ندارد.... از دید این جوامع، تمام زنانی که از لحاظ جنسی فعال هستند تا حدودی حامله‌اند. به عبارت دیگر، در طول زمان . . . منی در رحم انباشت می‌شود، و جنین شکل می‌گیرد، به دنبال آن آمیزش‌های بیشتری صورت می‌گیرد و منی اضافه

¹ pair-bonding

² Marvin Harris

³ partible paternity

⁴ Stephen Beckerman

⁵ Paul Valentine

⁶ pregnancy

⁷ gestation

شده باعث رشد بیشتر جنین می‌شوند.^[2] در این فرهنگ‌ها عقیده بر این است که اگر زنی پس از قطع عادت ماهیانه، از آمیزش جنسی دست بکشد، جنین از رشد باز می‌ماند.

این نوع نگاه به منی به عنوان عامل رشد جنین، در واقع به نتایج جالبی در مورد رفتار جنسی «مسئولانه» منتهی می‌شود. در توضیح این مطلب باید بگوییم که، همچون تمام مادران جهان، در این جوامع نیز، یک زن مشتاق است تا برای فرزندش هر مزیت ممکن را در طول زندگی او فراهم کند. به این منظور، معمولاً به دنبال آمیزش جنسی با دسته‌ای از مردان خواهد بود. زیرا خواستار آن است که بهترین شکارچیان، بهترین داستان‌گویان، شوخ‌طبع‌ترین، مهربان‌ترین، خوش‌سیماترین، قوی‌ترین مردان و . . . در تولید فرزند او سهم داشته باشند. به این امید که کودکش، در واقع خمیره و جوهره‌ی هر یک از این مردان را در خود داشته باشد.

پژوهش‌های انسان‌شناسی نشان می‌دهد که این نوع نگاه به حامله‌شدن و رشد جنین، در میان تعداد زیادی از جوامع آمریکای جنوبی - از جوامع گردآورنده-شکارچی ابتدایی گرفته تا جوامع کشاورزی- وجود دارد. نام برخی از این جوامع عبارت است از: آچ^۱، آراوته^۲، باری^۳، کانلا^۴، کاشیناهوا^۵، کورپپاکو^۶، اسه اجا^۷، کایاپو^۸، کالینا^۹، ماتیس^{۱۰}، مهیناکو^{۱۱}، پیاروا^{۱۲}، پیراها^{۱۳}، سکویا^{۱۴}، سیونا^{۱۵}، واراو^{۱۶}، یانومامی^{۱۷} و یه‌کوانا^{۱۸} -

¹ Aché

² Araweté

³ Barí

⁴ Canela

⁵ Cashinahua

⁶ Curripaco

⁷ Ese Eja

⁸ Kayapó

⁹ Kulina

¹⁰ Matis

¹¹ Mehinaku

¹² Piaroa

جوامعی از ونزوئلا گرفته تا بولیوی. این نوع نگاه به تولیدمثل، نه یک پدیده‌ی نادر قوم‌نگارانه است و نه یک ایده‌ی عجیب که در فرهنگ‌های نزدیک به هم منتشر شده باشد. پدیده‌ی «پدری بخش‌پذیر» مختص به آمریکای جنوبی نیست. در میان فرهنگ‌هایی نیز، که هیچ مدرکی مبتنی بر برخورد آنها با سایر جوامع در طول هزاران سال وجود ندارد چنین باوری به چشم می‌خورد. برای مثال، لوسی‌های^۷ «پاپوای گینه‌ی نو»^۸ بر این باورند که رشد جنین به آمیزش‌های متعدد، و غالباً با مردان مختلف وابسته است. حتی امروز، جوانان این قوم، که فهم‌شان از تولیدمثل تا حدودی مدرن شده است، همچنان عقیده دارند که یک نفر می‌تواند از بیش از یک پدر ناشی شده باشد. همان‌طور که بکرمین و ولتین توضیح می‌دهند، “به سختی می‌توان به نتیجه‌ای جز این رسید که الگوی «پدری بخش‌پذیر» یک باور قومی کهن است که قادر است به شکلی کارآمد از بنیان خانواده حمایت کند. این نوع خانواده، مراقبت‌هایی را که کودک به آن نیاز دارد به شکلی موفق تامین می‌کند و کودک را با موفقیت به بزرگسالی می‌رساند.”

[3]

وقتی یک انسان‌شناس که در پاراگوئه مشغول پژوهش بود از افراد قوم «آچ»^۹ خواست تا پدرشان را معرفی کنند با یک معمای ریاضی روبرو شد. معمایی که تنها با درک

¹ Pirahã

² Secoya

³ Siona

⁴ Warao

⁵ Yanomami

⁶ Ye'kwana

⁷ Lusi

⁸ Papua New Guinea

⁹ Aché

معنیِ واژه‌ها قابل حل بود. 321 نفر از قوم آچه مدعی شدند که بیش از 600 پدر

دارند. چه کسانی پدران شما هستند؟

معلوم شد که افرادِ قوم «آچه»، چهار نوع پدر دارند. طبقِ گفته‌ی یک انسان‌شناس به نام

کیم هیل^۱، این چهار نوع پدر عبارتند از:

■ میآر^۲: پدرهایی که آن را داخل قرار می‌دهند؛

■ پروآر^۳: پدرهایی که آن را مخلوط می‌کنند؛

■ مبار^۴: پدرهایی که آن را بیرون می‌آورند؛ و

■ بیکوآر^۵: پدرهایی که خمیره‌ی کودک را فراهم می‌کنند. [4]

کودکانی که چند پدر دارند به جای اینکه به عنوان «حرام‌زاده» یا «ولد زنا» طرد شوند،

از مزیتِ حمایتِ توسطِ بیش از یک پدر برخوردار می‌شوند. انسان‌شناسان محاسبه

کرده‌اند که شانسِ زنده ماندن و گذشتن از دورانِ کودکی برای این کودکان، به طرزِ

معناداری بیش از کودکانی است که در همان جوامع زندگی می‌کنند اما تنها یک پدر

شناخته شده دارند. [5]

در این جوامع یک مرد به جای اینکه نگران این باشد که میراثِ ژنتیکی‌اش به خطر

بیفتد، نسبت به پدرانِ دیگر، به دلیلِ کمک در آفرینش و مراقبت از یک کودکِ قوی‌تر،

احساسِ قدردانی دارد. برخلافِ «روایتِ مرسوم» که پیش‌بینی می‌کند این مردان از

غیرت کف به دهان آورند، بین این مردان به دلیلِ حسِ مشترکِ پدری و فرزندانی که

با کمک هم به وجود آورده‌اند پیوندِ عمیقی وجود دارد. آن گونه که بکرمن توضیح

می‌دهد، حتی در موقعیت‌های ناگوار این الگو می‌تواند امنیتی بیش از معمول برای

کودک فراهم سازد: «می‌دانی که اگر بمیری، چند مردِ دیگر هستند که به عنوانِ

¹ Kim Hill

² Miare

³ Peroare

⁴ Momboare

⁵ Bykuare

بازمانده، وظیفه‌ی مراقبت از دست‌کم یکی از فرزندانِ تو را به عهده خواهند گرفت. پس چشم بستن بر و یا حتی به فالِ نیک گرفتنِ اینکه همسرت معشوقِ دیگری بر می‌گزیند تنها چیزی است که می‌توانی روی آن حساب کنی." [6] اگر برخی خوانندگان فکر می‌کنند که این رفتارها صرفاً یک سری رفتارهای عجیب و غریب^۱ است و به آنها مربوط نمی‌شود، باید بگوییم که مثال‌های آشناتر و ملموس‌تری نیز وجود دارد.

لذتِ نهفته در تبادلاتِ اجتماعی-جنسی

فهمیدن تا حدِ زیادی همچون آمیزشِ جنسی است. هر دو، هدفی کاربردی دارند اما به این دلیل نیست که افراد به آنها می‌پردازند.

فرانک اُپنهایمر^۲

دزموند موریس، در اواخرِ دهه‌ی 70 و اوایل 80، ماه‌ها به بررسی یک تیمِ فوتبالِ حرفه‌ای در بریتانیا پرداخت و بعدها دیدگاه‌هایش را در کتابی به نام *قبیله‌ی فوتبال*^۳ چاپ کرد. همان‌طور که عنوانِ این کتاب نشان می‌دهد، موریس متوجه شد که رفتارِ هم‌تیمی‌ها، به شدت شبیه به رفتاری است که در پژوهشِ پیشینِ خود در موردِ گروه‌های قبیله‌ای به آن برخورد کرده بود. او متوجه شد که دو رفتار، به طور ویژه‌ای در هر دو محیط برجسته‌اند: یکی هم‌سطح بودنِ افرادِ هم‌گروه و دیگری نبودِ انحصارگرایی.

^۱ B.A.D. (Bizarre And Distant)

^۲ Frank Oppenheimer

^۳ *The Soccer Tribe*

موريس نوشت، "اولين چيزي كه هنگام گفتگوي هم‌تيمي‌ها با يكدیگر توجه شما را به خود جلب می‌کند حاضر جوابی و نیش‌دار بودن گفتگوی بین آنهاست. شوخ‌طبعی آنها معمولاً بی‌رحمانه است و از آن برای برخورد با هر عضوی از تیم که کمترین نشانه‌ای از خودبینی بروز دهد بکار می‌رود." اما جلوه‌های مساوات‌خواهی پیشاتاریخی این افراد، تنها به جریمه‌ی اعضای خودبین در رختکن محدود نمی‌شود و در مورد مسائل جنسی نیز صادق است. "اگر یکی از آنها فرصتی برای آمیزش جنسی بیابد، انحصارطلبی نمی‌کند و خوشحال می‌شود که هم‌تیمی‌هایش نیز با آن زن آمیزش کنند." اگرچه ممکن است برخی از خوانندگان این عمل را به حساب سنگ‌دلی این افراد بگذارند، اما موريس به خواننده‌هایش اطمینان داد که نبود حسادت جنسی، "صرفاً" نشان‌دهنده‌ی این است که خودخواهی افراد نسبت به هم‌تیمی‌ها تا چه حد سرکوب می‌شود- هم در میدان بازی و هم در خارج از آن." [7]

همان‌طور که برای اعضای مونث و مذکر در بسیاری از جوامع گشت‌زن صادق است، روابط مشترک و ضربدري برای ورزشکاران حرفه‌ای، موسیقی‌دانان و زنان طرف‌دار آنها، می‌تواند انسجام و پیوستگی گروه را افزایش داده و در یک جهان نامطمئن، درجه‌ای از امنیت را برای افراد فراهم کند. به واقع، گاهی اوقات، و شاید در اکثر اوقات، آمیزش جنسی در انسان، تنها برای کسب لذت یا تولیدمثل صورت نمی‌گیرد. در اجتماع بزرگسالان، داشتن نیم‌نگاهی به روابط جنسی گاه و بیگاه، می‌تواند کارکردهای اجتماعی مهمی نیز داشته باشد- کارکردهایی که از ارضای جسمی صرف، بسیار فراتر می‌رود.

بیايد این شور جنسی باطراوت را در قالب کلمات خشک دانشگاهی بیان کنیم: فرض ما این است که در جوامع کوچک چادر نشین (و ظاهراً در دیگر گروه‌هایی که بین

اعضاء وابستگی متقابل وجود دارد)، «تبادلات اجتماعی-جنسی»^۱ می‌تواند باعث تقویت روابط موجود بین افراد گردد و شبکه‌ای پراهمیت و بادوام از عواطف، پیوستگی و تعهد متقابل ایجاد کند.

از لحاظ تکاملی، به سختی می‌توان در اهمیت چنین شبکه‌هایی اغراق کرد. از هر چه بگذریم، بیش از هر چیز، به دلیل وجود همین گروه‌های انعطاف‌پذیر و سازگار شونده بوده است که گونه‌ی گُند، ضعیف، و نه چندان برجسته‌ی ما توانست دوام آورد و در نهایت بر تمام سیاره چیره شود. البته نباید از حلقه‌ی بازخوردی رشد مغز و توانایی‌های زبانی که هم از وجود این گروه‌ها ناشی شدند و هم به این گروه‌ها سرعت بخشیدند غافل شد. بدون «تبادلات اجتماعی-جنسی» مکرر، بعید است که دسته‌های گشت‌زن قادر می‌شدند برای هزاران سال، تعادل اجتماعی و شکوفایی خود را حفظ کنند. در گروه‌هایی که پدر کودکان نامعلوم یا اشتراکی بوده است و بزرگسالان به طور مشترک از کودکان مراقبت می‌کردند و هر کودک به احتمال زیاد با بیشتر یا همه‌ی مردان گروه، خویشاوند بوده است (اگر نه همواره به شکل پدر-فرزند، اما مطمئناً به شکل عمو، عموزاده و ...)، «تبادلات اجتماعی-جنسی» برای ایجاد همبستگی بین بزرگسالان، امری ضروری بوده است.^۲

^۱ Socio-Erotic Exchanges: به طور خلاصه S.E.Ex

^۲ در ارتباط شخصی با دان پولاک، او در مورد مفهوم «پدری اشتراکی» به نکته‌ی جالبی اشاره کرد: «من همواره عقیده‌ی اقوام کالینا را مبنی بر اینکه بیش از یک مرد می‌تواند پدر «زیستی» یک کودک باشد به شکل جالبی از نظر ژنتیکی نیز صحیح می‌دیدم. به عبارت دیگر، در یک جمعیت کوچک خویشاوند (یا نزدیک به آن، پس از نسل‌های بسیار ازدواج با یکدیگر، هر کودک با تمام مردانی که با مادرش رابطه‌ی جنسی دارند اشتراک ژنتیکی فراوانی دارد- و حتی با آنهایی که با مادرش رابطه‌ی جنسی ندارند.» -

نویسنده

از آنجا که این ارتباطات درهم تنیده، برای پیوند اجتماعی بسیار حیاتی هستند، سرپیچی از آنها می‌تواند مشکل‌ساز باشد. یک انسان‌شناس به نام فیلیپ اریکسون¹، وقتی در مورد قوم ماتیس می‌نویسد تایید می‌کند که، «پدری اشتراکی . . . چیزی بیش از یک امکان نظری است. . . . آمیزش جنسی خارج از ازدواج، نه تنها به گستردگی صورت می‌گیرد و معمولاً تحمل می‌شود بلکه در بسیاری موارد اجباری است. متاهل یا مجرد، هر فرد وظیفه‌ای اخلاقی دارد که به پیشروی‌های جنسی عموزاده‌هایش (از جنس مخالف) پاسخ گوید (خواه این پیشروی واقعاً برای آمیزش جنسی باشد یا چیزی مربوط به سلسله‌مراتب) تا به این شکل مانع آن شود که به او برچسب «خساست جنسی» زده شود. چرا که چنین برچسبی در اخلاقیات قوم «ماتیس»، جرمی بسیار جدی‌تر از خیانت جنسی آشکار محسوب می‌شود. [8]

ظاهراً برچسب «خساست جنسی»، موضوعی برای شوخی و خنده نیست. اریکسون در مورد مرد جوانی می‌نویسد که ساعت‌ها در کلبه‌ی این انسان‌شناس مخفی شده بود تا از دست دخترخاله (دخترعمه)‌ی شهوتی خود در امان بماند، زیرا اگر دخترخاله (دختر عمه)‌اش او را گیر می‌آورد خلاف قانون بود که دست رد به سینه‌ی دخترخاله‌اش بزند. جدی‌تر اینکه، در جشن‌های خال‌کوبی قوم ماتیس، آمیزش جنسی با شریک یا شریک‌های جنسی خود به شدت ممنوع است تا جایی که مجازات‌های بسیار سنگین و حتی مجازات مرگ در پی دارد. [9]

ولی اگر این صحیح باشد که «تبادلات اجتماعی-جنسی»، نقشی مرکزی در پیوستگی جوامع پیش از تاریخ ایفا کرده است باید بتوان بقایایی از چنین رفتارهای جنسی رها از شرم و سرافکندگی، در همه‌ی نقاط دنیا- هم در گذشته و هم حال حاضر- پیدا کرد. ما این کار را انجام داده‌ایم.

¹ Philippe Erikson

در میان اقوام «موهاو»^۱، زنان به دلیل رفتارهای سهل‌گیرانه‌شان و عدم تمایل‌شان به جفت‌شدن با یک مرد معروف بوده‌اند. [10] سزار (بله، همان سزار) با آشفتگی از بریتانیای عصر آهن یاد می‌کند که، “ده یا حتی دوازده نفر با یکدیگر زنان مشترک دارند، به خصوص برادران با هم شریک می‌شوند. . . .” [11] کاپیتان «جیمز کوک» و خدمه‌اش در طول 3 ماه اقامت در «تاهیتی» به سال 1769، متوجه شدند که اهالی تاهیتی “هر هوس و خواسته‌ای را در برابر ناظرین برآورده می‌کنند.” در گزارش سفر کوک که نخستین بار در سال 1773 منتشر شد، جان هاوکس‌ورث^۲ نوشته است، “(یک) مرد جوان تقریباً 180 سانتی، بدون کمترین احساس شرم و خجالت، در برابر چشمان عده‌ی کمی از افراد ما، و تعداد زیادی از بومی‌ها، تشریفات «ونوس» را با دخترکی 11 یا 12 ساله اجرا می‌کرد- گویی که این با سنت آنجا کاملاً هم‌نوا بود.” بعضی از زنان مسن‌تر جزیره که این نمایش عاشقانه را تماشا می‌کردند، به راهنمایی دخترک می‌پرداختند؛ هرچند که کوک به ما می‌گوید، “با وجود اینکه دخترک سنی نداشت، به نظر نمی‌رسید نیاز چندانی به راهنمایی آنها داشته باشد.” [12]

سموئل ولیس^۳، کاپیتان یک کشتی دیگر که مدتی را در تاهیتی گذرانده بود، گزارش کرد که “در مجموع، زنان این منطقه بسیار خوش‌سیما هستند، بعضی از آنها از نظر زیبایی فوق‌العاده هستند، اما پاکدامنی آنها در مواجهه با «میخ» دوام چندانی ندارد» شیفتگی تاهیتی‌ها به آهن، منجر به معامله‌ای غیررسمی بین خدمه‌ی کشتی و زنان محلی شده بود: یک دانه میخ در ازای آمیزش جنسی. تا زمانی که ولیس تاهیتی را ترک کرد بیشتر مردانش در عرشه‌ی کشتی می‌خوابیدند زیرا دیگر هیچ میخی باقی نمانده بود تا ننوی خود را به آن بیاویزند. [13]

¹ Mohave,

² John Hawkesworth

³ Samuel Wallis

در جزایر «تروبریانده» امروزی، جشن دروی سیب‌زمینی بر پا می‌شود که طی آن گروه‌هایی از زنان جوان در جزایر پرسه می‌زنند و به مردانی که از دهکده‌ی خود نیستند «تجاوز» می‌کنند و از قرار معلوم اگر مردان آنها را راضی نکنند با دندان ابروهای آنها را می‌کنند. در یونان باستان، در جشن‌های «آفرودیسیا»، «دیونسیا» و «لنیا» روزهایی برای آمیزش جنسی آزاد وجود داشت. در روم، اعضای فرقه‌ی «باکوس» حداقل پنج‌بار در ماه، میزبان مجالس عیش و نوش بودند؛ و جزایری در اقیانوس آرام جنوبی، با وجود تلاش‌های برنامه‌ریزی‌شده‌ی چندین نسل از مبلغان مسیحی برای جانداختن مفهوم شرم، هنوز به دلیل رفتارهای جنسی آزاد و سهل‌گیرانه‌شان مشهورند. [14] بسیاری از برزیلی‌های امروزی، در کارناوال‌ها و جشن‌ها همه چیز را کنار می‌گذارند و در تشریفات آمیزش جنسی خارج از ازدواج که مبتنی بر رضایت طرفین است و «سکاناگم»¹ نام دارد شرکت می‌کنند. ماجراهایی که در نیواورلئان و لاس وگاس اتفاق می‌افتد در برابر این جشن‌ها پیش‌وپا افتاده هستند.

گرچه ممکن است که شرکت مشتاقانه‌ی زنان در این فعالیت‌ها بعضی از مخاطبان کتاب را حیرت‌زده کند، اما باید تاکید کنیم که بر خلاف آنچه داروین و دیگران فرض کرده‌اند دلیل کناره‌گیری جنسی زنان در جوامع مدرن، بیشتر فرهنگی است تا زیست‌شناختی. بیش از پنجاه سال پیش، کلن فورد و فرانک بیچ² که در زمینه‌ی مسائل جنسی تحقیق می‌کردند اعلام کردند که «در جوامعی که معیارهای دوگانه³ بر مسائل جنسی زنان و مردان حاکم نیست و طیف گوناگونی از فعالیت‌های جنسی مجاز شمرده می‌شود، زنان به همان اندازه‌ی مردان، از فرصت‌های جنسی‌شان مشتاقانه استفاده می‌کنند.» [15]

¹ *sacanagem*

² Clellan Ford and Frank Beach

³ Double standard

به همین نحو، رفتار جنسِ ماده در نزدیک‌ترین عموزاده‌های «نخستی» ما، گواه دیگری از این واقعیت است که بی‌میلی زنان از مسائل جنسی به دلیل دغدغه‌های زیست‌شناختی نیست. در عوض، مردیث اسمال¹، نخستی‌شناس، عنوان کرده است که برای نخستی‌های ماده، جدید بودنِ شریک جنسی به شدت جذاب است. هنگام جفت‌گیری، نرهای ناشناس در مقایسه با نرهای آشنا با هر ویژگی (جایگاه بالا، جثه‌ی بزرگ، رنگ پوست، جوریدن مداوم، سینه‌ی مودار، زنجیرهای طلایی، انگشت کوچک و هر چیز دیگر) برای مونث‌ها جذاب‌تر هستند. اسمال می‌نویسد که “تنها علاقه‌ی مشترکی که در میان عموم نخستی‌ها مشاهده می‌شود علاقه به تازگی و تنوع است. . . در حقیقت جست‌وجوی ماده‌ها برای موردهای ناآشنا، بیش از هر ویژگی دیگری به چشم می‌آید.” [16]

سخن فرانس دی‌وال می‌تواند در موردِ هریک از جوامع آمازونی که پیش از این ذکر شد صادق باشد وقتی می‌نویسد، “نر، از اینکه کدام دفعه از آمیزش، منجر به بارداری می‌شود هیچ اطلاعی ندارد. تقریباً (هر) کودکی که در گروه بزرگ می‌شود می‌تواند متعلق به او باشد. . . اگر قرار باشد کسی جامعه‌ای که در آن وضعیتِ پدری نامعلوم است بنا کند به سختی می‌تواند نقشه‌ای بهتر از آنچه مادرِ طبیعت برای این جوامع طرح ریخته پیشنهاد دهد.” [17] گرچه سخنانِ دی‌وال می‌تواند در موردِ هر یک از جوامع فراوانی که به آمیزش جنسیِ آیینیِ خارجِ جفتی می‌پردازند صادق باشد، اما در حقیقت، او این مطالب را در موردِ بونوبوها نوشته است. این تأکیدی است بر شباهت جنسیِ سه تن از نزدیک‌ترین میمون‌های انسان‌نما به یکدیگر: شامپانزه، بونوبو و عموزاده‌ی خوددرگیرشان انسان.

¹ Meredith Small

با توجه به بیش‌فعالی جنسی انسان‌ها، شامپانزه‌ها و بونوبوها این سوال مطرح می‌شود که چرا بسیاری همچنان اصرار دارند که زنان، در تمامی دوران تکامل انسان، طی میلیون‌ها سال، از نظر جنسی انحصاری عمل می‌کرده‌اند. علاوه بر تمامی شواهد و مدارک مستقیمی که در اینجا ارائه شده است، نکات بسیاری نیز وجود دارد که در تقابل با «روایت مرسوم» است.

برای شروع، یادآوری می‌کنیم که تعداد گونه‌های نخستین تک‌همسر که در گروه‌های اجتماعی بزرگ زندگی می‌کنند دقیقاً صفر است - مگر اینکه اصرار کنید انسان تنها نمونه‌ی چنین موجودی است. از میان صدها گونه نخستین، آن نخستین‌های معدودی نیز که تک‌همسر هستند همه بر فراز درختان زندگی می‌کنند. نخستین‌ها را که کنار بگذاریم، تنها 3 درصد از پستانداران و یکی از ده هزار گونه‌ی بی‌مهرگان را می‌توان از لحاظ جنسی تک‌همسر محسوب کرد.

در تمام جوامع انسانی مطالعه شده که به ظاهر تک‌همسر هستند، زنا به چشم می‌خورد و امروزه در سرتاسر دنیا، بیشترین عامل طلاق به این موضوع بر می‌گردد. با این وجود، همان دزموند موریزی که فوتبالیست‌هایی را توصیف می‌کرد که با خرسندی در معشوقه‌هایشان با هم شریک می‌شوند حتی در آخرین ویراست‌های کتاب قدیمی‌اش «میمون برهنه»، اصرار دارد که «در میان انسان‌ها، رفتار جنسی تقریباً همیشه در قالب یک زوج دو نفره روی می‌دهد» و اینکه «زنا، نشان‌دهنده‌ی یک نقصان در سازوکار جفت‌یابی است.» [18]

اما آقای موریس باید بداند که این «نقصان» ظاهراً کوچک، بسیار جدی است. در جوامع تک‌همسر، مجازات‌های شدید علیه متخلفین جنسی و کسانی که قواعد تک‌همسری را زیر پا می‌گذارند از لحاظ تاریخی به هیچ‌وجه نادر نیست. اریک مایکل جانسون می‌گوید «یهودیت، مسیحیت، و هندویسم در دغدغه‌ی بنیادی پیرامون جرم‌دانستن آزادی جنسی زنان با هم شریک هستند.» جانسون ادامه می‌دهد، «در حالی

که هر 'مردی که با زنِ مردِ دیگری زنا کند (هر دو) زانی و زانیه باید بمیرند' (لویتیکوس 20:10)، اما هر زنِ مجردی که با مردِ مجردی آمیزشِ جنسی انجام دهد باید 'به خانه‌ی پدرش برده شود و سپس مردانِ شهر او را سنگسار کنند تا بمیرد' (سفر تثنیه 22:21) [19]

با این حال، با وجودِ قرن‌ها مجازات‌های وحشیانه، همچنان زنا در همه جا، بدون استثنا ادامه دارد. همان‌طور که آلفرد کینزی در دهه‌ی 1950 اشاره کرد، "حتی در فرهنگ‌هایی که شدیداً تلاش می‌کنند تا آمیزش‌های جنسی خارج از ازدواج زنان را کنترل کنند، واضح است که میزانِ قابلِ توجهی از زنان همچنان دست به آمیزشِ خارج از ازدواج می‌زنند و حتی در بعضی موارد این کار به وفور انجام می‌شود." [20]

دقت کنید. هیچ یک از نخستین‌هایی که در گروه زندگی می‌کنند، تک‌همسر نیستند، و زنا در تمامِ جوامع انسانی ثبت شده است - حتی در آن جوامعی که مجازاتِ زناکاران سنگسار است. با در نظر گرفتن این مجازاتِ خون‌آلود، دشوار است که تک‌همسری را همچنان قالبِ «طبیعی» برای گونه‌مان بدانیم. چرا باید عده‌ی زیادی آبرو، خانواده، شغل - حتی کرسیِ ریاست جمهوری - را بابتِ چیزی که در تقابل با طبیعتِ انسانی است از دست بدهند؟ اگر تک‌همسری - آن‌طور که روایتِ مرسوم اصرار دارد - یک ویژگیِ باستانی-تکاملی گونه‌ی ما بود، انتظار می‌رفت تخلفاتِ فعلی معدود باشند و چنین مجازات‌های دهشتناکی غیرضروری گردند.

هیچ موجودی وجود ندارد که برای اینکه مطابقِ طبیعتِ خود رفتار کند نیازمندِ تهدید به مرگ باشد.

تعهد به بی‌تعهدی

زنان و مردانِ امروزی از نظرِ جنسی دچارِ عقده هستند. چرا که این تنها عرصه‌ای از ماجراجویی‌های کهن است که برای اغلبِ ما باقی مانده است. ما، همانندِ میمونی در قفسِ یک باغ وحش، انرژیِ خود را در تنها زمینِ بازیِ باقی مانده صرف می‌کنیم. در بقیه‌ی موارد، زندگیِ انسان تقریباً به طور کامل در سیطره‌ی دیوارها، بندها، زنجیرها، و درهای بسته‌ی فرهنگِ صنعتی مان حبس شده است.

ادوارد آبی^۱

در همان حین که به بررسیِ دیدگاه‌های بدیل در رابطه با مسائلِ جنسی انسان پیش از تاریخ می‌پردازیم، به یاد داشته باشید که منطقِ «روایتِ مرسوم» بر دو پیش‌فرضِ درهم‌تنیده بنا شده است:

- در دورانِ پیش از تاریخ، مادر و فرزند به غذا (گوشت) و حمایتی نیاز داشته‌اند که تنها یک مرد می‌توانسته برای آنها فراهم آورد.
- در مقابل، یک زن بایستی کنترلِ جنسی خود را در اختیارِ مرد قرار می‌داد، تا به این شکل به مرد اطمینان دهد که منابعی که مرد سرمایه‌گذاری می‌کند به فرزندانِ واقعی او می‌رسد.

«روایتِ مرسوم»، بر اساسِ این باور بنا شده است که مبادله‌ی پروتئین و حمایت، همراه با تضمینِ قطعیتِ پدری، بهترین راه برای بقای کودک تا سنی است که قادر به تولیدمثل شود. در این راستا، داروین و نظریه‌پردازانِ متعاقبِ او توضیح می‌دهند که بقای فرزندان، موتورِ اولیه‌ی انتخابِ طبیعی است. اما نکته اینجاست: اگر خطراتی که بقای فرزندان را تهدید می‌کرد، با توسل به قواعدی وارونه، به شکلِ موثرتری رفع

¹ Edward Abbey

می‌شد چطور؟ اگر به جای اینکه یک مرد گوشت، حمایت و جایگاهش را تنها با یک زن معین و فرزندش به اشتراک می‌گذاشت، اشتراک‌گذاری امری عمومی بود چطور؟ اگر اشتراک‌گذاری گروهی، روش موثرتری را برای مواجهه با خطراتی که نیاکان ما در دنیای ماقبل تاریخ با آن روبرو بودند فراهم می‌کرد چطور؟ و اگر در دنیای پرخاطر آن دوران، «عدم قطعیت پدری» باعث می‌شد که مردان بیشتری به کودک توجه کنند و به این شکل شانس بقای کودک افزایش می‌یافت، چطور؟

در اینجا نیز، ما مدعی وجود یک نظام اجتماعی اخلاق‌محور، نجیب و شریف نیستیم، بلکه این نظام وجود داشته است صرفاً به این دلیل که برای مواجهه با چالش‌های شرایط ماقبل تاریخ مناسبتر بوده است و در یاری رساندن به افراد برای زنده ماندن - تا زمانی که قادر به تولیدمثل شوند - موثرتر عمل می‌کرده است.

این نوع زندگی اجتماعی اشتراکی، به هیچ‌وجه مختص به انسان‌ها نیست. برای نمونه، می‌توان به خفاش‌های خون‌خوار در آمریکای مرکزی اشاره کرد. این خفاش‌ها از خون پستانداران بزرگ تغذیه می‌کنند. ماجر از این قرار است که همه‌ی خفاش‌ها هر شب غذا پیدا نمی‌کنند. وقتی به غارهایشان باز می‌گردند، خفاش‌هایی که شب خوب و پُرباری داشته‌اند، خون را در دهان خفاش‌هایی که خوش‌شانس نبوده‌اند بالا می‌آورند. دریافت‌کنندگان چنین رفتار سخاوتمندانه‌ای محتمل است که این لطف را هنگامی که شرایط به نفع آنها برگردد به آنها بازگردانند. اما کمتر احتمال دارد که به خفاش‌هایی خون هدیه کنند که در گذشته از دادن خون سرباز زده‌اند. همانطور که یک پژوهشگر بیان کرده است: “کلید پردازش این اطلاعات در مغز هر خفاش، توانایی او برای به خاطر سپردن تاریخچه‌ی روابطش با سایر خفاش‌های ساکن در غار است. مغز خفاش خون‌خوار طوری تکامل یافته است که بتواند نیاز به حافظه‌ای قوی را برای این خفاش تامین کند. جای تعجب ندارد که این خفاش، دارای بزرگترین نئوکورتکس (قشر مخ) در میان گونه‌های شناخته‌شده‌ی خفاش است.” [21]

امیدواریم این نکته که خفاش‌های خون‌خوار برای خویشاوندان غیرخونی خود خون بالا می‌آورند (پایین می‌آورند!) بتواند شما را متقاعد کند که اشتراک‌گذاری، لزوماً عملی پرهیزگارانه و اخلاقی نیست. بلکه صرفاً داستان این است که برخی از گونه‌ها، در برخی شرایط دریافته‌اند که بخشندگی و سخاوتمندی بهترین راه برای کاهش خطرات موجود در یک محیط نامطمئن و پیش‌بینی‌ناپذیر است. به نظر می‌رسد انسان هوشمند (هموساپینس) نیز تا همین زمان‌های نسبتاً اخیر، چنین گونه‌ای بوده است. [22]

مساوات‌گرایی سفت و سختی که تقریباً در بین تمامی گروه‌های گشت‌زن جهان یافت می‌شود حاکی از آن است که در واقع برای اجداد پیش از تاریخ ما، حق انتخاب ناچیزی وجود داشته است. پیتر بوگوکی¹، باستان‌شناس، می‌نویسد، “برای جوامع سیار شکارچی عصر یخبندان، مدل گروهی سازمان اجتماعی همراه با مشارکت اجباری در منابع، در واقع تنها راه زنده ماندن بوده است” از نظرگاه داروینی کاملاً منطقی است که فرض کنیم انسان‌های پیش از تاریخ، راهی را انتخاب خواهند کرد که بهترین شانس را برای بقای آنها به همراه داشته باشد- حتی اگر آن راه، مستلزم مشارکت مساوات‌خواهانه در توزیع منابع- به جای تصاحب خودخواهانه‌ی منابع- باشد. این برخلاف باور بسیاری از جوامع غربی امروزی است که اصرار دارند تصاحب خودخواهانه‌ی منابع در سرشت انسان است. در هر حال، خودِ داروین بر این باور بود که قبیله‌ای مبتنی بر تشریک مساعی میان افراد، قبیله‌ای را که از گروهی افراد خودخواه تشکیل شده است از بین خواهد برد.

آیا ما در حال تبلیغ یک ایده‌ی احمقانه و خیالی هستیم؟ هرگز. تقریباً در همه‌ی جوامع ساده‌ی شکارچی-گردآورنده‌ای که در سرتاسر دنیا مورد بررسی قرار گرفته‌اند مساوات‌گرایی به چشم می‌خورد- و این جوامع همان گروه‌هایی هستند که در شرایطی بسیار مشابه با آنچه اجداد ما در 50,000 یا 100,000 سال پیش با آن مواجه بودند

¹ Peter Bogucki

قرار دارند. آنها راه مساوات‌گرایانه را نه از روی شرافتمندی و نجابت، بلکه از آن‌رو که بهترین شانس بقا را برایشان فراهم می‌کرده است دنبال کرده‌اند. آن‌طور که بوگوکی جمع‌بندی کرده است، قطعاً تنها تحت این شرایط مساوات‌گرایانه، زندگی ممکن بوده است. به اشتراک‌گذاری منابع و مسائل جنسی، همه‌ی افراد را در خطرات با یکدیگر سهیم کرده و به این شکل خطر را کاهش می‌دهد. همان‌طور که در جلدهای بعدی خواهیم دید، این روش، به این جوامع اطمینان می‌دهد که غذا در دنیایی که یخچال فریزر وجود ندارد هدر نخواهد رفت، تأثیرات ناباوروی مردان را از بین می‌برد، سلامت ژنتیکی افراد را افزایش می‌دهد و محیط اجتماعی امن‌تری برای کودکان و بزرگسالان به ارمغان می‌آورد. اصرار گشت‌زنان بر مساوات‌گرایی، نه تنها به دلیل دلبستگی آنها به باورهای غیرواقعی و رومانتیک نبوده است بلکه به آن جهت بوده که این روش، در مواجهه با واقعیت از همه راهگشاتر است.

آغاز کردن از بونوبو

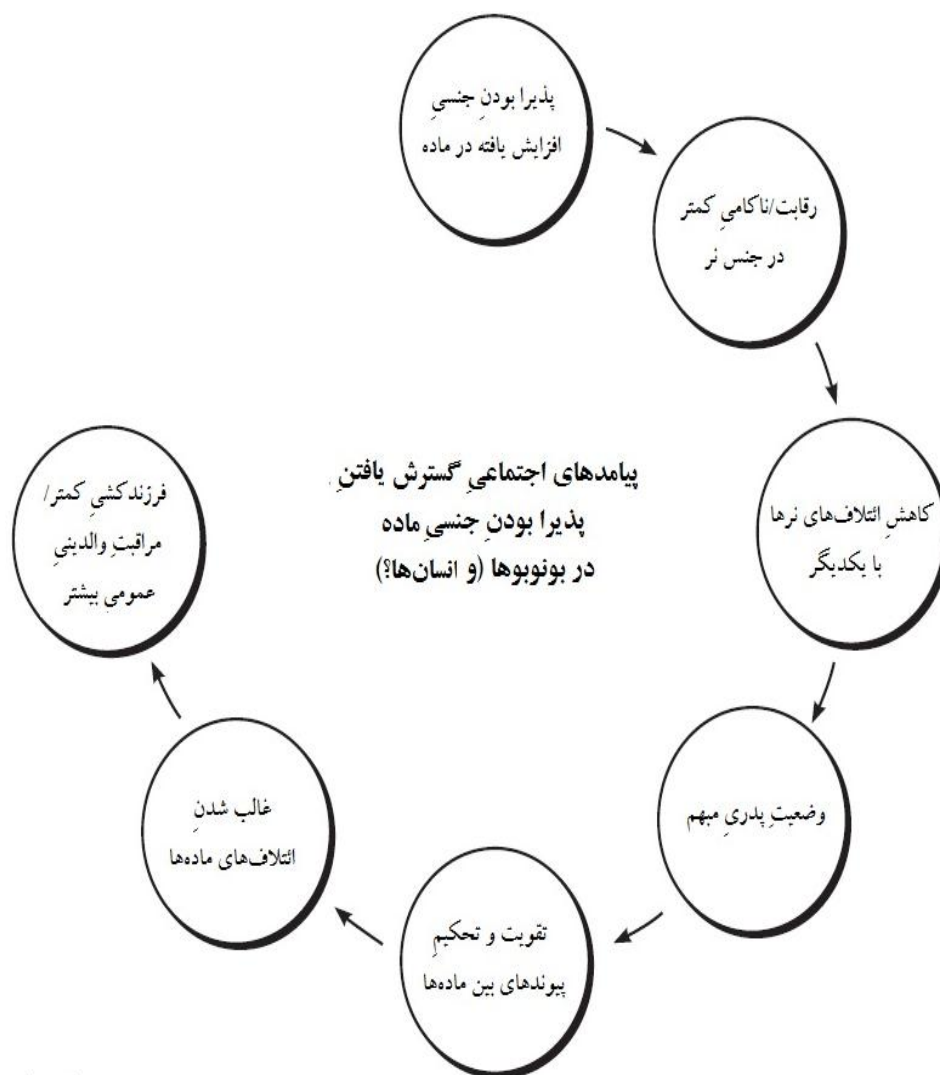
کارآمدی مساوات‌گرایی جنسی، با مطالعه‌ی رفتار بونوبوهای ماده نیز تایید می‌شود. بونوبوها در بسیاری از ویژگی‌های منحصر بفرد، تنها با انسان‌ها و نه هیچ جانور دیگری شریک هستند. این ویژگی‌های جنسی، پیامدهای اجتماعی مستقیم و قابل پیش‌بینی‌ای دارند. برای مثال، پژوهش‌دی‌وال نشان داده است که بونوبوی ماده، در مقایسه با سایر نخستی‌ها از نظر جنسی بیشتر پذیراست و این باعث می‌شود که جدال و درگیری بین نرها در بونوبوها- در مقایسه با نخستی‌هایی که در آنها ماده‌ها از لحاظ جنسی بسیار کمتر در دسترس هستند- به شدت کاهش یابد. فراوانی فرصت‌های جنسی برای نرها، ارزش خطر کردن و آسیب‌دیدگی ناشی از جدال بر سر یک فرصت جنسی معین را پایین می‌آورد. برای مثال، اتحادها میان شامپانزه‌های نر، عموماً یا به جهت دور نگاه داشتن رقبا از یک ماده‌ی در حال تخمک‌گذاری صورت می‌گیرد یا برای دستیابی به موقعیتی بالاتر- تا برای نر فرصت‌های جفت‌گیری بیشتری فراهم آورد. اما در بونوبوها که برای نرها فرصت‌های جنسی فراوانی وجود دارد، انگیزه‌ی اصلی یاغی‌گری و جنگ و جدال، در حرارت ناشی از آمیزش‌های جنسی فراوان تبخیر می‌شود و به هوا می‌رود.

این در مورد گروه‌های انسانی نیز صادق است. از «عادات اجتماعی مردِ امروزی که بگذریم» چرا باید فرض کرد که مدلِ تک‌همسری که در حال حاضر از آن طرفداری می‌شود، برای انسان‌های اولیه رفتاری سازشی بوده است اما برای بونوبوها در جنگل‌های آفریقای مرکزی رفتاری سازشی محسوب نمی‌شده است؟ در واقع، چنانچه «پذیرا بودنِ مداوم» جنسِ ماده‌ی انسان، در زنجیرِ ممنوعیت‌های فرهنگی نبود می‌توانست همان نقش را ایفا کند: فرصت‌های جنسی فراوانی برای نرها فراهم شود، و در نتیجه امکان افزایش اندازه‌ی گروه، همکاری گسترده‌تر و امنیت بیشتر برای همگان

میسر گردد. آن‌طور که کریس نایت¹، انسان‌شناس، می‌گوید، “در حالی که الگوی بنیادی در (ماده‌ی) نخست‌ها، «بله» گفتن‌های جنسیِ مقطعی در زمینه‌ای مداوم از «نه» گفتن‌های جنسی است، در انسان‌ها (و بونوبوها) «نه» گفتن‌های مقطعی در زمینه‌ای از «بله» گفتن‌های مداوم قرار دارد.” در اینجا ما با سازگاری رفتاری و فیزیولوژیکِ یکسانی روبرویم که منحصر به دو نخستِ بسیار نزدیک است. با این حال، بسیاری از نظریه‌پردازان پا را در یک کفش کرده‌اند که این سازگاری، در هر یک از این دو گونه، ریشه‌ها و کارکردهای کاملاً متفاوتی دارد.

در واقع، افزایشِ همبستگیِ اجتماعی، احتمالاً عمده‌ترین دلیل برای ترکیبِ نیرومند «پذیرا بودنِ گسترده» و «تخمک‌گذاریِ پنهان» در ماده است که تنها در انسان‌ها و بونوبوها به چشم می‌خورد. [25] ولی به نظر می‌رسد بسیاری از دانشمندان تنها نیمی از این ارتباطِ منطقی را می‌بینند. مثلاً به این نوشته دقت کنید: “تخمک‌گذاریِ پنهان ترجیح داده شده است زیرا گروهی که از چنین ماده‌هایی تشکیل شده باشد به ثباتِ صلح‌آمیزی دست می‌یابد که تک‌همسری، اشتراک‌گذاریِ منابع و همکاری را تسهیل می‌کند.” [26] واضح است که بیشتر «در دسترس بودنِ» جنسیِ ماده‌ها چطور می‌تواند اشتراک‌گذاریِ منابع، همکاری و ثباتِ صلح‌آمیز را افزایش دهد اما اینکه چرا تک‌همسری نیز باید به این لیست اضافه شود سوالی است که نه تنها پاسخ داده نمی‌شود بلکه معمولاً هرگز پرسیده نمی‌شود.

¹ Chris Knight



بر مبنای پژوهش دی‌وال و لان‌تینگ (۱۹۹۸)

برای آن دسته از انسان‌شناسان که مشتاقانه آمادگی پذیرشِ واقعیت‌های جنسیِ انسان را دارند جنبه‌های اجتماعیِ مسائلِ جنسی به روشنی معلوم است. بکرمن و ولتاین به این واقعیت اشاره می‌کنند که «پدریِ اشتراکی»، خطرِ جدال‌های احتمالی میانِ مردان را به شدت کاهش می‌دهد و علاوه بر این، چنین جدال‌هایی معمولاً برای منافعِ طولانی مدتِ تولیدمثلی زن نیز مفید نیستند.

توماس گرگور^۱، انسان‌شناس، که به مطالعه‌ی هشتاد و هشت رابطه‌ی جاری در میانِ سی و هفت بزرگسال دهکده‌ی مهیناکو^۲ در برزیل پرداخته است چنین نتیجه می‌گیرد که، روابطِ خارج از ازدواج، «از طریقِ تحکیمِ روابطِ میانِ افرادِ (طایفه‌های) مختلف، و ترویجِ روابطِ پایدار بر پایه‌ی مهرِ متقابل، به همبستگیِ دهکده کمک می‌کند.» طیِ این تحقیقات او دریافت که «بسیاری از عشاقِ شیفته‌ی یکدیگر هستند و از جدایی، به عنوانِ محرومیتی یاد می‌کنند که باید از آن دوری کرد.» [27]

به جای اینکه شما را با ده‌ها مثالِ دیگر از این آمیزش‌های جنسیِ جامعه‌ساز و کاهنده‌ی نزاع‌ها خسته کنیم این بحث را تنها با یک مثالِ دیگر به پایان می‌رسانیم. در سال‌های پایانیِ دهه‌ی 1950، ویلیام و جین کروکر^۳، دو انسان‌شناس، به منطقه‌ای به نام کانلا^۴ واقع در بخشِ برزیلیِ آمازون سفر کردند و برای بیش از سه دهه به مطالعه‌ی مردمِ این منطقه پرداختند. این دو انسان‌شناس توضیح می‌دهند که:

برای اعضای جوامعِ مدرن، که زندگی‌شان بر فردگرایی استوار است، حتی تصورِ میزانی که کانلاها گروه و قبیله را مهم‌تر از فرد می‌دانند دشوار است. سخاوتمندی و به اشتراک‌گذاری، امری مطلوب به شمار می‌رود و حساست یک گناهِ اجتماعی محسوب می‌شود. شریک کردنِ دیگران در دارایی‌ها، بر

¹ Thomas Gregor

² Mehinaku

³ William and Jean Crocker

⁴ Canela

احترام و اعتبار افراد می‌افزاید. به اشتراک‌گذاری مسائل جنسی، نتیجه‌ی مستقیم این موقعیت است. میل به کنترل دارایی‌های افراد یا خود آنها نوعی حساست و پستی به شمار می‌رود. در چنین شرایطی، آسان است دریابیم که چرا زنان و مردان به دنبال آنند که نیاز مردان و زنانی را که آمیزش جنسی مطالبه می‌کردند برآورده کنند. هیچ‌کس آن قدر خودپسند نبود که برایش ارضاء هم‌قبیله‌ای‌اش، از نفع شخصی‌اش کمتر خوشایند باشد (تاکید در متن اصلی). [28]

اگر آمیزش جنسی با هدف غیرتولیدمثلی، به عنوان راهی برای ساختن و تداوم شبکه‌ای سودمند از روابط متقابل درک شود، دیگر نیازی به تبیین‌های عجیب و غریب نخواهد بود. برای مثال، همجنس‌گرایی دیگر آنقدرها هم گیج‌کننده نیست. همان‌طور که ادوارد ویلسون نوشته است، “هم‌جنس‌گرایی، بیش از همه شکلی از رابطه است . . . که به واسطه‌ی تحکیم روابط انسانی، با بیشتر رفتارهای دگرجنس‌خواهانه هم‌راستا و هماهنگ است.” [29]

اطمینان از پدری، نه تنها- آن طور که روایت مرسوم اصرار می‌کند- دغدغه‌ای جهان‌شمول و برجسته برای تمامی مردان در همه‌ی مکان‌ها و همه‌ی زمان‌ها نیست، بلکه احتمالاً برای مردانی که پیش از دوره‌ی کشاورزی و در نتیجه، به دور از نگرانی‌های مربوط به نگاه‌داشتن دارایی‌ها در تبار پدری زندگی می‌کرده‌اند اساساً مطرح نبوده است.

فصل هفتم

عزیز دردانه‌ی مامان

در نتیجه‌ی وجود این شبکه‌های متقاطع و ضربداری از تعامل جنسی، مسئولیت والدینی مادران نیز همچون پدران تا اندازه‌ی زیادی کاهش می‌یابد. انسان‌شناسی به نام دونالد پولاک^۱ توضیح می‌دهد، در حالیکه اقوام کالینا بر این باورند که جنین اساساً از انباشت منی (به زبان کالینا، شیر مردان) ساخته می‌شود، رشد کودک پس از تولد را به شیر زنان نسبت می‌دهند. پولاک ادامه می‌دهد: “هر تعداد از زنان ممکن است از بچه پرستاری کنند؛ به ویژه یک گروه از خواهران. . . که وظایف پرستاری را با هم سهیم می‌شوند. گاهی نیز این مادر مادر است که تا زمانی که سر مادر شلوغ است، بچه‌ی گریان را ساکت می‌کند، از او پرستاری می‌کند، حتی اگر دیگر شیری در پستان نداشته باشد.” هنگامی که پولاک پرسیده بود، “آیا این زنان دیگر هم مادر کودک به حساب می‌آیند؟”، به پولاک گفته شده بود: “البته که چنین است.” [1]

نویسنده و روان‌شناس، مالیدوما پاتریک سام^۲، که دوران کودکی‌اش را در میان قوم داگارا^۳ در بورکینافاسو گذرانده بود، به یاد می‌آورد که چه آزادانه کودکان به داخل خانه‌های روستا وارد می‌شدند و پرسه می‌زدند. سام توضیح می‌دهد که، “این در کودک حس گسترده‌ای از تعلق داشتن ایجاد می‌کند”، و اینکه “همه در پرورش کودک سهم ایفا می‌کنند.” جدا از بسیاری مزیت‌های آشکار برای والدین، سام بر مزیت‌های روان‌شناختی این الگو برای کودکان تاکید می‌کند و می‌گوید: “بسیار نادر است که به

¹ Donald Pollock

² Malidoma Patrice Somé

³ Dagara

کودک حسِ انزوا دست دهد یا دچار مشکلِ روانی شود، هر یک از کودکان کاملاً آگاه است که به کجا تعلق دارد.» [2]

هرچند ممکن است توصیفِ سام، همچون یک خاطره‌ی آرمانی به نظر بیاید، اما آنچه او توصیف می‌کند حتی امروز نیز یک وضعیتِ متداول از زندگی در اکثر بخش‌های روستاییِ آفریقا است، یعنی جایی که کودکان مجاز هستند در خانه‌های بزرگسالانِ غیرخویشاوندِ روستا نیز رفت و آمد کنند. از بی‌همتاییِ عشقِ مادر که بگذریم، زنان (و برخی مردان) حتی نسبت به بچه‌هایی که متعلق به خودشان نیستند نیز با اشتیاق برخورد می‌کنند.

این اشتیاق در سایرِ نخستنی‌های اجتماعیِ نیز به چشم می‌خورد، و اتفاقاً هیچ‌یک از آنها تک‌همسر نیستند. این احساسِ عمیق و خواستِ مشترک برای مراقبت از کودکانِ غیرخویشاوند، در جهانِ کنونی نیز همچنان به چشم می‌خورد: دشواری‌های دیوان‌سالارانه‌ی فرزندخواندگی، اگر از دردسرهای و هزینه‌های به دنیا آوردنِ کودک بیشتر نباشد کمتر نیز نیست. با این وجود، همچنان میلیون‌ها زوج، مشتاقانه پاداش‌های نامعلومِ آن را دنبال می‌کنند.

دانشمندانی که تنها به خانواده‌ی هسته‌ای توجه می‌کنند نقشِ محوریِ شبه‌والدین^۱ را در گونه‌ی ما از قلم می‌اندازند. سارا بلافر هردی^۲، نویسنده‌ی کتابِ «مادران و دیگران»^۳، تاسف می‌خورد که، «به اشتراک‌گذاریِ کودکان در سایرِ نخستنی‌ها و همین‌طور در شمارِ فراوانی از جوامعِ قبیله‌ای، هیچگاه در متونِ انسان‌شناختی به شکلی جدی مطرح نشده است. بسیاری از مردم حتی نمی‌دانند که چنین چیزی نیز وجود دارد. این در

^۱ منظور زمانی است که افرادی غیر از والدین، در نقش‌های والدینی ظاهر

می‌شوند - نویسنده

^۲ Sarah Blaffer Hrdy

^۳ *Mothers and Others*

حالی است که . . . مراقبتِ اشتراکی - از نظرگاه زیست‌شناختی نیز - برای مادر و

کودک نتایج خوبی به همراه دارد.³ [3]

داروین این امکانِ تُندروانه را پذیرفته بود که ممکن است برای انسان‌های «نامتمدن»¹، پیوندِ مادر-فرزند، کم‌اهمیت‌تر از پیوندشان با گروه اجتماعیِ بزرگ بوده باشد. او در موردِ استفاده‌ی عمومی از واژه‌های مربوط به خانواده، نظیر «مادر»، «پدر»، «پسر» و «دختر»، برای خطاب قرار دادنِ همه‌ی اعضای گروه چنین نظر می‌دهد، «این نحوه‌ی کاربردِ واژه‌ها، به منظورِ بیانِ پیوند با قبیله، و حذفِ یک مادر به عنوانِ مادرِ اصلیِ کودک صورت می‌گیرد. به نظر ممکن می‌آید که در این قبایلِ نامتمدن که در معرضِ همه نوع خطر قرار دارند، همبستگیِ میانِ هم‌قبیله‌ای‌ها، به واسطه‌ی توانی که برای محافظت و کمکِ متقابل افراد به یکدیگر در آن نهفته است، بسیار مهم‌تر از رابطه‌ی بین مادر و فرزند باشد.» [4]

در قرنِ هفدهم، هنگامی که مُبلغِ یسوعی، پل. ل. جون² برای یک مردِ سرخ‌پوست در موردِ خطراتِ رواجِ خیانتِ جنسی موعظه می‌کرد، اعتراف می‌کند که این مردِ سرخ‌پوست با پاسخش درسی مناسب در موردِ بچه‌داری به او داد. ل. جون به یاد می‌آورد، «من به او گفتم که شایسته نیست زن، شخصی غیر از شوهرش را دوست داشته باشد، و اینکه بینِ زنِ او و سایرِ مردانِ شیطان حضور دارد، و به این شکل نمی‌تواند مطمئن باشد که پسری که در کنارش ایستاده است فرزندِ واقعیِ اوست یا نه. او پاسخ داد، «معنیِ این حرف را نمی‌فهمم، شما فرانسوی‌ها تنها به فرزندانِ خود عشق می‌ورزید، اما ما عشقِ خود را از هیچ یک از فرزندانِ قبیله‌مان دریغ نمی‌کنیم.»

[5]

اگرچه این برای اکثرِ ما بدیهی می‌نماید، اما حتی درکِ انسان از نظامِ خویشاوندیِ زیستی‌اش نیز یکی دیگر از همین مواردِ وابسته به فرهنگ است. ما به سادگی اینطور

¹ barbarous

² Paul Le Jeune

گمان می‌کنیم که برداشتی که از خانواده داریم چیزی ازلی-ابدی و جهان‌شمول است، اما همانطور که دیدیم، حتی در مورد این مساله‌ی ظاهراً واضح، که یک زن با یک بار آمیزش جنسی نیز می‌تواند باردار شود، بین همه‌ی انسان‌ها توافق وجود ندارد.

مفهوم یک مادر به ازای هر فرزند، حتی در جوامع غربی نیز با مشکل روبروست. ویلیام سالتان¹، متخصص سرشت انسان در وبسایت slate.com، می‌نویسد، «مادری در حال فروپاشی است. شما می‌توانید یک مادر ژنتیکی داشته باشید، یک مادر که شما را به دنیا بیاورد، یک مادر که شما را بزرگ کند و بقیه‌ی آن را خدا می‌داند. و وقتی یکی از مادران شما مادر بزرگ‌تان باشد، مسئله گیج‌کننده‌تر نیز می‌شود.» سالتان با صحبت از مادران جانشین که جنین زن دیگری را در رحم بزرگ می‌کنند، استدلال می‌کند که قابل فهم است اگر مادر آن زن پیشنهاد مراقبت از بچه را بدهد: «هنگامی که این مادر جانشین، مادر بزرگ آن جنین باشد، موضوع کمتر گیج‌کننده است، زیرا مادر بزرگ و مادر هر دو با یکدیگر و با جنین اشتراک ژنتیکی دارند. به این شکل، احتمال بیشتری وجود دارد که بتوانند از پس کارها به خوبی برآیند و برای کودک یک محیط خانوادگی باثبات فراهم کنند.» [6] به شکل مشابهی، با گسترده شدن فرزندخواندگی، خانواده‌های التقاطی (که بر اثر ازدواج مجدد به وجود می‌آیند)، و فنونی نظیر اجاره‌ی رحم، اهدای اسپرم، و نگهداری تبریدی از رویان، شاید بتوان گفت که انسان هوشمند به شکلی شتابناک در حال دور شدن از ساختار خانوادگی «سنتی» و شاید به سوی الگویی منعطف‌تر، و یادآور گذشته‌ی دور است.

باور به «پدری اشتراکی»، باعث گسترش حس پدری در گروه می‌شود، اما این تنها یکی از سازوکارهای فراوانی است که به افزایش انسجام گروه می‌انجامد. انسان‌شناسان، خبر از وجود جوامع بیشمار می‌دهند که در آنها نام‌گذاری‌های آیینی و پیوندهای طایفه‌ای، تعهداتی مستحکم‌تر از پیوندهای خونی بین افراد آن جامعه، ایجاد می‌کند.

¹ William Saletan

انسان‌شناسی به نام فیلیپ اریکسون^۱ با اشاره به قوم ماتیس که مدتی با آنها زندگی می‌کرد، می‌نویسد:

“وقتی صحبت از تعریف پیوندهای خویشاوندی به میان می‌آید، روابط مبتنی بر مراسم نام‌گذاری، نسبت به هر گونه ملاحظات دیگر، نظیر ارتباطات دودمانی، در اولویت قرار دارد. وقتی مسئله‌ای به وجود می‌آید، به اشتراک‌گذاری نام از اولویت برخوردار است.” [7]

برخی انسان‌شناسان این پرسش را مطرح می‌کنند که آیا اساساً مسئله‌ی «خویشاوندی» -هر طور که تعریف شود- یک مفهوم مهم در جوامع همبسته به شمار می‌آید. آنها استدلال می‌کنند از آنجا که هرکس در چنان جامعه‌ی کوچکی احتمالاً با دیگری به شکلی خویشاوند است، خویشاوندی در قالب سیال‌تری سنجیده می‌شود، نظیر دوستی یا داشتن شریک‌های جنسی مشترک.

همانطور که داروین متوجه شده بود، حتی مستقیم‌ترین و بی‌واسطه‌ترین واژگان مرتبط با «خویشاوندی» نیز تحت‌تاثیر ویژگی‌های فرهنگی است. جانت چرنلا^۲ می‌گوید، “در یک طایفه‌ی بومی، از تمامی مردان و جوانان انتظار می‌رود نسبت به همه‌ی کودکان، رفتار پدرانه داشته باشند. همه‌ی مردان طایفه، در جنبه‌های مختلف مراقبت، نظیر حمایت عاطفی و تغذیه‌ی کودکان مشارکت می‌کنند.” [8] وانسا لی^۳، انسان‌شناس، بر مبنای تجربیاتش در میان اقوام مین‌گوک^۴ می‌نویسد، “میزان و گستره‌ی مسئولیت، امری تعریف‌شده توسط جامعه است و نباید آن را چیزی عینی و مطلق پنداشت.” [9] در میان اقوام توکانوآن^۵، “برادران طایفه‌ای، برای فرزندان خود و یکدیگر به طور جمعی

¹ Philippe Erikson

² Janet Chernela

³ Vanessa Lea

⁴ Mebengokre

⁵ Tukanoan,

غذا تهیه می‌کنند. از طریقِ ادغامِ دستاوردِ روزانه، هر فردِ مذکرِ عموماً برای تمامیِ کودکانِ دهکده نیرو می‌گذارد—هم برای زادگانِ خود و هم برای زادگانِ برادرانش.”

[10]

این رویکرد به بچه‌داری به قبایلِ آفریقا یا آمازونیا محدود نمی‌شود. دزموند موریس، بعدازظهری را به یاد می‌آورد که با یک راننده کامیونِ زن در پولینزی گذرانده بود. این زن به موریس گفته بود که نه بچه دارد که دو تا از آنها را به یک دوستِ نازا داده است. وقتی موریس پرسیده بود بچه‌ها درباره‌ی این موضوع چه حسی دارند، زن گفته بود، “این برای آنها اصلاً اهمیتی ندارد زیرا همه‌ی ما بچه‌ها را دوست داریم.” موریس به یاد می‌آورد، “این آخرین نکته از آن نظر جالبِ توجه بود که وقتی ما به روستا رسیدیم ... زن وقتِ خود را با گروهی از کودکانِ خردسال سپری کرد، با آنها در چمن دراز کشید و مشغولِ بازی شد— دقیقاً مثلِ اینکه آنها کودکانِ خودِ او هستند. آنها او را در لحظه می‌پذیرند، بدونِ هیچِ پرسشی، و یک رهگذرِ هرگز آنها را چیزی جز یک خانواده‌ی طبیعی که مشغولِ بازی با یکدیگرند نمی‌بیند.” [11]

«یک خانواده‌ی طبیعی» شاید چنین جوامع و چنین خانواده‌هایی که در آنها:

- بین بزرگسالان و کودکانِ غیرخودی پذیرشِ متقابل وجود دارد،
- کودکان، تمامی مردان را «پدر» و تمامی زنان را «مادر» خطاب می‌کنند،
- جمعیت به قدرِ کافی کوچک و منزوی است تا بتوان هیچ‌کس را غریبه در نظر نگرفت،
- و روابطِ جنسیِ متقاطع و التقاطی، باعث می‌شود که قطعیتِ پدری ناشناخته باشد و در عین حال این موضوع مشکل‌ساز نیز نباشد.

شاید برای گونه‌ی ما، ساختارِ «طبیعی» خانواده، چنین ساختاری باشد.

آیا ممکن است انزوای اتم‌وار موجود در خانواده‌ی هسته‌ای - هسته‌ای متشکل از زن و شوهر که یک یا دو فرزند حولِ آنها گردش می‌کند - در حقیقت انحرافی باشد که از نظر فرهنگی به گونه‌ی ما تحمیل شده است - به همان اندازه که گُرست‌ها و کمربندهای نجیب‌ماندن و پوشش‌های زرهی برای جلوگیری از تماس با آلتِ خویش، در تغایر با گرایش‌های طبیعی ما هستند؟

جرات می‌کنیم و می‌پرسیم آیا واقعاً مادران، پدران و کودکان برای نوعی از ساختارِ خانواده ساخته شده‌اند که به واقع برای هیچ یک از آنها رضایت‌بخش نیست؟ آیا نمی‌توان گفت که پدیده‌های معاصر، نظیرِ متلاشی شدنِ خانواده‌ها، بحرانِ مراقبتِ والدینی، و کودکانی گیج و بی‌تفاوت، همگی پیامدهای قابلِ پیش‌بینیِ یک ساختارِ تحریف شده و تحریف کننده از خانواده است که با ویژگی‌های گونه‌ی ما نامتناسب است؟

ذوب شدن هسته‌ای

اگر خانواده‌ی مستقل و منزوی هسته‌ای، حقیقتاً ساختاری است که بیش از همه به طبیعت انسان نزدیک است، پس چرا جوامع و ادیان معاصر در تلاشند تا آن را به زور معافیت‌های مالیاتی و قوانین حمایتی، و همین‌طور نامشروع ساختن زوج‌های هم‌جنس‌گرا و هر الگوی دیگر غیر از ازدواج سنتی حفظ و تقویت کنند؟ می‌توان پرسید که اصولاً چرا ازدواج یک مورد قانونی است - جدا از ارتباطش با قوانین مهاجرت و مالکیت. چرا چیزی که به اصطلاح این‌قدر در سرشت انسان ریشه دارد، نیازمند چنین حمایت قانونی سفت و سختی است؟

علاوه بر این، اگر مثلث هسته‌ای چنین عمیق در سرشت ما نهفته است، چرا روز به روز تعداد کمتری از ما این الگو را برای زندگی انتخاب می‌کنیم؟ در ایالات متحد آمریکا، درصد خانوارهای هسته‌ای، از دهه‌ی 1970 تا امروز، از 45 درصد به 23.5 درصد کاهش یافته است. در سال 1930، زوج‌های ازدواج کرده (با یا بدون فرزند)، تقریباً 84 درصد از تمام خانوارهای آمریکا را تشکیل می‌دادند، اما آخرین اعداد و ارقام کمتر از 50 درصد را نشان می‌دهد. در حالیکه، تعداد زوج‌های ازدواج نکرده‌ای که با هم زندگی می‌کنند همچون قارچ در حال افزایش است - از 500 هزار زوج در 1970 به 10 برابر آن در سال 2008.

پیش از آنکه برانیسلاو مالینوفسکی (1884-1942)، برجسته‌ترین و بانفوذترین انسان‌شناس زمان خود، موضوع را خاتمه‌یافته اعلام کند، بر سر اینکه آیا الگوی مادر-پدر-فرزند حقیقتاً سلول ابتدایی جهان‌شمول برای سازمان‌دهی اجتماعی انسان است یا نه، مجادلات بسیاری وجود داشت. مالینوفسکی، دیدگاه مورگان - مبنی بر اینکه جوامع

در گذشته به شکلی غیرهسته‌ای سازمان‌بندی می‌شده‌اند- را به تمسخر گرفت و نوشت:

«واضح است که در آغاز، این بازیگران سه نفر هستند- پدر، مادر و فرزندشان . . . این اصل بی‌چون‌وچرا صحیح . . . نقطه‌ی شروع مناسبی برای تفسیری جدید از فرضیه‌ی مورگان درباره‌ی الگوی رایج ازدواج در دوران ابتدایی است. کاملاً روشن است که ازدواج گروهی، بچه‌داری گروهی را ایجاب می‌کند و بچه‌داری گروهی، یک فرضیه‌ی تقریباً غیرقابل تحمل است. . . این نتیجه‌گیری منجر به چنین ادعای مضحکی شده است که «یک طایفه با یک طایفه ازدواج می‌کند و یک طایفه‌ی جدید به دنیا می‌آید» و اینکه «یک طایفه، همچون یک خانواده یک گروه تولیدمثلی است.» (تاکید از متن است) [12]

«یک اصل بی‌چون‌وچرا صحیح؟»، «یک فرضیه‌ی غیرقابل تحمل؟»، «ادعای مضحک؟» به نظر می‌رسد مالینوفسکی، شخصاً از اینکه مورگان در جهان‌شمولی و طبیعی بودن ساختار مقدس خانواده‌ی هسته‌ای تردید کرده است رنجیده بوده است. در همان زمان، چند ساختمان آن طرف‌تر از کلاس‌های درس مالینوفسکی در لندن، تعداد بیشماری از کودکانی که وجودشان مثال نقضی دندان‌شکن برای «اصل بی‌چون‌وچرای» مالینوفسکی محسوب می‌شد، در یتیم‌خانه‌ها- به معنایی- در حال قربانی شدن در راه حق بودند. در ایالات متحده آمریکا نیز وضعیت بهتر از این نبود. در سال 1915، پزشکی به نام هنری چاپین¹ از ده یتیم‌خانه بازدید کرد و دریافت که در نه تا از آنها، همه‌ی کودکان پیش از سن دو سالگی می‌میرند- همه‌ی کودکان! [13] این

¹ Henry Chapin

سرنوشت تاریک در انتظارِ کودکانِ سرتاسر اروپا نیز بود. برای مثال، دوریس دراگر¹ در سرگذشتِ خود که مربوط به یک زندگیِ طبقه‌ی متوسط در اوایلِ قرنِ بیستم در آلمان است، دهکده‌ی «آنجل-میکر» را توصیف می‌کند که کودکانِ مادرانِ ازدواج نکرده به آنجا فرستاده می‌شدند و «این کودکان در آنجا آنقدر گرسنگی داده می‌شدند تا جان می‌باختند» در حالیکه مادرِ مجرد و حالا فرزندمُرده، به عنوانِ دایه به خانواده‌های طبقه‌ی بالا کرایه داده می‌شد. [14] چه روشِ کارآمدی!

کودک‌کشیِ گسترده، محدود به روزگارِ مالینوفسکی نبود. برای قرن‌ها، میلیون‌ها کودکِ اروپایی در جعبه‌های چرخانی که در دیوارهای یتیم‌خانه‌ها وجود داشت قرار داده می‌شدند. این جعبه‌ها طوری طراحی شده بودند تا فردی که کودک را رها کرده بود ناشناخته بماند؛ اما این جعبه‌ها محافظتِ چندانی از خودِ نوزاد نمی‌کرد. میزانِ بقاء در این موسسات، تنها کمی بیشتر از زمانی بود که جعبه‌ها مستقیماً به مراسمِ کفن و دفن فرستاده می‌شدند. این موسسات، نه تنها مکان‌هایی برای شفای کودکان نبودند، بلکه کشتارگاه‌هایی وابسته به حکومت و کلیسا بودند که از طریقِ آنها، کودکانی که وجودشان، در ذهنِ افراد، پرسش‌هایی چالش‌برانگیز در موردِ «طبیعی بودن» الگوی خانوادگی هسته‌ای ایجاد می‌کرد در یک فرایندِ کودک‌کشیِ صنعتی از صحنه خارج می‌شدند. [15]

¹ Doris Drucker

مورخی به نام رابرت اس. مک‌الوین^۱، در کتابش به نام «بذرِ حوا: زیست‌شناسی، جنس‌ها و سیرِ تاریخ» چندتایی از این «ادعاهای مضحک» را بررسی می‌کند و می‌نویسد: “روندِ عمومی در تکاملِ انسان، به شکلی انکارناپذیر به سمتِ زوج‌های دوتایی و خانواده‌های بادوام است.” او تأکید می‌کند، “استثناها را که کنار بگذریم، جفت‌شدنِ دو نفره (البته اغلب همراه با برخی اشتباهات به ویژه از سوی مردان) و خانواده، را می‌توان از جمله مشخصه‌های جهان‌شمولِ گونه‌ی انسان دانست.” (تأکید از ماست) [16]

دقیقاً همین‌طور است؛ تمامی اشتباهات و استثنای‌های فراوان را فراموش کنید، آنگاه به یک قانونِ واقعاً قوی می‌رسید!

علازغم شواهد و مدارکِ روزافزون، که خلافِ دیدگاهِ مالدینوفسکی را نشان می‌دهد، همچنان دیدگاهِ مالدینوفسکی در عمقِ فرضیاتِ علمی و دیدگاه‌های عوام در موردِ ساختارِ خانواده جا خوش کرده است. در حقیقت، تعریفِ خانواده در جوامع غربی، بر دیدگاهِ مالدینوفسکی استوار است که پافشاری می‌کند در همه‌ی جوامع، هر کودک همواره تنها یک پدر داشته است.

اما اگر دیدگاهِ مالدینوفسکی روزی پیروز شده است، و قائله خاتمه یافته است، پس چرا کتابِ نبوغ‌آمیزِ مورگان همچنان برای توهینِ بیشتر از زیرِ خاک بیرون کشیده می‌شود؟ لورا بتزیگ^۲، انسان‌شناس، مقاله‌ای در موردِ فروپاشیِ ازدواج می‌نویسد و اظهار می‌کند که خیال‌بافیِ مورگان (در موردِ ازدواجِ گروهی) . . . در مواجهه با شواهد و مدارک از دور خارج شد، و امروز، یک قرن پس از مورگان، . . . همه بر سر این موضوع توافق دارند که ازدواج (تک همسری) تقریباً یک امرِ جهان‌شمول برای انسان است، درست همان‌طور که هر رفتارِ دیگری می‌تواند چنین باشد.” [17] اما در حقیقت، فهمِ مورگان

¹ Robert S. McElvaine

² Laura Betzig

از ساختار خانواده، «خیال‌بافی» نبود. نتیجه‌گیری او، مبتنی بر ده‌ها سال مطالعه و پژوهش میدانی گسترده بود. بعدتر، که بادهای موافق از قایق بتزیگ روگردان می‌شود، اعتراف می‌کند که، “با این وجود همچنان معلوم نیست که چرا ازدواج چنین همه‌شمول و گسترده است.”

بسیارخوب، پس این در حال حاضر یک راز است. در ادامه خواهیم دید که دلیل اینکه انسان‌شناسان به هر جا می‌نگرند چیزی جز ازدواج نمی‌یابند اساساً به این بر می‌گردد که آنها معلوم نکرده‌اند منظور از ازدواج چیست.

فصل هشتم

ابهام در مفهوم ازدواج، جفت‌گیری، و تک‌همسری

ازدواج طبیعی‌ترین وضعیت بشر است، و از همین روست که بیش از همه احتمال دارد شما را به خوشبختی برساند.

بنجامین فرانکلین

عشق، یک امر آرمانی‌ست؛ ازدواج یک امر واقعی. آمیختن یک امر واقعی با یک امر آرمانی هرگز بدون عواقب نیست.

یوهان ولفگانگ فون گوته

هنگامی که آلبرت اینشتین مطرح کرد که $E = mc^2$ ، هیچ فیزیکدانی از دیگری نپرسید که، «معنی E چیست؟». در علوم محض، چیزهای مهم با اعداد و نمادهای از پیش تعیین‌شده بیان می‌شوند؛ و حتی عبارت‌سازی‌های نادقیق به ندرت منجر به سردرگمی می‌شود. اما در علوم تفسیری نظیر انسان‌شناسی، روان‌شناسی، و نظریه‌های تکاملی، سوء تفسیر و بدفهمی امری متداول است.

برای نمونه، عبارت‌های «عشق^۱» و «عشق‌بازی^۲» را در نظر بگیرید.^۱ «عشق» و «عشق‌بازی»، به همان اندازه از هم متفاوت‌اند که شراب قرمز و پنیر آبی؛ اما از

^۱ love

^۲ Lust

آنجاییکه بکار بردن آنها در کنار یکدیگر خوش قافیه و وزین است، آنها در ترکیب‌هایی حیرت‌انگیز و گیج‌کننده با یکدیگر بکار برده می‌شوند.

در متون روان‌شناسی تکاملی، در فرهنگ‌های مشهور، در دفاتر سلیقه‌ای مشاوره برای ازدواج، در دروس مذهبی، در گفتمان سیاسی، و در زندگی‌های خودمان، «عشق به کسی» غالباً با «عشق‌بازی با او» اشتباه گرفته می‌شود. و شاید حتی برای جوامعی که بر تک‌همسری درازمدت و از نظر جنسی انحصاری پافشاری می‌کنند این ابهام مشکل‌سازتر است، و شکل منفی این ابهام نیز در آنها صادق است - یعنی «عشق‌بازی نکردن با کسی»، به غلط به عنوان نشانه‌ای از «نداشتن عشق به او» تعبیر می‌شود. (ما این موضوع را در جلد پنجم بررسی خواهیم کرد).

کارشناسان، غیرعامدانه به این ابهام واژگانی دامن می‌زنند. کتاب هلن فیشر به نام «آناطومی عشق»، که پیش‌تر به آن اشاره کردیم، بیشتر با سهیم‌شدن مسئولیت والدینی برای اولین سال‌های تولد کودک سروکار دارد تا با رابطه‌ی والدین به یکدیگر. اما ما نباید فیشر را مقصر بدانیم، چرا که این خود زبان است که مشکل دارد. ما می‌توانیم «با کسی بخوابیم» بدون اینکه حتی یک لحظه چشمان‌مان را ببندیم. [1] وقتی می‌خوانیم که یک سیاست‌مدار با یک تن‌فروش «عشق‌بازی»^۳ کرده است، ما می‌دانیم که بین آنها چندان خبری از عشق نیست. وقتی اعلام می‌کنیم که تا به حال چند تا «معشوقه»^۴

¹ در معادل‌گذاری واژه‌های ابهام‌آمیز مورد اشاره‌ی نویسنده در این دو صفحه، سعی بر این بوده که از واژه‌های نسبتاً مشابهی که در زبان فارسی چنین ابهامی را ایجاد می‌کنند استفاده شود. از این رو معادل‌ها از نظر معنایی به طور نعل به نعل منطبق بر واژه‌های انگلیسی نیستند. با این وجود، برای رعایت امانت‌داری نسبت به متن اصلی، معادل انگلیسی واژه‌های مذکور در پانویس آورده شده است.

² blue cheese

³ made love

⁴ lovers

داشته‌ایم، آیا منظورمان این است که تا به حال «عاشق»^۱ چند نفر شده‌ایم؟ به طرز مشابه، وقتی با کسی «جفت‌گیری»^۲ می‌کنیم، آیا این ما را تبدیل به «جفت»^۳ می‌کند؟ به یک مرد عکسی از یک زن خوش بر و رو نشان دهید و از او بپرسید که آیا دوست دارد با آن زن «جفت»^۴ شود. بعید نیست که مرد پاسخ دهد، «حتماً!»^۵. همچنین به احتمال زیاد چیزهایی نظیر ازدواج، کودکان، و چشم‌انداز یک آینده‌ی درازمدت با یکدیگر هرگز به ذهنش خطور نخواهد کرد.

همه می‌دانند که اینها واژه‌هایی دلبخواهی برای اشاره به طیف تقریباً نامحدودی از موقعیت‌ها و روابط است- همه، به نظر می‌رسد متوجه این موضوع می‌شوند جز متخصصان. به نظر می‌رسد بسیاری از روان‌شناسان تکاملی و سایر محققان، واژه‌های «عشق‌داشتن»^۶ و «عشق‌بازی»^۷ را مترادف یکدیگر می‌دانند. و همین‌طور واژه‌های «جفت‌گیری»^۸ و «جفت‌شدن»^۹ را نیز هم‌معنی می‌دانند. ناتوانی در تعریف دقیق واژه‌ها غالباً منجر به سردرگمی شده و به سوگیری‌ها و تعصبات فرهنگی اجازه می‌دهند تا تفکر ما در مورد سرشت جنسی انسان را آلوده کنند. بیایید از درون این کاموای گره‌خورده‌ی واژه‌ها، به بیرون نقب بزنیم.

¹ In love

² Mate

³ Mates

⁴ mate with her

⁵ love

⁶ sex

⁷ mating

⁸ copulating

ازدواج: «الگوی بنیادی» گونه‌ی انسان؟

رابطه‌ی نزدیکِ نر-ماده . . . که جانورشناسان آن را «پیوندِ زوجی» لقب داده‌اند، در گوشت و استخوانِ انسان جای دارد. من بر این باورم که این بیش از هر چیزِ دیگر، ما را از میمون‌های انسان‌نما متمایز می‌کند.

فرانس دی‌وال [2]

اکثرِ زوج‌ها مرا یادِ اورانگوتانی می‌اندازند که سعی می‌کند ویولون بنوازد.

هنور دی بالزاک¹

دغدغه‌ی بنیادیِ روان‌شناسیِ تکاملی برشمردنِ «مشخصه‌های جهان‌شمولِ انسان» است. هدفِ کلیِ این شاخه، متمایز کردنِ الگوهای ذاتیِ ادراک، شناخت، و رفتار از الگوهایی‌ست که در سطحِ یک فرهنگ یا شخص تعیین می‌شوند. مثلاً آیا شما به این دلیل بیس‌بال دوست دارید که با پدری بزرگ شده‌اید که بیس‌بال تماشا می‌کرده است یا به این دلیل که تماشای گروه‌های کوچکی از مردان که برای رسیدن به هدفی با یکدیگر نقشه می‌ریزند و همکاری می‌کنند با یک قسمتِ بسیار کهن در مغز شما مرتبط است؟ این یکی از آن نوع پرسش‌هایی است که روان‌شناسانِ تکاملی به بررسیِ آن علاقه‌مندند.

از آنجاییکه روان‌شناسانِ تکاملی، تماماً به دنبالِ نشان دادنِ «یکپارچگیِ روانیِ انسان» هستند، و از آنجاییکه برای کشفِ خصلت‌های هم‌راستا با جهت‌گیری‌های سیاسیِ معین، فشارِ سیاسی و حرفه‌ایِ قابلِ ملاحظه‌ای وجود دارد—خوانندگانِ بایستی در

¹ Honoré de Balzac

مورد قبول مباحثی نظیر جهان‌شمول‌های انسانی با احتیاط عمل کنند. در اغلب موارد، این گفته‌ها بی‌اساس هستند و در برابر موشکافی دوام نمی‌آورند.

یکی از موارد، جهان‌شمول انگاشتن ازدواج در انسان و همه‌گیری خانوادگی هسته‌ای است. ظاهراً تردید یا به پرسش گرفتن این موضوع، که سنگ‌بنای روایت مرسوم از تکامل جنسی انسان نیز به شمار می‌رود، جزء مسائل ممنوعه به شمار می‌رود - در قالب واژگان مالینوفسکی، این مسئله‌ای «بی‌چون و چرا صحیح» است. اگرچه این باور، حتی پیش از ظهور داروین نیز باور غالب بوده است، اما رابرت تریورز^۱، زیست‌شناس تکاملی، در مقاله‌ای در حال حاضر کلاسیک تحت عنوان «سرمایه‌گذاری والدینی و انتخاب جنسی» که در سال ۱۹۷۲ منتشر شد، جهان‌شمولی ازدواج را به عنوان مبنای اکثر نظریه‌های مربوط به تکامل جنسی انسان معرفی و تثبیت کرد. [3]

یادآوری می‌کنیم که بر مبنای این نظریه‌ها، ازدواج یک مبادله‌ی بنیادی است که در بنیان تکامل جنسی انسان قرار دارد. دزموند موریس، در مجموعه‌ی تلویزیونی‌اش تحت عنوان «حیوانی به نام انسان» که از BBC پخش می‌شود دائماً مطرح می‌کند که، «پیوند دو تایی، الگوی بنیادی گونه‌ی انسان است.» مایکل گیگلیری^۲، زیست‌شناس و مرید جین گودال^۳، می‌نویسد، «ازدواج، ... کهن‌ترین قرارداد انسانی است. مردان و زنان در تمامی جوامع به شکلی تقریباً شبیه به هم ازدواج می‌کنند. ازدواج، ... یک جفت‌شدن «دائمی» بین یک زن و یک مرد است ... که در آن زن به پرورش کودکان می‌پردازد، و مرد منابع مورد نیاز را تامین می‌کند و از زن و فرزند دفاع می‌کند.» گیگلیری نتیجه‌گیری می‌کند، «نهاد ازدواج، کهن‌تر از دولت، کلیسا، و قانون است.» [4] عجب! «الگوی بنیادی»؟ «کهن‌ترین قرارداد انسانی»؟ چطور می‌توان با چنین استدلال‌های قدرتمندی رویارو شد؟!

¹ Robert Trivers

² Michael Ghiglieri

³ Jane Goodall

اما بد نیست تلاشی بکنیم. چرا که استفاده‌ی سهل‌انگارانه از واژه‌ی «ازدواج» در متون انسان‌شناسی، باعث شده است تا کسانی که به دنبال فهم رابطه‌ی بین ازدواج، و خانواده‌ی هسته‌ای با سرشت انسان هستند عمیقاً دچار سرگردانی شوند. همان‌طور که خواهیم دید، از این واژه، برای اشاره به همه نوع روابط استفاده شده است.

مردیت اسمال^۱، نخست‌شناس، در کتابش به نام «انتخاب‌های ماده»^۲، که به بررسی مسائل جنسی جنس ماده‌ی نخست‌ها می‌پردازد به سردرگمی‌ای اشاره می‌کند که در نتیجه‌ی استفاده از واژه‌ی «هم‌نشینی»^۳ در معنایی غیر از معنی اصلی‌اش ایجاد شده است – یک مورد برجسته‌ی دیگر از سردرگمی ناشی از واژه‌های چندپهلوی. اسمال توضیح می‌دهد، واژه‌ی «هم‌نشینی» در ابتدا برای اشاره به پیوند جنسی نزدیک بین نر و ماده در بونوبوهای ساوان استفاده می‌شد و بعداً استفاده از این واژه به روابط سایر زوج‌های جفتی نیز گسترش یافت. اسمال می‌گوید، این تعمیم معناشناختی، یک اشتباه بود. زیرا «محققان این طور گمان کردند که همه‌ی نخست‌ها در همین الگوی «هم‌نشینی» رابطه می‌گیرند، و این طور شد که این واژه را برای اشاره به هر جفت‌گیری کوتاه‌مدت یا بلندمدت، انحصاری یا غیرانحصاری بکار بردند.» این اقدام مشکل‌ساز بود زیرا، «آنچه در ابتدا قصد داشت یک رابطه‌ی نر-ماده‌ی معین را توصیف کند که تنها در روزهای حول و حوش تخمک‌گذاری دوام دارد، تبدیل به یک واژه‌ی فراگیر و عمومی برای جفت‌گیری شد . . . و در حال حاضر، هنگامی که یک ماده به عنوان «هم‌نشین» خطاب می‌شود، هیچ‌کس به اهمیت جفت‌گیری‌های متعدد او با سایر نرها پی نمی‌برد.» [5]

¹ Meredith Small

² *Female Choices*

³ *consortship*

خوان راف‌گاردن^۱، زیست‌شناس، متذکر شده است که در مورد ارزش‌های حاکم بر جفت‌گیری در انسان و تعمیم آن به سایر حیوانات نیز کاربرد مشکل‌ساز مشابهی وجود دارد. او می‌نویسد، «متون اولیه در مورد انتخاب جنسی، آمیزش جنسی خارج از ازدواج را به عنوان «تقلب» در پیوند زوجی توصیف می‌کردند، به چنین نری «زن‌قبحه» می‌گفتند؛ و به فرزندان به وجود آمده در نتیجه‌ی آمیزش جنسی خارج از ازدواج، «نامشروع یا حرام‌زاده» گفته می‌شد؛ و ماده‌ای که در جفت‌گیری‌های خارج جفتی شرکت نکند «نجیب» خوانده می‌شد. این دستگاه واژگانی پر از سوگیری و ارزش، کارش به جایی رسیده است که ارزش‌های حاکم بر جوامع غربی معاصر را به حیوانات نیز تعمیم می‌دهد.» [6]

در واقع، مسئله این است که وقتی از واژه‌ها و برجسب‌های آشنا استفاده می‌شود، شواهد و مدارک حمایت‌کننده بیشتر به چشم مخاطب می‌آیند تا شواهد و مدارک باطل‌کننده. به این فرایند در روان‌شناسی، «سوگیری تایید»^۲ گفته می‌شود. وقتی الگویی در ذهن داریم، به شواهد و مدارکی که از الگوی ما حمایت می‌کنند در مقایسه با شواهد و مدارک مخالف، هم بیشتر توجه می‌کنیم و هم بهتر آنها را به خاطر می‌سپریم. در این راستا، پژوهش‌های پزشکی معاصر، سعی دارند با استفاده از روش «دو لایه»^۳ در تمامی پژوهش‌های جدی، این سوگیری‌ها را از بین ببرند. در این روش، نه محقق و نه فرد مورد آزمایش هیچ‌یک خبر ندارند که کدام قرص‌ها حاوی داروی واقعی است و کدام‌ها صرفاً دارونما هستند.

به بحث اصلی برگردیم. داستان از این قرار است که انسان‌شناسان، بدون بدست دادن تعریفی روشن از آنچه به دنبالش هستند، «ازدواج» را در هر کجا که جستجو کرده‌اند

¹ Joan Roughgarden

² *confirmation bias*

³ Double blinded

یافته‌اند. جورج مرداک^۱، انسان‌شناس مشهور آمریکا، در پژوهش کلاسیکش در حوزه‌ی انسان‌شناختی بین‌فرهنگی مدعی شد که خانواده‌ی هسته‌ای «یک مشخصه‌ی جهان‌شمول گروه‌بندی اجتماعی» است. او تا آنجا پیش رفت که عنوان کرد ازدواج در تمامی جوامع انسانی به چشم می‌خورد.

اما همان‌طور که دیده‌ایم، پژوهش‌گرانی که سعی در توصیف سرشت انسان دارند شدیداً مستعد آلوده بودن به تعصبات و سوگیری‌های فرهنگی هستند: گرایش ناخودآگاه به کشف مشخصه‌هایی که به نظر آشنا می‌آیند، و بنابراین جهان‌شمول جلوه دادن مشخصه‌های اجتماعی معاصر و ناخواسته چشم بستن بر حقیقت. روزنامه‌نگاری به نام لوئیس مناند^۲ در نوشته‌ای در نیویورکر به این موضوع اشاره می‌کند و می‌نویسد، “علوم مرتبط با سرشت انسان تمایل دارند تا فعالیت‌ها و ترجیحات همان حکومتی را معتبر بدانند که از آنها حمایت می‌کند. در حکومت‌های تمامیت‌خواه، مخالفت و اختلاف نظر به عنوان یک بیماری ذهنی معرفی می‌شود. در حکومت‌های تبعیض نژادی، تماس‌های بین‌نژادی چیزی غیرطبیعی قلمداد می‌شد. در حکومت‌های بازار آزاد، دنبال کردن نفع شخصی چیزی اجتناب‌ناپذیر و تغییرناپذیر معرفی می‌شود.” [7] در هر یک از این موارد، آنچه رفتار طبیعی خوانده می‌شود تقویت و تشویق می‌شود و آنچه غیرطبیعی معرفی می‌شود انحراف در نظر گرفته شده و طرد و تنبیه می‌شود.

دو بیماری به نام‌های دراپاتومانیا^۳ و اختلال حواس جسمانی^۴ که در حال حاضر به فراموشی سپرده شده است به خوبی بیانگر این موضوع هستند. این بیماری‌ها هر دو در سال 1851 توسط دکتر ساموئل کارت‌رایت^۵ توصیف شد. کارت‌رایت شخصیت پیش‌رو در خدمات پزشکی سیاپوستان در لوئیزیانا و متفکر پیشرو در جنبش

¹ George Murdock

² Louis Menand

³ drapetomania

⁴ dysaesthesia aethiopica

⁵ Samuel Cartwright

ضدبرده‌داری بود. او در مقاله‌اش به نام «بیماری‌های نژادِ سیاه» توضیح می‌دهد که دراپاتومانیا بیماری‌ای است که باعث می‌شوند سیاه‌ها فرار کنند . . . و از خدمت‌رسانی به اربابان سفیدپوستِ خود سرباز زنند، در حالیکه مشخصه‌ی اختلالِ حواسِ جسمانی، کودنی و لمس‌شدنِ حسیِ بدن است.¹ او متذکر شد که برده‌دارها غالباً به این بیماری، به طور خلاصه به عنوان «نابکاری و رذالت» اشاره می‌کنند. [8]

همان‌طور که در این مثال می‌بینیم، حتی کسی که با بزرگ‌منشی با این باورهای نژادپرستانه مبارزه می‌کند- غالباً به واسطه‌ی زبانِ انتخاب شده برای تشرِ زدن به مخالفان (اختلالِ حواسِ جسمانی!) آب در جوی مخالفانِ خود می‌ریزد. مسئله این است که علم در اغلبِ موارد، پای خود را در جای پای پارادایمِ فرهنگیِ غالب می‌گذارد و آن را بازتولید می‌کند.

یک ضعفِ دیگر در بسیاری از این پژوهش‌ها، به «تناقضِ ترجمه»¹ مربوط می‌شود. یعنی باور به اینکه وقتی یک واژه (برای مثال، ازدواج) از یک زبان به زبانِ دیگر ترجمه می‌شود در هر دو زبان معنایی یکسان دارد. می‌توان قبول کرد که کسی بگوید پرندگان «آواز» می‌خوانند و زنبورها «می‌رقصند»، اما به این شرط که حواس‌مان باشد که آواز خواندن و رقصیدن آنها تقریباً هیچ نقطه‌ی مشترکی با آواز خواندن و رقصیدن ما ندارد- از انگیزه‌ی ابتدایی تا نحوه‌ی اجرا. در واقع، ما برای اشاره به رفتارهایی بسیار متفاوت، از واژه‌های یکسانی استفاده می‌کنیم. در موردِ واژه‌ی ازدواج نیز همین‌طور است.

آدمیان در همه‌ی جوامع جفت می‌شوند- حتی گاهی تنها برای چند ساعت، روز، یا سال. گاهی این کار را برای کسبِ لذت انجام می‌دهند، گاهی برای درست کردنِ کودک، گاهی برای خشنودیِ خانواده‌شان، یا حتی برای تحکیمِ یک ائتلافِ سیاسی یا معامله‌ی تجاری، یا صرفاً به این دلیل که همدیگر را دوست دارند. وقتی چنین می‌کنند،

¹ Translation paradox

انسان‌شناسِ مقیم که در زیر سایه‌ی باورهای خود نشسته است می‌گوید، عجب! پس در این فرهنگ هم آدمیان با یکدیگر ازدواج می‌کنند. پس این یک امرِ جهان‌شمول است! اما بسیاری از این روابط همان‌قدر با مفهومِ ازدواج در جوامعِ ما متفاوت است که نو با تُشکِ مادرِ بزرگِ ما فرق دارد.

صرفاً تغییر دادنِ اصطلاحِ فنی و استفاده از عبارتِ «روابطِ جفتیِ درازمدت» به جای «ازدواج» نیز مشکل را حل نمی‌کند. همان‌طور که دونالد سیمون عنوان کرده است، «واژه‌نامه‌های زبانِ انگلیسی، به شکلِ وخیمی برای بیانِ دقیقِ تار و پودِ تجربه‌ی انسانی ناکافی هستند . . . ادغامِ واژگانِ کنونی در یک اصطلاح - پیوندِ جفتی - و تصورِ اینکه با این عمل کاری علمی صورت گرفته است . . . چیزی جز خودفریبی نیست.» [9]

در باب «هرجایی بودن» ازدواج^۱

حتی اگر از ابهام همه گیر زبان شناختی چشم پوشی کنیم، نکته ی دیگری نیز مطرح است: افراد و جوامع مختلف درباره ی اینکه چه کسانی را باید مزدوج محسوب کرد نیز نظرات بسیار متفاوتی دارند. اقوام آچ در پاراگوئه می گویند اگر یک مرد و یک زن در یک کلبه بخوابند ازدواج کرده محسوب می شوند. اما اگر یکی از آنها رخت خوابش را به کلبه ی دیگری ببرد، آنها دیگر مزدوج به حساب نمی آیند. به همین سادگی. یک طلاق توافقی اصیل.

در میان اقوام کانگ سن^۲ در کشور بوتسوانا، (که به عنوان جو هونسی^۳ نیز شناخته می شوند) اکثر دختران، پیش از آنکه وارد یک رابطه ی بلندمدت شوند چندین بار ازدواج می کنند. برای اقوام کریپاکو^۴ در برزیل، ازدواج یک فرآیند تدریجی و تعیین نشده است. یک دانشمند که با این قوم زندگی کرده است توضیح می دهد که:

“هنگامی که یک زن ننوی خود را در کنار مردی آویزان کند و برایش آشپزی کند، آنگاه افراد جوان تر قبیله می گویند که آنها ازدواج (کانیوکانا^۵) کرده اند. اما گوینده های مسن تر، با آنها مخالفند: آنها می گویند که دو نفر تنها زمانی ازدواج کرده محسوب می شوند که نشان داده باشند که می توانند از هم حمایت کرده و در کنار یکدیگر دوام بیاورند. بچه آوردن و دوام آوردن هنگام سختی ها، باعث تحکیم ازدواج است.” [10]

¹ On Matrimonial Whoredom

² !Kung San

³ Ju/'hoansi

⁴ Curripaco

⁵ kainukana

در عربستان سعودی و مصرِ معاصر، نوعی از ازدواج وجود دارد که به آن «ازدواجِ میسیار»^۱ گفته می‌شود. (که معمولاً تحتِ عنوانِ «ازدواجِ مسافر» نیز ترجمه می‌شود.) بر اساس مقاله‌ی اخیر در رویترا:

این نوع ازدواج، توسطِ مردانی که توانِ مالیِ پایینی دارند انتخاب می‌شود و همین‌طور توسطِ مردانی که به دنبالِ روابطی انعطاف‌پذیر هستند- شوهر می‌تواند از یک «میسیار» به راحتی بیرون بیاید و با زنانِ دیگر، بدونِ اطلاعِ همسرِ اولش ازدواج کند. مسلمانانِ ثروتمند گاهی در تعطیلات، قراردادِ «میسیار» می‌بندند تا به آنها امکان دهد بدونِ شکستنِ اصولِ مذهبی‌شان، به روابطِ جنسی بپردازند. سهیلا زین‌العابدین، از انجمنِ بین‌المللی دانشجویانِ مسلمان در مدینه، می‌گوید، تقریباً 80 درصد از ازدواج‌های میسیار به جدایی ختم می‌شوند. «یک زن همه‌ی حقوقش را از دست می‌دهد. حتی اینکه چه مقدار شوهرش را دیدار کند توسطِ خلق و خوی مرد تعیین می‌شود.» [11]

در سنت‌های مسلمانانِ شیعه نیز، یک الگوی مشابه به نام «ازدواجِ موقت» وجود دارد. (که به آن «ازدواج از برای لذت» نیز گفته می‌شود.) در این نوع ازدواج، زمانِ پایانِ رابطه، از همان ابتدا معلوم است؛ درست عینِ اجاره کردنِ ماشین. مدتِ این ازدواج‌ها می‌تواند بینِ چند دقیقه تا چندین سال باشد. یک مرد می‌تواند (علاوه بر «همسرِ دائمی‌اش») هر تعداد زنانِ موقت را به طورِ همزمان داشته باشد. از «ازدواجِ موقت» غالباً به عنوانِ یک اقدام از نظرِ مذهبی مشروع استفاده می‌شود که در آن تن‌فروشی، و همین‌طور آمیزشِ جنسی با هدفِ لذت‌جویی می‌تواند در محدوده‌ی موازینِ شرعی صورت بگیرد. برای صیغه، هیچ تشریفاتِ اداری یا مراسمی نیاز نیست. آیا این را هم می‌توان ازدواج محسوب کرد؟

¹ Nikah Misyar

² Nikah Mut'ah

از معیارهایی نظیر میزان پایایی رابطه یا میزان مشروعیت اجتماعی که بگذریم، تکلیف باکرگی و تعهد جنسی چه می‌شود؟ آیا آنطور که نظریه‌ی سرمایه‌گذاری والدینی پیش‌بینی می‌کند آنها بخش‌هایی جهان‌شمول و جدایی‌ناپذیر از ازدواج هستند؟ نه. برای بسیاری از جوامع، باکرگی به قدری بی‌اهمیت است که حتی برای این مفهوم، کلمه‌ای در زبان‌شان وجود ندارد. کراکر و کراکر¹ توضیح می‌دهند که در میان اقوام کانلا، “برای زنان، از دست دادن بکارت، تنها اولین گام برای ورود به ازدواج کامل است.” به عبارت دیگر، پیش از آنکه جامعه‌ی «کانلا» یک زوج را واقعاً ازدواج کرده در نظر بگیرد گام‌های متعدد دیگری وجود دارد، مثلاً زنان جوان باید از طریق خدمت‌رسانی در «جشن‌های اجتماعی مردان» برای خود پذیرش اجتماعی بدست آورند. این «خدمت‌رسانی» پیش از ازدواج، شامل برقراری آمیزش‌های جنسی پی در پی، با پانزده تا بیست مرد است. اگر عروس آینده، خوب از عهده‌ی این کار برآید، از مردان مذکور مواجه‌ی در قالب گوشت دریافت می‌کند که در روز جشن به طور مستقیم به مادرشوهر آینده‌اش تحویل داده می‌شود.

ساسیلدا جفا (نویسنده‌ی همکار در این کتاب) که در سال 1990 پژوهش سازمان بهداشت جهانی در مورد رفتار جنسی در میان ساکنان بخش‌های روستایی موزامبیک را عهده‌دار بود، دریافت که 140 مرد مورد تحقیق، مجموعاً با 87 زن به عنوان همسر، 252 زن دیگر به عنوان شریک جنسی بلندمدت، و 226 زن دیگر به عنوان روابط گهگاهی، ارتباط جنسی داشتند که این به معنای به طور متوسط 4 رابطه‌ی جنسی همزمان به ازای هر مرد بود، و این غیر از موارد گزارش نشده‌ی گهگاهی بود که بسیاری از این مردان احتمالاً تجربه کرده بودند.

¹ Crocker and Crocker

در میان اقوام «واروا»^۱، که در جنگل‌های برزیل زندگی می‌کند، روابط معمول به طور دوره‌ای به حالت تعلیق در می‌آیند و جای خود را به روابط آیینی که به آن «ماموس»^۲ گفته می‌شود می‌دهند. حین این جشن‌ها، بزرگسالان آزادند تا با هر که دلخواه‌شان است آمیزش جنسی داشته باشند. این روابط، محترم شمرده می‌شوند و این باور وجود دارد که اثر مثبتی بر بچه‌هایی که در نتیجه‌ی آن درست می‌شوند دارد.

روزنامه‌نگاری به نام جان کلاینتو^۳، در توصیف جالب توجه‌ش از اقوام پیراها^۴ توضیح می‌دهد که «اگرچه آنها اجازه‌ی ازدواج با فردی خارج از قبیله را ندارند، اما با مجازشمردن آمیزش جنسی بین زنان‌شان و افراد بیرون قبیله‌ای، توانسته‌اند خزانه‌ی ژنی خود را تر و تازه نگاه دارند.» [12]

در میان اقوام سیرینو^۵، امری متداول است که برادران با خواهران ازدواج کنند، که به خودی‌خود شکل‌دهنده‌ی نوع کاملاً متفاوتی از برادی بانچ^۶ است. در این قوم، ازدواج به خودی، بدون هر نوع مراسم یا آیین صورت می‌گیرد: بدون هر نوع مبادله‌ی دارایی‌ها یا عهد و پیمان، و یا حتی یک ضیافت. قابل توجه پسرها: تنها ننوی خود را در کنار ننوی زنان پهن کنید، آنگاه ازدواج کرده محسوب می‌شوید.

این رویکرد آسان‌گیرانه به آنچه که انسان‌شناسان آن را ازدواج می‌نامند به هیچ‌وجه پدیده‌ای نادر نیست. اولین جستجوگران، شکارچیان وال، و تله‌اندازهای پوست در ناحیه‌ی یخ‌زده‌ی قطب شمال، در برخورد با اسکیموها^۷ متوجه رسم مهمان‌نوازی عجیب آنها شدند. قدرشناسی همراه با حیرت این مسافران را تصور کنید هنگامی که

¹ Warao

² mamuse

³ John Colapinto

⁴ Pirahã

⁵ Siriono

⁶ Brady Bunch : نام یک کمدی امرکایی است. این کمدی حول محور

خانواده‌ای می‌گردد که فرزندان والدین مربوط به ازدواج‌های قبلی‌شان هستند - م

⁷ Inuit

متوجه می‌شوند که رئیس قبیله، تخت شخصی خود را (همراه با همسرش) به مسافر خسته و یخ‌زده پیشکش می‌کند. در حقیقت، این رسم خوش‌آمدگویی که ناد راموسن^۱ و دیگران با آن مواجه شدند نظامی از معاوضه‌ی همسر است که نقشی محوری در فرهنگ اسکیموها دارد. چنین عملی در آن اقلیم بی‌رحم، مزایای واضحی دارد. به عبارت دقیق‌تر، معاوضه‌ی جنسی، از طریق ایجاد پیوند با خانواده‌های ساکن در آبادیهای دور، و شکل‌گیری شبکه‌ای پایدار از یاری متقابل در مواقع بحران، نقش مهمی ایفا می‌کرده است. اگرچه جغرافیای خشن ناحیه‌ی قطب، در مقایسه با ناحیه‌ی آمازون یا حتی صحرای کالاهاری، تراکم جمعیت بسیار پایینی را به ساکنان این منطقه تحمیل می‌کند، اما این تعاملات جنسی غیر زوج-محور، به پیوندهای مستحکمی یاری می‌رساند که در مقابله با مشکلات پیش‌بینی نشده و غیرمنتظره به یاری این اقوام می‌آید.

هیچ یک از این رفتارها برای افرادی که دست به آن می‌زنند خیانت در نظر گرفته نمی‌شود. اما نباید فراموش کنیم که واژه‌ی «خیانت» نیز همانند «ازدواج»، واژه‌ای مبهم است. مثلاً در برخی فرهنگ‌ها، زن همسایه تنها نمی‌تواند یک مرد را از راه بدر کند، بلکه قادر است شوهرش را نیز از راه بدر کند. یک راهنمای اخلاقی معروف در قرون وسطی به نام اسپیکولوم داکترینال^۲ (آینه‌ی تعالیم) که توسط وینسنت بیواس^۳ نوشته شده است، می‌گوید، «مردی که زنش را بسیار دوست دارد یک خیانت‌کار است. هرگونه عشق‌ورزی به زن دیگران، یا عشق زیاد به زن خود شرم‌آور است.» نویسنده توصیه می‌کند که: «یک مرد درستکار بایستی زنش را با عقلش دوست داشته باشد و نه با احساسات.»

^۱ Knud Rasmussen

^۲ *Speculum Doctrinale (Mirror of Doctrine)*

^۳ Vincent of Beauvais

وینسنت بیواس چنانچه با دانیل دوفو¹ (از لندن) نویسنده‌ی مشهور «راینسون کروزو» آشنا می‌شد از مصاحبت با او خرسند می‌شد. دوفو، در سال 1727، با انتشار مقاله‌ای مستند تحت عنوان جذاب «هرزگی ازدواج: یا فاحشگی نهفته در ازدواج»، بریتانیا را به رسوایی کشاند. ظاهراً این عنوان، کمی زیادی غیرعادی بود. در چاپ بعدی، او آن را به «مقاله‌ای در باب استفاده و سوء استفاده از قبالة ازدواج» تغییر داد. این یک ماجراجویی در باب یک جزیره‌ی دورافتاده نبود، بلکه یک بیانیه‌ی اخلاقی در باب خطرات جسمانی و معنوی ناشی از لذت آمیزش جنسی با همسر شخصی دیگر بود.

دوفو باید اقوام «نایار»² یعنی ساکنان بومی هند جنوبی را می‌دید که نوعی از ازدواج دارند که ضرورتاً شامل هیچ نوع فعالیت جنسی، هیچ انتظاری از تداوم، و هیچ زندگی مشترکی نمی‌شود- در حقیقت، عروس ممکن است هیچگاه پس از آنکه مراسم ازدواج صورت می‌گیرد شوهر را دوباره دیدار نکند. اما از آنجاییکه در نظام آنها اجازه‌ی طلاق وجود ندارد، ثبات و پایداری این ازدواج‌ها می‌تواند برای انسان‌شناسان مثال‌زدنی باشد! همانطور که این نمونه‌ها نشان می‌دهد، بسیاری از معیارهایی که در غرب معاصر، از آنها به عنوان مولفه‌های ذاتی ازدواج یاد می‌شود به هیچ‌وجه جهان‌شمول نیستند: انحصارطلبی جنسی، معاوضه‌ی دارایی‌ها، حتی تصمیم به ماندن در کنار یکدیگر برای مدتی طولانی. در بسیاری از روابطی که روان‌شناسان و انسان‌شناسان تکاملی اصرار دارند آنها را «ازدواج» بنامند هیچ یک از این معیارها مطرح نیست.

حال، ابهامی را در نظر بگیرید که واژه‌های «جفت» و «جفت‌گیری» ایجاد می‌کند. واژه‌ی «جفت»، گاهی به معنای شریکی است که با او آمیزش جنسی صورت می‌گیرد. در سایر مواقع، اشاره دارد به یک شریک در یک ازدواج رسمی، که بچه‌ها همراه با او پرورش می‌یابند و تمامی انواع الگوهای رفتاری و اقتصادی با او محقق و برقرار

¹ Daniel Defoe

² Nayar

می‌شوند. «جفت‌شدن با کسی»¹ می‌تواند به معنای پیوند با یکدیگر «تا زمانی که مرگ، ما را از یکدیگر جدا کند» باشد یا صرفاً به یک آمیزش جنسی با عجله (مثلاً در حیاط پشتی) اشاره داشته باشد. هنگامی که روان‌شناسان تکاملی می‌گویند زنان و مردان، از نظر شناختی و عاطفی-هیجانی تفاوتی ذاتی با یکدیگر دارند و واکنش آنها به خیانت جفت‌شان بر این مبنا تعیین شود، ما فرض می‌گیریم که منظور متن از واژه‌ی «جفت»، زوجی است که در یک رابطه‌ی بلندمدت قرار دارند.

اما که می‌داند. وقتی می‌خوانیم که، «بین دو جنس در معیارهای انتخاب جفت تفاوت وجود دارد و دلیلش این است که سازوکارهای ارزیابی جفت، در زنان و مردان متفاوت است» و اینکه «بخشی از فرآیند انتخاب جفت در مردان، به واسطه‌ی برانگیختگی جنسی ناشی از محرک‌های بینایی صورت می‌گیرد.» [14] ما سر خود را می‌خارانیم، و می‌مانیم که آیا منظور از «انتخاب جفت» انتخاب فردی به عنوان شریک عاطفی-جنسی و در رابطه‌ای درازمدت است یا «انتخاب جفت» صرفاً به الگوهای واکنش فوری و غریزی‌ای اشاره دارد که غالباً مردان در حضور یک زن جذاب تجربه می‌کنند. با توجه به اینکه، مردان، همین الگوهای واکنشی را در واکنش به عکس‌ها، فیلم‌ها، مدل‌های لباس جذاب نیز نشان می‌دهند- و هیچ یک از اینها ربطی به ازدواج ندارند- به نظر می‌رسد که منظور از «فرآیند انتخاب جفت» در گفته‌ی بالا، صرفاً اشاره به جذابیت جنسی زنان برای مردان داشته باشد. اما باز هم نمی‌توان مطمئن بود. در مجموع، باید دید دقیقاً از چه مرحله‌ای یک جفت، با جفتش جفت می‌شود؟

¹ To mate

فصل نهم

قطعیت پدری: سنگ‌بنای در حال فروپاشیِ روایتِ مرسوم

طبق پژوهش یک انسان‌شناس به نام رابرت اگرتون^۱، مردم مارینید انیم^۲ در ملانزی بر این باورند که:

منی برای رشد و نمو انسان ضروری است. آنها هنگامی که بسیار جوان هستند ازدواج می‌کنند و برای اطمینان از زایایی عروس، لازم است تا عروس از منی انباشته شود. بنابراین، در شب ازدواج، حدود ده نفر از تبار شوهر، با عروس آمیزش جنسی انجام می‌دهند، و اگر تعداد مردان تبار شوهر بیش از این باشد، سایرین در شب بعد با او آمیزش می‌کنند. . . . این آیین به شکلی مشابه، در فواصل مختلفی از زندگی زن تکرار می‌شود. [1]

- به خانواده‌ی ما خوش آمدی. آیا با پسرعموهایم آشنا شده‌ای؟

مبادا فکر کنید که این یک مراسم عروسی خاص و غیرمعمول است؛ به نظر می‌رسد نیاکان رومی نیز کار مشابهی انجام می‌دادند. ازدواج با یک مراسم عروسی همراه با عیاشی جشن گرفته می‌شد که در آن دوستان شوهر با عروس آمیزش جنسی داشتند، در حالی که کسانی نیز به عنوان شاهد حضور داشتند. اوتو کیفر^۳، در کتابش به نام «زندگی جنسی در روم باستان» (1934) توضیح می‌دهد که از چشم‌انداز رومی‌ها،

¹ Robert Edgerton

² Marind-anim

³ Otto Kiefer

«قوانین طبیعی و جسمانی، بیگانه و حتی در تقابل با پیوند ازدواج هستند. بر این اساس، زنی که در حال ازدواج است باید بابت تجاوز به مادر طبیعت به او غرامت بپردازد، و به یک دوره تن‌فروشی رایگان تن دهد و به این طریق، با بی‌عفتی‌مقدماتی، پاکدامنی ازدواج را خریداری کند.» [2]

در بسیاری از جوامع، چنین رویدادهایی از مراسم شب ازدواج نیز فراتر می‌رود. اقوام کالینا در آمازون، آیینی دارند که «داسته بانی توی»¹ یا «دستورالعمل بدست آوردن گوشت» نامیده می‌شود. دان پولاک توضیح می‌دهد که زنان روستا، «هنگام طلوع آفتاب، به صورت گروهی از یک خانه به خانه‌ی دیگر راه می‌افتند، و برای مردان بالغ هر خانه آواز می‌خوانند، و به آنها «دستور» می‌دهند تا به شکار بروند. در هر خانه، یک یا بیش از یک زن این گروه پیش‌قدم می‌شود تا با چوب به در خانه بزند، و معنایش این است که اگر مردان آن خانه در شکارشان موفق شوند، آنها به عنوان شریک جنسی هنگام شب به آنها خدمات خواهند داد. زنان گروه . . . اجازه ندارند شوهر خود را برای این کار انتخاب کنند.»

اما بخش پراهمیت موضوع هنوز فرا نرسیده است. مردان، در حالی که وانمود به بی‌میلی و اکراه می‌کنند، از ننه‌های خود بیرون آمده و به سمت جنگل روانه می‌شوند، اما پیش از آنکه برای شکار به طور مستقل از هم جدا شوند، بر سر زمان و مکان بازگشت در بیرون از ده با یکدیگر قرار می‌گذارند. هنگام غروب در مکانی که از پیش مقرر شده است همه‌ی مردان هر آنچه که در کیسه دارند بین همه توزیع می‌کنند، و با این شیوه مطمئن می‌شوند که همه‌ی مردان با گوشت به روستا بازخواهند می‌گردند و همه با فردی غیر از جفت‌شان آمیزش جنسی می‌کنند. یک میخ دیگر به تابوت «روایت مرسوم».

¹ dutse'e bani towi

توصیفِ پولاک از بازگشتِ فتوحانه‌ی شکارچیان جالب توجه است:

در انتهای روز، مردان به طورِ گروهی واردِ روستا می‌شوند. زنانِ بالغ، در حالیکه یک نیم‌دایره‌ی بزرگ شکل داده و برای مردان آوازهایی برانگیزنده با محتوایی شهوانی می‌خوانند، از آنها «گوشت» طلب می‌کنند. مردان، توشه‌شان را به‌صورتِ یک کپه‌ی بزرگ در وسطِ نیم‌دایره روی هم می‌اندازند. آنها اغلب با ژست‌هایی مهیج و خنده‌های مغرورانه گوشت‌ها را پرتاب می‌کنند. پس از پختن و خوردنِ گوشت، هر زن با مردی که برای قرارِ جنسی انتخاب کرده به خلوتی می‌رود. اقوامِ کالینا، این آیین را با شوخ‌طبعی بسیار و به طورِ منظم انجام می‌دهند. [3]

باید هم با شوخ‌طبعی و به شکلِ مکرر انجام دهند! پولاک با شوخ‌طبعی تایید می‌کند که منظورِ اقوامِ کالینا از گوشت (بانی¹)، هم غذا و هم آن «چیزی» است که شما خواننده‌ی گرامی به آن فکر می‌کنید. شاید ازدواج یک امرِ جهان‌شمول برای انسان‌ها نباشد، اما ممکن است استعدادِ ایهام جنسی این‌طور باشد.

¹ bani

عشق، شهوت، آزادی در لوگو لیک

هیچ جامعه‌ای وجود ندارد و هرگز وجود نداشته است که در آن «قطعیت پدری» به قدری پایین باشد که مردان غالباً به اولادِ خواهرانشان از نظر ژنتیکی نزدیک‌تر باشند تا اولادِ همسرانشان. معلوم شده است که چیزی به نام شامپانزه‌های از نظر جنسی آسان‌گیر و سرخوش، غیرانحصارطلب و «ژان ژاک روسویی» وجود نداشته است. من با توجه به شواهد و مدارک موجود عقیده دارم که چنین نوعی از بشر نیز وجود ندارد.

دونالد سیمون¹

تکامل مسائل جنسی انسان

بیان قاطعانه‌ی سیمون، از ایمان او به نظریه‌ی سرمایه‌گذاری والدینی ناشی می‌شد و همچنین از اهمیت محوری مسئله‌ی «قطعیت پدری» در تکامل انسان. اما سیمون در رابطه با هر دوی این موضوعات کاملاً در اشتباه بود. در اواخر دهه‌ی 1970، در حالیکه او مشغول نوشتن آن عبارات محکوم به بطلان بود، نخست‌شناسان در جنگل‌های اطراف رودخانه‌ی کنگو در حال آموختن این نکته بودند که بونوبوها دقیقاً همان میمون‌هایی هستند که سیمون وجودشان را منکر شده بود: از نظر جنسی بی‌بندوبار، سرخوش و غیرانحصارطلب. و در میان انسان‌ها نیز، اقوام موسو² - یک جامعه‌ی کهن در جنوب غرب چین - جامعه‌ای است که قطعیت پدری چنان پایین و بی‌اهمیت است که مردان دقیقاً فرزندانِ خواهرانشان را همچون فرزندانِ خویش بزرگ می‌کنند.

¹ Donald Symons

² Mosuo: به آنها نا یا ناری نیز گفته می‌شود - نویسنده

مردان و زنان نباید ازدواج کنند، زیرا عشق همچون فصل‌های سال می‌آید و می‌رود.

یانگ ارک نامو (زنی متعلق به قوم موسو)

در کوه‌های پیرامون لوگو لیک^۱، در نزدیکی مرز استان‌های یونان^۲ و سیچوان^۳ در چین، جامعه‌ای 56 هزار نفری وجود دارد که نظام خانوادگی‌شان برای قرن‌ها، مسافران و محققان را سرگشته و مجذوب خود کرده است. قوم موسو، به دریاچه‌ی «لوگو» به عنوان الهه‌ی مادر احترام می‌گذارند، در حالی کوهی که مشرف به آن است و «گانمو» نامیده می‌شود به عنوان الهه‌ی عشق مورد احترام این قوم است. زبان ایشان نوشتاری نیست، و در قالب دونگبا ارائه می‌شود- یعنی تنها زبان تصویری‌ای که در جهان امروز همچنان مورد استفاده قرار می‌گیرد. آنها هیچ واژه‌ای برای «قتل»، «جنگ» یا «تجاوز جنسی» ندارند. زندگی موقرانه و پرآرامش قوم موسو همراه است با آزادی و خودمختاری جنسی تقریباً مطلق هم برای مردان و هم برای زنان. [4]

در سال 1265، مارکو پولو^۴ از ناحیه‌ی موسو عبور کرد و بعدها با اشاره به رفتار جنسی به دور از شرم آنها، چنین می‌نویسد: “آنها با این موضوع که یک فرد بیگانه، یا هر مرد دیگر، با همسران، دختران، خواهران و یا هر زن دیگر در خانه‌شان رابطه‌ی جنسی برقرار کند هیچ مشکلی ندارند. برای آنها این عمل در واقع یک منفعت بزرگ قلمداد می‌شود و عقیده دارند این حرکت باب میل الهه‌ها و بت‌هایشان است و در نتیجه‌ی این عمل، الهه‌ها و بت‌ها به ایشان کالاهای مادی فراوان ارزانی می‌کنند. دقیقاً به این دلیل است که آنها در مورد رابطه‌ی زنان‌شان با غریبه‌ها چنین بخشنده و

¹ Lugu Lake

² Yunnan

³ Sichuan

⁴ Marco Polo

دست‌ودل‌باز هستند.^۱ مارکو پولو با لحنی حاکی از طعنه و کنایه اضافه می‌کند که،
«بسیار اتفاق می‌افتد، که یک فرد بیگانه برای سه چهار روز با همسر فرد ساده‌لوح و
بیچاره می‌خوابد.» [5]

از آنجایی که مارکوپولو یک ایتالیاییِ مردسالار بود، این موقعیت را به کلی اشتباه
فهمیده بود. او مسائل جنسی زنان را به اشتباه به عنوان چیزی تحت کنترل مردان
قلمداد می‌کرد، در حالیکه در حقیقت، برجسته‌ترین مشخصه‌ی نظام موسو، دفاع
سرسختانه‌ی آن از خودمختاری جنسی همه‌ی افراد بالغ، چه زن و چه مرد است.

قوم موسو، این مقررات قانونی خود را «سسه»^۲ اطلاق می‌کند که به معنی «قدم زدن»^۳
است. به همین دلیل، اکثر انسان‌شناسان گمان کرده‌اند که منظور الگوی «ازدواج
گردشی»^۴ است و از این رو قوم موسو را در لیست فرهنگ‌هایی قرار داده‌اند که دارای
نظام «ازدواج» هستند. قوم موسو با این تعریف از نظام‌شان مخالفت می‌کند: «به هر شیوه‌ای که
بدان بنگریم، «سسه» ازدواج محسوب نمی‌شود.» این گفته‌ی یک زن موسویی به نام
ینگ ارک نامو است که تاریخچه‌ای درباره‌ی دوران کودکی‌اش در سواحل «لوگو لیک»
منتشر کرده است. او اضافه می‌کند: «تمامی «سسه»ها از نوع قرار ملاقات هستند و
هیچ‌یک از آنها شامل مبادله‌ی عهد و پیمان، دارایی‌ها، مراقبت از فرزندان یا متعهد
ماندن نمی‌شود.» زبان قوم موسو، هیچ واژه‌ای برای «شوهر» یا «همسر» ندارد و واژه‌ای
«آزو»^۵ به معنای «دوست» ترجیح داده می‌شود. [6]

قوم موسو، مادرتبار و کشاورز است و دارایی و نام خانوداگی، از سوی مادر به دختر یا
دخترها منتقل می‌شود، به این ترتیب خانواده حول محور زنان می‌چرخد. وقتی که
دختر در حدود 13 یا 14 سالگی به سن بلوغ می‌رسد، به او اتاق خواب شخصی داده

¹ sese

² walking

³ walking marriage

⁴ azhu

می‌شود که هم به حیاطِ داخلیِ خانه راه دارد و هم از طریقِ یک درِ خصوصی به کوچه. دخترِ موسویی در مورد اینکه چه کسی از طریقِ درِ خصوصی واردِ «باباهوگو»¹ یا (اتاقِ گل) او شود از خودمختاریِ کامل برخوردار است. تنها قانونِ سرسختانه این است که مهمان او باید قبل از طلوعِ آفتاب از آنجا بیرون رفته باشد. دختر اجازه دارد در صورتِ تمایل، در شبِ بعد- یا در همان شب- معشوقِ متفاوتی داشته باشد و هیچ انتظاری برای تعهد وجود ندارد. هر بچه‌ای که در این بین به وجود آید، در خانه‌ی مادرِ این دختر بزرگ می‌شود، و در این دوران، برادرانِ دختر و سایر اعضای خانواده به دختر کمک می‌کنند.



زن موسویی (عکس از: جیم گودمن)

Jim Goodman

خاطرتِ دورانِ کودکیِ یانگ ارک نامو، شبیه به توصیفِ مالیدوما پاتریس سومه از دورانِ کودکی‌اش در آفریقا است: “ما کودکان می‌توانستیم به خواستِ خود پرسه بزنیم و بدونِ نگرانیِ مادر از ناامنی، از خانه‌ای به خانه‌ی دیگر و از روستایی به روستای دیگر گردش کنیم. هر فرد بالغ، در قبالِ هر کودک مسئول بود، و در مقابل، هر کودک برای هر بزرگسالی احترام قائل بود.” [7]

در میانِ قومِ «موسو»، فرزندانِ خواهرِ یک مرد، جزء مسئولیت‌های پدری او محسوب می‌شوند و در مقابل، فرزندانی که ممکن

است از ملاقات‌های شبانه‌ی او به اتاق‌های گل حاصل شده باشند یا نشده باشند ربطی به او ندارند. در اینجا ما با جامعه‌ی دیگری روبرو هستیم که در آن سرمایه‌گذاری

¹ babahuago

والدینی جنسِ نر، ارتباطی به پدری زیستی او ندارد. در زبانِ قومِ موسو، واژه‌ی «آو»^۱ هم به معنی «پدر» و هم به معنی «دایی» است. “به جای یک پدر، کودکِ موسویی چندین دایی دارد که از او مراقبت می‌کنند.” ینگ ارک نامو می‌نویسد، “از جهتی، چندین مادر نیز داریم، چون ما خاله‌هایمان را نیز «آز آمی»^۲ می‌نامیم که به معنای «مادرِ کوچک» است.” [8]

در اینجا نکته‌ای وجود دارد که ناقوسِ مرگِ بسیاری از نظریه‌های «روایتِ مرسوم» را به صدا در می‌آورد: روابطِ جنسی، به شکلی سفت و سخت از روابطِ خانوادگی جدا نگاه داشته می‌شود. هنگامِ شب، از مردانِ موسویی انتظار می‌رود که با معشوقه‌هایشان بخوابند. در غیر این صورت، آنها در یکی از خانه‌های بیرونی می‌خوابند و هرگز در خانه‌ی اصلی با خواهران‌شان نمی‌خوابند. رسم و رسوم، هرگونه صحبت از عشق یا روابطِ عاطفی را در جمعِ خانواده منع می‌کند و رعایتِ کامل این موضوع از همه‌ی افراد انتظار می‌رود. در حالی که زنان و مردان هر دو آزادند هرچه می‌خواهند انجام دهند، از آنها انتظار می‌رود که به حریمِ شخصی یکدیگر احترام بگذارند. هیچ مفهومی شبیه به رازداری یا فاش کردنِ اسرارِ دیگری در کوکولیک وجود ندارد.

قومِ موسو به این روابط، اصطلاحاً «آکیا»^۳ می‌گویند. مشخصه‌ی روابطِ آکیا، نگاهی تقدس‌آمیز به خودمختاریِ هر فرد است- خواه فردِ مذکور زن باشد خواه مرد. [9] کای هُوا^۴، انسان‌شناسِ چینی و نویسنده‌ی کتاب «جامعه‌ای بدونِ پدران یا شوهران»^۵، اینطور توضیح می‌دهد: “نه تنها مردان و زنان آزادند تا هر میزان روابطِ آکیا که می‌خواهند اختیار کنند و به وقتِ دلخواه به آنها خاتمه دهند، بلکه هر فرد می‌تواند به طورِ همزمان چندین آکیا برقرار کند- خواه در طولِ یک شب یا در زمانی طولانی‌تر.”

¹ Awu

² azhe Ami

³ açia

⁴ Cai Hua

⁵ A Society without Fathers or Husbands

این روابط غیردائمی است، و تنها تا زمانی که هر دو نفر نزد یکدیگر حضور پیدا می‌کنند دوام دارد. به گفته‌ی کای هوا، “عزیمتِ هر مرد از خانه‌ی زن، به معنای پایانِ رابطه‌ی «آکیا»ی آنها در نظر گرفته می‌شود. هیچ مفهومی از آکیا که به «آینده» مربوط شود وجود ندارد و رابطه‌ی آکیا . . . تنها به طور لحظه‌ای و با رضایتِ متقابل صورت می‌گیرد. با این وجود، یک زوج می‌توانند دیدارشان را به دفعاتِ دلخواه تکرار کنند.” [10]



زنان موسویی (عکس از ساشی کانینگام)

Sachi Cunningham/
www.germancamera.com

به ویژه، موسیقی‌هایی که بیش از سایرین پرشور و حرارت هستند، بدون هیچ گونه احساس شرم از صدها تجربه‌ی جنسی خود سخن می‌گویند. شرم - از نگاه ایشان - شایسته‌ی موقعیت‌هایی است که کسی از دیگری درخواست وفاداری و تعهد می‌کند. درخواست وفاداری و تعهد، به عنوان عملی ناشایست و تلاشی برای معامله یا معاوضه نگریسته می‌شود. همچنین، در قوم موسو، بیان آشکار حسادت جنسی، نوعی تجاوز قلمداد می‌شود چرا که از نظر این قوم، این عمل به معنای پایمال نمودن «خودمختاری» مقدس دیگری است. از این روست که نسبت به چنین درخواستی، با حسی از تمسخر و شرم واکنش نشان داده می‌شود.

متأسفانه، خصومت نسبت به این نوع آزادی و خودمختاری جنسی زنان، منحصر به انسان‌شناسان کوتاه‌بین و جهانگردان ایتالیایی قرن سیزده نیست. اگرچه در تاریخ قوم موسو، هیچ تلاشی برای صادر کردن نظام‌شان به دیگر مناطق، یا قانع نمودن دیگران به برتری رویکرد موسوی نسبت به عشق و آمیزش جنسی به چشم نمی‌خورد، اما مدت‌هاست که آنها برای رها کردن باورهای سنتی‌شان، از جانب خارجی‌ها تحت فشار قرار دارند، چرا که از نظر خارجی‌ها، باورهای این قوم، خطرناک است.

از زمانی که حکومت چین، در سال 1956 کنترل کامل منطقه را بدست گرفت، ماموران دولتی، از این منطقه به طور سالانه بازدید می‌کردند. در این بازدیدها درباره‌ی خطرات روابط جنسی آزاد سخنرانی می‌شد و افراد ترغیب می‌شدند تا الگوی روابط خود را به ازدواج «طبیعی» تغییر دهند. در یک اقدام که یادآور اقدام آمریکایی‌ها در ساختن فیلم تبلیغاتی «به فرزندان بگو»¹ بود، مسئولان حکومتی چین با یک ژنراتور پرتابل و یک فیلم به میدان آمدند. در این فیلم، «بازیگران شبیه به موسیقی‌ها لباس

¹ *Reefer Madness*: یک فیلم آمریکایی تبلیغاتی که در سال 1936 ساخته

شد. این فیلم با توسل به صحنه‌هایی رقت‌آمیز و تصنعی، سعی در دور نگاه

داشتن نوجوانان از مصرف ماری‌جوانا می‌کرد - م

پوشیده بودند ... و در آخرین مرحله دچار سفلیس، و جنون می شدند و بخش اعظم صورتشان را از دست می دادند.¹ واکنش مخاطبان با آنچه مسئولان دولتی انتظار داشتند متفاوت بود: سینمای موقت به آتش کشیده شد و با خاک یکسان شد. اما مسئولان از پا نشستند. یانگ ارک نامو به یاد می آورد، “جلسه های شبانه یکی پس از دیگری، جایی که آنها رجزخوانی می کردند، به باد انتقاد می گرفتند و بازجویی می کردند . . . (مسئولانی دولتی) برای مردانی که در مسیرشان به سمت خانه ی معشوقه ها بودند به کمین می نشستند، زوجها را از تخت بیرون می کشیدند و آنها را برهنه در مقابل چشم خویشاوندان شان به نمایش می گذاشتند.”

هنگامی که حتی این تاکتیک های زشت و زننده با شکست مواجه شد و مسئولان نتوانستند قوم موسو را قانع کنند تا نظام شان را کنار بگذارند، مسئولان حکومتی سعی در تحمیل (و نه تبلیغ) مفهوم نجابت و عفت در بین قوم موسو کردند. آنها کالاهای ضروری نظیر بذر غلات و پوشاک کودکان را از این قوم دریغ کردند. سرانجام، وقتی آنها را به مرحله ی نزدیک به قحطی رساندند، بسیاری از موسویی ها پذیرفتند که در جشن های ازدواجی که توسط دولت طراحی شده بود شرکت کنند، در این جشن ها به هر یک از آنها، یک فنجان چای، یک سیگار، قطعه ای کیک، و یک سند کاغذی داده می شد.^[11]

اما این عملیات فشار اثر چندان پایداری نداشت. نویسنده ی جهانگرد، سیتیا بارنز¹ که در سال 2006 از لوگو لیک بازدید کرد، دریافت که نظام موسو همچنان دست نخورده به حیات خود ادامه می دهد، هرچند از جانب گردشگران چینی که همانند مارکو پولو در 750 سال پیش، خودمختاری جنسی زنان موسویی را با هرزگی اشتباه می گیرند تحت فشار قرار می گیرند. بارنز می نویسد، “اگرچه آسان گیری جنسی این قوم توجه

¹ Cynthia Barnes

جهانیان را به موسو جلب می‌کند، اما برای موسویی‌ها آمیزش جنسی در محور دنیایشان قرار ندارد. "بارنز ادامه می‌دهد:

من به طلاق تلخ والدینم فکر می‌کنم، به دوستان دوران کودکی‌ام که از دست رفتند چرا که مامان‌ها یا باباها تصمیم گرفتند با فرد دیگری بخوابند. به گمان من، «لوگو لیک»، بیش از آنکه قلمروی زنان باشد، قلمروی خانواده است - البته خوشبختانه خالی از سیاست‌مداران و واعظانی که در مورد «ارزش‌های خانواده» مداخلی می‌کنند. در لوگو لیک، چیزی به نام «خانواده‌ی گسیخته» وجود ندارد؛ هیچ جامعه‌شناسی انگشتش را به سوی «مادران مجرد» نشانه نمی‌رود؛ در نتیجه‌ی جدایی والدین، هیچ فروپاشی اقتصادی یا شرمندگی یا لک‌های ننگی به چشم نمی‌خورد. به شکلی شاداب و حمایت‌گرانه، (یک دختر موسویی)، با علاقه در حلقه‌ای از مردان و زنان خویشاوند بزرگ می‌شود. . . . وقتی او در رقص‌ها شرکت می‌کند و پسری را به اتاق گل خود دعوت می‌کند، این برای عشق، یا شهوت، یا هرآنچه که مردم به فراز و نشیب هورمون‌ها و نفس‌های عمیق می‌گویند صورت می‌گیرد و نه چیز دیگر. او برای داشتن خانه، یا ساختن یک «خانواده»، به آن پسر - و یا هر پسر دیگری - نیازی نخواهد داشت. او از ابتدا می‌داند که هر دو را (هم عشق، هم خانواده) همواره خواهد داشت. [12]

رویکرد موسو به عشق و آمیزش جنسی، ممکن است سرانجام به واسطه‌ی فشارهای گردشگران چینی قوم «هان» که به دنبال آنند که لوگو لیک را به یک منطقه‌ی ساختگی برای گردشگران تبدیل کنند از بین برود. اما مقاومت موسویی‌ها طی دهه‌ها - اگر نه قرن‌ها - در مقابل فشار شدید برای تسلیم شدن در برابر آنچه که بسیاری از دانشمندان همچنان آن را «سرشت» انسان می‌دانند ستودنی است - و یک مثال نقض غیرقابل انکار برای روایت مرسوم به شمار می‌رود.

در گریز ناپذیری پدرسالاری

علاو بر وجود جوامعی نظیر موسو که در آن زنان خودمختار هستند و نقشی کلیدی در حفظ ثبات اجتماعی و اقتصادی ایفا می‌کنند، و همین‌طور انبوهی از شواهد و مدارک در مورد تعداد زیادی از جوامع گشت‌زن که در آنها زنان از جایگاه و احترام بالایی برخوردارند، همچنان بسیاری از دانشمندان با جدیت پافشاری می‌کنند که تمامی جوامع پدرسالار هستند و همواره نیز چنین بوده است. استفن گلدبرگ^۱، جامعه‌شناس، در کتاب «چرا مردان حکومت می‌کنند»^۲ (عنوان اصلی کتاب «در گریز ناپذیری پدرسالاری» است) چند نمونه از این دیدگاه مطلق را ارائه می‌کند، و می‌نویسد، «پدرسالاری امری جهان‌شمول است. . . در واقع، احتمالاً در مورد جهان‌شمولی هیچ یک از نهادهای اجتماعی تا این اندازه توافق وجود ندارد. . . نه اکنون و نه هیچ زمان دیگری، هیچ جامعه‌ای - حتی در مناطق دورافتاده - وجود ندارد و نداشته است که که اقتدار و رهبری در بخش‌هایی فراتر از خانواده در اختیار مردان نباشد.» [13] پس که اینطور! هیچ استثنائی وجود ندارد. عبارات قدرتمندی است. با این وجود، طی 247 صفحه، گلدبرگ حتی یکبار هم به قوم موسو اشاره نمی‌کند.

گلدبرگ از اقوام مینانگ‌کاباو^۳ در غرب سوماترای اندونزی صحبت می‌کند، اما تنها در پانویس، یعنی زمانی که به دو نکته از پژوهش‌های دیگران اشاره می‌کند. اولی که مربوط به سال 1934 می‌شود می‌گوید که در میان این قوم، مردان عموماً پیش از زنان شروع به غذا خوردن می‌کنند. بر مبنای این داده، گلدبرگ نتیجه می‌گیرد که مردان در جامعه‌ی مینانگ‌کاباو قدرت را در دست دارند. این نتیجه‌گیری همان‌قدر منطقی است که بگوییم جوامع غربی، مادرسالار هستند زیرا مردان غالباً درها را برای زنان باز

¹ Steven Goldberg

² *Why Men Rule*

³ *Minangkabau*

می‌کنند، و ابتدا زنان از درها عبور می‌کنند. دومین نکته‌ی گلدبرگ ارجاعی است به مقاله‌ای که با یک انسان‌شناس به نام پگی ریوز سندی^۱ نوشته است. در این مقاله عنوان می‌شود که مردان مینانگ‌کاباو، از نظر کاربرد جنبه‌های مختلفی از قوانین سنتی، دارای درجه‌ای از اقتدار هستند.

در مورد استفاده‌ی گلدبرگ از کار سندی دو مشکل بزرگ وجود دارد:

- اولاً، هیچ تناقضی وجود ندارد اگر بگوییم که یک جامعه پدرسالار نیست و در عین حال مردان از اشکال مختلفی از اقتدار برخوردارند. همان‌طور نقاشی مشهور وان‌گوگ، شب پرستاره، یک نقاشی زرد نیست اگرچه مقداری رنگ زرد در آن استفاده شده است.

- دومین مشکل این است که پگی ریوز سندی، انسان‌شناسی که گلدبرگ به او ارجاع می‌دهد، پیوسته عنوان کرده است که جامعه‌ی مینانگ‌کاباو مادرسالار است. در حقیقت، عنوان آخرین کتاب او در مورد مینانگ‌کاباو این است، «زنان در محور: زندگی در یک مادرسالاری مدرن»^۲. [15]

پس از گذراندن بیش از بیست تابستان در میان قوم مینانگ‌کاباو، سندی می‌گوید، «قدرت زنان مینانگ‌کاباو، عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی را نیز در بر می‌گیرد،» برای مثال، او متذکر می‌شود که زنان بر نحوه‌ی به ارث رسیدن زمین کنترل دارند و اینکه یک شوهر غالباً به خانه‌ی خانواده‌ی همسرش نقل مکان می‌کند. چهار میلیون ساکن مینانگ‌کاباو در غرب سوماترا خود را یک جامعه‌ی مادرسالار می‌دانند. «در حالیکه ما در غرب سلطه‌ی مردان و رقابت بین ایشان را می‌ستاییم، جامعه‌ی مینانگ‌کاباو به تجلیل از ملکه‌ی اسطوره‌ای‌شان و همکاری بین اعضای قوم می‌پردازد.» او گزارش می‌کند که «نسبت مردان و زنان با یکدیگر، بیشتر شبیه به همکارانی است که برای

¹ Peggy Reeves Sanday

² *Women at the Center: Life in a Modern Matriarchy*

دستیابی به یک هدف مشترک در کنار هم قرار دارند، و نه رقیبانی که به دنبال منافع شخصی خود محورانه هستند.” و اینکه همانند گروه‌های اجتماعی بونوبوها، جایگاه زنان، با پا به سن گذاشتن و یا “ایجاد روابط مطلوب با دیگران افزایش می‌یابد. . . .”

[16]



زنی از مینانگ کاباو به همراه دو دختر

عکس از: کریستوفر ریان [14]

همچون اغلب موارد، هنگام تلاش برای فهم و بررسی فرهنگ‌های دیگر، واژه‌ها متخصصان را به اشتباه می‌اندازد. وقتی متخصصان می‌گویند که هرگز به جامعه‌ای واقعاً مادرسالار برنخورده‌اند، ایشان به دنبال آینه‌ی معکوس پدرسالاری می‌گشته‌اند. این نوع نگاه، تفاوت‌های بین مردان و زنان را در نگاهشان به مفهوم قدرت و بکارگیری آن نادیده می‌گیرد. برای نمونه، سندی می‌گوید که در میان مینانگ کاباو، “نه مردان امکان سلطه دارند و نه زنان، زیرا باور آنها به اینکه تصمیم‌گیری بایستی

از طریق اجماع حاصل شود این موضوع را متفی می‌کند.” وقتی او از افراد پرسیده بود که قدرت در دست کدام جنس است، به او نهایتاً گفته شده بود که پرسش او اشتباه است. “هیچ یک از دو جنس بر دیگری سلطه ندارد. . . . زیرا مردان و زنان مکمل

همدیگر هستند.» [17]

این را به یاد داشته باشید وقتی که برخی با هیاو عنوان می‌کنند که “پدرسالاری چیزی جهان‌شمول است، و همواره نیز همین‌طور بوده است!” باید بدانید که نه این‌طور است

و نه اینطور بوده است. خوانندگانِ مذکر به جای آنکه احساس خطر کنند، این را در نظر بگیرند که در جوامعی که در آنها زنان از خودمختاری و اقتدارِ بالایی برخوردارند برخوردِ جامعه با مردان، مهربان‌تر، سهل‌گیرتر، آرام‌تر، و بسیار سکسی‌تر است. آیا فکر می‌کنید که این یک یاوه است؟ اگر از میزانِ فرصت‌های جنسی در زندگی خود ناراضی هستید، زنان را بابتِ این موضوع سرزنش نکنید. در عوض، مطمئن شوید که آنها به قدرت، ثروت، و موقعیتی برابر دسترسی دارند یا نه. آنگاه ببینید چه اتفاقی می‌افتد.

درست همانندِ بونوبوها، که اقتدارِ اجتماعیِ نهایی در اختیارِ ائتلاف‌های زنان است و هیچ یک از ماده‌ها نیازی به ترس از یک نرِ بزرگ‌جثه‌تر ندارد، یا مانندِ آن دسته از جوامعِ انسانی که زنان سرزنده و با اعتماد به نفس هستند، نظیرِ دخترانِ موسویی که بارنز توصیف کرده - آزاد در بیانِ افکار و دغدغه‌های جنسی بدونِ ترس از سرافکنندگی یا طرد شدن. این جوامع، در مقایسه با جوامعی که توسطِ اقلیتِ کوچکی از مردان اداره می‌شود، برای اکثرِ مردان بسیار دلپذیرتر است. شاید شناساییِ جوامعِ مادرسالار، برای انسان‌شناسانِ مذکرِ غربی دشوار باشد؛ زیرا آنها توقع دارند با فرهنگی روبرو شوند که مردان در زیر پای زنان در حالِ زجر کشیدن باشند - یعنی یک بازتابِ معکوس از سلطه‌ی درازمدتِ مردان بر زنان در فرهنگ‌های غربی. در عوض، وقتی به جامعه‌ای بر می‌خورند که اکثرِ مردان در آن به آسودگی و شادی اوقات می‌گذرانند، آنها نتیجه می‌گیرند که به یک جامعه‌ی پدرسالارِ دیگر پا گذاشته‌اند، و به این شکل، به کلی از ماجرا غافل می‌مانند.

رژه‌ی تک‌همسری

ایده‌ی تک‌همسری چندان موفق نبوده و در اکثر مواقع با شکست روبرو شده و رها شده است.

جی. کی. چسترتون^۱

در میان تعجب همگان، فیلم پرفروش سال ۲۰۰۵ فیلمی بود به نام «رژه‌ی پنگوئن‌ها»^۲. دومین مستند پردرآمد سینما تا به آن روز. با این مستند بینندگان به درون زندگی جفت‌های پنگوئن برده می‌شدند. در این مستند نشان داده می‌شد که زوج‌های پنگوئن چگونه از فرزندان خود مراقبت می‌کنند. بسیاری از بینندگان، در فداکاری پنگوئن‌ها برای فرزندان‌شان و برای یکدیگر، در واقع بازتابی از ازدواج‌های خودشان را به چشم می‌دیدند. همان‌طور که یکی از منتقدین عنوان کرده است، «غیرممکن است که هزاران پنگوئن را که در مقابل طوفان‌های قطب شمال در کنار هم تجمع می‌کنند تماشا کنید. و حسی انسان‌انگارانه از خویشاوندی به شما دست ندهد.» کلیساهای سرتاسر ایالات متحده آمریکا، بلیط‌های سینمای این مستند را برای گروه‌های وابسته به خود پیش‌خرید کردند. ریچ لوری^۳، ویراستار «نشال ریوو» در کنفرانسی که برای گروهی از جمهوری‌خواهان جوان برگزار شد گفت، «پنگوئن‌ها یک نمونه‌ی واقعی و آرمانی از تک‌همسری هستند. میزان گذشت و اجتماعی بودن این پرندگان حیرت‌انگیز است.» آدام لایپزیگ^۴، یکی از مدیران فیلم‌های نشال جئوگرافیک، اظهار کرد که پنگوئن‌ها «الگوی مناسبی برای والدین» هستند، شیوه‌ای که آنها از کودکان‌شان مراقبت می‌کنند حیرت‌انگیز است، و هیچ پدر یا مادری که آن را ببیند هیچ‌گاه درباره‌ی درسرهای

^۱ G. K. Chesterton

^۲ *March of the Penguins*

^۳ Rich Lowry

^۴ Adam Leipzig

بچه‌داری شکایت نخواهد کرد. سبک زندگی این پرندگان با سرشت بشر همخوانی دارد و از رو تماشای آنها برای همه ضروری است.» [18]

اما برخلاف ظاهر این پرندگان، مسائل جنسی پنگوئن‌ها سیاه یا سفید نیست. آن زوج‌های بی‌نقص پنگوئن، آن «مثال‌های آرمانی از تک‌همسری»، آن «الگوهای مناسب برای والدین»، تنها تا زمانی که جوجه‌شان از تخم بیرون بیاید و از درون یخ‌ها گذر کرده و به درون آب‌های منجمد قطب بروند تک‌همسر باقی می‌مانند- یعنی چیزی کمتر از یک سال. اگر این فیلم را دیده باشید، متوجه می‌شوید که طی آن سفر پر فراز و نشیب در میان یخ‌های قطب، و مقابله با آب و هوای خشن قطب، چندان وسوسه‌ای برای روابط خارج از ازدواج باقی نمی‌ماند. در حالیکه وقتی دوران بچه پنگوئن‌ها رشد کنند و به سن یازده ماهگی برسند- معادل بچه‌های مهدکودکی در انسان- وفاداری والدین نسبت به هم به سرعت فراموش می‌شود، طلاق‌ها سریعاً اتفاق می‌افتند؛ به طور خودکار و بدون درد، و مامان و بابا به دنبال شکار پنگوئن می‌روند. یک بزرگسال زایا که غالباً سی سال یا بیشتر عمر می‌کند، دست کم بیست و چهار خانواده را در طول زندگی تجربه می‌کند. آیا کسی از «الگوهای مناسب برای والدین» و «مثال آرمانی تک‌همسری» صحبت کرد؟

خواه این فیلم برای شما خسته کننده بوده باشد یا جذاب، باید جفت این فیلم را که فیلمی از ورنر هرتزوگ¹ به نام «رویارویی‌ها در آخر دنیا» است نیز تماشا کنید. مستند هرتزوگ از قطب، یک شاهکار عکاسی است و در آن مصاحبه‌هایی ارزشمند با طیفی از شخصیت‌های جالب، از جمله دکتر دیوید آینلی²، بوم‌شناس دریایی صورت گرفته است. او که به طور خنده‌داری کم‌حرف است برای دو دهه به مطالعه‌ی پنگوئن‌های قطب پرداخته است. در پاسخ به پرسش‌های کنایه‌آمیز هرتزوگ، دکتر آینلی اعلام

¹ Werner Herzog

² David Ainley

می‌کند که شاهدِ مواردی از مثلث‌های جنسی در میانِ پنگوئن‌ها بوده است، که طی آن دو نر به نوبت از تخم‌های یک ماده‌ی معین مراقبت می‌کنند. همین‌طور پدیده‌ی «تن‌فروشیِ پنگوئنی» که طی آن ماده‌ها در ازای ارائه‌ی اندکی نزدیکی جنسی به نرها، از آنها سنگریزه‌های مناسب برای ساختِ لانه دریافت می‌کنند.

و اما «موشِ صحراییِ علفزار»^۱. یکی دیگر از جانورانی که نمونه‌ی کاملِ «طبیعی‌بودنِ تک‌همسری» معرفی می‌شود. بر اساسِ مقاله‌ی منتشر شده در یک روزنامه «موش‌های صحراییِ علفزار» که در چمنزارها و دشت‌ها زندگی می‌کنند- یک نمونه‌ی نزدیک به آرمانی از تک‌همسری هستند. آنها پیوندهای جفتی تشکیل می‌دهند و در یک لانه با یکدیگر زندگی می‌کنند. هم نر و هم ماده به شکلی فعالانه از یکدیگر، قلمرو و اولادشان مراقبت می‌کنند. نر یک والدِ فعال است و چنانچه یکی از زوجین بمیرد، آنکه باقی می‌ماند جفتِ جدیدی اختیار نمی‌کند.» [19] وقتی حرکتِ متهورانه‌ی داروین را در نظر می‌گیریم که 150 سال پیش جرأت نمود و انسان و میمون‌های انسان‌نما را با یکدیگر مقایسه کرد، ذکرِ اینکه دانشمندانِ معاصر این کار را با یکی دانستنِ رفتارِ جنسی انسان با موش‌های صحراییِ علفزارها انجام می‌دهند قابلِ تأمل است. ما که زمانی خود را با فرشتگان مقایسه می‌کردیم حال کارمان به جایی رسیده است که دست به دامانِ موشِ صحرایی شده‌ایم. اما برای سی. سو کارتر^۲ و لاول ال. گتز^۳، که به مدتِ بیش از سی و پنج سال به بررسیِ مسئله‌ی تک‌همسری در موش‌های صحرایی و سایرِ جانوران پرداخته‌اند، موضوعِ شکلِ دیگری است: «تک‌همسریِ موش‌های صحرایی از نوعِ «انحصارگریِ جنسی» نیست.» [20] توماس اینسل، مدیرِ موسسه‌ی ملیِ سلامتِ ذهنی (سابقاً مدیرِ مرکزِ نخستینِ یرکز) و متخصصِ موش‌های صحرایی، می‌گوید که آنهایی که شناختی از موضوع دارند توهمِ کمتری در موردِ تک‌همسری در موش‌های

¹ prairie vole

² Lowell L. Getz

³ C. Sue Carter

صحرائی دارند: موش‌های صحرائی با اینکه عموماً در کنار شریک‌هایشان حضور دارند اما با هر کسی آمیزش می‌کنند.» [21] از اینها که می‌گذریم، نوبت به جانور آرمانی بعدی می‌رسد^۱، ”اگر به دنبال تک‌همسری هستید، با یک قو ازدواج کنید.“^۲ خوب. . . تکلیف قوها چیست؟

از مدت‌ها پیش، در مورد بسیاری از گونه‌های پرندگان، این باور وجود داشته است که آنها تک‌همسر هستند، زیرا برای کارهای پرمشغله‌ای نظیر خوابیدن روی تخم و تغذیه‌ی جوجه‌ها وجود هر دو والد لازم است. درست همان‌طور که در مورد انسان نظریه‌پردازی شده است، محققانی که ذهنشان حول مسئله‌ی سرمایه‌گذاری می‌گردد، فرض کرده‌اند که نرها تنها زمانی به ماده کمک می‌کنند که مطمئن باشند پدر واقعی جوجه‌ها هستند. اما یافته‌های اخیر که از آزمون‌های DNA بدست آمده کشتی‌های این دانشمندان را به خشکی رانده است. پژوهش پاتریشیا آدیر گواتی^۳، بوم‌شناس رفتاری، نشان می‌دهد که اگرچه یک جفت پرنده‌ی آبی^۴ یک لانه می‌سازند و با هم جوجه‌ها را بزرگ می‌کنند، اما حدود 15 تا 20 درصد از جوجه‌ها متعلق به نر مذکور نیست؛ و نکته اینجاست که این پرنده از نظر جنسی بی‌قیدتر از سایر پرندگان آوازخوان نیست: مطالعات انجام شده بر روی DNA مربوط به جوجه‌های حدود 180 گونه‌ی مختلف از پرندگانی که قبلاً گمان می‌شد تک‌همسرند، نشان می‌دهد که حدود 90 درصد از این گونه‌ها تک‌همسر نیستند. با نهایت تاسف باید بگوییم که قوها، در بین این 10 درصد پرهیزکاران نیستند. به این ترتیب، اگر به دنبال تک‌همسری هستید، باید از خیر قوها نیز بگذرید!

¹ جالب است که به برخی دلایل، موضوع همواره معطوف به زنان است-نویسنده

² از همه مشهورتر در فیلم نورا افرون (Nora Ephron's) به نام خصومت

(Heartburn) - نویسنده

³ Patricia Adair Gowaty

⁴ Bluebird: نوعی پرنده‌ی آوازخوان در آمریکای شمالی - م

آیا تک‌همسری در طبیعت ماست؟ بلی . . . انسان‌ها تقریباً هیچگاه در دام جفت‌شدن نمی‌افتند. بلکه در عوض، ما به طور طبیعی این کار را انجام می‌دهیم. با یکدیگر گرم می‌گیریم؛ شیفته‌ی یکدیگر می‌شویم؛ ازدواج می‌کنیم. و تقریباً همه‌ی ما، در هر زمان تنها با یک نفر ازدواج می‌کنیم. پیوند زوجی مشخصه‌ی گونه‌ی ماست.

هلن فیشر¹

این مشخصه، برای گونه‌ای که تا این اندازه به فعالیت‌های جنسی خارج از پیوند جفتی می‌پردازد تا اندازه‌ای غریب است. آنچه اجزای «روایت مرسوم» را کنار هم نگاه می‌دارد این فرض است که ازدواج کردن و جفت‌شدن مفاهیمی قابل کاربرد در سطح جهان‌شمول هستند، درست مثل افعالی نظیر خوردن، یا بچه آوردن. اما هر اصطلاحی که برای اشاره به رابطه‌ی بین مردان و زنان در سرتاسر جهان استفاده شود باز هم نخواهد توانست دنیایی از تنوعات را که گونه‌ی ما با آن روبرو است پوشش دهد.

«ازدواج»، «جفت‌شدن» و «عشق» پدیده‌هایی تعریف‌شده توسط جامعه هستند و در خارج از جامعه‌ی مذکور، معنای آنها دستخوش تغییر شده و یا به کلی بی‌معنا می‌شوند. نمونه‌هایی که از آیین‌های آمیزش جنسی گروهی، معاوضه‌ی جفت؛ روابط آزاد جنسی خارج از ازدواج، و ممنوعیت آمیزش جنسی متوالی ذکر شد، همگی در فرهنگ‌هایی به چشم می‌خورد که انسان‌شناسان اصرار دارند آنها را تک‌همسر معرفی کنند - صرفاً به این دلیل که پدیده‌ی چندپهلوی «ازدواج» در آنجا به چشم خورده است. در همین

¹ Helen Fisher

راستا، تعجبی ندارد که بسیاری بر این باورند که در بین انسان‌ها، ازدواج، تک‌همسری، و خانواده‌ی هسته‌ای پدیده‌هایی جهان‌شمول هستند. مسئله این است که با چنین تفسیرهای گل‌وگشادی از مفاهیم، حتی می‌توان گفت که موشِ صحرایی، که “با هر کسی آمیزش می‌کند” نیز تک‌همسر است.

فصل دهم

حسادتِ جنسی: یک راهنمایِ مقدماتی برای طمع‌داشتن به همسرِ همسایه

زمانی که ازدواج شایع می‌شود، حسادتِ جنسی منجر به جاف‌تادنِ مفهومِ پاکدامنیِ زن می‌شود. و از آنجا که این پاکدامنی ارج نهاده می‌شود، به زنانِ مجرد نیز تعمیم خواهد یافت. اینکه این موضوع با چه روندِ کندی به جنس نر گسترش می‌یابد، چیزی است که امروز می‌بینیم.

چارلز داروین [1]

در جشنِ آیینی ازدواج در میانِ اقوامِ «کانالا»، عروس و داماد بر روی یک حصیر دراز می‌کشند، در حالی که بازوانشان بر زیرِ سرِ یکدیگر است و پاهایشان در هم گره خورده است. آنگاه داییِ هر یک از طرفین جلو می‌آید و عروس و همسرِ جدیدش را نصیحت می‌کند که تا زمانِ بزرگ شدنِ آخرین فرزندشان با هم بمانند، و به طورِ خاص به آنها یادآوری می‌کند که نسبت به معشوقه‌های یکدیگر، حسادتِ جنسی نداشته باشند.

سارا بلافلر هاردی¹ [2]

یک خطای چاپی در 1631 باعث شد که در انجیل نوشته شود: «تو باید به زنا متعهد باشی» [3] اگر چه واقعاً در انجیل چنین دستوری مطرح نشده است، اما این دستور

¹ Sarah Blaffer Hrdy

همچون یک نخ از میان دانه‌های تسبیح بسیاری از مثال‌های ما در مورد S.E.Ex (اگر فراموش کرده‌اید، تبادلات اجتماعی-جنسی) می‌گذرد. در سرتاسر این مثال‌ها، اختارهایی جدی در رابطه با ممنوعیت مطلق روابط با شریک یا شریک‌های عاطفی-جنسی فرد داده شده است، و گاهی برای تخطی از آن، مجازاتی نظیر مرگ تعیین شده است. چرا چنین است؟

از آنجایی که این موضوع در فرهنگ‌های مختلفی از سرتاسر جهان- که با یکدیگر ارتباطی ندارند- به چشم می‌خورد، می‌توان گفت که احتمالاً کارکردهای مهمی را برآورده می‌کند. در توضیح این مطلب باید گفت، از آنجایی که تنش و مجادله بین اعضای یک قبیله، تهدیدی جدی برای قبیله و روابط عمیقاً همبسته‌ی اعضای آن- از جمله نیاکان ما که برای هزاران نسل به این شکل زندگی می‌کرده‌اند- محسوب می‌شده است، این فرهنگ‌ها با توسل به تبادلات اجتماعی-جنسی آیینی شده، از نظر اجتماعی تعیین شده و حتی گاهی اجباری، از به وجود آمدن مشکلاتی نظیر حسادت جنسی و انحصارطلبی حول مسئله‌ی پدری پیشگیری می‌کرده‌اند. تعجبی ندارد که جوامع کوچک-مقیاس که شدیداً بر اعتماد میان افراد، بخشنده‌گی و همکاری متکی‌اند، شیوه‌هایی را ترویج یا تکامل دهند که همبستگی بین اعضا را تقویت کند و مانع رفتارها و باورهایی شود که هماهنگی اعضا و بقای گروه را تهدید می‌کند.

باید تکرار کنیم که این رفتارها از روی پاکدامنی یا برعکس، رذل بودن پیشینیان ما صورت نمی‌گرفته است. موضوع صرفاً از این قرار است که برخی رفتارها که برای انسان‌های جوامع مدرن، عادی به نظر می‌رسد (و بنابراین به راحتی جهان‌شمول و ازلی-ابدی فرض می‌شوند) می‌تواند سریعاً به فروپاشی بسیاری از جوامع کوچک-مقیاس گشت‌زن بیانجامد و عملکرد آنها را مختل سازد. به ویژه، دنبال کردن نفع شخصی به شکلی افراطی- مثلاً با احتکار مواد غذایی یا انحصارطلبی جنسی افراطی-

به راحتی می‌تواند انسجام گروه را به خطر اندازد و از این روست که در میان این اقوام، رفتاری شرم‌آور و مضحک به شمار می‌رود.

آیا در اینکه جوامع قادرند در چنین انگیزه‌هایی تغییر ایجاد کنند تردید دارید؟ همین حالا، در مناطقی از تایلند و برمه، گردن دختران توسط حلقه‌هایی برنجی کشیده می‌شوند تا دختران در نظر مردان جذاب‌تر به نظر آیند. در روستاهای سرتاسر آفریقای شمالی، برای سرکوب تمایلات جنسی زنان، کلیتوریس بریده می‌شود و لوب‌های واژن به هم دوخته می‌شوند. به همین شکل، اخیراً در کالیفرنیا مسحور کننده، عمل جراحی زیبایی لوب‌های واژن و سایر جراحی‌های زیبایی واژینال، تبدیل به یک کسب و کار پررونق شده است. در نقطه‌ی دیگری از جهان، آلت جنسی پسران، طی یک مراسم آیینی ختنه می‌شود یا پوست آلت از وسط شکاف می‌خورد. فکر می‌کنم متوجه منظور شدید.



Photo: Christopher White,
www.christopherwhitephotography.com

چندتایی از قبایل بومی آمریکا، که ساکن جلگه‌های بالایی بودند، زیبایی را در این

می‌دیدند که تخته چوب کوچکی را در

بخش جلویی سر نوزادان که هنوز در

حال رشد است قرار دهند. [4] همانطور

که بچه بزرگتر می‌شد، این تخته‌ها در

حالت کشیده‌تری قرار می‌گرفت.

همانطور که متخصص ارتدونسی به

تدریج دندان‌ها را هم‌ردیف می‌کند.

معلوم نیست که مغز در نتیجه‌ی این

عمل صدمه می‌دیده است یا نه، اما این

تغییر باعث می‌شده است تا سر، حالتی



Field sketch by Paul Kane [5]

مخروطی و آن‌دنیایی پیدا کند و قبایل

همسایه را بترساند و صیادان پر سفید

را از آن منطقه متواری کند.

اگر دقت کنید، مساله بسیار روشن است: چنانچه ظاهر آن‌دنیایی آنها بتواند دشمنان آنها

را بترساند و از این طریق برای آنها مزیتی محافظتی به همراه آورد، آنگاه به وضوح

می‌توان دید که چنین رفتاری در بین این قوم تکامل می‌یابد. خواه این رفتار، بوییدن

آب دهان خرس و خوردن خون گاو باشد یا پوشیدن جوراب با صندل. شاید بتوان

گفت که نحوه‌ی تفکر، احساس، پوشش و باورهای افراد تقریباً می‌تواند به هر حالتی

درآید، تنها در صورتی که جامعه‌ای که این افراد در آن زندگی می‌کنند آنها را مجاب

کرده باشد که آن کارها «طبیعی» است.

آن دسته از قواعد اجتماعی که افراد را متقاعد می‌کند تا گردن‌های خود را حتی از آستانه‌ی شکستگی گردن نیز درازتر کنند، سرِ نوزان خود را شکاف دهند، یا دخترانِ خود را برای تن‌فروشی مقدس بفروشند، کاملاً قادر است تا حسادتِ جنسی را نیز با تبدیل کردن آن به امری مضحک یا بی‌معنی خنثی کند یا تغییرِ شکل دهد. یعنی با تبدیل کردن آن به امری «غیرطبیعی».

همانطور که دیدیم، نظریه‌ی تکامل برای توضیح دلیلِ حسادتِ جنسیِ نر، به محاسبات ژنتیکی‌ای تکیه دارد که در پسِ مسئله‌ی «قطعیتِ پدری» قرار دارد. اما اگر مسئله به زن‌ها مربوط می‌شود، بایستی یک مرد - هنگامِ مقایسه بین برادرش و نرهای غیرخویشاوند- دغدغه‌ی بسیار کمتری در موردِ آمیزشِ جنسی همسرش با برادرِ خود داشته باشد، چرا که برادرِ این مرد، در نیمی از زن‌ها با او اشتراک دارد. آقایان، آیا شما چنانچه همسران را با برادران در تخت‌خواب ببینید کمتر از زمانی که او را با یک فردِ کاملاً غریبه ببینید آشفته می‌شوید؟ خانم‌ها، آیا شما ترجیح می‌دهید که شوهرتان با خواهرتان روی هم بریزد تا کسی دیگر؟ گمان نمی‌کنم چنین باشد. [6]

آمیزش جنسی به سبک برد-باخت

ما در مبحث استراتژی‌های ترکیبی جفت‌یابی که پیش‌تر مطرح شد، به دیوید باس¹ اشاره کردیم، اما اکثر کارهای او به بررسی مسئله‌ی حسادت جنسی مربوط می‌شود. باس، تمایزی بین به اشتراک‌گذاری مواد غذایی و جفت قائل نمی‌شود، و هر دو را در قالب مفهوم «کمیابی» توضیح می‌دهد. او می‌نویسد: «اگر غذای کافی برای تغذیه‌ی همه‌ی اعضای یک گروه وجود نداشته باشد، آنگاه برخی زنده می‌مانند و برخی دیگر از بین می‌روند.» به طور مشابه، «اگر دو زن به یک مرد علاقه داشته باشند . . . آنگاه پیروزی یکی از این دو زن در جذب این مرد، به معنای شکست دیگری است.» باس، تقریباً هیچ تردیدی ندارد که تکامل زیستی، یک بازی برد-باخت است که در آن، بُرد فاتحان به هزینه‌ی باخت بازندگان رقم می‌خورد. [7]

در بسیاری از موارد، مجادلات بر سر سرشت مسائل جنسی انسان، مثل یک جنگ بین فلسفه‌های اقتصادی-سیاسی رقیب به نظر می‌رسد. مدافعان روایت مرسوم، برد قابل را معادل باخت هایل می‌دانند. آنها به شما خواهند گفت، «زندگی همین است دیگر، بچه. این سرشت انسان است. دنبال کردن نفع شخصی، چیزی است که دنیا را پیش می‌برد، خودتان را باید با دندان‌هایتان هم که شده بالا بکشید؛ دنیا جایی است که سگ، سگ را می‌خورد، و همیشه همین‌طور بوده است.»

این نگاه اقتصاد بازاری به جفت‌یابی انسان، بر این فرض بنا شده است که تک‌همسری در سرشت انسان است. کنار گذاشتن ایده‌ی تک‌همسری، (یا همان مالیکت هر نر بر ظرفیت تولیدمثلی یک ماده)، منجر به فروپاشی بازی «من برنده-تو بازنده» خواهد شد. همان‌طور که در بالا اشاره کردیم، نظریات باس و همکارانش، دارای منطقی خشک و معایی عمیق است. این دیدگاه توجهی به این موضوع ندارد که:

¹ David Buss

- ظرفیت جنسی گونه‌ی ما به شدت بالاست،
- روابط جنسی خارج از ازدواج، در همه‌ی فرهنگ‌ها امری متداول است،
- در هر دو نخستین‌ای که با ما خویشاوندی نزدیک دارند الگوی روابط جنسی، روابطی متعدد و همزمان است؛
- هیچ‌یک از نخستین‌هایی که در گروه‌های اجتماعی بزرگ زندگی می‌کنند تک‌همسر نیستند،

علاوه بر این، دیوید باس به شکلی ویژه مدافع «استراتژی‌های جفت‌یابی ترکیبی» در گونه‌ی انسان است؛ که ایده‌ای ناسازگار و خودمتناقض است.

باس و همکارانش، دست به طراحی مطالعات بین‌فرهنگی زدند تا نشان دهند که مردان و زنان، حسادت جنسی را به شکلی متفاوت از یکدیگر و مطابق با شیوه‌های مختص به هر جنس تجربه می‌کنند. این محققان مدعی‌اند که موفق شده‌اند دو پیش‌فرض بنیادی «روایت مرسوم» را تایید کنند:

1. مردان به طور جهان‌شمول دغدغه‌ی قطعیت پدری دارند؛ (و بنابراین، وفاداری جنسی جفت‌شان، دغدغه‌ی اصلی آنهاست)،

2. در حالی که زنان به طور جهان‌شمول، دغدغه‌ی دستیابی به منابع مردان را دارند (و به این ترتیب، زنان در مقایسه با مردان، از هرگونه رابطه‌ی عاطفی همسرشان بیشتر احساس خطر می‌کنند چرا که این ممکن است باعث شود تا شوهرشان آنها را به قصد زنان دیگر ترک کند و به این شکل، از منابع محروم شوند).

وجود چنین تفاوت‌هایی بین مردان و زنان در نوع حسادت‌ورزی، می‌تواند مدرکی قوی در حمایت از «روایت مرسوم» باشد. در یکی از این پژوهش‌ها، باس و همکارانش از 1122 نفر خواستند تا شریک عاطفی-جنسی خود را در حالی که با دیگری گرم گرفته است تصور کنند. سپس از آنها پرسیده شد که کدام گزینه آنها را بیشتر می‌رنجانند:

الف: تصور اینکه شریک عاطفی-جنسی شما، در حال شکل دادن به یک رابطه‌ی عمیق عاطفی (و نه جنسی) با شخص دیگری است، یا

ب: تصور اینکه شریک عاطفی-جنسی شما، در حال بهره‌مندی از یک رابطه‌ی جنسی (و نه عاطفی) با شخص دیگری است؟

در مطالعاتی از این دست، که در محوطه‌ی دانشگاه‌های ایالات متحده آمریکا و اروپا صورت می‌گرفت، باس و همکارانش دائماً با نتایج کمابیش مشابهی روبرو می‌شدند. آنها دریافتند که پاسخ‌های مردان و زنان، در حدود 35 درصد از موارد با یکدیگر فرق می‌کند و این نشان می‌داد که فرضیه‌ی آنها ظاهراً تایید شده است و “زنان نسبت به بی‌وفایی عاطفی شریک‌شان، رنجش بیشتری نشان می‌دهند، حتی اگر آن رابطه با آمیزش جنسی همراه نباشد؛ در حالیکه مردان نسبت به بی‌وفایی جنسی شریک‌شان آشفته‌گی بیشتری نشان می‌دهند، حتی اگر بین شریک‌شان و شخص سوم رابطه‌ی عاطفی وجود نداشته باشد.” [8]

پژوهش باس، علارغم اینکه ظاهراً یک پژوهش بین‌فرهنگی است، اما از عمق روش‌شناختی لازم برخوردار نیست. باس و همکارانش دچار همان اشتباهی شدند که گریبانگیر بسیاری از پژوهش‌های حول مسائل جنسی می‌شود: تکیه بر یک زیرمجموعه‌ی معین از جمعیت، آسان‌تر از نمونه‌گیری بر روی کل جامعه است. تقریباً همه‌ی شرکت‌کنندگان در این پژوهش‌ها، دانشجویان دانشگاه‌ها بودند. ما می‌دانیم که دانشجویان کارشناسی، گزینه‌ی مناسبی برای پژوهش نیستند. اگرچه به راحتی می‌توان موضوع را برای آنها توضیح داد و آنها را برای همکاری دارای انگیزه کرد (مثلاً با ارائه‌ی یک مدرک اعتباری مختصر در ازای پُرکردن پرسش‌نامه) اما پاسخ‌های آنها معیار مناسبی برای درک مسائل جنسی عموم انسان‌ها بدست نمی‌دهد و با آن بسیار فاصله دارد. حتی در جوامع آزاد غربی نیز، افراد در این سن در مراحل اولیه‌ی رشد اجتماعی-جنسی خود قرار دارند و به دلیل دارا نبودن تجربه‌ی کافی، گزینه‌های مناسبی

برای پاسخ‌گویی به پرسش‌هایی نظیر آمیزش جنسی تنها برای یک شب، معیارهای جفت‌یابی درازمدت، یا تعدادِ مطلوبِ شریک‌های جنسی در طولِ عمر به حساب نمی‌آیند- و اینها پرسش‌هایی بودند که در پژوهشِ باس از این افراد در موردِ آنها سوال شده بود.

اما باس در این اشتباه تنها نیست. اکثرِ پژوهش‌ها در موردِ مسائلِ جنسی، مبتنی بر پاسخ‌های دانشجویانِ 18 تا 22 ساله‌ی دانشگاه‌های آمریکا است. در حالیکه ممکن است کسی مدعی شود که مرد بیست و دو ساله کمابیش شبیه به یک مردِ پانجاه ساله است، اما عده‌ی کمی حاضرند قبول کنند که یک زنِ بیست ساله، در زمینه‌ی مسائلِ جنسی، چندان شباهتی با زنی که سی سال بزرگتر از اوست ندارد. درواقع، باید پذیرفت که مسائلِ جنسی یک زن در طولِ دورانِ بزرگسالی، به طورِ قابلِ ملاحظه‌ای تغییر خواهند کرد- یا بهتر بگوییم اگر شرایط اجازه دهد.

استفاده از دانشجویانِ کالج برای مطالعاتِ بین‌فرهنگی، یک مشکلِ دیگر نیز دارد و آن، تفاوت‌های طبقاتی است. در کشورهای در حالِ توسعه، بیشترِ دانشجویانِ دانشگاه‌ها از طبقاتِ بالاترِ جامعه هستند. یک دانش‌آموزِ ثروتمندِ آنگولایی، شباهت‌های بسیار بیشتری به یک دانشجویِ پرتغالی دارد تا با فردی هم سنِ خود که در ناحیه‌ی فقیرنشین از لوآندا زندگی می‌کند. پژوهشِ میدانی خودِ ما در آفریقا، نشان می‌دهد که باورها و رفتارهای جنسی به همان اندازه که در بخش‌های مختلفِ جهان متفاوت است، در میانِ طبقاتِ اجتماعی و خرده‌فرهنگ‌ها نیز متفاوت است. [9]

فراتر از اثراتِ تحریف‌کننده‌ی سنی و طبقاتی، باس و همکارانش از این واقعیتِ کلیدی غافلند که تمامیِ شرکت‌کنندگان در این پژوهش‌ها، از جوامعِ پساکشاورزی انتخاب شده‌اند که مشخصه‌ی آنها مالکیتِ خصوصی، سلسله مراتبِ سیاسی، رسانه‌های بین‌المللی و چیزهایی نظیرِ آن است. چطور می‌توان انتظار داشت که مدعیِ یافتنِ «جهان‌شمول‌های انسان» شویم بدون آنکه دست‌کم به بررسیِ چندتایی از جوامعِ

گشت‌زن پرداخته باشیم؟ یعنی جوامعی که افکار و رفتارهایشان تحت‌تاثیر زندگی مدرن شکل نگرفته است و دیدگاه‌هایشان نمایانگر دیدگاه‌های حاکم بر بخش اعظم تاریخ تکامل ماست. این در حالی است که تعداد فراوانی از پژوهش‌های انجام شده بر روی جوامع گشت‌زن، حاکی از وجود شباهت‌هایی مهم حتی بین جوامع گشت‌زن مناطق مختلف و هم‌منطور تفاوت‌های قابل توجه بین هنجارهای این جوامع با جوامع پساکشاورزی است. ممکن است که سوئدی‌ها و افراد طبقات بالای نیجریه، خود را بسیار متفاوت از یکدیگر ببینند، اما از دید پیشینیان، آنها از بسیاری جهات شبیه به هم هستند.

اینکه برای جوامع گشت‌زن ساکن در بخش بالایی آمازون، با هواپیما از آسمان پرسش‌نامه و خودکار بیاندازیم کار آسانی نیست.¹ از این روست که هنوز هم دشواری یا غیرممکن بودن مطالعه‌ی دیدگاه‌های این جوامع، باعث می‌شود که اهمیت حیاتی آن برای این دست تحقیقات نادیده گرفته شود. این پارادایم تحقیقاتی وسیع اما سطحی، شبیه به آن است که ادعا کنیم حقایق جهان‌شمول راجع به ماهی‌ها کشف کرده‌ایم و این کار را با مطالعه‌ی رودخانه‌های سرتاسر جهان انجام داده‌ایم. پس تکلیف ماهی‌های درون دریاچه‌ها چه می‌شود؟ و ماهی‌های درون نهرها؟ و اقیانوس‌ها؟

کریستین هاریس²، روان‌شناس، یادآوری کرده است که نتیجه‌گیری‌های باس چیزی بیش از تایید یک سری حرف‌های قدیمی نیست: مثلاً اینکه “مردان نسبت به هرگونه محرک جنسی در مقایسه با محرک عاطفی-هیجانی واکنش جدی‌تری نشان می‌دهند و بیشتر به این نوع محرک‌ها علاقه دارند، یا بهتر قادرند آن را تصور کنند.” [10] به

¹ در اینجا نویسنده با استفاده از عنوان فیلم «The God must be crazy» که

فیلمی در مورد یک جامعه‌ی گشت‌زن است، به شوخی از عبارت «The Grad»

Student must be crazy استفاده کرده است - م

² Christine Harris

عبارت دیگر، مردان در رابطه با آمیزش جنسی بیشتر برانگیخته می‌شوند، زیرا آن را واضح‌تر از زنان تجسم می‌کنند.

وقتی هاریس، واکنش‌های فیزیولوژیک افرادی را که به پرسش‌های باس پاسخ داده بودند بررسی کرد، دریافت که “بین زنان و مردان، در واکنش فیزیولوژیک به خیانت جنسی شریک‌شان تفاوت اندکی وجود دارد”، اما تقریباً همه‌ی زنان همچنان عنوان می‌کردند که خیانت عاطفی برای آنها آزارنده‌تر و ناخوشایندتر از خیانت جنسی خواهد بود. این پژوهش نشان می‌دهد که در مورد خیانت شریک عاطفی-جنسی، تفاوتی قابل‌تأمل بین چیزی که زنان واقعاً احساس می‌کنند و چیزی که فکر می‌کنند باید احساس کنند وجود دارد. (در ادامه بیشتر به این موضوع خواهیم پرداخت).

دو روان‌شناس به نام دیوید ای. دی‌استنو^۱ و پیترو سالووی^۲ دریافتند که اشتباهات حتی اساسی‌تری در پژوهش باس وجود دارد. معلوم شد که هنگام پاسخ‌دادن به پرسش‌ها در مورد خیانت فرضی، نظام اعتقادی افراد وارد عمل شده و نقش ایفا می‌کند. این دانشمندان متوجه شدند که “زنان در مقایسه با مردان، بیشتر معتقدند که خیانت عاطفی، خیانت جنسی را نیز به دنبال دارد.” (از این رو وقتی زنان خیانت عاطفی را آزارنده‌تر از خیانت جنسی می‌دانند به این دلیل است که بر این باورند اولی، دومی را نیز درون خود دارد) به این ترتیب، “انتخاب بین خیانت جنسی و خیانت عاطفی-محور اصلی بحث باس- یک تمایز اشتباه است.” [12]

دیوید ای. لیشر^۳ و همکارانش^۳ بر یک نقطه ضعف دیگر انگشت نهادند: در پژوهش باس، به شرکت‌کنندگان تنها دو انتخاب داده می‌شود: تجسم خیانت جنسی بیشتر آزارنده است یا تجسم خیانت عاطفی. لیشر می‌پرسد، اگر هر دو سناریو، افراد را به یک اندازه پریشان کند چطور؟ وقتی لیشر این گزینه‌ی سوم را نیز اضافه کرد، دریافت

¹ David A. DeSteno

² Peter Salovey

³ David A. Lishner

که برای اکثر شرکت‌کنندگان هر دو شکل از خیانت به یک اندازه ناراحت‌کننده است. این مسئله یکبار دیگر بر بی‌اعتباری نتیجه‌گیری‌های باس تاکید کرد. [12]

دیدگاه باس و سایر روان‌شناسان تکاملی مبنی بر اینکه حسادت جنسی تا اندازه‌ای در سرشت انسان جای دارد صحیح است، اما اشتباه آنها این است که یافته‌های خود را به همه‌ی افراد، همه‌ی مکان‌ها و همه‌ی زمان‌ها تعمیم می‌دهند. سرشت انسان از ماده‌ای شدیداً وابسته به محیط ساخته شده است. همچون یک آینه است - و البته آینه‌ای که ترک‌ها و خراش‌های ژنتیکی تغییرناپذیری بر روی آن حک شده است. برای اکثر انسان‌ها، واقعیت تا حد زیادی همان چیزی است که به آنها گفته می‌شود.

همچون تقریباً هر چیز دیگر، حسادت جنسی تحت‌تاثیر شرایط اجتماعی است و اگر شرایط ایجاب کند به طور واضح می‌تواند به یک حس ناخوشایند ناچیز تقلیل یابد.¹

در میان اقوام سیرینو در بولیوی، حسادت جنسی، در واکنش به اینکه همسر یک فرد معشوقه‌هایی داشته باشد برانگیخته نمی‌شود، بلکه زمانی ایجاد می‌شود که آن مرد یا زن زمان و انرژی زیادی را صرف آن معشوقه‌ها کند. طبق گفته‌ی آلن هولمبرگ²، انسان‌شناس، «مفهوم عشق رومانتیک، برای اقوام سیرینو محلی از اعراب ندارد. از نظر آنها، آمیزش جنسی، همچون گرسنگی صرفاً یک سائق است که باید ارضا شود.»³ برای این اقوام، کلمه‌ی «سکوبی»³ («من دوست دارم») برای اشاره به هر چیزی که اقوام

¹ علم واقعی یکی از معدود - اگر نه تنها - ابزارهای قابل اعتماد برای مشاهده‌ی پدیده‌ها فراتر از سوگیری‌ها و تعصبات فرهنگی است، از این رو ضروری‌ست که بدون ترس و واهمه، به کشف سوگیری‌ها و تعصبات فرهنگی موجود در پژوهش‌ها بپردازیم - نویسنده

² Allan Holmberg

³ *secubi*

سیرینو از آن لذت می‌برند مورد استفاده قرار می‌گیرد- خواه غذا باشد، یا جواهرات، یا شریک جنسی. هولمرگ دریافت که اگرچه “اصطلاحاتی مخصوص لذت شهوانی نیز وجود دارد”، اما “هنگامی که پای لذت به میان می‌آید، این قید و بندهای واژگانی به راحتی کنار گذاشته می‌شوند، و هر اصطلاحی که دم دست باشد مورد استفاده قرار می‌گیرد» [13]

ویلیام کروکر¹، انسان‌شناس، تایید می‌کند که مردان قوم کانلا به هیچ‌وجه حسادت جنسی نمی‌ورزند. او می‌نویسد: “خواه مردان قوم کانلا در مورد اینکه با این مسئله مشکلی ندارند حقیقت را بگویند یا نه، عملاً آنها حین جشن‌ها و مراسم اجتماعی، همراه با سایر اعضا، زنان‌شان را ترغیب می‌کنند تا رسم و رسوم را به جا آورند... منظور رسم و رسوم مربوط به آمیزش جنسی آیینی با حدود بیست تن از مردان است.” با این وجود، مسلم است که شما دوست ندارید با شخصی سر میز پوکر بنشینید که مدعی ست مشکلی ندارد اگر همسرش با حدود بیست مرد آمیزش جنسی برقرار کند.

جوامعی که در بالا بررسی کردیم- از اقوام ساکن در جنگل‌های مه‌آلود برزیل گرفته تا ساکنان دامنه‌های هیمالیا- هریک سازوکارهایی تدبیر کرده‌اند تا حسادت جنسی و انحصارطلبی را به حداقل برسانند. اما خلاف آن نیز ممکن است. به عبارت دیگر، برخی جوامع، به طور فعالانه اعضایشان را به انحصارطلبی ترغیب و تشویق می‌کنند.

¹ William Crocker

چه زمان می‌توان گفت یک مرد یک زن را دوست دارد

ترانه‌ی «وقتی یک مرد یک زن را دوست دارد»^۱ رکوردها را شکست و در صدرِ برترین ترانه‌ی «Billboard Hot 100» و جدولِ R&B قرار گرفت.^۲ نسخه‌ی دیگری از آن، 25 سال بعد توسطِ مایکل بولتون ارائه شد، که این نسخه نیز در صدرِ جدولِ بهترین‌ها قرار گرفت. در حال حاضر، در لیستِ گروهِ رولینگ‌استون^۳ این ترانه در میانِ 500 ترانه‌ی برترِ تاریخ، رتبه‌ی 54 را به خود اختصاص داده است. هیچ چیزی به اندازه‌ی عشق و آمیزشِ جنسی، در رسانه‌های غربی برجسته نیست، و ترانه‌ی «وقتی یک مرد یک زن را دوست دارد» یک نمونه از پیام‌هایی است که در سرتاسرِ جهان بینِ افرادِ رمانتیک زمزمه می‌شود.

اما مگر آقای اسلگ، در این ترانه چه چیزهایی در موردِ عشقِ یک مرد به یک زن می‌گوید؟ از نگاهِ او، نشانه‌های یک عشقِ مردانه‌ی واقعی چیست؟ محدودیت‌های حق‌تکثیر، اجازه نمی‌دهد تا متنِ ترانه را به طور کامل در اینجا بیاوریم، اما بیشترِ خوانندگان، متن این ترانه را به طور کامل به یاد دارند. برای یادآوری، وقتی یک مرد، زنی را دوست دارد:

- دچارِ وسواس می‌شود و نمی‌تواند به هیچ چیزِ دیگری فکر کند.
- حاضر است دنیا را بدهد تا به این زن دست یابد.
- نسبت به هر گونه تقصیر یا اشتباهِ این زن نابینا است، و حتی اگر دوستِ نزدیکش تلاش کند تا او را از این موضوع آگاه کند دوستش را کنار خواهد گذاشت.
- تمام پولش را خرج خواهد کرد تا توجهِ او را به خود جلب کند.

¹ "When a Man Loves a Woman"

² متنِ این ترانه توسطِ پرسی اسلگ^۲ نوشته شده و اولین بار در 1966 ضبط شده است -

نویسنده

³ Rolling Stone

- و آخرین مورد که کم‌اهمیت‌تر از قبلی‌ها نیست: حاضر است در زیر باران بخوابد اگر این زن چنین چیزی از او بخواهد.

پیشنهاد ما این است که نام این ترانه به این شکل تغییر کند: «وقتی یک مرد از نظر آسیب‌شناختی دچار وسواس می‌شود و با پست و ذلیل کردن خویش، تمامی احترام و اعتبار خود را فدا می‌کند. (و در هر صورت زن را از دست می‌دهد زیرا به واقع، کدام زن، دوست پسری می‌خواهد که وقتی کسی از او بخواهد حاضر است در کوچه زیر باران بخوابد؟)»

به همین شکل، ترانه‌ی «هر نفسی که می‌کشی»¹ که در لیست رولینگ‌استون، رتبه‌ی 84 را به خود اختصاص داده است نیز جای بررسی دارد. این یکی از مشهورترین ترانه‌های سال 1983، برای یک ماه برترین ترانه‌ی بریتانیا، و برای دو ماه برترین ترانه‌ی ایالات متحده بوده است. همچنین این ترانه، جایزه‌ی بهترین ترانه‌ی سال را برنده شد و گروه The Police بابت این ترانه، جایزه‌ی گرمی آن سال را برای بهترین کارِ پاپ به خانه برد. تا به امروز، این ترانه بیش از 10 میلیون بار در نقاط مختلف جهان درخواست شده است.

گمان می‌کنیم که متن این ترانه را نیز به خوبی می‌دانید. اما آیا هیچگاه واقعاً به معنای آن توجه کرده‌اید؟ اگرچه این ترانه، به عنوان یکی از بهترین ترانه‌های عاشقانه‌ی همه‌ی دوران‌ها شناخته می‌شود اما متن این ترانه به هیچ‌وجه درباره‌ی عشق نیست.

متن ترانه از چشم‌اندازِ مردی است که درخواستش از سوی یک زن رد شده است. زنی که حاضر نشده است بپذیرد که به این مرد تعلق دارد. مرد می‌گوید که قصد دارد تا قدم به قدم او را دنبال کند، هر حرکت او را تماشا کند، و ببیند که این زن شب را با چه کسی می‌گذراند، و از این قبیل چیزها.

¹ “Every Breath You Take”

آیا واقعاً این یک ترانه‌ی عاشقانه است؟ از دیدگاه ما، این ترانه صرفاً شایسته‌ی کسب رتبه‌ی اول در جدول مربوط به «احمقانه‌ترین ترانه‌ها و همین‌طور خطرناک‌ترین ترانه‌ها از نظر تجاوز به حریم شخصی افراد» است. حتی خودِ استینگ^۱، که این ترانه را پس از بیدار شدن در نیمه‌شب نوشته است هنگامی که خطِ «هر نفسی که می‌کشی/هر تکانی که می‌خوری» از ناخودآگاهش بیرون می‌زند، تا مدت‌ها متوجه این موضوع نمی‌شود که «[این ترانه] تا چه اندازه یاوه است.» او در یک مصاحبه خاطرنشان می‌کند که احتمالاً هنگام نوشتن این ترانه، در حال فکر کردن به رمان «1984» جورج اورول^۲ بوده است - رمانی در مورد نظارت و کنترل - و قطعاً نه در مورد عشق.

از اینها که بگذریم، آیا به راستی حسادت جنسی یک مسئله‌ی طبیعی است؟ در پاسخ می‌توان گفت، بستگی دارد. قطعاً ترس یک چیز طبیعی است، و همچون تمام اشکال ناامنی، حسادت جنسی نیز بیانگر ترس است. اما اینکه زندگی جنسی دیگری، ترس را در ما بیدار می‌کند یا نه، بستگی به این دارد که در جامعه‌ی مذکور، آمیزش جنسی، روابط، و شخصیت افراد چطور تعریف شده باشد. بچه‌ی اول، غالباً نسبت به خواهر یا برادر تازه به دنیا آمده‌اش احساس حسادت دارد. والدین آگاه، به بچه‌ی اول اطمینان خاطر می‌دهند که او همواره برای آنها خاص باقی خواهد ماند، و کودک تازه به دنیا آمده هیچ‌گونه تهدیدی برای جایگاه او محسوب نمی‌شود، و دوست داشتن کودک دوم، از علاقه‌ی آنها به کودک اول نخواهد کاست. چرا قبول اینکه محبت مادر یک منبع محدود و از نوع «برد یکی - باخت دیگری» نیست این قدر آسان است اما محبت

¹ Sting

² George Orwell

عاطفی-جنسی یک منبع محدود در نظر گرفته می‌شود؟ ریچارد داوکینز¹، زیست‌شناس تکاملی، این پرسش را به سبک خاص خود می‌پرسد، “آیا برایتان خیلی واضح است که نمی‌توان بیش از یک نفر را دوست داشت؟ به نظر می‌رسد ما این را در مورد دوست داشتن فرزندان (والدین سرزنش می‌شوند اگر دست‌کم اینطور وانمود نکنند که به شکلی برابر فرزندان را دوست دارند)، دوست داشتن کتاب‌ها، غذاها، نوشیدنی‌ها²، آهنگسازان، شاعران، مناطق دیدنی، دوستان و . . . قبول داریم، اما چرا وقتی پای دوست داشتن عاطفی-جنسی به میان می‌آید آن را یک استثناء در نظر گرفته و حتی بدون لحظه‌ای فکر کردن امکان آن را رد می‌کنیم؟” [14]

به راستی دلیل این موضوع چیست؟ اگر وابستگی اقتصادی- که گریبانگیر اغلب زنان و فرزندان می‌شود- وجود نداشت، و باعث نمی‌شد که دسترسی جنسی به زنان، تبدیل به یک کالای شدیداً کنترل‌شده شود، آنگاه آیا میزان شیوع و تجربه‌ی حسادت جنسی در جوامع غربی به شکل کنونی باقی می‌ماند؟ اگر تقریباً همه‌ی مردان و زنان به آسانی به امنیت اقتصادی و رابطه‌ی جنسی بدون احساس گناه دسترسی داشتند (همانطور که در بسیاری از جوامعی که پیش‌تر بررسی کردیم، و همین‌طور در میان نزدیک‌ترین عموزاده‌های نخستین ما وجود دارد) چطور؟

اگر هیچ زنی نیازی نداشت نگران این باشد که مبدا شریکش او و فرزندانش را بینوا و آسیب‌پذیر ترک کند چطور؟ اگر عموم افراد می‌توانستند از این موضوع مطمئن باشند که هرگز در رابطه با یافتن شریک جنسی با مشکل مواجه نخواهند بود چطور؟ اگر ما در فرهنگی بزرگ نمی‌شدیم که از دوران خردسالی در گوش ما بخوانند که دوست داشتن حقیقی، دوست داشتنی و سواس‌گونه و انحصارطلبانه است چطور؟ اگر همچون قوم موسو، ما عزت و خودمختاری کسانی را که دوستشان داریم به رسمیت

¹ Richard Dawkins

² چون شراب سفید دوست داریم، دلیل نمی‌شود شیفته‌ی شراب قرمز نباشیم- نویسنده

می‌شناختیم چطور؟ به زبانِ دیگر، اگر آمیزشِ جنسی، مهر و دوستی، و امنیتِ اقتصادی همان‌قدر در دسترسِ ما بود که در دسترسِ گذشتگانِ ما بود چطور؟ به راستی، اگر ترس از میان رود، دلیلِ دیگری برای حسادتِ جنسی باقی می‌ماند؟

انسان، شادتر خواهد بود- نه هنگامی که سرطان را درمان کند، یا به مریخ برود، یا تعصباتِ نژادی را پایان بخشد، یا دریاچه‌ی «اری»^۱ را از آب خالی کند، بلکه زمانی که راه‌هایی بیابد تا اجتماعاتِ ابتدایی را دوباره برپا سازد. این آرمان‌شهرِ من است.

کرت وونگات، جی آر.^۲

به گفته‌ی ادوارد ویلسون، “همه‌ی آنچه می‌توان از بررسیِ تاریخِ ژنتیکیِ انسان نتیجه گرفت این است که در گذشته، در مقایسه با امروز، اخلاقیاتِ جنسیِ آزادانه‌تری بر انسان حاکم بوده است، که طیِ آن، کارکردِ فعالیت‌های جنسیِ بیش از هر چیز تحکیم پیوندِ اعضای گروه بوده است و تنها در وهله‌ی دوم، به عنوانِ ابزاری برای تولیدمثل مطرح بوده است.” [15]

از این بهتر نمی‌توان این موضوع را بیان کرد. اما اگر مسائلِ جنسیِ انسان بیش از هر چیز، سازوکاری برای ایجادِ پیوند در گروه‌های اجتماعیِ همبسته بوده است و مسئله‌ی قطعیتِ پدری، در آن گروه‌ها مطرح نبوده است، آنگاه «روایتِ مرسوم» در موردِ تکاملِ جنسیِ انسان، زیر سوال می‌رود. این پیش‌فرضِ منسوخ که در طولِ تاریخ، زنان همواره

^۱ Lake Erie : یکی از پنج دریاچه‌ی بزرگِ آمریکای شمالی

^۲ Kurt Vonnegut, Jr.

خدمات جنسی خود را در ازای کمک مردان در بچه‌داری، تامین غذا و محافظت از ایشان، و از این قبیل چیزها، با مردان معامله کرده‌اند، با در نظر گرفتن بسیاری از جوامع که در آنها زنان هیچ نیازی به چنین معاملاتی ندارند از اعتبار می‌افتد. روایت مرسوم، به جای آنکه به دنبال تبیینی معقول برای توضیح اینکه چگونه به وضعیت کنونی رسیده‌ایم باشد، دیدگاهی آلوده به سوگیری‌ها و تعصبات ناشی از اخلاقیات معاصر است، که خود را به شکل یک نظریه‌ی علمی بزرگ کرده و از پس عینک کوژ این تعصبات، به قضاوت در مورد زمان‌های دور و پیشاتاریخ نیز می‌پردازد، و در تلاش است تا امروز را عقلانی و موجه، و گذشته را مبهم جلوه دهد. والسلام ...

فصل 5

چه کسی چه چیزی را در بهشت از دست داد؟

1. خوانندگانی که علاقه دارند در مورد اینکه چگونه و به چه دلیل گذار از گشت‌زنی به کشاورزی رخ داد بیشتر بدانند، می‌توانند با این دو پژوهش آغاز کنند:

Fagan (2004) and Quinn (1995)

2. کوچران و هارپندینگ¹ (2009) برخی از این توازی‌ها را متذکر شده‌اند. آنها می‌نویسند، “هم در انسان‌های (اهلی) و هم در حیوانات اهلی ما شاهد کاهش اندازه‌ی مغز، جمجمه‌ی بزرگتر، تغییر رنگ مو یا پشم، و دندان‌هایی کوچک‌تر هستیم.” (ص. 112)

3. به آندرسون، در مقاله‌ی «سیاه‌چاله» نوشته‌ی آتول گاواند² در نیویورکر 30 مارس 2009 اشاره شده است. ارزش این مقاله به دلیل بررسی این نکته است که آیا زندان افرادی به قدری غیرانسانی هست که بتوان آن را یک شکنجه در نظر گرفت. گاواند نتیجه می‌گیرد که البته که اینطور است. و می‌نویسد، “برهم کنش با دیگر انسان‌ها برای انسان بودن امری ضروری است.”

4. Jones et al. (1992), p. 123.

5. اگرچه به نظر می‌رسد این تنها انسان‌ها و بونوبوها هستند که حین دوران قاعدگی نیز به آمیزش جنسی می‌پردازند، اما هم شامپانزه‌ها و هم برخی انواع دولفین‌ها ظاهراً در

¹ Cochran and Harpending

² Atul Gawande

آمیزش جنسی با هدف کسب لذت - در مقابل آمیزش جنسی با هدف تولیدمثل - با انسان‌ها و بونوبوها شریکند.

6. این اظهارات از پژوهش تحسین برانگیز ونتورا در مورد خاستگاه‌های موسیقی جاز و راک بدست آمده است. ونتورا اینها را در کتابی به نام «ناله‌ی آن مارِ دراز را گوش کن» در سال 1986 به چاپ رسانده است. این کتاب در حال حاضر دیگر چاپ نمی‌شود اما این اثر و سایر آثار ونتورا را می‌توانید در آدرس اینترنتی زیر بیابید:

<http://www.michaelventura.org/>

نوشته‌ی تامپسون هم در مقاله‌ی ونتورا و هم در تامپسون (1984) موجود است. روبرت فریس تامپسون^۱، برجسته‌ترین مورخ آمریکا در زمینه‌ی هنر آفریقایی می‌گوید که واژه‌ی «فانکی»^۱ از واژه‌ی «لافاکی»^۱ در زبان کنگویی آمده است که به معنای نوعی «عرق ریختن» ناشی از رقص یا آمیزش جنسی است و نه عرق ریختن هنگام کار کردن. به همین شکل، واژه‌ی «موجو»^۱ی شخص^۱ که در زبان کنگویی به معنی «روح» فرد است در اساس به معنای جذابیت جنسی فرد بوده است. واژه‌ی «بوگی»^۱ از «امبوگی»^۱ می‌آید که به معنای «به طور اهریمنی خوب» است. همین‌طور، هر دو واژه‌ی «جاز»^۱ و «جیزم»^۱ احتمالاً از «دینزا»^۱ که در زبان کنگویی به معنای «به انزال رسیدن» است آمده‌اند.

فصل 6

کدام‌ها پدرِ تو هستند؟

1. Harris (1989), p. 195.
2. Beckerman and Valentine (2002), p. 10.
3. Beckerman and Valentine (2002), p. 6.
4. Kim Hill is quoted in Hrdy (1999b), pp. 246–247.
5. برای نمونه، پژوهشگران دریافتند که در میان اقوام باری در کلمبیا و ونزوئلا، 80 درصد از کودکانی که دو یا بیش از دو پدر از نظر اجتماعی مشروع دارند به سن بزرگسالی می‌رسند در حالیکه تنها 64 درصد از کودکانی که با یک پدر رسمی بزرگ می‌شوند تا آن سن دوام می‌آورند. هیل و هرتادو (1996) گزارش دادند که در میان نمونه‌های آنها از 227 کودکِ قوم آچ، 70 درصد از کودکانی که تنها یک پدر رسمی داشتند به سن ده سالگی می‌رسیدند، در حالیکه از بین کودکانی که دو پدر داشتند 85 درصد به این سن می‌رسیدند.
6. نقل قول از مقاله‌ی سالی لرمای است. این مقاله در آدرس زیر موجود است:
<http://www.alternet.org/story/13648/?page=entire>
7. Morris (1981), pp. 154–156.
8. In Beckerman and Valentine (2002), p. 128.
9. See Erikson's chapter in Beckerman and Valentine (2002).
10. Williams (1988), p. 114.
11. Caesar (2008), p. 121.
12. Quoted in Sturma (2002), p. 17.
13. See Littlewood (2003)

14. در اینجا مخالفان به این موضوع اشاره خواهند کرد که اظهارات مشهور مارگارت مید¹ در مورد اقوام آزاد دریای جنوب، توسط درک فریمن² (1983) باطل شده است. اما باید بدانید که ابطال فریمن نیز خود باطل شده است. هیرام کاتون³ (1990) و سایرین به شکلی قانع کننده استدلال کرده اند که حمله ی خشن فریمن به مید، احتمالاً تحت تاثیر اختلال روانی ای بوده است که در چندین مورد دیگر نیز منجر به طغیان پارانوئید فریمن شده بوده است. شدت این طغیان ها به حدی بوده است که نهایتاً دفتر دیپلماتیک استرالیا، فریمن را از ساراواک⁴ اخراج کرده بود. در حال حاضر، اجتماعات انسان شناسی بر این نکته اتفاق نظر دارند که معلوم نیست آیا یافته های مید دارای خطا هستند یا نه؛ و اگر هستند این خطاها تا چه اندازه است. نباید فراموش کرد که تحقیق فریمن در مورد جامعه ی ساموان⁵، دهه ها پس از ورود مبلغین و آموزه های مسیحی به این جامعه صورت گرفته است؛ از این رو جای تعجبی ندارد اگر توضیحاتی که او شنیده است با آنهایی که در حدود نیم قرن پیش برای مید نقل شده بود تفاوت های بارزی داشته باشد. برای یک بررسی مختصر، نگاه کنید به : Monaghan (2006)

15. Ford and Beach (1952), p. 118.

16. Small (1993), p. 153.

17. de Waal (2005), p. 101.

18. Morris (1967), p. 79.

19. <http://primatediaries.blogspot.com/2007/08/forbidden-love.html>

20. Kinsey (1953), p. 415.

21. Sulloway (1998).

22. برای آشنایی با دیگر پستان دارانی که رفتارهای «به اشتراک گذاری» دارند نگاه کنید به:

Ridley (1996) and Stanford (2001)

¹ Margaret Mead

² Derek Freeman

³ Hiram Caton

⁴ Sarawak

⁵ Samoans

23. Bogucki (1999), p. 124.

24. Knight (1995), p. 210.

25. میزان پنهان بودن تخمک‌گذاری در انسان‌ها آنقدری که برخی نویسندگان عنوان کرده‌اند جدی نیست. دلایل خوبی وجود دارد که نشان می‌دهد دستگاه بویایی انسان همچنان قادر به تشخیص زمان تخمک‌گذاری زنان است و اینکه در انسان امروز، در مقایسه با نیاکان انسان، قدرت چنین دستگاه‌هایی به طرز قابل توجهی تحلیل رفته‌اند. برای نمونه نگاه کنید به:

Singh and Bronstad (2001)

علاوه بر این، دلایلی وجود دارد که نشان می‌دهد زنان، به اشکالی، وضعیت زایایی خود را به دیگران اعلام می‌کنند؛ مثلاً از طریق سرنخ‌های دیداری، نظیر استفاده از جواهرات (در زمان تخمک‌گذاری) و تغییرات در میزان جذابیت چهره. برای نمونه، نگاه کنید به:

Roberts et al. (2004)

26. Daniels (1983), p. 69.

27. Gregor (1985), p. 37.

28. Crocker and Crocker (2003), pp. 125–126.

29. Wilson (1978), p. 144.

فصل 7

عزیز دردانه‌ی مامان

1. Pollock (2002), pp. 53–54.
2. این نقل قول از مصاحبه با سارا ون گلدرا¹ برداشته شده است، “به یاد آوردن منظور ما: مصاحبه با مالیدوما سومه”، در متن: فصل‌نامه‌ی فرهنگ پایای انسانی، شماره‌ی 34، ص. 30. (1993) – این مصاحبه در آدرس زیر موجود است:
<http://www.context.org/ICLIB/IC34/Some.htm>
3. Hrdy (1999), p. 498.
4. Darwin (1871), p. 610.
5. Leacock (1981), p. 50.
6. <http://www.slate.com/id/2204451/>
7. Erikson (2002), p. 131.
8. Chernela (2002), p. 163.
9. Lea (2002), p. 113.
10. Chernela (2002), p. 173.
11. Morris (1998), p. 262.
12. Malinowski (1962), pp. 156–157.
13. See Sapolsky (2005)
14. Drucker (2004)
15. حتی ژان ژاک روسو، نماد دیدگاه رومانتیک «وحشی نجیب»²، از این مکان‌های طراحی شده برای خلاصی از دست کودکان استفاده می‌کرد. در 1785، بنجامین فرانکلین از بیمارستانی که روسو 5 فرزند نامشروع خود را در آنجا رها کرده بود بازدید کرد و متوجه شد که میزان مرگ و میر در میان کودکان آنجا 85 درصد است. («غذای بچه» اثر جیل لپور³، در نیویورکر، 19 ژانویه، 2009)
16. McElvaine (2001), p. 45.
17. Betzig (1989), p. 654.

¹ Sarah van Gelder

² Noble savage

³ Jill Lepore

فصل 8

ابهام در مفهوم ازدواج، جفت‌گیری، و تک‌همسری

1. در همین حین که مشغول نگارش این متن هستیم، تایگر وودز متهم به «خواهیدن با» بیش از دوازده زن در اتوموبیل، در پارکینگ، روی مبل و ... شده است. . . آیا باید فکر کنیم که معنی این حرف این است که او دچار «حمله‌ی خواب» است؟
2. de Waal (2005), p. 108
3. مقاله‌ی ترایورز یک نوشته‌ی پایه، در تایید میزان اهمیت مسئله‌ی تامین منابع توسط مردان است. این مقاله بر این نکته تاکید دارد که در مقایسه با سایر عوامل، این یک معیار کلیدی در میان معیارهای زنان برای انتخاب جنسی بشمار می‌شود. اگر به دنبال فهمی عمیق‌تر از تحولات کلی روان‌شناسی تکاملی هستید خواندن این مقاله خالی از فایده نیست.
4. Ghiglieri (1999), p. 150.
5. Small (1993), p. 135.
6. Roughgarden (2007) در آدرس زیر موجود است:
http://www.redorbit.com/news/science/931165/challenging_darwins_theory_of_sexual_selection/index.html.
7. *The New Yorker*, November 25, 2002.
8. مقاله‌ی کارت رایت در آدرس زیر موجود است:
<http://www.pbs.org/wgbh/aia/part4/4h3106t.html>
9. Symons (1979), p. 108.
10. Valentine (2002), p. 188.
11. Article by Souhail Karam, *Reuters*, July 24, 2006.
12. *The New Yorker*, April 17, 2007.
13. Vincent of Beauvais *Speculum doctrinale* 10.45
14. Both from Townsend and Levy (1990b)

فصل 9

قطعیّت پدری: سنگ‌بنای در حال فروپاشی روایت مرسوم

1. Edgerton (1992), p. 182
2. In Margolis (2004), p. 175
3. Pollock (2002), p. 53
4. برای درک رابطه‌ی پیچیده‌ی بین میزان خشونت در یک جامعه و وضعیّت مسائل جنسی در آن جامعه، نگاه کنید به: see Prescott (1975)
5. Quoted in Hua (2001), p. 23
6. Namu (2004), p. 276؛ برای یک بررسی عالی از فرهنگ موسو، به آدرس زیر نگاه کنید:
- PBS Frontline World, "The Women's Kingdom," available at www.pbs.org/frontlineworld/rough/2005/07/introduction_to.html*
7. Namu (2004), p. 69
8. Namu (2004), p. 8
9. این نگاه مقدس به خودمختاری هر فرد، در بین گشت‌زنان نیز به چشم می‌خورد. برای نمونه، وقتی مایکل فینکل¹ از اقوام هادزا در تانزانیا بازدید کرد، اعلام کرد که، هادزا به طور رسمی هیچ رهبری ندارد. نام اردوگاه‌ها به طور سنتی بر مبنای نام نر ریش‌سفید انتخاب می‌شود . . . اما این تشریفات هیچ قدرت ویژه‌ای به آنها نمی‌بخشد. خودمختاری فردی، یک مشخصه‌ی برجسته‌ی قوم هادزا است. هیچ فرد بزرگسالی در هادزا بر دیگری اقتدار ندارد. منبع:

¹ Michael Finkel

(National Geographic, December 2009)

Hua (2001), pp. 202–203 10

Namu (2004), pp. 94–95 11

12. قلمروی زنان در چین

CynthiaBarnes.Slate.com (November17, 2006):

<http://www.slate.com/id/2153586/entry/2153614>

Goldberg (1993), p. 15 13

14. (عکس از: کریستوفر ریان) وقتی این زنِ سالمند را دیدم، متوجه شدم که

چهره‌اش از چه قدرت و صلابتِ زنانه‌ای برخوردار است. امیدوار بودم تا بپذیرد که از

او عکس بگیرم. با زبان اشاره، این را از او پرسیدم. او قبول کرد، اما از من خواست که

منتظر بمانم؛ سپس سریعاً چند اسم را صدا کرد. دو دختر (نوه؟، نوه‌ها؟) شروع به

دویدن کردند. وقتی آنها را در میان بازوانش گرفت، اشاره کرد که آماده است.

15. این کتاب در سال 2002 منتشر شد، در حالیکه کارِ گلدبرگ تقریباً یک دهه زودتر

بیرون آمد، اما تمامی کارهای سندی در مورد مینانگ‌کاباو، از جمله مقالاتی که به

استدلال‌های مخالفِ گلدبرگ مربوط می‌شود، در آن ذکر شده بود- موضوعی که قطعاً

شایسته‌ی یادآوری است.

16. منبع: http://www.eurekalert.org/pub_releases/2002-05/uop-imm050902.php

[imm050902.php](http://www.eurekalert.org/pub_releases/2002-05/uop-imm050902.php)

17. منبع: www.eurekalert.org/pub_releases/2002-05/uop-imm050902.php

18. اکثر این نقل قول‌ها از مقاله‌ی دیوید اسمیت¹ است که در 18 سپتامبر، 2005 در

گاردین منتشر شده است. این مقاله در آدرس زیر موجود است:

<http://www.guardian.co.uk/uk/2005/sep/18/usa.filmnews>

یا کارِ استفن هلدن² در نیویورک تایمز، 24 ژوئن 2005، که در آدرس زیر موجود

است:

¹ David Smith

² Stephen Holden

<http://movies.nytimes.com/2005/06/24/movies/24peng.html? r=2>

19. تریبون اتحاد سن دیگو: «مطالعات نشان می دهد که پرندگان - یا اکثر موجودات - تک همسر نیستند.» نوشته شده توسط: Scott LaFee, September 4, 2002.

20. «تک همسری و موش علفزار»، *Scientific American* online issue, February 2005, pp. 22-27.

21. از زمانی که اینسل این را گفته چیزها اندکی پیچیده تر شده است. اخیراً اینسل و دیگران به دنبال کشف هورمون های مرتبط با خیانت یا وفاداری در موش علفزار، موش کوهستان، و موش دشت بوده اند. همانطور که در 7 اکتبر 1993 در مجله ی نیچر گزارش شد، اینسل و تیمش دریافتند که «وازو پرسین»، هورمونی که حین جفت گیری ترشح می شود - در جنس نر برخی از گونه های موش و نه سایرین - ظاهراً در رفتارهای مربوط به حمایت و محافظت از قلمرو نقش ایفا می کند. این منجر به گمانه زنی در مورد «ژن های تک همسری» شده است. نگاه کنید به :

http://findarticles.com/p/articles/mi_m1200/is_n22_v144/ai_14642472

در سال 2008، هاس والوم از موسسه ی کارولینسکا در سوئد دریافت که ظاهراً تفاوت های افراد در ژنی به نام RS3 334، در اینکه مردان از نظر عاطفی با چه کیفیتی با شریک های عاطفی -جنسی شان پیوند برقرار می کنند نقش دارد. جالب تر آنکه، این ژن ظاهراً با اوتیسم نیز پیوستگی هایی دارد. منبع مقاله ی والوم:

22. *Proceedings of the National Academy of Sciences*, DOI: 10.1073/pnas.0803081105

مقاله ای که به جمع بندی این یافته ها می پردازد در آدرس زیر موجود است:

<http://www.newscientist.com/article/dn14641-monogamy-gene-found-in-people.html>

فصل 10

حسادتِ جنسی: یک راهنمایِ مقدماتی برای طمع به همسرِ همسایه

1. Darwin (1871/2007), p. 184
2. Hrdy (1999b), p. 249
3. نزد مورخین، این موضوع به عنوانِ انجیلِ شیطانی یا انجیلِ زناکار شناخته می‌شود. این اشتباه باعث شد تا چاپ‌گرانِ سلطنتی اعتبارِ خود را از دست بدهند و 300 پوند جریمه شوند.
4. به طرزی گیج‌کننده، قبیله‌ای که «کله‌صاف» نام دارد جزو این قبایل نیست. کله‌ی آنها مسطح بود، همچون شکارچیانِ پُر سفید. در حالیکه کله‌ی افرادِ قبایلِ همسایه به شکلِ عجیبی مخروطی بود.
5. کپیِ سیاه-سفید، اسکن شده از:
Eaton, D.; Urbanek, S.: Paul Kane's Great Nor-West, University of British Columbia Press; Vancouver, 1995.
6. در حقیقت، ماریان فیشر و همکارانش به عکسِ این موضوع رسیدند: چنانچه خیانت مربوط به فردی با پیوندهای خویشاوندی باشد، افرادِ آشفتگیِ بیشتری تجربه می‌کنند.
see Fisher, et al. [2009]
7. Buss (2000), p. 33
8. Buss (2000), p. 58
9. Jethá and Falcato (1991)
10. Harris (2000), p. 1084
11. برای یک جمع‌بندی از کارِ باس در موردِ حسادتِ جنسی، نگاه کنید به باس (2000). برای پژوهش‌ها و یادداشت‌های مخالف با دیدگاه او نگاه کنید به:
Ryan and Jethá (2005), Harris and Christenfeld (1996), DeSteno and Salovey (1996)
12. www.epjournal.net/filestore/ep06667675.pdf
13. Holmberg (1969), p. 161

14. از یادداشت‌های مربوط به «در باب وفاداری»؛ منتشر شده در واشینگتن پست

در 29 نوامبر، 2007. در آدرس زیر موجود است:

http://newsweek.washingtonpost.com/onfaith/panelists/richard_dawkins/2007/11/banishing_the_greeneyed_monste.html

15. Wilson (1978), p. 142

«فهرست بخش سوم»

225	بخش سوم: چه صفاتی به ما نمی‌چسبند؟
227	فصل یازده: ثروت طبیعت (فقر؟)
235	من مسکین بینوا
240	ناامیدی میلیونرها
244	یافتن خرسندی در میان اقوامی “ با نازل‌ترین درجه‌ی انسانیت ”
248	فصل دوازده: مم خودخواه (عنوان زنده‌ای است؟)
249	هومو اکونومیکوس (انسان مقتصد)
253	تراژدی منابع اشتراکی
260	رؤیای پیشرفت بی‌پایان
261	دوران ماقبل تاریخ: اسیر در چنگال فقر یا غنوده در دامان وفور نعمت
266	جنبه‌های سیاسی زندگی در دوران پارینه‌سنگی
277	فصل سیزدهم: جنگی بی‌پایان بر سر وجود جنگ در دوران ماقبل تاریخ
279	پروفسور پینکر، با چنگ و دندان خونین
285	ناپدید شدن مرموز «مارگرت پاور»
289	غنائم جنگی
296	یورش ناپلئونی (جنجال بر سر قوم یانومامی)
301	تلاشی بی‌فرجام برای اثبات ریاکاری هیپی‌ها و درنده‌خویی بونوبوها

306	فصل چهارده: عمر کوتاه: یک دروغ یا یک واقعیت
309	زندگی از چه زمانی آغاز می‌شود؟ و چه زمانی پایان می‌گیرد؟
313	آیا 80 سالگی همان 30 سالگی جدید است؟
319	بروز استرس تا سرحد مرگ
322	به چه کسی می‌گویید خیالاتی؟
328	یادداشت‌ها

چه صفاتی به ما نمی‌چسبد؟

بحث اصلی بر سر این است که رفتار جنسی انسان، هم بازتابی از گرایش‌ات تکاملی اوست و هم آن بافتار^۱ اجتماعی که در آن قرار می‌گیرد. بنابراین شناخت لحظه به لحظه‌ی آن محیط اجتماعی که گرایش‌ات جنسی انسان در آن تکامل یافته است، برای درک رفتار جنسی او ضروری است. واقعیت این است که آن جامعه‌ی اشتراکی و مبتنی بر همکاری که ما از آن سخن گفتیم به شدت با دنیایی که «هابز» تصویر کرده و مشخصه‌ی آن “جنگ همه علیه همه” است در تضاد قرار دارد. این در حالی‌ست که دیدگاه اشتباه «هابز»- که زندگی انسان ماقبل تاریخ را در چند کلمه‌ی “گوشه‌گیرانه و به دور از اجتماع، فقیرانه، ناخوشایند، پر از خشونت، با طول‌عمری کوتاه” خلاصه می‌کند- هنوز هم وسیعاً مورد قبول است.

در فصل‌های پیش رو ابتدا نشان خواهیم داد که زندگی انسان ماقبل تاریخ، اساساً اجتماعی بوده و به هیچ‌وجه در انزوا سپری نمی‌شده است. سپس به طور مختصر، بخش‌های دیگری از دیدگاه هابز را به چالش خواهیم گرفت. همان‌طور که خواهید دید در این جلد، به طور مستقیم به مباحث جنسی نپرداخته‌ایم. امیدواریم خوانندگانی که اصولاً علاقه‌مند به مسائل جنسی هستند، دلسرد نشوند زیرا آنچه که در ابتدا انحراف از بحث اصلی به نظر می‌رسد، در واقع میان‌بری‌ست که تصویر واضح‌تری از زندگی روزمره‌ی نیاکان‌مان بدست می‌دهد؛ و علاوه بر شناخت بهتر دنیای امروز، به درک بهتر مطالبی که در ادامه خواهید خواند کمک می‌کند.

¹Context



ثروت طبیعت (فقر؟)

خانم‌ها و آقایان، مسئله این است: حرص؛ به دلیل نبود کلمه‌ی بهتر، از همین کلمه استفاده می‌کنم. حرص، کلمه‌ی صحیحی است، و از همه بهتر موضوع را توضیح می‌دهد. حرص، به عمق موضوع نفوذ می‌کند، معنای اصلی را بیرون می‌کشد و ماهیت روحیه‌ی تکاملی را روشن می‌کند. حرص در همه‌ی اشکالش . . حرکت رو به جلوی بشریت را رقم زده است.

«جورج گکو»^۱ در فیلم «وال استریت»^۲

چه چیزی علت استفاده‌ی نادرست انسان از جهان است؟ پاسخ را در یک کلمه می‌توان خلاصه کرد: حرص ... حرص، دردناک‌ترین مصیبت را به بار می‌آورد.

لارنتی ماگسا^۳

مذهب آفریقایی: سنت‌های اخلاقی زندگی همراه با فراوانی

^۱Gordon Gekko

^۲Wall street

^۳Laurenti Magesa

“علم ملال‌انگیز” اقتصاد، از همان ابتدا ملال‌انگیز بود.¹

در پایان یک بعدازظهر پاییزی در سال 1838، آنچه که احتمالاً درخشان‌ترین ایده‌ای است که انگلستان تاکنون به خود دیده است، در ذهن چارلز داروین جرقه زد و او را در حیرت فرو برد.² دقیقاً در همان زمان که چارلز داروین مشغول مطالعه‌ی مقاله‌ای از «توماس مالتوس» در مورد “اصل جمعیت” بود، جرقه‌های ابتدایی ایده‌ی «انتخاب طبیعی» به ذهنش خطور کرد.^[1]

در ویکی‌پدیا، توماس مالتوس در بین افرادی که بیشترین تاثیرگذاری را بر تاریخ داشته‌اند رتبه‌ی هشتادمین را به خود اختصاص داده است. اگر معیار ارزش‌گذاری بر یک ایده، میزان ماندگاری‌اش در طول زمان باشد، می‌توان گفت که او شایسته‌ی رتبه‌اش است. بعد از گذشت بیش از دو قرن، به سختی می‌توان دانشجویی را در رشته‌ی اقتصاد یافت که با مباحث ساده‌ای که توسط اولین پروفیسور اقتصاد دنیا مطرح شده است، بیگانه باشد. به یاد دارید که، مالتوس استدلال می‌کرد که بر تعداد افراد یک جامعه با سرعت «تصاعد هندسی» (2، 4، 8، 16، 32، ...) افزوده می‌شود، اما کشاورزان، تنها قادر به عرضه‌ی غذا با سرعت «تصاعد حسابی» (2، 4، 6، 8، 10، ...) هستند، چراکه روند خالی‌شدن مزارع کشاورزی جدید و همین‌طور ظرفیت تولید، هر دو به صورت «خطی» (2، 3، 4، 5، 6، ...) افزایش می‌یابند. این استدلال سراسر است، مقدمه‌ای است که مالتوس از آن

¹ جمله‌ی اصلی چنین است:

Economics, “the dismal science,” was dismal right from the start

باید بدانید که در زبان انگلیسی، معادلِ دیگر «علم اقتصاد»، «dismal science» است که کلمه dismal خود به معنی «ملال‌انگیز» نیز هست

² ریچارد داوکینز از این ایده به عنوان «قوی‌ترین ایده‌ای که تا بحال به ذهن بشر رسیده است» یاد می‌کند. - نویسنده

این نتیجه‌ی تند و خشن را بیرون می‌کشد: افزایش بی‌رویه‌ی جمعیت، درماندگی، و قحطی گسترده، سرنوشت محتوم بشر است؛ و در این مورد، کوچکترین کاری نمی‌توان انجام داد. کمک به فقرا، مانند غذا دادن به کبوترهای شهر لندن است؛ همه‌ی آنها تولیدمثل می‌کنند (و به واسطه‌ی افزایش جمعیت)، دوباره به خط فقر باز می‌گردند، پس این کار چه لزومی دارد؟ مالتوس ادعا می‌کند که «فقر و بیچارگی رایج در طبقات پایین اجتماع، کاملاً اجتناب‌ناپذیر است».

تخمین‌های مالتوس در مورد آهنگ رشد جمعیت انسان، بر مبنای افزایش جمعیت (اروپاییان) در آمریکای شمالی طی 150 سال (1650 – 1800) صورت گرفته بود. او محاسبه کرده بود که در این بازه‌ی زمانی، جمعیت مهاجرنشین تقریباً هر 25 سال دو برابر شده است. و می‌پنداشت که این می‌تواند برآورد معقولی از آهنگ رشد کلی جمعیت باشد.

داروین در زندگی‌نامه‌اش که به قلم خود نوشت، زمانی را به یاد می‌آورد که این محاسبات ترسناک مالتوسی را در مورد طبیعت بکار بُرد، «آنچه در یک لحظه مرا حیرت‌زده کرد این بود که با این اوصاف، تغییرات مطلوب حفظ می‌شوند و نامطلوب‌ها از بین می‌روند و نتیجه‌اش شکل‌گیری گونه‌های جدید است. آنجا بود که سرانجام به نظریه‌ای رسیدم که به وسیله‌ی آن کارکردن . . . [2] «مت رایدلی»¹ نویسنده‌ی متون علمی، بر این باور است که مالتوس این «درس ناامیدکننده» را به داروین داد که، «ازدیاد جمعیت، لزوماً به بیماری‌های واگیردار، قحطی یا خشونت منتهی می‌شود» و او را مُجاب کرد که راز «انتخاب طبیعی» در «تنازع بقا» نهفته است.

¹Matt Ridley

اینگونه بود که اندیشه‌ی درخشان داروین، در پناه افکار تاریک مالتوسی پدیدار شد.^[3] «آلفرد راسل والاس»^۱، که خود نیز مستقل از داروین به اصل «انتخاب طبیعی» رسیده بود، هنگام مطالعه‌ی همان مقاله در کلبه‌ای در ساحل یک رودخانه‌ی مالاریایی در مالزی در حالیکه به شدت بیمار بود، همین جرقه در فکرش زده شد. جورج برنارد شاو^۲ نمایشنامه‌نویس ایرلندی نیز تلخی مالتوسی پنهان در ایده‌ی «انتخاب طبیعی» را حس کرد و با تأسف نوشت، «هنگامی که اهمیتش به تمامی بر تو آشکار می‌شود، گویی قلبت درون سینه در تلی از خاک دفن می‌شود». «شاو» از «تقدیرگرایی زننده»^۳ موجود در مفهوم انتخاب طبیعی ابراز تأسف می‌کند و از تأثیرش بر «افول ناخوشایند زیبایی و هوش، قدرت و هدف، افتخار و امید»^۴ گلایه می‌کند.

اگرچه داروین و والاس به بهترین شکل از این محاسبات ترسناک مالتوسی استفاده کرده‌اند، اما باید بدانید که محاسبات مالتوس مشکل دارند و بخش‌های مختلفش با هم جور در نمی‌آیند.

قبایل شکارچی، مانند سایر حیوانات شکارچی - که هر دو به شیوه‌ی مشابهی معیشت می‌کنند - ... با تراکمی پایین در سطح کره‌ی زمین پنخس می‌شوند. آنها مانند سایر حیوانات شکارچی، همواره یا باید رقیبان خود را برانند یا از آنها بگریزند، و به نوعی در ستیز همیشگی با رقبا باشند... (به این شکل) قبایل همسایه، در نزاع دائمی با یکدیگر بسر می‌برند. صرفاً مسئله‌ی افزایش جمعیت در یک قبیله، به معنی تجاوز به قبیله‌ی مجاور است، چرا که قلمروی

¹ Alfred Russel Wallace

³ George Bernard Shaw

وسیع‌تری برای جای دادن به جمعیت مازادش نیاز دارد... به این ترتیب، زنده ماندن قبیله‌ی پیروز در این میدان، به مرگ دشمنش وابسته است.

توماس مالتوس، مقاله‌ای در اصل جمعیت

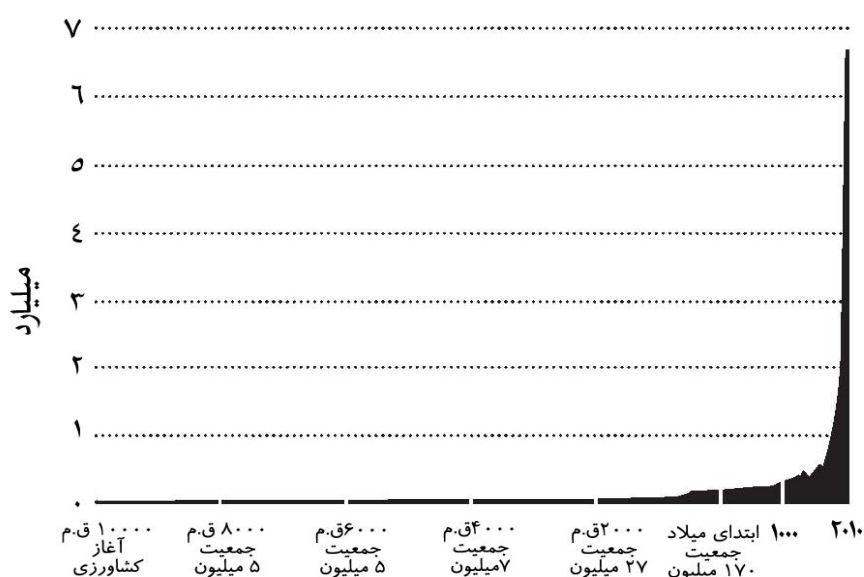
اگر تخمین‌های مالتوس درباره‌ی رشد جمعیت حتی نزدیک به واقعیت بود، آنگاه او (و در نتیجه داروین) کاملاً برحق بودند که فرض کنند جوامع انسانی از دیرباز “درگیر مسئله‌ی قلمرو” و در نتیجه در “حالت نزاع دائمی” با یکدیگر بوده‌اند. در کتاب «تبار انسان»¹، داروین بار دیگر به محاسبات مالتوس استناد کرد و چنین نوشت، “جمعیت‌های متمدن، مانند ایالات متحده، به این مشهورند که در شرایط مناسب می‌توانند جمعیت‌شان را طی 25 سال تا دو برابر افزایش دهند،... (با این) آهنگ رشد، جمعیت حال حاضر ایالات متحده (30 میلیون نفر)، طی 657 سال کل سطح کره‌ی زمین را طوری پوشش خواهد داد که هر 4 نفر باید در کمتر از یک متر مربع (0/8 متر مربع) جای بگیرند.” [5]

اگر نظریه‌ی مالتوس درباره‌ی اینکه جمعیت انسان ماقبل تاریخ در هر 25 سال دو برابر می‌شود درست بود، این نتایج هم مورد قبول بود. اما امروز می‌دانیم که نه نظریه‌ی او درست است و نه آن نتایج. در واقع، تا پیش از ظهور دوران کشاورزی-دام‌پروری، جمعیت نیاکان ما، نه هر 25 سال، بلکه هر 250,000 سال، دو برابر می‌شده است. به این ترتیب، مالتوس (و همچنین داروین) فقط یک ضریب 10,000 را از قلم انداخته بودند! [6]

مالتوس، تصور می‌کرد که رنجی که در اطراف خود می‌بیند، چیزی همیشگی و گریزناپذیر بوده که در تمام طول تاریخ بر زندگی انسان و

حیوانات سایه افکنده بوده است. او متوجه نبود که خیابان‌های شلوغ و پرهیاهوی لندن سال‌های 1800، هیچ شباهتی به شرایط ماقبل تاریخ ندارند. یک قرن‌ونیم پیش‌تر نیز «توماس هابز» همین اشتباه را کرد، و با تعمیم دادن تجربه‌ی شخصی خود، دیدگاه نادرستی از زندگی بشر ماقبل تاریخ به تصویر کشید.

برآورد جمعیت جهان [7]



«توماس هابز» در وحشت و ترس زاده شد. مادرش با شنیدن خبر حمله‌ی قریب الوقوع نیروی دریایی اسپانیا به انگلستان، دچار زایمان زودرس شده بود. سال‌ها بعد هابز نوشت، «مادرم دوقلو زایید: من و ترس». کتاب مشهور «لویاتان»^۱ که او در آن ادعا می‌کند زندگی ماقبل تاریخ «غیراجتماعی، فقیرانه، کثیف، خشن و کوتاه» بوده است در پاریس به رشته‌ی تحریر درآمد- یعنی جاییکه او در آنجا پنهان شده بود تا از دست

¹Leviathan

کسانی که طی جنگ داخلی انگلستان- بواسطه‌ی حمایتش از سلطنت- با او دشمن شده بودند در امان بماند. پس از آن، مدتی مبتلا به یک بیماری مهلک شد و شش ماه به حال مرگ افتاد، در این مدت، نوشتن این کتاب (لویاتان) تقریباً متوقف شد. با انتشار کتاب «لویاتان» در فرانسه، زندگی «هابز» با تهدید همراهان تبعیدی‌اش روبرو شد چرا که آنها از اظهارات ضدکاتولیکی کتاب رنجیده بودند. این شد که از طریق «کانال»^۱ دوباره به انگلستان پناه برد، و این بار از کسانی طلب بخشایش کرد که ۱۱ سال پیش از دست آنان فرار کرده بود. گرچه به او اجازه‌ی ماندن داده شد، اما انتشار کتابش توسط کلیسا ممنوع اعلام شد. دانشگاه آکسفورد نیز آن را ممنوع کرد و در آتش سوزاند. «مارک لیل»^۲ تاریخ‌دان فرهنگی، در وصف دنیای هابز چنین می‌نویسد: «مسیحیان آشفته از تصورات آخرالزمانی، با خشم و غضب خاصی که تنها در ارتباط با مسلمان‌ها، یهودیان و کافران بکار می‌بردند، به شکار و کشتن دیگر مسیحیان دست می‌زدند. نوعی جنون در جریان بود.» [8]

«هابز» این قبیل دیوانگی‌های عصر خود را به منزله‌ی یک «هنجار» در نظر گرفت و آن را به دوره‌های ماقبل تاریخ تعمیم داد- یعنی دورانی که تقریباً هیچ‌چیز از آن نمی‌دانست. آنچه هابز «سرشت بشر» می‌نامید، تجسمی از قرن هفدهم اروپا بود؛ زمانی که زندگی برای بسیاری از انسان‌ها سخت و خشن بود. گرچه این دیدگاه هابزی قرن‌هاست که دوام آورده، اما واقعیت این است که تصور تاریک هابز از زندگی بشر ماقبل تاریخ همان‌قدر معتبر

^۱ جریان آبی که دریای شمال را به اقیانوسِ آتلانتیک متصل می‌کند و کشور فرانسه و بریتانیا را از یکدیگر جدا می‌کند

^۲Mark Lilla

است که نتیجه‌گیری درباره‌ی گرگ‌های سبیری از روی مشاهدات انجام‌ده بر روی سگ‌های ولگرد تیهوانا^۱.

اگر مُنصف باشیم، باید بگوییم که مالتوس، هابز و داروین هر سه به دلیل عدم دسترسی به داده‌های کافی دچار محدودیت بودند. داروین با اعتبار علمی فراوانی که داشت، این موضوع را دریافته بود و سخت تلاش کرد تا این کمبود را جبران کند- وی تمام عمر مفید خود را صرف گردآوری نمونه، یادداشت‌برداری‌های مفصل، و مکاتبه با هر کسی کرد که بتواند اطلاعات مفیدی در اختیار او بگذارد. اما این کافی نبود؛ و حقایق مهم تا چندین دهه بعد آشکار نشد.

اما اکنون ما آنها را در اختیار داریم. امروزه دانشمندان، با بررسی استخوان‌ها و دندان‌های قدیمی، و بکارگیری روش تاریخ‌نگاری کربن در خاکستر آتش‌های دوره‌ی پلیستوسن^۲ و ردگیری تغییرات DNA میتوکندریایی نیاکان‌مان، به یافته‌های جدیدی دست یافته‌اند و این یافته‌های جدید، اشتباهات این دیدگاه ماقبل تاریخی را، که هابز و مالتوس بر آن قسم می‌خوردند و داروین نیز آن را درست پذیرفته بود، به وضوح نمایان می‌کند.

¹Tijuana: تیهوانا نام یک شهر بزرگ در مکزیک، و در مجاورت با مرز آمریکا با سن دیگو در کالیفرنیا است

² Pleistocene: دوره چهارم زمین شناسی

من مسکین بینوا

ما با آنچه که داریم دارا نمی‌شویم،
بلکه با چیزهایی که از آنها
صرف‌نظر می‌کنیم دارا می‌شویم.
امانوئل کانت^۱

اگر این گفته‌ی جورج اُرول درست بود که، “کسانی که گذشته را
کنترل می‌کنند، آینده را کنترل می‌کنند”، پس در مورد کسانی که گذشته‌ی
دور را کنترل می‌کنند چه می‌توان گفت؟

امروز می‌دانیم که پیش از افزایش جمعیت انسان- که به موازات ظهور
دوران کشاورزی رخ داد- بیشتر نقاط این جهان پهناور، خالی از سکنه بوده
است. اما با این وجود، حتی امروز نیز همچنان دیدگاه تصویر شده توسط
هابز، مالتوس و داروین- ازدیاد وحشتناک جمعیت انسان در دوران ماقبل
تاریخ- عمیقاً در نظریه‌ی تکامل جا خوش کرده و مانند یک ورد تکرار
می‌شود. یافته‌ها و واقعیت‌ها هم که به جهنم.. برای مثال، فیلسوفی به نام
«دیوید لیوینگ اسمیت»^۲ در مقاله‌ی اخیرش به نام «چرا جنگ؟» نگاه غلط
مالتوسی را با تمام یأس نهفته در آن منعکس می‌کند، “رقابت بر سر منابع
محدود، موتور تغییرات تکاملی است.” “هر جمعیتی که بدون محدودیت
تولیدمثل کند، سرانجام با کمبود منابعی که به آن وابسته است مواجه
می‌شود، و هنگامی که جمعیت به حد انفجار رسید، افراد چاره‌ای جز رقابت
بیشتر و بیشتر بر سر منابع رو به کاهش ندارند. در این شرایط، آنهایی که

¹Immanuel Kant

²David Livingstone Smith

می‌توانند منابع را در اختیار بگیرند به سلامت رشد و نمو می‌کنند و آنهایی که نمی‌توانند، می‌میرند. [9]

تا اینجای کار اشکالی وجود ندارد. اما پا را نمی‌توان فراتر از این نهاد، چرا که «اسمیت» فراموش کرده است که نیاکان ما، پرنده‌زنانی اصیل بوده‌اند- کوچ‌گرانی که به‌ندرت بیش از چند روز از پیاده‌روی بازمی‌ماندند. همواره در حال رفتن و ترک کردن، بهترین کاری بوده که بلد بوده‌اند. چرا باید فرض کنیم که آنها با ماندن در یک ناحیه‌ی پرجمعیت خالی‌شده از منابع، نزاع بی‌سرانجامی را برای خود رقم می‌زدند، در حالی که می‌توانستند به سادگی در امتداد ساحل به پیش بروند، همان‌گونه که در طی نسل‌های بی‌شمار چنین کرده‌اند؟ و بشر ماقبل تاریخ هیچ‌گاه مانند خرگوش، تولیدمثل «مهار نشده» نداشته است؛ و اتفاقاً داستانش کاملاً خلاف این بوده است. در حقیقت، رشد جمعیت بشر ماقبل تاریخ، بسیار کمتر از 0/001 در هر سال برآورد شده است [10]- به سختی می‌توان انفجار جمعیتی که مالتوس از آن حرف می‌زد را متصور شد.

جنبه‌های زیستی تولیدمثل بشری، در بستر زندگی به سبک گشت‌زنی، رشد سریع جمعیت را اگر نه غیرممکن، غیر محتمل می‌ساخت. زنان در دوره‌ی شیردهی به‌ندرت باردار می‌شوند، و در نبود شیر حیوانات اهلی، زنان شکارچی -گردآورنده هر بچه را تا پنج یا شش سال شیر می‌دادند. علاوه بر این، مقتضیات سبک زندگی شکارگری-گردآوری حمل بیش از یک بچه‌ی کوچک را برای مادر، حتی با فرض کمک‌های فراوان دیگران، غیرعقلانی می‌نمود. سرانجام، میزان پایین چربی در بدن زنان شکارچی-گردآورنده نسبت به خواهران پساکشاورزی‌شان باعث می‌شد که اولین قاعدگی را دیرتر تجربه کنند. به عبارت دیگر، اغلب زنان گردآورنده تا

آخرین سالهای دهه‌ی دوم زندگی‌شان تخمک‌گذاری نداشتند که همین دوره‌ی تولیدمثلی کوتاهتری را برای آنان رقم می‌زد.[11]

واقعیت آن است که هابز، مالتوس، و داروین، خودشان درگیر اثرات ناگوار اشباع جمعیت (بیماریهای واگیردار شایع، جنگ دائمی، نزاع ماکیاوولی بر سر قدرت) بودند. اما دنیای ماقبل تاریخ، کم‌جمعیت و در بسیاری نقاط بدون جمعیت بود. به جز مناطق دور افتاده‌ی محصور در بیابان‌ها یا جزایری مانند «پاپوا»¹ در «گینه‌ی نو»²، جهان ماقبل تاریخ تا حدود زیادی بی‌حدومرز بود. بیشتر محققان بر این باورند که نیاکان ما تنها در حدود 50 هزار سال پیش، از آفریقا عزم سفر کرده‌اند و تقریباً 5 یا 10 هزار سال بعد وارد اروپا شده‌اند.[12] به همین شکل، احتمالاً تا حدود 12 هزار سال پیش بر روی خاک آمریکای شمالی رد پای از انسان نبوده است.[13] طی چند هزار سال پیش از دوره‌ی کشاورزی، احتمالاً کل تعداد هوموساپینس‌های روی کره‌ی زمین، هیچگاه از یک میلیون نفر بیشتر نشده است و قطعاً به جمعیت کنونی شیکاگو هم نمی‌رسیده است. علاوه بر این، یافته‌های حاصل از تحلیل‌های DNA، خبر از چندین «تنگنای جمعیتی» ناشی از بلایای محیطی می‌دهد، که جمعیت گونه‌ی ما را حتی تا همین 70,000 سال پیش، تا مرز چند هزار نفر نیز رسانده داده است.[14]

نباید فراموش کرد که گونه‌ی ما بسیار جوان است. تعداد اندکی از نیاکان ما با آن فشارهای انتخابی سخت‌گیرانه‌ی ناشی از کمبود منابع روبرو بوده‌اند که هابز، مالتوس و داروین از آن حرف می‌زنند. بطور کلی، سفر تاریخی نیاکان ما در جهانی مملو از گونه‌ی انسان که همواره بر سر بخش‌های کوچکی از آن با هم در جنگ بوده‌اند، به وقوع نپیوسته است. بلکه، راهی که اکثریت نیاکان ما می‌پیمودند به زیست‌بوم‌هایی می‌رسیده

¹Papua

²New Guinea

است که چیزی شبیه به انسان از قبل در آنجا ساکن نبوده است. نیاکان ما، مانند مار پیتون «برمه»^۱ که اخیراً در منطقه‌ی «اورگلیدز»^۲ رها شده است، و یا آن نوع «وزغی»^۳ که بدون کنترل در استرالیا گسترده شده، یا «گرگ‌های تیمبر»^۴ که اخیراً دوباره به «یلوستون»^۵ بازگشته‌اند، معمولاً به یک «کنام»^۶ باز وارد می‌شدند.

هنگامی که هابز نوشت، «انسان برای انسان، مانند یک گرگ و لگرد است» نمی‌دانست که چه تشریک مساعی و ارتباطاتی میان گرگ‌ها می‌تواند برقرار باشد اگر که غذای کافی برای همه وجود داشته باشد. اعضای یک گونه، زمانی که در زیست‌بومی جدید و غنی پراکنده می‌شوند، محکوم به نزاع‌های مرگبار با یکدیگر نیستند. مادامی که کنام غنی است، این‌گونه کشمکش‌های درون‌گونه‌ای بر سر غذا، غیرلازم و به ضرر موفقیت تولیدمثلی اعضاء است. [15]

¹Burmese

² Everglades: منطقه‌ای طبیعی در جنوب ایالات متحد در ایالت فلوریدا

³ Cane Toad

⁴ Timber Wolves

⁵ Yellowstone

⁶ کنام (Ecological niche): دامنه‌ای از هریک از متغیرهای محیطی نظیر دما، رطوبت و اقلام غذا که گونه در چارچوب آنها قادر به بقا و تولیدمثل است. در حقیقت، کنام یک گونه، به همه‌ی راه‌های ارتباطی آن‌گونه با زیستگاه گفته می‌شود و با مفهوم زیستگاه متفاوت است. کنام جانداران، توضیح دهنده‌ی چگونگی تقسیم منابع یک اکوسیستم میان آن‌ها و چگونگی پاسخ جانداران، به این تقسیم منابع است.

سخن ما این است که حتی در جهانی که تا حد زیادی خالی بوده است نیز زندگی اجتماعی گشت‌زنان¹ به‌هیچ‌وجه غیراجتماعی و فردی نبوده است.

به همین شکل، اگرچه هابز مدعی بود که زندگی ماقبل تاریخ، فقیرانه بوده و مالتوس باور داشت که فقر، گریزناپذیر و ابدی است؛ اما باید متذکر شد که اغلب گشت‌زنان، خود بر این باور نیستند که فقیرند؛ و اتفاقاً همه‌ی شواهد حاکی از آن است که برای نیاکان بسیار هوشمند ما- که آتش را نیز تحت کنترل خود درآورده بودند و زنجیره‌ی همکاری‌شان با یکدیگر بسیار قوی بوده است- زندگی چندان دشوار نمی‌گذشته است. البته شکی نیست که بلایای گاه‌به‌گاه محیطی مانند خشکسالی، تغییرات آب‌وهوایی و فوران‌های آتشفشانی زیان‌بار بوده‌اند. اما اغلب نیاکان ما، در جهانی وسیع و خالی از سکنه و مملو از مواد غذایی می‌زیستند.

علاوه بر این، انسان برای صدها هزار نسل همه‌چیزخواری کرده است، و این گزینه‌های غذایی بسیاری را برایش فراهم آورده است. گیاهان از خاک تغذیه می‌کنند، آهو گیاهان را می‌خورد؛ یوزپلنگ، آهو را شکار می‌کند. اما انسان همه چیز را از جمله یوزپلنگ، آهو، گیاهان و حتی خاک را می‌تواند بخورد و می‌خورد. [16]

¹ Foragers: به نظر می‌رسد عبارت «خوراک‌جویان» معادل بهتری برای این واژه باشد اما برای ایجاد هماهنگی در کل متن واژه‌ی «گشت‌زنان» استفاده می‌شود ترجم

نامیدی میلیونرها

فقر... اختراع تمدن است.

مارشال سالینز¹

یکی از مقالات اخیر «نیویورک تایمز» با تیتیر «در «سیلیکون ولی» میلیونرهای زندگی می‌کنند که خود را ثروتمند نمی‌دانند»، این‌گونه آغاز می‌شود، «اینجا در «سیلیکون ولی» - آقای هل استگر، تقریباً با هر تعریفی - به جز تعریف خودش و احتمالاً همسایه‌ها و اطرافیانش، فردی موفق است.» در این مقاله آمده است، «اگرچه درآمد خالص آقای «استگر»² و همسرش، حدود 3/5 میلیون دلار است، اما آنها هنوز هم 12 ساعت در روز کار می‌کنند، به علاوه‌ی 10 ساعت در آخر هفته‌ها. استگر توضیح می‌دهد، «چند میلیون دلار، دیگر آنقدر که پیش از این ارزش داشت، نمی‌ارزد.»

«گری کرمن»³ (درآمد خالص: حدوداً 10 میلیون دلار)، که بنیان‌گذار یک سرویس دوست‌یابی آنلاین به نام Match.com است می‌گوید، «در اینجا هرکس به فردی بالاتر از خود چشم دوخته است.» او 60 تا 80 ساعت در هفته کار می‌کند، زیرا به نظر او، «اینجا با 10 میلیون دلار، عملاً هیچی نیستید.» یک مدیر اجرایی دیگر که به همین نتیجه رسیده است، می‌گوید: «اینجا، 1 درصد بالایی، یک‌دهم 1 درصد بالایی را، و یک‌دهم 1 درصد بالایی، یک - یک‌صدم 1 درصد بالایی را دنبال می‌کنند.» [17]

¹ Marshal Sahlins

² Steger

³ Gary Kremen

این طرز فکر به «سیلیکونولی» محدود نمی‌شود. گزارشی از بی.بی.سی. در سپتامبر 2003 از این قرار است، «فقرای جدید، ثروتمندان هستند». دکتر «کلیو همیلتون»¹، استاد دانشگاه کمبریج، در مورد «ثروتمندان رنجور» تحقیق و مطالعه کرد و دریافت که از هر ده نفری که (سالانه) بیش از 50,000 دلار (اکنون تقریباً 80,000 دلار) درآمد دارند، چهار نفر احساس «فقر بودن» می‌کنند. «همیلتون» این‌طور نتیجه می‌گیرد، «نگرانی‌های واقعی فقیر دیروز، نگرانی‌های خیالی ثروتمند امروز شده است». «مطالعه‌ی دیگری در ایالات متحده نشان داد که 45٪ از کسانی که ثروت خالص‌شان (به جز خانه) بیش از یک میلیون دلار است، نگران این هستند که پیش از مرگشان بی‌پول شوند. بیش از یک‌سوم افرادی با دارایی بیش از 5 میلیون دلار نیز همین نگرانی را داشتند.» [18]

«افلونزا»² (نام مستعار تب تجمّل)، آن‌طور که بعضی می‌پندارند، مصیبتی بی‌پایان برای بشر نیست. این حالت ناشی از نابرابری ثروت است که از دوران کشاورزی و دام‌پروری گریبانگیر بشر شده است. این در حالی است که حتی هنوز هم در جوامع مدرن، گاهی نشانه‌هایی از برابری خواهی کهن نیاکانمان را می‌یابیم.

اوایل دهه‌ی 1960، پزشکی به نام «استوارت ولف»³ چیزهایی درباره‌ی شهری در شمال شرقی «پنسیلوانیا»⁴ شنید که ساکنانش، مهاجران ایتالیایی و نوادگان آنها بودند؛ او شنیده بود که در این شهر، بیماری قلبی عملاً ناشناخته بود. وی تصمیم گرفت با دقت بیشتری وضعیت شهر

¹Clive Hamilton

² Affluenza: این واژه، واژه‌ای ترکیبی و ساخته‌شده از دو کلمه‌ی «influenza» به معنای آنفلانزا و «affluence» به معنی تجمّل یا فراوانی

استترجم

³Stewart Wolf

⁴Pennsylvania

«روزتو»^۱ را بررسی کند. او دریافت که در این شهر تقریباً هیچ فردی نیست که پیش از 55 سالگی، نشانه‌هایی از بیماری قلبی داشته باشد. افراد بالای 65 سال نیز تنها حدود نیمی از مشکلات قلبی آمریکایی‌های میان‌سال را داشتند. به همین شکل، میزان کُلی مرگ‌ومیر در «روزتو»، حدوداً یک‌سوم کمتر از میانگین‌های ملی بود.

بعد از انجام تحقیقات دقیق و با کنار گذاشتن عواملی از قبیل ورزش، رژیم غذایی و متغیرهای منطقه‌ای مانند سطح آلودگی، «وُلف» و همکارش «جان براون»^۲ که انسان‌شناس بود، به این نتیجه رسیدند که عامل اصلی‌ای که اهالی «روزتو» را سالم‌تر از دیگران نگه می‌دارد، ماهیت همان جامعه‌ای‌ست که در آن زندگی می‌کنند. آنها دریافتند که در بیشتر خانواده‌ها، سه نسل در کنار یکدیگر زندگی می‌کردند، مَسن‌ترها از احترام زیادی برخوردار بودند و اینکه جامعه، هرگونه نمایش ثروت را عار می‌دانست. رفتاری که علتش «ترس از چشم زده شدن به دلیل خودنمایی بود که از یک باور کهن روستاییان ایتالیایی مربوط به مالوچیو»^۳ نشأت می‌گرفت. «وُلف» می‌نویسد، «بچه‌ها اینطور آموزش داده شده بودند که نمایش ثروت یا فخرفروشی به همسایه، بدشانسی می‌آورد.»

وقتی در میانه‌ی دهه‌ی 1960، پیوندهای اجتماعی برابری‌خواهانه‌ی شهر روزتو به تدریج از بین رفت، «وُلف» و «براون» پیش‌بینی کردند که نرخ مرگ‌ومیر در شهر، طی یک نسل رو به افزایش خواهد گذاشت. آنها در ادامه‌ی مطالعاتی که طی 25 سال بعد انجام دادند، گزارش دادند که، «تاثیرگذارترین تغییر اجتماعی رخ‌داده در این شهر، این است که تابوی دیرین مبتنی بر قباحث خودنمایی، از بین رفته است،» و دیگر اینکه،

¹Roseto

²John Bruhn

³maliccio

“خصوصیت به اشتراک‌گذاری، که روزی مشخصه‌ی شهر «روزتو» بود، جای خود را به رقابت داده است.” تحقیق آنها نشان می‌داد که آهنگ افزایش ابتلا به بیماری قلبی و سکته، طی یک نسل دو برابر شده بود.[19]

در بین گشت‌زنان که دارائی‌ها به طور اشتراکی استفاده می‌شود، فقر معنایی ندارد. یک انسان‌شناس به نام «مارشال شالین»^۱، در کتاب کلاسیک‌اش به نام «اقتصاد عصر حجر» توضیح می‌دهد که، “ابتدایی‌ترین مردمان، دارایی‌های کمی داشتند، اما فقیر نبودند. معنای فقر، داشتن مقدار معین و محدودی از کالاها یا صرفاً ارتباطی بین وسایل و اهداف نیست، بلکه بالاتر از همه نسبت بین انسان‌ها است. فقر یک جایگاه اجتماعی است؛ و در این راستا می‌توان گفت که فقر اختراع تمدن است.”[20] سقراط نیز 2400 سال پیش به همین نکته اشاره کرده است، “ثروتمندترین انسان کسی است که با کمترین‌ها خرسند است؛ چراکه موهبت طبیعت همین «خرسندی» است.”

اما موهبت تمدن، از نوع مادیات است. «دیوید پلاتز»^۲ روزنامه‌نگار، پس از خواندن جزء به جزء کتاب «عهد عتیق» از لحن کاسب‌کارانه‌ی آن یکه خورده بود. او نوشت، “موضوع اصلی «کتاب مقدس»، به ویژه از ابتدای تکوین، املاک و دارایی است. خدا ... دائماً در کار معاملات زمین (و معامله‌ی مجدد آنها با شرایط جدید) است البته تنها دل‌مشغولی کتاب مقدس، زمین نیست، بلکه اموال قابل حمل، مانند طلا، نقره و دام را نیز شامل می‌شود.”[21]

مالتوس و داروین هر دو از برابرگرایی موجود در میان اقوام گشت‌زنان متحیر بودند. مالتوس چنین نوشته است، “در میان اغلب قبیله‌های آمریکایی . . . برابری در حد بالایی رواج دارد، طوریکه همه‌ی اعضای جامعه تقریباً

¹Marshall Sahlins

²David Plotz

سهم برابری در تحمل دشواری‌های زندگی بدوی و فشار قحطی‌های گاه‌به‌گاه دارند.^[22] داروین نیز به سهم خود، تضاد بنیادین بین تمدن مبتنی بر سرمایه را که با آن آشنا بود، و آنچه که در میان بومیان به عنوان «سخت‌و‌تمندی‌های در تضاد با نفع شخصی» می‌دید، تشخیص می‌داد و در همین خصوص نوشت، «عادت‌های کوچ‌گران، چه در دشت‌های گسترده، چه در جنگل‌های انبوه استوایی، یا در امتداد سواحل دریاها، به هر صورت به ضرر این اقوام است . . . چرا که برابری کامل همه‌ی ساکنان، تا مدت مدیدی از پیشرفت تمدن‌شان جلوگیری خواهد کرد.»^[23]

یافتن خرسندی در میان اقوامی “ با نازل‌ترین درجه‌ی انسانیت”

در تلاش برای ارائه‌ی نمونه‌ای از بدبخت‌ترین، رقت‌انگیزترین و فقیرترین اشکال زندگی “وحشی‌ها”، مالتوس از “ساکنین بدبخت «تی‌پرا دل‌فواگو»”¹ نام می‌برد که از دید مسافران اروپایی در “نازل‌ترین درجه‌ی انسانیت” بسر می‌بردند. درست 30 سال بعد، چارلز داروین به «تی‌پرا دل‌فواگو» رفت و همان مردم را از نزدیک نظاره کرد. او در مورد «فواگویی»ها با مالتوس موافق بود و در یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت، “بر این باورم که اگر دنیا را بگردیم، مردمانی تا به این اندازه سطح پایین نمی‌یابیم.”

¹Tierra del Fuego

«روبرت فیتزروی»^۱ کاپیتان کشتی «بیگل»^۲ - همان کشتی که داروین با آن سفر می‌کرد- در سفر قبلی‌اش به‌طور اتفاقی، سه جوان فواگویی را سوار کرده و به انگلستان برگردانیده بود تا آنها را با شکوه زندگی بریتانیایی آشنا کند و همین‌طور امکان تعلیم آموزه‌های مسیحی را برای آنها فراهم کند. پس از اینکه این سه نفر شخصاً مزیت‌های زندگی متمدن را تجربه کردند، «فیتزروی» آنها را به میان مردم خودشان برگرداند تا به عنوان مُبلغ دین مسیحیت خدمت کنند. هدف از این طرح این بود که آنها بتوانند نابخردانه‌بودن سبک زندگی «وحشی»^۳شان را برای سایر فواگویی‌ها روشن کنند و از این طریق، به آنها کمک کنند تا به دنیای متمدن بپیوندند.

اما درست یک سال پس از اینکه «جمی»^۴، «یورک»^۵ و «فوجیا»^۶ نزد مردم‌شان در دامنه‌ی کوه «وولیا»^۶ بازگردانده شدند- جایی در نزدیکی مکانی که امروز به «کوه داروین» مشهور است- خدمه‌ی کشتی بیگل با این حقیقت مواجه شدند که خانه‌ها و باغ‌هایی که دریانوردان بریتانیایی برای سه فواگویی ساخته بودند، متروک و پوشیده از گیاه است. سرانجام، معلوم شد که «جمی» و دیگر مبلغان فواگویی، به سبک زندگی پیشین خود بازگشته‌اند. داروین بسیار اندوهگین شد و در یادداشت‌های روزانه‌ی خود نوشت که او هیچ‌گاه شاهد «چنین تغییر اندوه‌باری» نبوده است و اینکه «تحمل دیدن آن برایش دردناک است». «آنها «جمی» را به کشتی آوردند و او را برای صرف شام با کاپیتان، آماده کردند و وقتی دیدند که حداقل روش استفاده‌ی درست از قاشق و چنگال را هنوز به یاد دارد، خیال‌شان آسوده شد.

^۱Robert FitzRoy

^۲Beagle

^۳Jemmy

^۴York

^۵Fuegia

^۶Woollya

کاپیتان «فیتزروی» پیشنهاد داد که او را به انگلستان برگرداند، اما «جمی» نپذیرفت، و گفت که، «کمترین تمایلی برای بازگشت به انگلستان ندارد» چرا که او با وجود «انواع میوه‌ها»، «انواع ماهی‌ها» و «انواع پرندگان»، «خوشحال و راضی» است.

یوکاتان را به یاد بیاورید. آنچه که شاید شدیدترین سطوح فقر - «نازل‌ترین درجه‌ی زندگی انسانی»¹ - به نظر برسد، خود می‌تواند شامل شکل‌های غیرقابل تشخیصی از ثروت باشد. «قحطی‌زدگی» (از چشم غیربومیان) بومیان استرالیا را به یاد بیاورید، که با خوشحالی موش‌های لاغر را کباب می‌کردند و حشرات آبدار را می‌خوردند، زیر نگاه‌های انگلیسی‌ها که یقین داشتند آنچه شاهدش هستند آخرین راهکار در برابر فشار شدید گرسنگی بر بومیان است. هنگامی که سعی می‌کنیم «از قبیله‌ی خود فاصله بگیریم»¹ - یعنی زمانی که عینک عادات و الزامات فرهنگی زمان و مکان خود را از چشم بر می‌داریم - آنگاه ممکن است فقر و ثروت را در جاهایی بیابیم که اصلاً انتظارش را نداشته‌ایم. [24]

¹ detribalizing



مم^۱ خودخواه (عنوان زنده‌ای است؟)

اصطلاح «مم» را ریچارد داوکینز، نویسنده‌ی کتاب «ژن خودخواه»، (در مقابل «ژن») ابداع کرد؛ و منظورش از این کلمه، یک واحد اطلاعاتی بود که می‌تواند در جامعه از طریق آموزش و یا تقلید تکثیر شود (و/یا به نسل بعد منتقل شود) - درست همانطور که ژن مطلوب، از طریق تولیدمثل به نسل بعد منتقل می‌شود. همانطور که در جامعه‌ی ماقبل تاریخ، مم‌های «برابری‌خواهی»، «به اشتراک‌گذاری منابع» و «سهیم‌شدن در خطرات» مطلوب بوده‌اند، در اغلب جوامع پساکشاورزی نیز مم «خودخواهی» تکثیر شده است. در علم اقتصاد کمتر صاحب‌نظری به اندازه‌ی «آدام اسمیت»^۲ بر این تاکید کرده است که همدردی و شفقت نیز مانند تعقیب نفع شخصی، بطور طبیعی در نوع بشر وجود دارد.^[1]

این یک فرض غلط است که گمان کنیم ذهنیت اقتصادی امروز که بر پیش‌فرض کمبود منابع استوار شده است، به نوعی راهکار ازلی-ابدی انسان برای مسائل عرضه، تقاضا و توزیع ثروت بوده است. متأسفانه این ذهنیت غلط، در طی چند قرن اخیر، بیش از هر عامل دیگری، جریان فکری در حوزه‌های انسان‌شناسی، فلسفه و اقتصاد را به بیراهه کشانده است. همان‌گونه که یک اقتصاددان به نام «جان گودی» توضیح می‌دهد، «رفتار اقتصادی عقلانی (حسابگرانه) صرفاً متعلق به «سرمایه‌داری بازار» است و یک مجموعه باور القاء‌شده است، و نه یک قاعده‌ی عینی و جهان‌شمول

¹ Meme: اشاره دارد به یک مفهوم یا عمل که تبدیل به یک هنجار می‌شود و به این طریق خود را در یک جامعه تکرار و تکثیر می‌کند ترجم

² Adam Smith

طبیعت. افسانه‌ی «انسان مقتصد (حسابگر)»، صرفاً بیانگر اصول سازمان‌دهنده‌ی سرمایه‌داری معاصر است، و نه چیزی بیشتر یا کمتر.^[2]

هومو اکونومیکوس (انسان مقتصد)

حرصی داریم که بر سر آن توافق کرده‌ایم...¹

“جامعه”، ادی ودر²

بسیاری از اقتصاددانان از یاد برده‌اند (یا هرگز درک نکرده‌اند) که اصل سازمان‌دهنده‌ی مرکزی‌شان یعنی هومو اکونومیکوس (یا انسان حسابگر)، افسانه‌ای است که در فرضیات غلط پیرامون سرشت انسان ریشه دارد، و یک حقیقت پایه‌ای نیست که بتوان با تکیه بر آن یک فلسفه‌ی اقتصادی ماندگار را بنا ریخت. هنگامی که «جان استوارت میل»³ اعلام کرد که از دید او “یک تعریف صرفاً قراردادی از انسان، می‌تواند آن موجودی باشد که به ناچار به دنبال کارهایی است که بتواند با صرف کمترین میزان تلاش و مرارت جسمانی، به بیشترین مایحتاج، تسهیلات و تجملات دست یابد”،^[3] هیچ‌گاه پیش‌بینی نمی‌کرد که روزی این «تعریف قراردادی» اش، تا قرن‌ها حد و حدود تفکرات اقتصادی را تعیین خواهد کرد.

جملات روسو را بیاد بیاورید که می‌گفت، “اگر می‌توانستم خودم محل تولدم را انتخاب کنم، سرزمینی را انتخاب می‌کردم که در آن هرکس، دیگری را بشناسد، جایی که نه شیوه‌های ناشناخته‌ی فساد و نه رفتارهای

¹ We have a greed, with which we have agreed. . .

² Eddie Vedder

³ John Stuart Mill

ریاکارانه بتوانند از نظارت و قضاوت عمومی پنهان بمانند.¹ کسانی که ادعا می‌کنند حرص‌ورزی، صرفاً بخشی از سرشت انسان است، بیشتر اوقات شرایط و بافتار¹ را در نظر نمی‌گیرند. بله، حرص‌ورزی بخشی از سرشت انسان است، همان‌طور که شرمساری بخشی از سرشت انسان است و همین‌طور سخاوتمندی (و نه فقط سخاوتمندی در قبال خویشاوندان ژنتیکی). (اما اینکه کدامیک از این صفات در انسان نمود پیدا کند به «بافتار» بستگی دارد) هنگامی که اقتصاددانان، الگوهایشان را بر پایه‌ی توهمات‌شان از «انسان حسابگر»² - که تنها محرکش نفع شخصی است - می‌سازند، اهمیت بافتار اجتماعی - یعنی کلیت پراهمیت شبکه‌ای از معنا که ما انسان‌ها به دور یکدیگر می‌تنیم - را فراموش می‌کنند. همان بافتار گریزناپذیری که در واقع همه چیز انسان بودن در آن به وقوع پیوسته است.

برای مثال، یکی از آزمایش‌های فکری که در «نظریه‌ی بازی‌ها»² و اقتصاد بیش از همه به آن ارجاع داده می‌شود، «معمای زندانی»³ است. این معما، یک مدل ساده و هوشمندانه از روابط متقابل را به نمایش می‌گذارد، و

¹Context

² Game Theory: شاخه‌ای از ریاضیات کاربردی است که در علوم اجتماعی و به ویژه در اقتصاد، زیست‌شناسی، مهندسی، علوم سیاسی، روابط بین‌الملل، علوم کامپیوتر، بازاریابی و فلسفه مورد استفاده قرار گرفته است. نظریه‌ی بازی در تلاش است توسط ریاضیات، رفتار را در شرایط راهبردی یا بازی، که در آنها موفقیت فرد در انتخاب کردن وابسته به انتخاب دیگران می‌باشد، بدست آورد. - مترجم

نظریه‌ی بازی تلاش می‌کند تا رفتار ریاضی حاکم بر یک موقعیت استراتژیک (تضاد منافع) را مدل‌سازی کند. این موقعیت زمانی پدید می‌آید که موفقیت یک فرد، وابسته به راهبردهایی است که دیگران انتخاب می‌کنند. هدف نهایی این دانش، یافتن راه‌برد بهینه برای بازیکنان است - مترجم

³ The Prisoner's Dilemma.

بعضی از دانشمندان آن را “ای کولای”¹ روان‌شناسی اجتماعی” می‌نامند. معما به این ترتیب است: فرض کنید دو مظنون دستگیر شده‌اند، اما پلیس، شواهد و مدارک کافی برای محکومیت آنها ندارد. پس از اینکه دو زندانی از هم جدا می‌شوند، به هر دو پیشنهاد یکسانی داده می‌شود:

- اگر شما علیه شریک جرم‌تان شهادت دهید و او ساکت بماند، شما آزاد خواهید شد و او با به 10 سال زندان محکوم خواهد شد.
- اگر او علیه شما شهادت دهد و شما چنین نکنید، او آزاد می‌شود و شما به مدت 10 سال زندانی خواهید شد.
- اگر هیچ‌یک از شما علیه دیگری شهادت ندهد، هر دو 6 ماه زندانی خواهید شد.
- اگر هر دو علیه یکدیگر شهادت دهید، هر دو 5 سال زندانی خواهید شد.

هر یک از زندانی‌ها باید میان شهادت یا سکوت یکی را انتخاب کند. به هر زندانی گفته شده که دیگری از تصمیم او خبردار نخواهد شد. به نظرتان، زندانی‌ها چگونه پاسخ خواهند داد؟

در شکل کلاسیک بازی، شرکای جرم تقریباً همیشه یکدیگر را لو می‌دهند، زیرا هر کدام، نفع خود را در لو دادن سریع دیگری می‌بیند: حرف بزن، و آزاد شو. اما این نتیجه‌ی نظری را، برای یک زندانی واقعی در هر جای دنیا تعریف کنید و از او بپرسید که برای “کسی که همدستش را لو می‌دهد” چه پیش خواهد آمد.

¹اشریشیا کُلی که بطور اختصار E.coli نیز نامیده می‌شود، نوعی باسیل است که بطور شایع در روده‌ی جانوران خونگرم وجود دارد. این سویه‌های بی‌آزار، بخشی از فلورِ عادی روده هستند. آنها در تولید ویتامین K2 نقش دارند و از استقرارِ باکتری‌های بیماری‌زا در روده جلوگیری می‌کنند- مترجم

این نظریه سرانجام، زمانی به واقعیت نزدیک شد که دانشمندان به بازیکنان اجازه دادند که در این بازی تجربه کسب کنند تا ببینند آیا با گذشت زمان رفتارشان تغییر می‌کند یا نه. آن‌طور که «روبرت اکسلرود»^۱ در کتاب «تکامل یافتن همکاری» توضیح می‌دهد، بازیکنان به سرعت آموختند که اگر ساکت بمانند و امیدوار باشند که شریک‌شان نیز چنین می‌کند، شانس بهتری خواهند داشت. اگر شریک‌شان اعتراف می‌کرد، بدنامی را برای خود می‌خريد و به این ترتیب پیرو الگوی «این به آن در» تنبیه می‌شد. با گذشت زمان، بازیکنانی که روش نوع‌دوستانه‌تری داشتند برنده شدند، در حالی که آنهایی که فقط بنا به منافع شخصی کوتاه‌مدت‌شان عمل کرده بودند با مشکلات جدی روبرو شدند- شاید از پشت خنجر خوردند.

تفسیر کلاسیک از این آزمایش، بار دیگر هنگامی زیر سوال رفت که «گریگوری اس. برنز»^۲ و همکارانش، تصمیم گرفتند با استفاده از دستگاه MRI، فعالیت‌های مغزی بازیکنان زن را حین بازی تحت نظر بگیرند. آنها منتظر بودند مواردی را ببینند که شرکت‌کنندگان به اینکه سرشان کلاه برود واکنش شدیدی نشان دهند- یعنی حالتی که یکی سعی در همکاری دارد و طرف دیگر او را «لو می‌دهد». اما چیز دیگری توجه این محققان را به خود جلب کرد. «برنز» به «ناتالی انجی‌یر»^۳ از روزنامه‌ی «نیویورک تایمز»^۴ گفت، «واقعاً از نتایج شگفت‌زده شدیم. مغز، قوی‌ترین واکنش را هنگام مواجهه با عمل «همکاری» نشان می‌داد، آشکارترین سیگنال‌ها مربوط به رفتارهای همکارانه بود و در ناحیه‌ای از مغز به چشم می‌خورد که از قبل می‌دانستیم در پاسخ به دسرهای خوشمزه، تصویر صورت‌های زیبا، پول، کوکائین و همه‌ی چیزهای خوشایند مجاز و غیرمجاز فعال می‌شوند.»^[4]

¹Robert Axelrod

²Gregory S. Berns

³Natalie Angier

⁴New York

«برنز» و گروه تحقیقاتی‌اش با تحلیل اسکن‌های مغزی دریافتند، هنگامی که زنان در حال همکاری بودند، دو بخش از مغز یعنی «جسم مخطط قدامی»^۱ و «کورتکس لُب پیشانی»^۲ که هر دو پاسخگوی دوپامین هستند، فعال می‌شدند - هر دو ناحیه در کنترل محرک آنی، رفتار اضطراری و پردازش پاداش نقش دارند. هر چند که «برنز» از آنچه گروه تحقیقاتی‌اش یافته بود شگفت زده بود، اما مجموعاً از این تحقیق خرسند بود. او گفت، «این نتیجه اطمینان‌بخش است، به عبارتی این نشان می‌دهد که ما برای همکاری با یکدیگر ساخته شده‌ایم».

تراژدی منابع اشتراکی

مقاله‌ی «گرت هاردین»^۳ با عنوان «تراژدی منابع اشتراکی»^۴ که اولین بار در مجله‌ی معتبر «ساینس»^۵ در سال 1968 چاپ شد، یکی از مقالاتی است که بیشترین دفعات چاپ مجدد را در یک مجله‌ی علمی داشته است. نویسندگان مقاله‌ی اخیر «مناظرات بانک جهانی»^۶، این مقاله را «الگو»^۷

¹anteroventral striatum

²Orbitofrontal Cortex

³Garett Hardin

⁴The Tragedy of the Commons: این مقاله، توسط نشر چشمه، و به

ترجمه‌ی عبدالحسین وهاب‌زاده به عنوان بخشی از کتاب «بوم‌شناسی علم عصبانگر» (1381) به فارسی برگردانده شده است - مترجم

⁵Science

⁶World Bank Discussion

⁷Paradigm: برای آسان‌فهم بودن از عبارت «الگو» استفاده شد. معادل دقیق‌تر، پارادایم است:

الگوواره یا پارادایم سرمشق و الگوی مسلط و چارچوب فکری و فرهنگی است که مجموعه‌ای از الگوها و نظریه‌ها را برای یک گروه یا یک جامعه شکل داده‌اند. هر گروه یا جامعه، «واقعیات» پیرامون خود را در چارچوب الگوواره‌ای که به آن

غالبی نامیده‌اند که از طریق آن دانشمندان علوم اجتماعی، موضوعات مربوط به منابع طبیعی را بررسی می‌کنند.¹ به قول یک انسان‌شناس به نام «جی. ان. اپل»،^۱ «این مقاله از سوی محققین و متخصصان به عنوان متن مقدس پذیرفته شده است.»^[5]

تا میانه‌های دهه‌ی 1800، هنوز بیشتر بخش‌های روستایی انگلستان، به طور اشتراکی استفاده می‌شد- در واقع، املاک همگی متعلق به شاه بود اما در دسترس همگان قرار داشت- چیزی شبیه به مناطق آزاد در غرب ایالات متحده پیش از کشیده شدن حصارهای سیم‌خاردار. «هاردین» در این مقاله، با مدل قرار دادن منابع اشتراکی در کشور انگلیس، ادعا کرده که می‌توان عواقب و سرانجام مالکیت اشتراکی بر منابع را نشان داد. «هاردین» استدلال می‌کند که، «هنگامی که استفاده از یک مرتع برای همگان آزاد است ... هر چوپانی سعی می‌کند تا حد امکان، گله‌ی بزرگتری را به چرا بیاورد.» از دید خود او، خودخواهی چوپان، منطق اقتصادی قابل قبولی دارد، و در عین حال به تخریب چراگاه می‌انجامد.² «هاردین» می‌نویسد، «چوپان عاقل [نتیجه خواهد گرفت] که تنها کار عاقلانه، افزودن بر تعداد دام‌های گله‌اش است.» این تنها گزینه‌ی منطقی است زیرا همه در هزینه‌ی تخریب مرتع در اثر چرای بیش از حد شریک هستند، در حالیکه سود حاصل از افزودن بر دام‌های گله فقط به جیب همان شخص می‌رود. از آنجاییکه هر چوپان به تنهایی به همین نتیجه خواهد رسید، زمین مشترک برای چرای گله‌ها، به ناچار بیش از حد مورد استفاده قرار خواهد گرفت. «هاردین» نتیجه می‌گیرد، «اشتراکی کردن منابع، باعث نابودی آن منابع خواهد شد.»

عادت کرده تحلیل و توصیف می‌کند. الگوواره‌هایی که از زمان‌های قدیم موجود بوده‌اند از طریق آموزش محیط به افراد، برای فرد به صورت چارچوب‌هایی «بدیهی» در می‌آیند- مترجم

¹G.N.Appell

همانند افکار مالتوس در مورد نسبت رشد جمعیت با ظرفیت کشاورزی و دامپروری، بحث هاردین نیز یک موضوع موفق به شمار می‌رفت، زیرا:

1. یک معادله‌ی ساده‌ی $A+B=C$ را بیان می‌کند که آنقدر واضح است که در مورد درستی آن هیچ تردیدی نیست.

2. برای توجیه تصمیمات بیرحمانه‌ی قدرت‌های حاکم مفید است. برای مثال، اغلب رهبران سیاسی و مالی بریتانیا برای توجیه بی‌عملی‌شان در خصوص فقر گسترده در بریتانیا، به مقاله‌ی مالتوس استناد می‌کردند، از جمله در توضیح قطعی گسترده‌ی دهه‌ی 1840 که در آن چند میلیون ایرلندی در اثر گرسنگی مُردند (و تعداد بیشتری به ایالات متحده گریختند). اظهارات «هاردین» در مورد نابخردانه بودن مالکیت اشتراکی، به طور مکرر برای سرپوش‌گذاری بر بحث‌های خصوصی‌سازی خدمات دولتی و تصرف زمین‌های محلی بکار گرفته شده است.

البته یک نقطه‌ی مشترک دیگر نیز در بحث‌های «هاردین» و «مالتوس» وجود دارد و آن اینکه هر دو در مواجهه با واقعیت فرو می‌ریزند.

همان‌طور که «ایان آنگوس»¹ نویسنده‌ی کانادایی می‌نویسد، ««هاردین» به سادگی از آنچه در عالم واقع، در بحث منابع اشتراکی روی می‌دهد - یعنی نظارت درونی موجود در اجتماعات درگیر این منابع اشتراکی - چشم‌پوشی کرده است.» هاردین این حقیقت را از یاد برده بود که در جوامع روستایی کوچک که تراکم جمعیت به حدی پایین است که همه یکدیگر را می‌شناسند (یک نمونه‌ی واقعی آن در زمین‌های اشتراکی تاریخی انگلستان و یا در جوامع گشت‌زن نیایی) هر فردی که بخواهد منافع مشترک را به خطر

¹Ian Angus

بیاندازد به سرعت شناسایی و تنبیه می‌شود. مطالعات «الینور اوستروم»¹ اقتصاددان و برنده‌ی جایزه‌ی نوبل، در مورد نحوه‌ی سازمان‌دهی منابع مشترک در جوامع کوچک او را به این نتیجه رساند که، «در همه‌ی این نوع جوامع، شکل‌هایی از نظارت برای برخورد با هر نوع تقلب و یا استفاده‌ی ناعادلانه از منابع وجود دارد.» [6]

برخلاف آنچه که توسط اقتصاددانان و سایر افراد مخالف با مدیریت محلی منابع جلوه داده شده است، اشتراکی بودن منابع، در جایی که منابع به وسیله‌ی گروه‌های کوچک متشکل از افراد وابسته به هم کنترل می‌شوند، تهدیدی برای منابع به شمار نمی‌رود. منابع اشتراکی (تحت کنترل گروه‌های کوچک) را فراموش کنید. امروز باید با تراژدی عمومی بودن دریاها، آسمان‌ها، رودخانه‌ها و جنگل‌ها مواجه شویم. شیلات در سراسر دنیا رو به نابودی است، زیرا هیچ‌کس اعتبار، قدرت و انگیزه‌ای برای متوقف ساختن ناوگان بین‌المللی استخراج از آب‌هایی که متعلق به همه (و در نتیجه‌ی این عمل، به هیچ‌کس) است ندارد. به همین شکل، مواد سمی دودکش‌های صنایع چینی، که چراغشان با سوزاندن غیرقانونی ذغال استخراجی از روسیه روشن است، در ریه‌های مردم گره می‌رود، در حالیکه نفت ونزوئلا که در اتومبیل‌های آمریکایی می‌سوزد، یخ‌های گرینلند را ذوب می‌کند.

چیزی که این تراژدی زنجیره‌وار را ممکن می‌سازد فقدان شرمساری هم در سطح منطقه‌ای و هم در سطح فردی است. (در حالیکه این موضوع برای انسان‌های مقابل تاریخ به کلی طور دیگری بوده است) بکارگیری «اقتصاد مالتوسی»، «معمای زندانی»، و «تراژدی منابع اشتراکی»، و صادرکردن احکام قاطعانه اما غلط در مورد جوامع پیشاکشاورزی، ناشی از چشم‌پوشی بر قواعد و ویژگی‌های زندگی در جوامع کوچک مقیاس است - جوامعی که

¹Elinor Ostrom

بنا به گفته‌ی روسو^۱ «در آنجا هیچ‌کس نمی‌تواند از نظارت و قضاوت عمومی فرار کند.» این تراژدی (تراژدی منابع اشتراکی)، تنها زمانی رقم می‌خورد که اندازه‌ی گروه، از توان افراد گروه برای نظارت بر یکدیگر فراتر رود. یعنی اندازه‌ی گروه از «عدد دُنبار»^۲ بیشتر می‌شود. بلی؛ در جوامع نخستین‌ها، اندازه‌ی گروه، بطور قطع اهمیت دارد.

و اما عدد دُنبار؛ پس از آگاهی از اهمیت رفتار جوریدن^۳ در نخستین‌های اجتماعی، «رویین دُنبار»^۳، انسان‌شناس بریتانیایی، تلاش کرد تعداد اعضای هر گروه را بر مبنای میزان رشد بخش نئوکورتیکال مغز آن گونه تخمین بزند. او با استفاده از این همبستگی، پیش‌بینی کرد از زمانیکه تعداد اعضای یک گروه انسانی به حدود 150 نفر می‌رسد، پیگیری و نظارت بر اینکه چه کسی چه کاری می‌کند برای اعضای گروه دشوار می‌شود. بنا به گفته‌ی دُنبار،^۴ این یافته به آن معناست که ما از نظر تعداد افرادی که می‌توانیم با آنها روابط متقابل و پایدار ایجاد کنیم- به دلیل ظرفیت پردازش نئوکورتیکال مغزمان- دچار محدودیت هستیم.^[7] انسان‌شناسان دیگر نیز با یک مشاهده‌ی دیگر بر این موضوع صحنه گذاشته‌اند؛ آنها دریافتند هنگامی که تعداد اعضای گروه‌ها به طور قابل توجهی از این عدد بیشتر می‌شود، میل به تقسیم شدن به دو گروه کوچکتر به میان می‌آید.

¹ Dunbar's number : اشاره دارد به یک محدودیت شناختی در رابطه با تعداد افرادی که یک فرد می‌تواند با آنها روابط اجتماعی پایدار و باثباتی را ایجاد و حفظ کند- مترجم

² Grooming: جوریدن، کاویدن چیزی در چیز دیگر، مانند جوریدن شپش سر- مترجم

³ Robin Dunbar

چند سال پیش از انتشار مقاله‌ی ژنبار در 1992، «ماروین هریس»^۱ یادآور شده بود که «در یک گروه 50 نفره، یا یک روستای 150 نفره، هر کسی دیگری را به خوبی می‌شناسد، طوری که پیوند حاصل از این تعامل متقابل، می‌تواند افراد را سال‌ها کنار یکدیگر نگه دارد. در این چارچوب، مردم چیزهای مختلف را به یکدیگر می‌بخشند و در قبال آن انتظار دارند که از یکدیگر چیزهای مختلف نیز بستانند.»^[8] در سالهای اخیر، نویسندگان جدید، از جمله «مالکوم گلدول»^۲ در کتاب پرفروش خود به نام «نقطه‌ی انحراف»^۳، ایده‌ی محدودیت ناشی از تعداد (150 نفر) برای کارکرد طبیعی گروه‌ها (ی انسانی) را بر سر زبان‌ها انداخته‌اند.

برای انسان که در گروه‌های صمیمی و کوچک تکامل یافته است، چنانکه هر کس نام دیگری را می‌داند، مواجهه با آزادی نامحدود ناشی از گمنام و غریبه بودن نسبت به یکدیگر چندان آسان به نظر نمی‌رسد. وقتی جمعیت یک جامعه از حد معینی فراتر رود که در آن افراد، حتی آشنایی مختصری نیز با یکدیگر نداشته باشند، رفتارهای ما و انتخاب‌های پیش روی ما تغییر می‌کند و حس ما نسبت به کارهای امکان‌پذیر و قابل قبول، از هر زمان دیگری انتزاعی‌تر می‌شود.

در مورد بدفهمی اسف‌بار «کمونیسم» از سرشت انسان نیز همین استدلال را می‌توان پیش کشید: مالکیت اشتراکی در جوامع بزرگی که مردم نسبت به یکدیگر ناشناس هستند جواب نمی‌دهد. یک انسان‌شناس به نام «جان بودلی»^۴ در کتاب «قدرت مقیاس» می‌نویسد، «اندازه‌ی جوامع و فرهنگ‌های انسانی مهم است زیرا به‌طور طبیعی، تمرکز قدرت اجتماعی در جوامع بزرگتر، بیشتر خواهد شد. جوامع بزرگتر نسبت به جوامع کوچکتر،

¹Marvin Harris

²Malcolm Gladwell

³The Tipping Point

⁴John Bodley

کمتر دموکراتیک خواهند بود، و توزیع خطرات و پاداش‌ها بین افراد نیز در این جوامع نابرابرتر می‌شود.⁹ دقیقاً، به دلیل بزرگتر شدن جوامع، کارکرد «شرمساری» (در قبال یکدیگر) کاهش می‌یابد.

هنگامی که «دیوار برلین» برانداخته شد، طرفداران نظام سرمایه‌داری که از شادی در پوست خود نمی‌گنجیدند اعلام کردند که نقص اساسی کمونیسم، اشتباه در تبیین سرشت انسان بوده است. خوب، باید گفت هم بله، هم خیر. خطای مُهلک مارکس، صرفاً بها ندادن به اهمیت بافتار¹ بود. سرشت انسان در بافتار جوامع به هم بسته و صمیمی، به شیوه‌ی معینی جلوه می‌کند، اما در بافتار مناسبات بیگانه و منافع رودررو این سرشت تغییر می‌کند و انسان تبدیل به موجود دیگری می‌شود. در واقع، انسان، هر دوی این موجودات است.²

¹context

² کریستوفر ریان، نویسنده‌ی کتاب، در بخشی از مکاتبه‌ی شخصی‌اش در راستای این پاراگراف می‌گوید،
«تراژدی بزرگِ انسانیت این است که ما آن نظم اجتماعی را که در آن شکل داده می‌شدیم تا با یکدیگر مهربان باشیم و به یکدیگر عشق بورزیم از دست داده‌ایم و امروز خود را درونِ یک نظم اجتماعی می‌یابیم که ما را ترغیب می‌کند تا جاه‌طلب، خودخواه، و ناراضی و فزون‌خواه رفتار کنیم. و نکته اینجاست که عمیق‌ترین «سرشت» ما این است که یک حیوان اجتماعی باشیم که آموزه‌های جامعه‌اش را جذب می‌کند؛ و معدودی از ما، از گوهر توانایی به چالش گرفتن این آموزه‌ها برخورداریم.»

رؤیای پیشرفت بی پایان

او یک بربر وحشی است، و فکر
می‌کند رسوم قبیله و جزیره‌اش،
قوانین طبیعت هستند.

جورج برنارد شاو^۱، قیصر در «قیصر و کلوپاترا»، پرده‌ی دوم

آیا به‌راستی ما در بهترین زمان و مکان ممکن زاده شده‌ایم؟ یا دوران ما
صرفاً یک لحظه‌ای تصادفی از بی‌نهایت است؛ صرفاً یک لحظه در بین
بی‌شمار لحظات دیگر، همراه با شادی‌ها و ناامیدهای مختص به خودش؟
شاید از دید شما اندیشیدن به چنین پرسشی کار بیهوده‌ای باشد. اما باید
بدانید که ما از نظر روان‌شناختی، همواره تمایل داریم تجربه‌ی خود را به
عنوان استاندارد در نظر بگیریم، جامعه‌ی خودمان را آدم به حساب آوریم،
حتی شاید بطور ناخودآگاه باور کنیم که ما برگزیده‌ایم، خدا با ماست و تیم
ما لایق برنده شدن است. به همین منظور، برای اینکه زمان حال را در
جذاب‌ترین حالتش ببینیم، دوران گذشته را خونبار و پر از درد و وحشت
تصویر می‌کنیم. و نگاه هابزی قرن‌هاست که این گرایش روانی را حمایت
می‌کند.

این یک فرض اشتباه است که بپنداریم فرایند تکامل، پروسه‌ای به
سوی بهبود و پیشرفت است و ارگانیسم‌های در حال تکامل، در حال
پیشرفت به سوی یک هدف غایی و مطلوب هستند. چنین نیست. واقعیت
این است که یک جامعه یا ارگانیسم، در جریان تکامل، صرفاً با گذر نسل‌ها

¹George Bernard Shaw

خود را با شرایط متغیر سازگار می‌کند. اگرچه این تغییرات ممکن است در لحظه مفید باشند، اما واقعاً پیشرفت به حساب نمی‌آیند چراکه شرایط بیرونی هیچ‌گاه از تغییر باز نمی‌ایستند.

این خطا بر این فرض غلط استوار است که اینجا و اکنون به‌وضوح از آنجا و آن دوران بهتر است. پس از گذشت سه قرن و نیم، هنوز دانشمندان از قول هابز به ما می‌گویند که چقدر خوش‌اقبال بودیم که بعد از روی کار آمدن جمهوریت به دنیا آمدیم و از رنج همه‌گیر دوران بربریت در امان مانده‌ایم. تصور اینکه ما خوش‌اقبال‌های تاریخ ما هستیم، بسیار مایه‌ی تسلی است، اما بیایید جرئت کنیم و پرسش ممنوعه را بپرسیم: «واقعاً چقدر خوش‌اقبال هستیم؟»

دوران ماقبل تاریخ: اسیر در چنگال فقر یا غنوده در دامان وفور نعمت

انسان ماقبل تاریخ بر حسب عادت، غذا را ذخیره نمی‌کرد، اما این موضوع به این معنی نبود که او در گرسنگی مزمن به سر می‌برد. مطالعات انجام‌شده بر روی استخوان‌ها و دندان‌های انسان‌های ماقبل تاریخ نشان می‌دهد که زندگی انسان کهن با نخوردن‌ها و پُرخوری‌های دوره‌ای همراه بوده است، اما دوره‌های طولانی قحطی و گرسنگی نادر بوده‌اند. شاید برسید از کجا می‌دانیم که نیاکان ما در مرز قحطی و گرسنگی بسر نمی‌برده‌اند؟

هنگامی که کودکان و نوجوانان به مدت یک هفته تغذیه‌ی کافی نداشته باشند، رشد استخوان‌های بلند در دست‌ها و پاهاشان کند می‌شود. هنگامی که تغذیه بهبود می‌یابد و استخوان‌ها دوباره شروع به رشد می‌کنند،

چگالی استخوان‌های جدیداً رشد کرده، با چگالی استخوان‌ها در دوران کم‌غذایی متفاوت است. اشعه‌ی X این خطوط آشکار را در استخوان‌های کهن نشان می‌دهد؛ که به نام «خطوط هریس»^۱ شناخته می‌شوند. [10]

به همین شکل، تجربه‌ی دوره‌های طولانی‌تر سوءتغذیه، بر روی دندان‌ها اثراتی به جای می‌گذارد که «هایپوپلازیاس»^۲ نامیده می‌شود. این اثرات به شکل نوارهای بی‌رنگ و حفره‌های کوچک در سطح مینای دندان ظاهر می‌شود که پس از گذشت قرن‌های متمادی در بقایای فسیل‌ها قابل مشاهده‌اند. و نکته اینجاست که باستان‌شناسان، در اسکلت‌های مربوط به جوامع شکارچی-گردآورنده در مقایسه با اسکلت‌های جوامع یکجانشین که برای تامین غذایشان وابسته به کشاورزی بودند، «خطوط هریس» و «هایپوپلازیای»^۳ دندان‌های کمتری را یافته‌اند. (این موضوع منطقی به نظر می‌رسد، زیرا) شکارگر-گردآورنده‌ها به دلیل تحرک بسیار زیادی که داشتند، کمتر احتمال داشت که قحطی‌های طولانی‌مدت را تجربه کنند زیرا اغلب می‌توانستند به سادگی به مناطقی که شرایط بهتری داشت نقل مکان کنند.

نزدیک به 800 اسکلت از حوالی «تپه‌ی دیکسون»^۴ پایین‌تر از «دره‌ی ایلینویز»^۵ مورد بررسی قرار گرفته‌اند. آنها تصویر روشنی از تغییرات میزان سلامتی را در برهه‌ی تغییر سبک زندگی از گشت‌زنی به کشاورزی (کاشت غلات) در 1200 سال پس از میلاد نمایان می‌کنند. یافته‌های «جورج آرملگوس»^۵ و همکارانش از بقایای استخوان‌های کشاورزان، گویای افزایش 50 درصدی در میزان ابتلا به سوءتغذیه‌ی مزمن، و 3 برابر شدن بیمارهای عفونی (که در ضایعات استخوانی خود را نشان می‌دهد) در مقایسه با همین

¹Harris lines

²hypoplasias

Dickson mounds³

⁴Illinois Valley

⁵George Armelagos

بیماری‌ها در بین گشت‌زنان پیش از آنها است. علاوه بر این، آنها شواهدی مبنی بر افزایش مرگ‌ومیر اطفال، تأخیر در رشد استخوانی در بزرگسالان، و افزایش 4 برابری در ابتلا به «پوکی استخوان متقارن»¹ یافتند که نشانه‌ی کم‌خونی ناشی از کمبود آهن در بیش از نیمی از جمعیت بود.[10]

محققان مختلفی این رویکرد عجیب و آسان‌گیرانه‌ی گشت‌زنان به مقوله‌ی غذا را- که هیچ‌چیز در یخچال نداشته‌اند- مورد بررسی قرار داده‌اند. «پل لی‌جیون»² مبلغ مسیحی فرانسوی، که شش ماه را میان «مونت‌گنایی‌ها»³ در «کبک»⁴ امروزی سپری کرد، از گشاده‌دستی این بومیان به خشم آمده و می‌نویسد، «اگر میزبان من دو، سه یا چهار سگ آبی شکار می‌کرد، خواه شب بود یا روز، برای همه همسایگان وحشی‌اش ضیافتی برپا می‌کرد. و آنها هم اگر چیزی می‌گرفتند، باز جشنی برپا می‌شد، طوری که از یک ضیافت بیرون می‌آمدی و درجا به یک ضیافت دیگر می‌رفتی و گاهی حتی سومی یا چهارمی هم در کار بود.» هنگامی که «لی‌جون» سعی کرده بود در مورد فواید ذخیره‌ی مقداری از غذاها برایشان توضیح دهد، آنها به او خندیده بودند و گفته بودند، «فردا نیز با آنچه شکار خواهیم کرد ضیافت دیگری برپا می‌کنیم.»[12]

«نوریت برد- دیوید»⁵ انسان‌شناس اسرائیلی توضیح می‌دهد، «دقیقاً همانطور که رفتار غربی‌ها با فرض آنها مبنی بر کم بودن غذا قابل توضیح است، رفتار شکارگر- گردآورها نیز با فرض آنها بر فراوانی قابل درک است. همچنین، همانطور که رفتار غربی‌ها را با فرض کمبود غذا، می‌توان

¹porotic hyperostosis

²Paul Le Jeune

³Montagnais

⁴Quebec

⁵Nurit Bird David

تحلیل و حتی پیش‌بینی کرد، رفتار شکارچی-گردآورها را با فرض اینکه به قدر کافی غذا وجود دارد می‌توان تحلیل و بررسی کرد.[13]

در حالیکه کشاورزان برای کشت برنج، سیب‌زمینی، گندم یا غله تقلا می‌کنند، رژیم غذایی یک گشت‌زن، مجموعه‌ای متنوعی از گیاهان و جانداران مغذی است. اما بیایید ببینیم گشت‌زنی چقدر کار می‌برد؟ آیا به راستی، راه موثری برای بدست آوردن غذاست؟

«دیوید مدسن»¹ باستان‌شناس، میزان کارآمدی انرژی گشت‌زنی را برای جمع‌آوری جیرجیرک‌های مورمون² که جزئی از رژیم غذایی مردم بومی کنونی «یوتا»³ بودند- بررسی کرد. گروه او با آهنگی حدود 8 کیلو در ساعت، جیرجیرک‌ها را گردآوری کردند. با همین سرعت، مدسن محاسبه کرد که آنچه یک گشت‌زن در یک ساعت جمع می‌کند از نظر کالری برابر با 87 هات‌داگ، 49 برش پیتزا یا 43 مک‌دونالد بزرگ، بدون چربی‌های مضر برای قلب و افزودنی‌ها است.[14] پیش از اینکه جذابیت غذایی جیرجیرک‌های مورمون را مسخره کنید، کمی در مورد واقعیت ترسناک نهفته در یک هات‌داگ معمولی فکر کنید. مطالعه‌ی دیگری نشان می‌دهد که یک «کونگ‌سان»⁴ -در صحرای کالاهاری- (در یک ماه مساعد) روزانه بطور میانگین 2140 کالری و 93 گرم پروتئین دریافت می‌کند. «ماروین هریس»⁵ تفسیر ساده‌ای از این موضوع دارد، «مردم «عصر حجر» نسبت به بسیاری از مردمانی که بلافاصله بعد از آنها می‌زیستند، بسیار سالم‌تر و تندرست‌تر بودند.»[15]

¹David madsen

²Mormon crickets (Anabrus simplex)

³Utah

⁴Kung San

⁵Marvin Harris

و احتمالاً از کسانی که مدتی طولانی پس از آنها می‌زیستند نیز سالم‌تر و تندرست‌تر بودند. قصرها و موزه‌های اروپایی پُر است از زره‌های بسیار کوچک (مربوط به قرون وسطی) که جز برای کوچک‌اندام‌ترین انسان‌های امروزی، بر تن هیچکس اندازه نیست. در همان حال که نیاکان قرون وسطایی‌مان با استاندارد امروزی، کوچک‌اندام بودند، انسان‌شناسی به نام «تیموتی تیلور»^۱ عنوان می‌کند که نیاکان ما که در ۱/۴ میلیون سال پیش آتش را در اختیار خود گرفته بودند بلندقدتر از افراد متوسط امروزی بودند. اسکلت‌های بدست آمده از حفاری‌ها در یونان و ترکیه نشان می‌دهند که مردان و زنان متعلق به دوران پیشاکشاورزی-دامپروری ساکن در این نواحی، به طور میانگین به ترتیب حدود ۱۷۳ و ۱۶۳ سانتیمتر قد داشته‌اند. اما با وارد شدن به دوران پرورش «دام و دانه» (کشاورزی و دامپروری)، میانگین قد اُفت کرد. یونانی‌ها و تُرک‌های امروزی هنوز هم، به‌طور میانگین، به بلندقامتی نیاکان باستانی‌شان نیستند.

در سراسر دنیا، تغییر سبک زندگی به کشاورزی-دامپروری، با خود افت چشمگیر در کیفیت تغذیه و سلامت عمومی اغلب انسان‌ها را به همراه داشته است. «جارد دایموند»^۲ که این تغییر سبک زندگی به کشاورزی-دامپروری را “بدترین اشتباه تاریخ بشر” می‌نامد، می‌نویسد، “شکارچی-گردآورها موفق‌ترین و طولانی‌ترین سبک زندگی را در طول تاریخ بشر داشته‌اند.” و در مقابل نتیجه می‌گیرد، “برعکس، ما هنوز در حال جدال با مشکلاتی هستیم که عصر کشاورزی-دامپروری بر سرمان آورده و معلوم هم نیست بتوانیم آنها را حل کنیم.”

¹Timothy Taylor

²Jared Dimond

جنبه‌های سیاسی زندگی در دوران پارینه‌سنگی

انسان‌ها در زندگی ماقبل تاریخ، وقت قابل‌توجهی را به چُرت‌زدن می‌گذرانند. «شالینز» در مقاله‌ی بحث‌برانگیزش، «جامعه‌ی مرفه ابتدایی» می‌نویسد، «جستجوی غذا به روش گشت‌زنی، به قدری راهکار موفقی بود که مردم نیمی از وقت‌شان را نمی‌دانستند به چه کاری بگذرانند.»^[16] حتی بومیان استرالیا که ظاهراً در سرزمینی تُنک و بی‌رحم زندگی می‌کردند، برای یافتن غذای کافی با مشکلی روبرو نبودند (علاوه بر استراحت کامل شبانه، تقریباً سه ساعت هم در وسط روز می‌خوابیدند). تحقیقات «ریچارد لی»^۱ در مورد بوشمن‌های «کونگ‌سان» ساکن در «صحرای کالاهاری»^۲ در «بوتسوانا»^۳ نشان می‌دهد که آنها فقط 15 ساعت در هفته برای بدست آوردن غذا وقت صرف می‌کردند. «یک زن در یک روز، غذای سه روز خانوادش را گردآوری می‌کند، و بقیه‌ی وقتش را به استراحت در خانه، قلاب‌دوزی، دیدار همسایگان یا پذیرایی از مهمانان می‌گذرانند. کارهای روزانه‌ی آشپزخانه از جمله پخت‌وپز، شکستن دانه‌ها، گردآوری چوب برای آتش و آب آوردن، یک تا سه ساعت از وقت زن را می‌گیرد. این ریتم پیوسته‌ی کار و استراحت مداوم در سرتاسر سال ادامه دارد.»^[17]

یک یا دو روز کار سبک، همراه با یک یا دو روز استراحت. به نظرتان چطور است؟

از آنجاییکه در یک جامعه‌ی شکارچی-گردآور، غذا به وفور در محیط اطراف یافت می‌شد، هیچ‌کس نمی‌توانست دیگری را از دستیابی به نیازهای ضروری زندگی منع و محدود کند. «هریس» در این زمینه چنین توضیح

¹Richard Lee

²Kalahari Desert

³Botswana

می‌دهد، “برابری‌خواهی این اقوام به طور قوی در ... وجود منابع آزاد و قابل دسترس برای همه، سادگی ابزار تولید، نداشتن دارایی‌های غیرقابل انتقال، و ساختار قابل تغییر گروه ریشه دارد.[18]

وقتی (سرپناه و غذا به قدری فراوان است) که نمی‌توانی دسترسی افراد به غذا و سرپناه را محدود کنی، و نمی‌توانی مانع رفتن‌شان شوی، چگونه می‌توانی آنها را کنترل کنی؟ برابری‌خواهی سیاسی همه‌جانبه‌ی گشت‌زنان در همین واقعیت ساده ریشه دارد. قدرتمند زورگو وجود ندارد و رهبران، کسانی هستند که احترام همراهان خود را جلب کرده‌اند و بقیه دنباله‌روی آنها هستند. این چنین «رهبرانی»، از کسی درخواست فرمان‌برداری نمی‌کنند و نمی‌توانند بکنند. این دیدگاه جدیدی نیست. «آدام اسمیت» در کتاب «مباحثی در باب فلسفه‌ی حقوق»^۱ که پس از مرگ وی در سال 1896 انتشار یافت، نوشت، “در اقوام شکارچی، هیچ نوع دولتی وجود ندارد ... (آنها) بین خود توافق کرده‌اند که امنیت متقابل یکدیگر را فراهم کنند اما کسی اقتداری بر دیگری ندارد.”

تعجبی ندارد که برای روان‌شناسان تکاملی محافظه‌کار^۲، توضیح دلیل پافشاری گشت‌زنان بر اشتراکی‌بودن منابع، یکی از دشوارترین کارها باشد. با وجود انتشار کتاب‌هایی همچون “ژن خودخواه” اثر ریچارد داوکینز، و دیدگاه محبوب و توجیه‌کننده‌ی وضع کنونی - یعنی جنگ همه علیه همه -، همچنان توضیح اینکه چرا گشت‌زنان نسبت به یکدیگر تا به این اندازه سخاوتمند و گشاده‌دست هستند بسیاری از نویسندگان را به خود مشغول کرده است. دانشمندی به نام «مت رایدلی»^۳، در کتاب “ریشه‌های نیکی” تناقض ذاتی موجود در این بحث را بطور خلاصه بیان می‌کند، “با اینکه

¹Lectures on Jurisprudence

²conservative

³Matt Ridely

اذهان ما توسط ژن‌های خودخواه ساخته شده‌اند، اما برای اجتماعی بودن، قابل‌اعتماد بودن و همکاری ساخته شده‌اند.» [19] واقعیت آن است که امروز، با وجود داده‌های فراوانی که نشان می‌دهد ساختار جامعه‌ی انسانی طی هزاران سال بر مبنای قاعده‌ی «اشتراک» بنا شده است، اصرار بر اینکه محرک اصلی انسان در فرایند تکامل، همواره «خودخواهی» بوده و هست، همچون راه رفتن بر طناب بندبازی است.

البته اگر طرفداران نظریه‌ی سرشت «همواره خودخواه» انسانی، نقش و اهمیت «بافتار» را در بحث‌شان لحاظ کنند، همه‌ی این اختلاف‌ها از بین می‌رود. به عبارت دیگر، در یک بافتار «بُرد-باختی»^۱ (مانند زندگی در جوامع سرمایه‌داری مدرن که عملاً در حال زندگی در بین غریبه‌ها هستیم) این منطقی به نظر می‌رسد که هرکس تا حدودی به دنبال منافع خود باشد؛ اما در «بافتاری»^۲ دیگر، رفتار انسان می‌تواند این بار نیز به حکم غریزه، به جای خودخواهی، حول سخاوت‌مندی (بخشنده‌گی) و عدالت شکل گیرد. [20]

حتی اگر بسیاری از طرفداران داوکینز ترجیح دهند از ظرافت‌های موجود در مباحث مطرح شده توسط او چشم‌پوشی کنند، او خود با علاقه به طرح آنها می‌پردازد و می‌نویسد، «سرشت حیوانات، بسیار نوع‌دوست، متمایل به همکاری و حتی دارای انگیزه‌های ذهنی خیرخواهانه است ... نوع‌دوستی در سطح فردی، می‌تواند ابزاری باشد برای ژن‌ها که آنچه به نفع‌شان است را به حداکثر برسانند.» [21] داوکینز با وجود ابداع مفهوم پرترفدار «ژن خودخواه»، مشارکت و همکاری گروهی را به عنوان راهی برای پیشبرد اهداف فردی (و در نتیجه پیشبرد منافع ژنتیکی هر فرد) می‌بیند. با این حال پس چرا بسیاری از طرفداران او مایل به پذیرش این نظریه

¹ zero-sum context

² context

نیستند که مشارکت میان انسان‌ها و همین‌طور در میان سایر حیوانات می‌تواند همان‌قدر طبیعی و کارآمد باشد که خودخواهی فردمحورانه؟

نه تنها در بونوبوهای شهوتی، بلکه در سایر نخستی‌های غیر از انسان، شواهد بسیار درخشانی از “قدرت نرم صلح” وجود دارد. «فرانس دی‌وال»^۱ و «دنيس يوهانويتز»^۲ آزمایشی ترتیب دادند تا ببیند وقتی دو گونه‌ی متفاوت از میمون «مکاک»^۳ به مدت ۵ ماه با هم در یک جا باشند، چه روی می‌دهد. میمون‌های «رزوس»^۴ (مکاکا مولاتا)^۵ تهاجمی و خشن هستند، در حالی‌که میمون‌های دُم‌کوتاه^۶ (مکاکا آرکتوئید)^۷ به راحت‌طلبی ویژه‌ای که در زندگی دارند، مشهور هستند. برای مثال، میمون‌های «دُم‌کوتاه»، پس از درگیری، به نشانه‌ی صلح کفل‌های یکدیگر را می‌گیرند، در حالیکه آشتی در بین میمون‌های «رزوس» به ندرت مشاهده می‌شود. اما زمانیکه این دو گونه در یک جا کنار هم قرار داده شدند، دانشمندان مشاهده کردند که رفتار صلح‌آمیزتر میمون‌های «دُم‌کوتاه» بر پرخاشگری میمون‌های «رزوس» غلبه کرد و به تدریج، میمون‌های «رزوس» آرام شدند. بنا به گفته‌ی «دی‌وال»، “اعضای نوجوان هر دو گونه با یکدیگر بازی می‌کردند، با هم بزرگ می‌شدند و در گروه‌های بزرگ و بصورت مختلط می‌خوابیدند. از همه مهمتر اینکه، میمون‌های «رزوس» به همان اندازه‌ی هم‌گروهی‌های صلح‌جوترشان، مهارت‌های صلح‌جویی را فرا گرفتند.” حتی هنگامی که آزمایش به نتیجه رسید، و دو گونه بار دیگر فقط در کنار هم نوعان خود قرار داده شدند، احتمال اینکه میمون‌های «رزوس» مورد بحث، بعد از پایان

¹Frans de Waal

²Denise Johanowicz

³macaque

⁴Rhesus

⁵Mcaca mulatta

⁶Stump-tails

⁷Macaca arctoides

درگیری با رقیبان خود آشتی کنند و حریف خود را بجورند، سه برابر بیشتر از سایر «رزوس»ها بود.[22]

آیا این حالت اتفاقی است؟ «روبرت ساپولسکی»¹ عصب‌شناس/نخستی‌شناس، برای ده‌ها سال به بررسی و مشاهده‌ی یک گروه از بابونها در «کنیا» پرداخته است، او در سال 1978 زمانی که دانشجوی بود، این پروژه را آغاز کرد. در اواسط دهه 1980، تعداد زیادی از نرهای مسن گروه تحت پژوهش او، ناگهان از مرض سل مردند. این بیماری از غذاهای آلوده‌ی یک زباله‌دانی در اطراف یک هتل توریستی به آنها منتقل شده بود. اما نکته اینجا بود که غذای ارزشمند (و البته آلوده‌ی) زباله‌دانی، فقط نصیب جنگ‌طلب‌ترین نرها شده بود، که از قبل همه‌ی نرهای آرام‌تر، ماده‌ها و جوان‌ها را از اطراف غذا دور کرده بودند. این است عدالت! با رفتن همه‌ی نرهای خشن، بازماندگان خونسردتر جای آنها را گرفتند. گروه بی‌دفاع، گنجینه‌ی آماده‌ای است برای دزدان: گروهی متشکل از ماده‌ها، نوجوانان و نرهایی که براحتهی فریب می‌خورند و فقط منتظر همسایگانی خشن و جنگ‌جو است که وارد شده و مشغول به غارت و تجاوز جنسی شوند.

از آنجاکه بابون‌های نر، گروهی که از بدو تولد با آن بزرگ می‌شوند را در سن بلوغ ترک می‌کنند، تا حدود یک دهه پس از حادثه‌ی زباله‌دانی، دیگر هیچ‌یک از نرهای خونسرد و آرامی که از آن حادثه جان سالم بدر برده بودند در گروه باقی نماندند. اما همان‌طور که «ساپولسکی» می‌نویسد: «فرهنگ یکتای گروه، توسط نرهای جدیدی که به گروه می‌پیوستند پذیرفته شد.» در سال 2004، «ساپولسکی» گزارش داد که دو دهه پس از «تراژدی» تب سل، هنوز تعداد نرهایی که نزدیک و در پیوند با ماده‌ها بودند بالاتر از میزان نرمال بود، آرامشی نامعمول بر سلسله‌مراتب حاکم بود، و شواهد

¹Robert sapolsky

روانی نشان می‌داد که سطح اضطراب در بین نرهای معمولاً مضطرب رده پایین، از حد نرمال پایین‌تر بود. اخیراً «سایپولسکی» به ما گفت که طبق آخرین مشاهداتش در تابستان 2007، فرهنگ یکتای گروه هنوز دست‌نخورده باقی مانده است.²³

«کریستوفر بوهم»¹ نخست‌شناس در کتاب «سلسله‌مراتب جنگل»² درباره‌ی اینکه برابری‌خواهی، یک سیستم سیاسی به وضوح عقلانی و حتی به نوعی سلسله‌مراتبی است، بحث می‌کند و می‌نویسد، «افرادی که در غیر این صورت در مرتبه‌ی فرودست قرار می‌گرفتند به اندازه‌ی کافی باهوش هستند که ائتلاف‌های سیاسی متحدانه و بزرگ تشکیل دهند و این کار را با این هدف آشکار انجام می‌دهند که جلوی تسلط قوی‌ها بر ضعیف‌ها را بگیرند.»

بنا بر نظر «بوهم»، گشت‌زنان نیز در سرپیچی از دستورات، به شدت بُزِصفت هستند، و می‌نویسد، «گشت‌زنان کوچ‌گر، غالباً وسواس زیادی در رها بودن از اتوریتیه‌ی دیگران (زیر قدرت دیگری بودن) دارند.»^[24] به نظر می‌رسد دوران ماقبل تاریخ باید برای افراد خودبزرگ‌بین دوران ناامیدکننده‌ای بوده باشد. اریک فروم، روان‌شناس، می‌نویسد، «در آن دوران، فردی که از سلطه داشتن و کنترل بر دیگران لذت می‌برد، در اجتماع ناکام و بی‌نفوذ می‌مانده است.»^[25]

به راستی اگر معلوم شود که انسان ماقبل تاریخ (در نتیجه‌ی ترکیبی از عوامل از جمله تراکم جمعیت بسیار پایین، سیستم هاضمه‌ی همه‌چیزخوار،

¹Chistopher Bohm

²Hierarchy in the Forest

هوش اجتماعی بالا و منحصر به فرد، نظام اشتراکی در تامین غذا، روابط جنسی آزاد/همزمان و آسان‌گیرانه^۱ که منجر به مراقبت از فرزندان بصورت دسته‌جمعی می‌شد، و امنیت گروه) اتفاقاً در صلح و کامیابی نسبی می‌زیسته است، چه؟ اگر نگوییم “دوران طلایی” حداقل “دوران نُقره‌ای” (یا “دوران بُرنزی”) که بوده است. بدون آنکه بخواهیم در تصویرسازی آن دوران به ورطه‌ی تصورات رویاگونه‌ی شبه‌بهشتی افتیم، آیا می‌توانیم جرئت کنیم و این احتمال را در نظر بگیریم که نیاکان ما در دنیایی زندگی می‌کرده‌اند که برای بیشتر انسان‌ها، در بیشتر روزها، همه چیز به اندازه‌ی کافی وجود داشته است؟ اکنون دیگر هر کسی می‌داند که “ناهار مجانی خبری نیست.” اما اگر گونه‌ی انسان در دنیایی رشد و نمو کرده باشد که ناهارش همیشه مجانی بوده است چطور؟ اگر بدانیم آن سفری که ما با تن‌آسایی و فراوانی آغاز کرده‌ایم در صد قرن اخیر، به پریشانی، کمیابی و رقابت ظالمانه تغییر شکل داده است، آنگاه ارزش‌گذاری‌مان درباره‌ی دوران ماقبل تاریخ (و در نتیجه خودمان) چطور تغییر خواهد کرد؟

¹Casually promiscuous

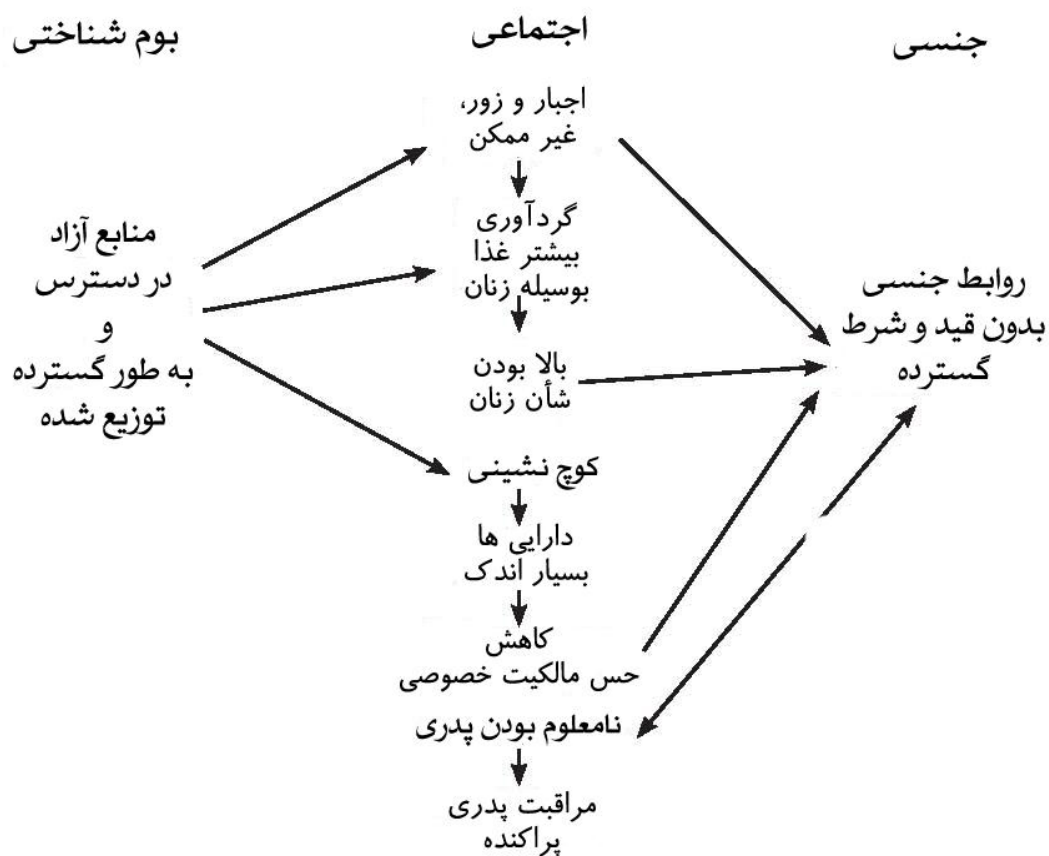
شاید باورش برای عده‌ای دشوار باشد، اما شواهد به جا مانده از اسکلت‌های نیاکان ما به وضوح نشان می‌دهند که آنها تا پیش از دوران کشاورزی- دامپروری، هرگز قحطی بلندمدت و گسترده را تجربه نکرده بودند. کمبودهای غذایی مزمن و اقتصادهای مبتنی بر کمیابی، دستاوردهای سیستم‌های اجتماعی‌ای هستند که همراه با دوران کشاورزی-دامپروری ظاهر شدند. «گودی»^۱ در مقدمه‌ی «خواسته‌های محدود، ابزارهای نامحدود»^۲ به این نکته‌ی کنایه‌آمیز اشاره می‌کند که، «شکارچی-گردآورنده ... اوقات فراغت خود را به خوردن، نوشیدن، بازی کردن، کارهای جمعی و به طور

^۱Gowdy

^۲Limited wants, unlimited Means

خلاصه درست همان کارهایی که از دید ما مرتبط با رفاه و فراوانی هستند می‌گذرانند.

با وجود اینکه شواهد محکمی در تایید دیدگاه غلط مرسوم در مورد دوران ماقبل تاریخ وجود ندارد، کمتر پیش می‌آید که صدای مخالفی به گوش مردم برسد. سرشت ذاتی انسان، در نظریه‌ی اقتصادی غربی به شکلی نادرست معنا شده است. به قول «گودی»، «این دیدگاه - که تنها انگیزه‌ی



پیش‌برنده‌ی انسان، منافع شخصی است - متعلق به یک اقلیت ناچیز از بین ده‌ها هزار فرهنگی است که از زمان پیدایش هوموساپینس‌ها در 200,000 سال پیش می‌زیسته‌اند." واقعیت این است که برای اکثریت قریب به اتفاق نسل‌های انسانی که تاکنون زیسته‌اند، هیچ‌گاه قابل تصور نبوده که در

شرایطی که عده‌ای در اطراف‌شان گرسنه هستند دست به انبار کردن و ذخیره‌ی غذا بزنند. «گودی» می‌نویسد، «شکارچی-گردآورها، نماد انسان غیرمقتصد^۱ (غیرحسابگر) هستند.» [26]

به خاطر بیاورید که حتی ساکنان (از چشم انگلیسی‌ها) «بدبخت» «تی‌پرا دل فواگو»^۲ - که محکوم به زندگی در «نازل‌ترین مراتب انسانی» بودند- وقتی که «کشتی سلطنتی بیگل»^۳ لنگرش را بالا کشید و از دیده ناپدید شد، بیل‌های باغبانی انگلیسی‌ها را رها کردند و از باغ‌های آنها بیرون رفتند. آنها شیوه‌ی زندگی افراد «متمدن» را در زندگی شخصی خودشان تجربه کرده بودند، با این وجود «کمترین تمایلی برای بازگشت به انگلستان نداشتند.» چرا؟ واقعیت آن بود که آنها، با وجود «میوه‌های فراوان»، «ماهی‌های فراوان»، و «پرندگان فراوان» به راستی «خشنود و راضی» بودند.

¹uneconomic

²Tierra del fuego

³HMS beagle



جنگی بی پایان بر سر وجود جنگ در دوران ماقبل تاریخ

تکامل باوران می گویند، در سپیده دم آغازین
حیات، یک حیوان بی نام و نشان، نطفه‌ی قتل
را کاشت و ضربانی که از آن نشأت گرفت،
برای همیشه در رگ‌های نوادگان
حیوان صفتش طنین انداخت...

ویلیام جنینگز برایان¹

درست همانطور که اصول‌گرایان نئوهایزی بر این باورند که فقر،
مشخصه‌ی همیشگی زندگی انسان بوده است، بر این ایده نیز پافشاری
می‌کنند که جنگ طلبی در سرشت ما ریشه دارد. برای مثال، نویسنده‌ای به
نام «نیکولاس وید»² ادعا می‌کند که، «جنگ و درگیری در جوامع پیشادولتی،
به طور دائم و بی‌رحمانه حضور داشته، و یک هدف کلی - که اغلب برآورده
می‌شده - یعنی نابودی دشمن را دنبال می‌کرده است.»^[2]

طبق این دیدگاه، گرایش ما به درگیری‌های سازمان‌یافته، عمیقاً در
گذشته‌ی زیستی مان ریشه دارد و ردپای آن را تا اجداد گشت‌زن انسان و از
آن عقب‌تر تا نیاکان نخستین دور انسان می‌توان دنبال کرد. طبق این دیدگاه،
این گرایش ذاتی ما، همواره در پی جنگ‌افروزی بوده است، و نه
عشق‌ورزی.

¹William Jennings Bryan

²Nicolas Wade

اما هیچ کس به روشنی نمی‌گوید که این جنگ بی‌پایان، بر سر چه بوده است. با وجود اینکه «نیکولاس وید» با قطعیت اعلام می‌کند که زندگی گشت‌زنان در اثر «جنگ‌های دائمی»، فلاکت‌بار بوده است، وی اعتراف می‌کند که، «نیاکان ما در جوامع کوچک و برابری‌خواه، و بدون ثروت، رهبر و هرگونه تفاوت رتبه زندگی می‌کردند...» پس آیا باید باور کنیم که گروه‌های برابری‌گرا، بی‌سلسله‌مراتب، کوچ‌نشین و فاقد هرگونه ملک و املاک ... بطور دائم در جنگ بوده‌اند؟ واقعیت این است که جوامع شکارچی-گردآور، دارایی اندک و در نتیجه چیز کمی برای از دست دادن داشتند (بجز جان‌شان)، و زندگی روی یک سیاره‌ی گسترده، هیچ شباهتی به شکل پرجمعیت کنونی‌اش- در چنگال جوامع دوره‌های اخیر که یکسره بر سر منابع انباشته شده یا رو به کاهش در کشمکش هستند- نداشته است.^[3] پس کشمکش برای چه؟

ما در اینجا فرصتی برای ارائه‌ی پاسخی جامع به این جنبه از «روایت مرسوم هابزی» نداریم، اما برای نگاهی اجمالی به این بحث و داده‌هایش، سه شخصیت مشهور در این حوزه را انتخاب کرده‌ایم:

- «استفن پینکر»¹ روانشناس تکاملی؛
- «جین گودال»² نخست‌شناس محبوب؛
- و مشهورترین انسان‌شناس زنده‌ی معاصر، «ناپلئون شاگنون»³.^[4]

¹Stephen Pinker

²Jane Goodall

³Napoleon Chagnon

پروفسور پینکر، با چنگ و دندانی خونین

تصور کنید یک کارشناس نامدار، مقابل شنوندگانی خاص و ممتاز ایستاده است و عنوان می‌کند که آسیایی‌ها مردمانی جنگ‌طلب هستند. سپس در تأیید ادعایش، آمارهایی از هفت کشور یعنی آرژانتین، لهستان، ایرلند، نیجریه، کانادا، ایتالیا و روسیه ارائه می‌دهد. آنگاه شما می‌گویید: «یک لحظه صبر کنید، هیچ‌یک از این کشورها، بجز احتمالاً روسیه، آسیایی محسوب نمی‌شوند.» و کارشناس سر و ته موضوع را به خنده و شوخی هم بیاورد.

در سال 2007، پروفسور مشهور دانشگاه هاروارد، «استفن پینکر» نویسنده‌ی پرفروش‌ترین کتاب سال، در کنفرانس «تد»¹ در «لانگ بیچ»² کالیفرنیا سخنرانی کرد و همان منطقی را بکار گرفت که در مثال بالا مطرح شد. [5] «پینکر» در این سخنرانی، هم خلاصه‌ای از دیدگاه نئوهابزی در مورد خاستگاه جنگ را بیان می‌کند و هم به تکرار اظهاراتی که غالباً برای ترویج این دیدگاه خونین در مورد نیاکان ماقبل تاریخ بکار می‌رود می‌پردازد. سخنرانی 20 دقیقه‌ای او در وب‌سایت «تد» موجود است. [6] تماشای حداقل 5 دقیقه‌ی اول این سخنرانی (که مربوط به دوران ماقبل تاریخ است) را پیش از خواندن بقیه‌ی بحث توصیه می‌کنیم. بروید و ببینید، ما اینجا منتظر می‌مانیم.

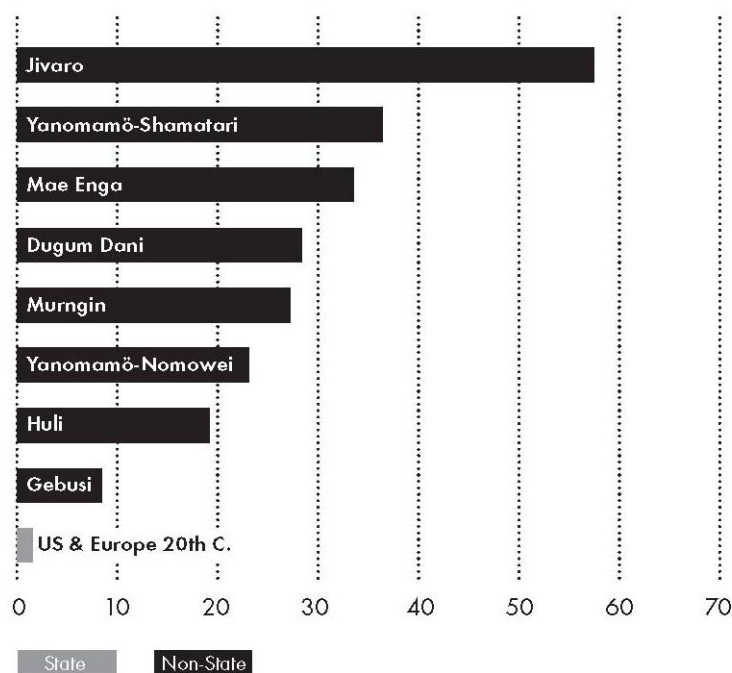
پینکر کمتر از 10 درصد از وقت سخنرانی‌اش را به بحث در مورد شکارچی-گردآورهای اختصاص می‌دهد (10٪ از سخنرانی، برای توضیح سبکی از زندگی که 95 درصد از وقت انسان بر روی زمین به آن شکل گذشته است)، و نهایتاً کلاف سردرگمی از چیزهایی که در مورد آن صحبت می‌کند، می‌سازد.

¹ Technology, Entertainment, Design

² Long Beach

پینکر بعد از گذشت سه و نیم دقیقه از صحبت‌هایش، نموداری را نشان می‌دهد که از کتاب «جنگ، پیش از تمدن: افسانه‌ی وحشی صلح‌جو»^۱ نوشته‌ی «لارنس کی‌لی»^۲ اقتباس شده است. این نمودار، «درصد مرگ مردان در اثر جنگ، در برخی جوامع گشت‌زن یا شکارچی-گردآور» را نشان می‌دهد. او در توضیح نمودار می‌گوید که امکان مرگ مردان شکارچی-گردآور در حین جنگ، در مقایسه با مردانی که امروز زندگی می‌کنند بسیار بیشتر بوده است.

نمودار پینکر (درصد مرگ مردان در اثر جنگ)



اما کمی صبر کنید و نگاهی دقیق‌تر به نمودار بیاندازید. در این نمودار، هفت فرهنگ «شکارچی-گردآور» به عنوان نماینده‌ی میزان مرگ و میر مردان ماقبل تاریخ در اثر جنگ، آورده شده است. هفت فرهنگ لیست‌شده

¹War Before Civilization: The Myth of the Peaceful Savage

²Lawrence Keeley

در این نمودار عبارتند از «ژیوارو»^۱، دو شاخه از «یانومامی»^۲، «مائۀ انگا»^۳، «دوگوم دنی»^۴، «مورن گین»^۵، «هولی»^۶ و «گبوسی»^۷.

«ژیوارو» و دو گروه «یانومامی» از منطقه‌ی «آمازون»، «مورن گین» از ساحل شمال استرالیا، و چهار مورد دیگر همه از سرزمین‌های مرتفع، پرجمعیت و پرمخاصمه‌ی «پاپوا» در «گینه‌ی نو»^۸ هستند. آیا به راستی این گروه‌ها نماینده‌ی نیاکان شکارچی-گردآور ما هستند؟ باید بدانید که حتی نزدیک به آن هم نیستند. [7]

فقط یکی از 7 موردی که «پینکر» به آنها اشاره کرده است (مورن گین)، نزدیک به جوامع گشت‌زنی هستند که خوراک‌شان را برای مصارف بعدی ذخیره نمی‌کردند (به این ترتیب، می‌توان روسیه را کشوری تقریباً آسیایی فرض کنید، البته اگر بتوانید از بیشتر جمعیت و تاریخ‌اش صرف‌نظر کنید). «مورن گین»ها به کلی از شرایط ماقبل تاریخ به دور هستند، چرا که از دهه‌ها پیش از سال 1975 (یعنی آن زمانی که داده‌هایی که پینکر به آنها استناد می‌کرد جمع‌آوری شده بودند) در ضیافت مبلغان مذهبی، سلاح‌ها و قایق‌های موتوری زندگی کرده‌اند.

هیچ‌یک از دیگر جوامعی که «پینکر» اشاره می‌کند شکارچی-گردآورانی مانند نیاکان ما که منابع غذایشان را به طور آنی بدست آورده و مصرف‌کنند نبودند. این اقوام، در باغ‌های روستا، سیب‌زمینی، موز و نیشکر می‌کارند و در همان حال، خوک، لاما یا مرغ پرورش می‌دهند. [8] گذشته از

¹Jivaro

²yanomami

³Mae Enga

⁴Dugum Dani

⁵Murngin

⁶Huli

⁷Gebusi

⁸Papua New Guinea

آنکه این جوامع به هیچ وجه نماینده‌ی نیاکان کوچ‌گر و شکارچی-گردآوری که بدون ذخیره‌ی غذایی می‌زیستند نیستند، نواقص دیگر مربوط به داده‌هایی است که «پینکر» به آنها ارجاع می‌دهد:

- همانطور که بطور خلاصه اشاره خواهیم کرد، در مورد میزان واقعی جنگ‌طلبی در میان اقوام «یانومامی»، بین انسان‌شناسان همچنان بحث وجود دارد.

- «مورنگین»ها که حتی معرف فرهنگ‌های بومی استرالیا هم نیستند. آنها در بین اقوام بومی استرالیا- که اغلب فاقد درگیری درون‌گروهی هستند یا میزان بسیار اندکی درگیری دارند- یک استثنای خشن به شمار می‌روند.[9]

- «پینکر» نمونه‌ی «گبوسی» را نیز درست انتخاب نکرده است. «بروس نوft»¹ انسان‌شناس، درباره‌ی گفته‌ی «پینکر» در باب این نمودار تحقیق کرده است، او می‌گوید، آهنگ مرگ‌ومیر بالا در گبوسی‌ها هیچ ارتباطی با جنگ‌طلبی ندارد. «نوft»، جنگ‌طلبی در بین «گبوسی»ها را «نادر» می‌داند و می‌نویسد، «جدال بر سر حد و حدود زمین‌ها یا منابع بسیار کم پیش می‌آید و به آسانی نیز حل و فصل می‌شود.»[10]

با وجود همه‌ی این خطاها، «پینکر» در مقابل شنوندگانش می‌ایستد، سر بلند می‌کند و ادعا می‌کند که نمودارش برآورد خوبی از میزان مرگ‌ومیر اقوام شکارچی- گردآور در جنگ‌های ماقبل تاریخ بدست می‌دهد. چنین ادعایی واقعاً باورنکردنی است.[11]

اما «پینکر» تنها کسی نیست که برای ترویج دیدگاه تاریک هابز در مورد انسان ماقبل تاریخ، چنین شعبده‌بازی می‌کند. در واقع، این نوع ارائه‌ی

¹Bruce Knauff

گزینشی داده‌های مشکوک، به طرز نگران‌کننده‌ای در متون مربوط به خشونت طلب بودن انسان متداول است.

«ریچارد رنگام»^۱ و «دیل پترسون»^۲ در کتاب‌شان به نام «ترهای شیطانی»^۳ می‌پذیرند که جنگ، پدیده‌ای غیرمعمول در طبیعت است، «جنگ، یک استثنای تامل‌برانگیز در قانون معمول حیوانات است.» سپس ادامه می‌دهند، اما به دلیل اینکه موارد خشونت درون‌گروهی، هم در انسان‌ها و هم در شامپانزه‌ها ثبت شده است، پس تمایل به جنگ، بایستی مشخصه‌ی انسان کهن بوده باشد که سابقه‌ی آن به آخرین نیای مشترک مان برمی‌گردد.» آنها هشدار می‌دهند که، «ما بازماندگان سردرگم یک جریان 5 میلیون ساله از خشونت مستمر و مرگ‌بار هستیم.»

اوه . . . !

پس بونوبوها چه می‌شوند؟ در کتابی با بیش از 250 صفحه، کلمه‌ی «بونوبو» فقط در یازده صفحه‌اش دیده می‌شود و این گونه، با این استدلال که در مقایسه با شامپانزه- به عنوان آخرین نیای مشترک ما- فاصله‌ی دورتری از ما دارد، نادیده انگاشته می‌شود- گرچه بسیاری از نخست‌شناسان خلاف این را می‌گویند. [12] باز حداقل جای شکرش باقی‌ست که این دو محقق/سمی از بونوبوها می‌برند.

در سال 2007، «دیوید لیوینگ‌استون اسمیت»^۴، نویسنده‌ی کتاب «خطرناک‌ترین حیوان: سرشت انسان و ریشه‌های جنگ»، مقاله‌ای منتشر کرده است که در آن از منظر تکاملی به بررسی صحت ریشه داشتن جنگ در گذشته‌ی نخست‌ی انسان می‌پردازد. در توصیف وحشتناک او، شامپانزه‌ها یکدیگر را آنقدر می‌زنند تا به صورت یک تکه گوشت خون‌آلود درآیند و

¹Richard Wrangham

²Dale Peterson

³Demonic males

⁴David Livingstone Smith

همدیگر را زنده زنده می‌خورند. «اسمیت» بطور مکرر از آن‌ها به عنوان “نزدیکترین خویشاوند غیرانسان ما” یاد می‌کند. با خواندن مقاله‌ی او هیچ‌گاه نمی‌توان فهمید که انسان، خویشاوند غیرانسان دیگری هم که به همان اندازه به او نزدیک باشد دارد. در تحلیل او، بونوبوها به‌طرز تعجب‌برانگیزی - اگر نگوییم عامدانه - نادیده گرفته شده‌اند. [13]

حین چنین موضع‌گیری خشنی در مورد پیامدهای بی‌رحمانه‌ی خشونت در میان شامپانزه‌ها، آیا حداقل نباید به همان اندازه به عدم جنگ‌طلبی در بونوبوها - که به همان اندازی شامپانزه‌ها به ما نزدیک هستند - اشاره می‌شد؟ چرا همه در مورد یانگ^۱ (در فلسفه‌ی چین، نماد روشنی و خوبی است) فریاد می‌کنند ولی در مورد یین^۲ (در فلسفه‌ی چین، نماد تاریکی و بدی است) به آرامی نجوا می‌کنند؟ تاریکی و نبود نور ممکن است شنوندگان را هیجان‌زده کند، اما نمی‌تواند آنها را روشن سازد. متأسفانه، تکنیک «آختاسفم - فراموش - کردم - اسمی - از - بونوبوها - بیرم» در متون مربوط به خاستگاه کهن جنگ، متداول است.

اما غیبت آشکار بونوبوها فقط در مباحث مربوط به جنگ جلب‌توجه نمی‌کند. غیبت بونوبو را می‌توان در هر جا که کسی در جستجوی شجره‌نامه‌ای کهن برای انواع خشونت‌های نر انسانی است مشاهده کرد. ببینید آیا می‌توانید اثری از بونوبو در توضیحات مربوط به ریشه‌های تجاوز جنسی، از کتاب «جنبه‌ی تاریک انسان» بیابید. در بخشی از این کتاب آمده است، “انسان، تجاوز جنسی را ابداع نکرده است. در عوض، به احتمال بسیار زیاد این رفتار را از رسته‌ی نیایی میمون‌های انسان‌ریخت به ارث برده است. تجاوز جنسی، یک استراتژی تولید مثلی پذیرفته و نرمال برای نرها بوده است و احتمالاً برای میلیون‌ها سال نیز چنین بوده است. نرها در

¹yang

²yin

گونه‌های انسان، شامپانزه و اورانگوتان بطور معمول به ماده‌ها تجاوز می‌کنند. گوریل‌های وحشی، ماده‌ها را می‌دزدند و با زور وادار به جفت‌گیری می‌کنند. گوریل‌های دربند نیز به ماده‌ها تجاوز می‌کنند.^[14] (تاکید از متن اصلی است)

اگر از پیچیدگی‌های تعریف “تجاوز جنسی” در گونه‌های غیرانسان - که قادر به منتقل کردن تجارب و انگیزه‌هایشان در این حوزه نیستند - بگذریم، باید بدانید که طی چند دهه مشاهده‌ی بونوبوها، هیچ موردی از تجاوز جنسی - و همین‌طور کودک‌کشی، جنگ و قتل - در میان آنها به چشم نخورده است. نه در طبیعت و نه در باغ‌وحش. هیچ‌گاه.

آیا هیچ شرح و توضیحی برای این موضوع لازم نیست؟

ناپدید شدن مرموز «مارگرت پاور»^۱

گذشته از تردیدهایی که بونوبوها بوجود می‌آورند، در مورد ماهیت “جنگ‌طلبی” شامپانزه‌ها نیز پرسش‌های مهمی وجود دارند که ارزش پرسیدن دارند. در دهه‌ی 1970، «ریچارد رنگام» در خصوص ارتباط بین توزیع غذا و رفتار شامپانزه‌ها در مرکز تحقیقاتی «جین گودال» در «گومب»^۲ تانزانیا مطالعه می‌کرد. در سال 1991، پنج سال قبل از اینکه کتاب “ترهای خبیث”^۳ «رنگام» و «پترسون» چاپ شود، «مارگرت پاور» پس از تحقیقات گسترده، کتابی به نام “برابری‌خواهان: انسان و شامپانزه”^۴ به چاپ رساند که پرسش‌های مهمی در مورد تحقیق «جین گودال» روی شامپانزه‌ها مطرح می‌کرد (باید گفت که تا پیش از این کتاب، جز تحسین در مورد اهداف

¹Margaret Power

²Gombe

³Demonic

⁴The Egalitarians: Human and Chimpanzee

علمی «گودال» و صحت آنها هیچ مطلب دیگری گفته نشده بود). با این وجود جالب است که در هیچ جای کتاب «ترهای خبیث» نامی از «پاور» و پرسش‌هایش آورده نشده است.

«پاور» متوجه شده بود داده‌هایی که «گودال» در سال‌های اول اقامتش در «گومب» (از 1961 تا 1965) جمع‌آوری کرده است، تصویر متفاوتی از تعاملات اجتماعی شامپانزه‌ها در مقایسه با گزارش‌های خود گودال و شاگردانش از جنگ‌طلبی شامپانزه‌ها، که چند سال بعد در مقیاس جهانی منتشر شد، ارائه می‌کند. مشاهدات مربوط به چهار سال اول در «گومب»، «گودال» را به این گمان واداشته بود که شامپانزه‌ها «بسیار صلح‌طلب‌تر از انسان هستند». او نشانی از «جنگ» بین گروه‌ها ندیده بود و فقط خشونت‌های تک و توک بین افراد گروه دیده شده بود.

این برداشت‌های اولیه از صلح نخستی‌ها، با تحقیقاتی که «روبرت سزمن»^۱ و «پاول گربر»^۲ چهار سال بعد از آن در سال 2002 منتشر کردند، نیز سازگار بود. آنها متون علمی مربوط به رفتار اجتماعی نخستی‌ها را بطور جامع بازبینی کردند. پس از مرور بیش از 80 تحقیق در مورد اینکه نخستی‌ها چگونه در ساعات بیداری وقت می‌گذرانند، دریافتند که، «تقریباً در همه‌ی گونه‌ها، از میمون‌های «لمور»^۳ - که در روز فعالیت می‌کنند و از ابتدایی‌ترین نخستی‌ها هستند - گرفته تا میمون‌های انسان نما ... معمولاً کمتر از 5 درصد از وقت روزشان را به انجام هر گونه رفتار اجتماعی فعال می‌گذرانند.» «سزمن» و «گربر» دریافتند که «نخستی‌ها بطور معمول، کمتر از 1 درصد از زمان‌شان را در روز به جنگ و رقابت می‌گذرانند، و حتی برخی مواقع این رقم خیلی کمتر از 1 درصد است. آنها دریافتند که در همه‌ی

¹Robert sussman

²Paul Garber

³Lemur

گونه‌های نخستین، رفتارهای مشارکتی و مراقبتی مانند بازی کردن و تیمارکردن، 10 تا 20 بار بیشتر از دعوا و درگیری متداول هستند.[15]

اما برداشت «گودال» از سازگاری و اتحاد نسبی بین شامپانزه‌ها تغییر کرد، و این موضوع خیلی هم اتفاقی نبود. «پاور» استدلال می‌کند این تغییر دقیقاً زمانی رخ داد که او و دانشجویانش روزانه صدها موز به شامپانزه‌ها دادند تا آنها را تشویق کنند که گرد قرارگاه جمع شوند تا بتوانند آسان‌تر آنها را مطالعه کنند.

شامپانزه‌ها برای یافتن غذا در طبیعت به طور تکی و یا در قالب گروه‌های کوچک پراکنده می‌شوند؛ و به دلیل اینکه منابع غذا در سراسر جنگل گسترده شده است، معمولاً رقابتی بین ایشان در نمی‌گیرد. اما همانطور که «فرانس دی‌وال» توضیح می‌دهد، “به محض اینکه انسان‌ها شروع به تأمین غذا برای آنها کردند، حتی در جنگل هم، صلح و آشتی به سرعت از بین رفت.”[16]

پشته‌هایی از میوه‌های خوشبو و خوشمزه، که محصور در جعبه‌های بتنی بود و فقط برای مدت‌زمان معینی از روز برای تغذیه‌ی شامپانزه‌ها درشان باز می‌شد، رفتار آنها را بطور چشمگیری تغییر داد. حتی دستیاران «گودال» ناگزیر از تعمیرکردن جعبه‌ها بودند، زیرا شامپانزه‌های برانگیخته و خشمگین راه‌های بی‌شماری برای شکستن و بازکردن جعبه‌ها یافته بودند. وجود میوه‌های رسیده‌ای که نمی‌توانستند بلافاصله خورده شوند، تجربه‌ی جدیدی برای شامپانزه‌ها به شمار می‌رفت و آنها را سردرگم و خشمگین می‌ساخت. اتفاقی پر از بچه‌های سه‌ساله‌ی سرکش (که البته هر یک به اندازه چهار مرد بزرگسال قدرت دارند) را در یک صبح کریسمس تصور کنید. در شرایطی که به آنها گفته شود باید به مدتی نامعلوم برای باز کردن بسته‌ی هدیه‌هاشان که جلوی چشمشان در زیر درخت است صبر کنند.

«گودال» پس از چند سال با یادآوری این دوره می‌نویسد، «غذا دادن به این شکل جدید، اثر مشخصی بر رفتار شامپانزه‌ها داشت. آنها نسبت به قبل، گروه‌های بزرگتری تشکیل می‌دادند؛ نزدیک قرارگاه می‌خوابیدند و صبح زود در دسته‌های پرسروصدا سر می‌رسیدند. بدتر از همه اینکه نرهای بزرگسال بطور فزاینده‌ای مهاجم شده بودند ... نه تنها درگیری نسبت به قبل خیلی بیشتر شده بود، بلکه تعداد زیادی از شامپانزه‌ها، ساعات زیادی از روز را در اطراف قرارگاه منتظر بودند» (تاکید افزوده شده است). [17]

نه تنها «رنگام»^۱، بلکه اغلب نخست‌شناسان تا حد زیادی در مورد اشارات «مارگرت پاور» به نحوه‌ی تامین غذا برای شامپانزه‌ها توسط گودال، هیچگاه سخنی به میان نیاورده‌اند. [18] برای مثال، «مایکل گیگ‌لی‌یری»^۲ برای مطالعه‌ی شامپانزه‌ها به جنگل‌های «کیبیل»^۳ در نزدیکی «اوگاندا» رفت تا به طور خاص به این نظریه پاسخ دهد که درگیری درون‌گروهی شامپانزه‌های مورد مطالعه توسط تیم «گودال» می‌تواند به دلیل اثر مخرب جعبه‌های موز بوده باشد. «گیگ‌لی‌یری» می‌نویسد، «مأموریت من ... بررسی این مسئله بود که آیا این کشتارهای شبه‌جنگی یک رفتار طبیعی بوده یا نتیجه‌ی کار خود محققان بوده است که غذای شامپانزه‌ها را تأمین می‌کردند.» [19] اما چگونه است که حتی در پیوست کتاب «گیگ‌لی‌یری»، که هشت سال پس از کتاب «مارگرت پاور» منتشر شده است، نامی از او به میان نیامده است.

در اینجا فرصت کافی برای کاوش در مورد پرسش‌هایی که «پاور» مطرح کرد یا بررسی دیگر گزارش‌های صورت گرفته - در مورد درگیری درون‌گروهی بین بعضی (و نه همه‌ی) شامپانزه‌هایی که توسط انسان تغذیه

¹Wrangham

²Ghiglieri

³Kibale

نشده‌اند- نداریم.[20] در حالی‌که ما مانند «مارگرت پاور»، در مورد انگیزه‌های «پینکر» و «شاگنون» تردید داریم (در زیر ببینید)، اما در مورد انگیزه و امانت‌داری علمی «جین گودال» هیچ تردیدی نداریم. با این وجود، با تمام احترامی که برای «گودال» قائل هستیم، بر این باوریم که پرسش‌های «پاور» ارزش این را دارند که بوسیله‌ی علاقه‌مندان به مبحث ریشه‌های محتمل جنگ‌طلبی در نخستی‌ها بررسی شوند.

غنائم جنگی

پرسش‌های «مارگرت پاور»، قلب موضوع را نشانه می‌گیرد: اگر چیزی ارزش جنگیدن ندارد پس چرا بجنگیم؟ پیش از اینکه دانشمندان شروع به غذا دادن به شامپانزه‌ها کنند، غذا در سراسر جنگل یافت می‌شد، بنابراین شامپانزه‌ها برای یافتن غذا هر روز در جنگل‌ها پراکنده می‌شدند. شامپانزه‌ها معمولاً هنگامی که درخت پرمیوه‌ای پیدا می‌کنند دیگران را نیز خبر می‌کنند؛ کمک به یکدیگر، در نهایت برای همه‌ی اعضای گروه مفید است و به این ترتیب، تلاش برای یافتن غذا در جنگل، یک بازی «برد- باخت» محسوب نمی‌شود. اما وقتی شامپانزه‌ها آموختند که هر روز، در یک مکان معین، مقدار محدودی غذا یافت می‌شود و به آسانی می‌توان به آن دست یافت، بیشتر و بیشتر در دسته‌های خشمگین و “پرسروصدا” در اطراف محل غذا جمع شدند. چیزی نگذشت که «گودال» و شاگردانش، رفتاری که امروز به “جنگ طلبی” از آن یاد می‌شود را بین گروه‌های شامپانزه‌ها مشاهده کردند.

شاید برای اولین بار بود که شامپانزه‌ها چیز ارزشمندی برای جنگیدن پیدا کرده بودند: یک منبع غذای متمرکز، مطمئن و در عین حال محدود. آنها یکباره در دنیای بازی‌های «بُرد- باخت» قرار گرفته بودند.

با استفاده از همین استدلال در مورد جوامع انسانی، دیگر تعجیبی ندارد که چرا شکارچی-گردآورهای که غذا ذخیره نمی‌کردند، باید زندگی‌شان را برای جنگ به خطر می‌انداختند. دقیقاً برای چه؟

- غذا؟ غذا که در محیط، گسترده بود. باید دقت کنید که جوامع بومی متعلق به مکان‌هایی که غذا به واسطه‌ی شرایط طبیعی به طور دوره‌ای انباشت می‌شود (مثلاً غذایی مثل ماهی سالمون که از شمال غربی اقیانوس آرام به ایالت متحده و کانادا به طور دوره‌ای می‌آید) از نوع شکارچی-گردآورانی که ما از آنها صحبت می‌کنیم نیستند. اتفاقاً احتمال بیشتری وجود دارد که ما در این نوع نواحی، به جوامع پیچیده و سلسله‌مراتبی نظیر کواکیول¹ برخورد کنیم. (بعداً در مورد آنها صحبت می‌کنیم)

- دارایی‌ها؟ گشت‌زنان، جز دارایی‌های آیینی-عاطفی، دارایی ناچیزی دارند.

- زمین؟ نیاکان ما بخش اعظم زمان زندگی خود را به عنوان یک گونه، در روی سیاره‌ای تقریباً خالی از انسان رشد و نمو کردند.

- زن؟ شاید؛ اما این ادعا، به این معنی است که رشد جمعیت برای «گشت‌زنان» مهم بوده است و زنان مانند چارپایان اهلی، کالایی برای دادوستد بوده‌اند یا بر سر آنها جنگ صورت می‌گرفته است. اما نکته اینجاست که احتمالاً ثابت نگه‌داشتن جمعیت برای گشت‌زنان مهم‌تر از افزایش آن بوده است. همانطور که دیدیم،

¹ Kwakiutl

وقتی تعداد افراد گروه به اندازه‌ی معینی می‌رسد، تمایل به تقسیم گروه به گروه‌های کوچک‌تر پدید می‌آید؛ بنابراین در جوامعی که تراز جمعیتی محدود دارند، نان‌خور بیشتر عملاً هیچ فایده‌ای ندارد. همچنین دیده‌ایم که در سیستم اجتماعی مبتنی بر «گسستن-پیوستن»^۱، که بین شکارچی-گردآورها، شامپانزه‌ها و بونوبوها معمول بود، زنان و مردان آزاد بوده‌اند تا بین گروه‌ها جابجا شوند.

یک انسان‌شناس به نام «پاتریک نولان»^۲، با تحقیقاتش، روابط علی بین ساختار اجتماعی (گشت‌زنی، باغبانی^۳، زمین‌داری^۴، صنعتی^۵)، تراکم جمعیت، و احتمال وقوع جنگ را بررسی کرده است. او می‌نویسد، «احتمال جنگ‌طلبی در جوامع متکی بر باغبانی توسعه‌یافته و زمین‌دار، در مقایسه با جوامع شکارچی-گردآور و باغبانی ساده بیشتر است.» هنگامی که او تحلیل‌هایش را تنها به جوامع شکارچی-گردآور و زمین‌دار محدود کرد، دریافت که تراکم جمعیت وقتی به بیش از حد میانگین می‌رسد، بهترین عامل پیشگویی‌کننده‌ی جنگ است.^[21]

این یافته، دیدگاهی را که جنگ را «عادت 5 میلیون ساله‌ی انسان می‌داند به چالش می‌گیرد. چراکه ما می‌دانیم تا زمان انفجار جمعیت در دوران پساکشاورزی (یعنی همین چند هزار سال پیش) تراکم جمعیت نیاکان ما همواره پایین بوده است. مطالعات اخیر بر روی تغییرات DNA میتوکندریایی نیز ثابت می‌کند که جمعیت انسان ماقبل تاریخ، در چند بُرهه تا حد انقراض پایین آمده است (به دلیل تغییرات آب‌وهوایی ناشی از فوران‌های آتشفشانی، برخورد شهاب‌سنگ‌ها و تغییرات ناگهانی در جریان

¹Fission-fusion

²Patrick Nolan

³Horticulture

⁴Agrarian

⁵Industrial

اقیانوس‌ها). همانطور که قبلاً هم گفته شد، حدود 74,000 سال پیش، هنگامی که فوران «توبا»^۱ آب و هوای جهان را به شدت دچار تغییر کرد، کل جمعیت هوموساپینس دنیا به چند هزار نفر کاهش یافت. در آن زمان، با وجود اینکه بیشتر نیمکره‌ی شمالی را یخ پوشانده بود، دنیا هنوز هم برای نیاکان ما به هیچ‌وجه جای شلوغی محسوب نمی‌شد. [22]

آنچه در دوره‌های تاریخی اخیر، ماشه‌چکان جنگ‌ها بوده است شاخص‌های جمعیتی بوده است. «پیتر تورچین»^۲ بوم‌شناس و «آنتونی کوروتایف»^۳ انسان‌شناس، داده‌هایی از تاریخ انگلستان، چین و روم را بررسی کرده‌اند و همبستگی آماری محکمی بین افزایش تراکم جمعیت و میزان وقوع جنگ یافته‌اند. تحقیقات آنها نشان می‌دهد که رشد جمعیت، می‌تواند عامل 90 درصد از تغییرات تاریخی - چرخش از جنگ‌افروزی به دوره‌های صلح‌آمیز و بالعکس - بوده باشد. [23]

نقش انبارهای ذخیره‌ی غلات کشت‌شده و گله‌های چهارپایان اهلی در دوران اولیه‌ی کشاورزی-دامپروری برای انسان‌ها، همانند نقش جعبه‌های موز در جنگل برای شامپانزه‌ها بوده است. حالا چیزی وجود داشت که ارزش داشت بر سرش جنگ صورت بگیرد: بیشتر داشتن. زمین بیشتر برای زراعت. و همین‌طور زنان بیشتر برای افزایش جمعیت. هدف از افزایش جمعیت، تامین نیرو برای کار بر روی زمین‌ها، افزودن بر نیروی نظامی برای دفاع از این دارایی‌ها، و همین‌طور کمک به برداشت محصول بوده است. علاوه بر این، به برده‌های بیشتر برای کار سخت کاشت، برداشت و جنگیدن نیز نیاز است. بی‌محصولی در یک ناحیه، کشاورزان ناامید را وادار به یورش

¹Toba

²Piter Turchin

³Korotayev Andrey

به همسایگان می‌کرد که باید تاوان می‌دادند، و این کار بارها و بارها تکرار می‌شد. [24]

به واقع، معنای آزادی (آزادی از جنگ) “نبود چیزی برای از دست دادن یا بدست آوردن” است.

اما نئوهازی‌ها با نادیده گرفتن این تحلیل سراسرست و داده‌های مرتبط با آن، بر این که جنگ، باید انگیزه و محرک همیشگی انسان بوده باشد پافشاری می‌کنند و اغلب برای دفاع از دیدگاه‌شان، مانند «پینکر» به تاکتیک‌های لفاظی متوسل می‌شوند.

برای مثال، «روبرت ادگرتون»^۱ در فصل چهارم کتاب «جوامع بیمار: به چالش‌گیری افسانه‌ی تفاهم انسان ابتدایی» می‌نویسد، “مناسبات طبقاتی، از جوامع کوچکی پا گرفت که در آنها نه تنها دیوان‌سالاری و مقام کشیشی وجود نداشت بلکه کشاورزی هم نداشتند.” بسیار خوب؛ اما او در تأیید ادعایش در مورد وجود طبقات اجتماعی و قانون خشونت‌بار طبقه‌ی برتر در “جوامع کوچک”، در حدود 15 صفحه به توضیح واضحات و ذکر مثال‌های بی‌ربط می‌پردازد (و چیزی را نیز از قلم نمی‌اندازد):

- هندی‌های «کواکیول»^۲ ساکن در جزیره‌ی «ونکور»^۳ (صاحب برده، یکجانشین، مبتنی بر انباشت دارایی، جشن‌های معاوضه‌ی کالا در قالب هدایا، ساختاری پیچیده، همراه با سلسله‌مراتب اجتماعی)
- امپراطوری «آزتک»^۴ (چند میلیون نفر جمعیت، دارای ساختارهای مذهبی تمام و کمال با کشیش‌ها، و جریب‌ها^۵ زمین گرداگرد پایتخت که برده‌ها در آنها کشاورزی می‌کردند- بزرگتر از هر زمین

¹Robert Edgerton

²Kwakiutl

³Kwakiutl Indians of vancouver

⁴Aztek

⁵هر جریب زمین معادل 4047 متر مربع است- مترجم

کشاورزی در اروپا در زمان اولین برخورد- دارای امکانات

سیستم‌های فاضلاب و خیابان‌های روشن در شب؛

- امپراطوری «زولو»^۱ (باز هم با چند میلیون نفر جمعیت، همراه با برده‌داری، کشاورزی متمرکز^۲، دام‌های اهلی، و شبکه‌های بازرگانی گسترده در سطح قاره)؛

- امپراطوری «آسته»^۳ در «غنا»^۴ امروزی، که بنا به گفته‌ی «ادگرتون»، «بدون شک بزرگترین قدرت نظامی در آفریقای غربی بود»^[25]

«ادگرتون» توضیح نمی‌دهد که امپراطوری‌های ذکر شده چه ارتباطی با جوامع کوچک بدون بوروکراسی، مقامات کشیشی یا کشاورزی دارند. در واقع او در ادامه‌ی این فصل، حتی از یک جامعه‌ی گشت‌زن هم نام نمی‌برد. مثل این است که بگویید تربیت گربه‌ها دشوار است و پس از آن سگ‌های نژاد «ژرمن‌شپرد»^۵، «بیگل»^۶، «گری هوند»^۷، و «گلدن»^۸ را گواه صدق گفته‌تان بیاورید.

در تایید دیدگاه ما، یک انسان‌شناس به نام «دوگ فرای»^۹، در کتاب «فراتر از جنگ»^{۱۰}، دیدگاه نئوهایزی در باب جهان‌شمول بودن پدیده‌ی

¹Zulu

²کشاورزی متمرکز، گونه‌ای نظام تولیدی در کشاورزی است که مشخصه‌اش میزان اتلاف کم به ازای به‌کارگیری فراوان سرمایه، کارگر و... در منطقه‌ی زیر کشت است- مترجم

³Asente

⁴Ghana

⁵German shepherd

⁶Beagle

⁷greyhound

⁸Golden

⁹Doug Fry

¹⁰Beyond war

«جنگ» را رد می‌کند و می‌نویسد، «این باور که جنگ همواره همراه انسان بوده است، با حقایق باستان‌شناسی مربوط به این موضوع مطابقت ندارد.»¹ «لسلی اسپونسل»¹ انسان‌شناس با این نظر موافق است و می‌نویسد: «کمبود شواهد باستان‌شناختی در مورد جنگ، حاکی از این است که جنگ در بیشتر دوران زندگی انسان ماقبل تاریخ، نادر یا غایب بوده است.» «برایان فرگوسن»²، پس از مروری جامع بر اسکلت‌های یافت‌شده از دوران ماقبل تاریخ، نتیجه گرفت که بجز یک محل خاص در «سودان» امروزی، فقط در حدود 12 اسکلت از میان صدها نمونه از اسکلت‌های هوموساپینسی که مربوط به 10 هزار سال پیش و قبل‌تر از آن هستند، حاوی نشانه‌های واضحی از خشونت بین‌فردی هستند.» «فرگوسن» ادامه می‌دهد: «اگر جنگ در دوران اولیه‌ی ماقبل تاریخ رایج بود، بایستی در یافته‌های باستان‌شناسی، اجسام فراوانی در رابطه با جنگ بدست می‌آمد؛ اما هیچ اثری از چنین چیزهایی نیست.» [26]

هنگامی که محققان به شامپانزه‌های خشن اشاره می‌کنند و محدود جوامع گیلان چین متکی بر باغداری را به اشتباه «گشت‌زن» لقب می‌دهند، و ادعا می‌کنند که اینها، شاهدی بر گرایشات دیرینه‌ی جنگ‌طلبی هستند، آدمیزاد شاخ در می‌آورد. آزاردهنده‌تر اینکه این محققان، اغلب از اثرات مخرب تأمین غذا بر رفتار شامپانزه‌ها، تأثیر کوچک‌تر شدن لحظه به لحظه‌ی زیستگاه‌های شامپانزه‌ها به واسطه‌ی محاصره‌شدن توسط لشکری از سربازان گرسنه و شکارچیان غیرمجاز، کاهش فضای زندگی، غذا و ابعاد ژنتیکی موضوع صحبتی نمی‌کنند. به همین شکل، سکوت آنها در مورد اثرات شدید افزایش جمعیت، و ظهور دوران «کشاورزی-دامپروری» بر احتمال ایجاد کشمکش و تعارض بین انسان‌ها نیز به همان میزان آزاردهنده است.

¹Leslie Sponsel

²Brian Ferguson

یورش ناپلئونی (جنگال بر سر قوم یانومامی)

همزمان با اینکه «تابستان عشق»^۱ پایان گرفت و اولین گزارش‌های «جین گودال» از جنگ‌طلبی شامپانزه‌ها به آگاهی عموم رسید، یکباره «ناپلئون شاگنون»^۲ با انتشار کتاب «یانومامو: مردم ستیزه‌جو»^۳ مشهورترین انسان‌شناس زنده‌ی دنیا شد. سال ۱۹۶۸، برای خیال‌بافی‌های ماجراجویانه‌ی جذاب انسان‌شناسانی که ادعا می‌کردند ثابت کرده‌اند که جنگ‌طلبی، بخشی ضروری و دیرینه از سرشت انسان است سال خوبی بود. این سال با «انقلاب بنفش در پراگ» و حمله‌ی «عید تت»^۴ در ویتنام آغاز شد. بدترین رؤیای «مارتین لوترکینگ»^۵، در «مفیس»^۶ به حقیقت پیوست، «روبرت کندی»^۷ در لس‌آنجلس به قتل رسید، و خونریزی و آشوب به خیابان‌های «شیکاگو» کشیده شد. «ریچارد نیکسون»^۸ به کاخ سفید فرار کرد، «چارلز من‌سون»^۹ با پیروان گمراهش در تپه‌های خشک بالای «مالی‌بو»^{۱۰} جنگال به پا کرد، و در نهایت «بیتل‌ها» نسخه‌ی نهایی «آلبوم وایت»^{۱۱} را

^۱ Summer of love: واقعه‌ای تاریخی در تابستان ۱۹۶۷ در آمریکا - مترجم

^۲ hominids

^۳ Yanomamo: The fierce People

^۴ TET offensive: حمله‌ی عید تت، نامی است که به رشته‌ای از عملیات

نظامی در جریان جنگ ویتنام داده شده است. این عملیات از ۳۰ ژانویه (مطابق با

عید تت یا سال نوی ویتنامی) ۱۹۶۸ آغاز شد و تا تابستان ۱۹۶۹ با شدت و

ضعف در مناطق مختلف ویتنام جنوبی ادامه داشت - مترجم

^۵ Martin Luther king

^۶ Memphis

^۷ Robert Kennedy

^۸ Richard Nixon

^۹ Charles Manson

^{۱۰} Malibu

^{۱۱} The White Album

ارائه دادند. در پایان این سال، سه فضانورد آمریکایی برای اولین بار به فضا رفتند و شناور در سکوتی لایتناهی، به این سیاره‌ی آبی شکننده خیره شدند و برای صلح دعا کردند.[27]

با در نظر گرفتن همه‌ی این ماجراها، شاید جای شگفتی نباشد که تفسیر «شاگون» از «جنگ طلبی دیرینه‌ی ناشی از «خشونت ذاتی» اقوام یانومامی، رگ خواب مردم را به جنگ آورد. توصیف «شاگون» از خشونت روزمره‌ی این اقوام، تحت عنوان «تیاکان معاصر» ما، بسیار موردپسند مردمی قرار گرفت که عاجز از فهم علت این همه بی‌رحمی و خشونت انسانی، دچار درماندگی شده بودند. کتاب «یانومامو: مردمی ستیزه‌جو» در ویرایش پنجم، هنوز هم پرفروش‌ترین کتاب انسان‌شناسی است و فقط میلیون‌ها نسخه از آن، به دانشجویان فروخته شده است. کتاب‌ها و فیلم‌های «شاگون»، بطور چشمگیر در آموزش چندین نسل از انسان‌شناسان نقش داشته است. اغلب آنها ادعاهای او را به عنوان اثباتی بر درنده‌خویی گونه‌ی ما پذیرفته‌اند.

اما باید بدانید که نسبت به تحقیق «شاگون» باید با شک و تردید فراوانی برخورد کرد، زیرا تکنیک‌های مشکوک بسیاری در آن بکار گرفته شده است. برای مثال، «فرگوسن» دریافت که «شاگون»، آمار قتل‌های عمومی را نیز به تلفات جنگ، اضافه کرده است، همان کاری که «پینکر» در مبحث مربوط به «گبوسی» انجام داده است. اما مهم‌تر اینکه، «شاگون» تاثیر مخرب حضور خود در بین مردم مورد مطالعه‌اش را لحاظ نکرده است. بنا بر نظر «پاتریک تی‌یرنی»¹، نویسنده‌ی «تاریکی در الدورادو»، «جنگ‌هایی که شاگون و یانومامی را مشهور ساخت از 14 نوامبر 1964 آغاز شد، یعنی درست از همان روزی که این انسان‌شناس با تفنگ‌های ساچمه‌ای، موتور قایق، و قایقی پر از اشیای فولادی برای بخشیدن (به یانومامی‌ها) از راه

¹Patrick Tierney

رسید. [28] «تی‌یرنی» با استناد به رساله‌ی دکترای خود «شاگون»، نشان می‌دهد که در طی 13 سال پیش از ورود «شاگون»، هیچ‌یک از اعضای قوم «نامووی»^۱ (قومی بزرگ از اقوام یانومامی) در جنگ کشته نشده‌اند. اما طی 13 ماه اقامت «شاگون» در بین آنها، ده نفر از اعضای یانومامی در کشمکش‌های درگرفته بین «نامووی» و «پاتانواتری»^۲ (قومی دیگر از یانومامی) کشته شدند.

«کنت گود»^۳، انسان‌شناسی که ابتدا به عنوان یکی از شاگردان «شاگون» برای زندگی با یانومامی‌ها همراه او رفت و 12 سال در آنجا ماند، «شاگون» را چنین توصیف می‌کند، «یک انسان‌شناس «بز-در رو» که با دستانی پر از خنجرهای بُرنده وارد روستاها می‌شود تا مشارکت اهالی را برای انجام تحقیقاتش بخرد. متأسفانه او هر جا می‌رود، تفرقه و درگیری ایجاد می‌کند.» [29]

بدون شک بخشی از تفرقه‌انگیزی «شاگون» از تفکرات جاهلانه‌ی مردسالارانه‌اش نتیجه می‌شد، اما اهداف تحقیقاتی‌اش احتمالاً منبع بزرگتر مشکلات بود. او می‌خواست اطلاعات تبارشناختی از یانومامی گردآوری کند. این مسئله‌ی بغرنجی است به ویژه با در نظر گرفتن اینکه در قوم یانومامی، نام بردن از اسم افراد، بی‌احترامی تلقی می‌شود. نام بردن از مردگان نیز در فرهنگ آنها یکی از بزرگترین تابوشکنی‌ها بود. «جوآن فینکرز»^۴ که 25 سال بین این مردم زیسته است، می‌گوید، «نام بردن از مردگان در بین قوم یانومامی، اهانت به مرده و عامل تفرقه، درگیری و جنگ است.» [30] «مارشال سالیلز»^۵ انسان‌شناس، تحقیقات «شاگون» را «یک

¹Namowei

²Patanowateri

³Kenneth Good

⁴Juan Finkers

⁵Marshall Sahlins

پروژه‌ی انسان‌شناسی نامعقول” می‌داند که در پی یافتن اصل و نسب مردمانی است که، “به‌واسطه‌ی تابو نمی‌توانند نام نیاکانشان را بدانند، یا دنبالش بگردند یا به زبان بیاورند- یا حتی تحمل شنیدن نام خودشان را ندارند.” [31]

کاری که «شاگون» برای گذشتن از سد تابوهای میزبانانش می‌کرد این بود که یک دهکده را با دیگری به جنگ می‌انداخت. بنا به اظهارات خودش، خبرچین‌ها را بر مبنای دعواها و دشمنی‌های محلی انتخاب می‌کردم... در سفر به دهکده‌های دیگر به منظور تبارشناسی، دهکده‌هایی را انتخاب می‌کردم که با مردمی که در موردشان اطلاعات می‌خواستم، روابط تیره‌ای داشتند. سپس به قرارگاه اصلی برمی‌گشتم و صحت اطلاعات جدید را با خبرچین‌های محلی مطابقت می‌دادم. اگر هنگام به زبان آوردن نام جدیدی که از گروه دشمن بدست آورده بودم، خبرچین‌ها عصبانی می‌شدند مطمئن می‌شدم که اطلاعات درست هستند ... بعضی اوقات به نامی برمی‌خوردم که آنها را به مرز دیوانگی می‌رساند، مانند نام بردار یا خواهر مرده‌ای که خبرچین‌های دیگر گزارش نداده بودند.” [32]

برای یادآوری:

1- قهرمان داستان ما، با بی‌ملاحظگی به زمین‌های اقوام یانومامی وارد می‌شود، با آوردن خنجر، تبر و تفنگ، و عرضه‌ی آنها به گروه‌های منتخب، توازن قدرت را بین این گروه‌ها برهم می‌زند و بین اقوام یانومامی تفرقه و درگیری به راه می‌اندازد.

2- او تنش‌های پیشین بین گروه‌ها را تشخیص می‌دهد و با تحریک آنها به بی‌احترامی به نیاکان مورد احترام و علاقه‌ی گروه دیگر، به این اختلافات دامن می‌زند.

3- «شانگون» با دامن زدن به توهین‌ها، به تشدید این شرایط کمک می‌کند و با استفاده از خشم ناشی از آن، اعتبار داده‌های تبارشناسی‌اش را محک می‌زند.

4- شانگون پس از ضربه زدن و نمک پاشیدن به زخم‌های یانومامی، افکار عمومی آمریکا را با داستان‌هایی درباره‌ی شجاعت‌هایش در میان “وحشی‌های” خشن و شیطان‌صفت گمراه می‌کند.

بد نیست بدانید که پس از سفر شاگنون، کلمه‌ی «آنترو»¹ به واژگان اقوام «یانومامی» اضافه شده است و به معنی “موجودی قدرتمند با منشی غیرانسانی، علائقی آزاردهنده، و متجاوز به آداب و رسوم محلی” است. [33] از سال 1995 به بعد، «شاگنون» قانوناً از ورود به سرزمین‌های یانومامی منع شد.

در میانه‌ی دهه‌ی 1970، هنگامی که «لسلی اسپانسل»² انسان‌شناس، بین اقوام یانومامی می‌زیست، هیچ نشانی از جنگ‌طلبی، فقط یک درگیری فیزیکی و چند مشاجره‌ی زناشویی با صدای بلند شنیده می‌شد. «لسلی

¹ Anthro: بخش اول کلمه‌ی anthropologist به معنای انسان‌شناس-

مترجم

² Leslie Sponsel

اسپانسل» می‌نویسد، «در کمال شگفتی، مردم دهکده‌ی من و سه دهکده‌ی همجوار اصلاً به «مردم ستیزه‌جو»یی که «شاگنون» توصیف می‌کند شبیه نبودند.» «اسپانسل» یک نسخه از کتاب «شاگنون» و عکس‌های او از جنگجویان یانومامی را برای توضیح کارهایش با خود به آنجا برد. او می‌نویسد، «گرچه بعضی از مردان به این تصاویر جذب شدند، اما از من خواسته شد که عکس‌ها را به کودکان نشان ندهم، چرا که برای آنها بدآموزی دارد. «اسپانسل» نتیجه می‌گیرد، «این گروه از یانومامی‌ها، به هیچ‌وجه نگاه ارزشی مثبتی به جنگ و ستیزه‌جویی ندارند.» [34]

«گود»^۱ به سهم خود، پس از یک دهه زندگی در بین آنان، فقط یک مورد جنگ را گزارش می‌دهد. وی به تدریج ارتباطش را با «شاگنون» قطع کرد و به این نتیجه رسید که تأکید بر خشونت یانومامی، داده‌ای «دست‌خورده و تحریف شده» است. «گود» بعدها نوشت، «کتاب شاگنون به شکلی غیرمنطقی در موضوع اغراق کرده است» و این بحث را پیش می‌کشد که، «کاری که او کرد شبیه به این است که بگوییم اهالی نیویورک زورگیر و آدم‌کش هستند.»

تلاشی بی‌فرجام برای اثبات ریاکاری هیپی‌ها و درنده‌خویی بونوبوها

برای گروه خاصی از روزنامه‌نگاران (یا روانشناسان تکاملی) هیچ چیز بیشتر از کشف ریاکاری در رفتارهای موجودات هیپی‌صفت خوشحال‌کننده نیست. سرخط اخیر اخبار روزنامه‌ی «رویترز» چنین است، «یافته‌ها نشان می‌دهد که میمون‌های هیپی‌صفت به همان اندازه که عشق‌ورزی می‌کنند،

¹ Good

جنگ نیز می‌کنند.^[35] در این مقاله آمده است، “بونوبوها با وجود خوشنامی‌شان در عشق‌ورزی و نه جنگجویی، در دنیای نخستین‌ها، میمون‌های دیگر را شکار می‌کنند و می‌خورند...” یک مقاله‌ی دیگر، به ما اطمینان می‌دهد که، “بونوبوها با وجود اینکه به صلح‌جویی مشهورند، دیگر نخستین‌ها را نیز شکار می‌کنند و می‌خورند.” سومین مطلب، با لحنی استهزاء‌آمیز و زیر سر خط، “میمون‌های دیوانه‌ی روابط جنسی، از کشتن نیز لذت می‌برند” می‌نویسد، “همان‌طور که در مورد هیپی‌ها ماجرای «آلتامونت»^۱ وجود دارد (نام جایی که «فرشتگان جهنم»^۲ یک شرکت‌کننده در کنسرت را کشتند)، در مورد بونوبوها نیز ماجرای پارک ملی «سالونگا»^۳ وجود دارد، یعنی جایی که دانشمندان گواهی می‌دهند این نخستین‌های ظاهراً صلح‌دوست، اطفال میمون‌ها را شکار می‌کنند و می‌خورند.”

“دیوانه‌ی روابط جنسی؟”، “ظاهراً صلح‌دوست؟”، “در حال خوردن اطفال میمون؟” مگر میمون‌ها “طفل” دارند؟

اگر شامپانزه‌ها و بونوبوها هر دو جنگ‌طلب هستند، شاید ما واقعاً “بازماندگان سردرگم” یک “عادت 5 میلیون ساله‌ی خشونت‌های مرگبار” باشیم. اما یک نگاه دقیق‌تر آشکار می‌کند، کسانی که کمی سردرگم هستند در واقع این روزنامه‌نگاران هستند. محققان در طی 5 سال مشاهده‌ی بونوبوها، تنها 10 مورد تلاش برای شکار میمون‌ها را گزارش دادند. بونوبوها در سه نوبت از این ده بار موفق شدند و گوشت میمون، بین شکارچیان که گروهی تشکیل شده از بونوبوهای ماده و نر بود تقسیم شد. بررسی چند نکته؛ قابل توجه روزنامه‌نگاران درگیر با مسائل علمی:

¹Altamont

²Hell's Angels

³Salonga

- اینکه بونوبوها به طور منظم دست به شکار می‌زنند و گوشت می‌خورند داده‌ی جدیدی نیست و مدت زیادی است که محققان از آن خبر دارند و آن را گزارش کرده‌اند. معمولاً حیوانات مورد صید بونوبوها، «بُزهای کوهی» کوچک، معروف به «غزالک»^۱، سنجاب، حشرات و نوزاد حشرات هستند.

- خط تکاملی منتج به انسان‌ها، شامپانزه‌ها و بونوبوها، حدود 30 میلیون سال پیش از خط تکاملی منتج به میمون‌ها جدا شده است. به بیانی دیگر، شامپانزه‌ها و بونوبوها همان‌قدر به میمون‌ها نزدیکند که ما هستیم.

- میمون‌های جوان، «اطفال» محسوب نمی‌شوند.
- در بسیاری از نقاط دنیا، گوشت میمون، یکی از غذاهای لوکس موجود در منوی رستوران‌های چینی و باربکیوهای جنگلی است.
- سالانه ده‌ها هزار میمون، پیر و جوان، در سراسر جهان در آزمایشگاه‌های تحقیقاتی قربانی می‌شوند.

با توجه به این نکات، آیا می‌توان گفت که انسان‌ها نیز «در حال جنگ» با میمون‌ها هستند؟

هیچ چیز مانند سرخط «جنگ»، به فروش روزنامه‌ها کمک نمی‌کند! حتی اگر گفته می‌شد، «جنگ وحشیانه‌ی ممنوع‌خوارانه‌ی میمون‌های هیپی‌صفت» از آن هم روزنامه‌ها را پرفروش‌تر می‌کرد، اما شکارکردن و خورده شدن یک گونه توسط گونه‌ی دیگر را به سختی می‌توان «جنگ» نامید؛ این اسمش صرف ناهار است. اینکه بگوییم بونوبوها و میمون‌ها ممکن است از دید یک فرد غیرحرفه‌ای یکسان به نظر برسند، حرف

¹duiker

نامربوطی است. زمانی که یک دسته گرگ یا کایوت¹ به یک سگ ولگرد حمله می‌کنند، آیا اسمش “جنگ” است؟ همه‌ی ما باز شکاری را حین گرفتن پرندگان در آسمان دیده‌ایم. آیا این هم جنگ است؟

این پرسش که آیا گونه‌ی ما به طور طبیعی، صلح‌جو یا جنگ‌طلب، بخشنده یا خسیس، دارای حسادت جنسی یا متمایل به عشق آزاد است، مانند این پرسش است که H_2O (آب) به طور طبیعی جامد، مایع یا گاز است؟ تنها پاسخ معقول به چنین سوالی این است که، “بستگی به شرایط دارد.” بر روی یک سیاره‌ی تقریباً خالی، که غذا و سرپناه به وفور توزیع شده است، دور ماندن از درگیری، انتخاب آسان و جذابی است. در شرایط محیطی که نیاکان ما می‌زیسته‌اند، انسان‌ها در جنگ متقابل با یکدیگر، بیش از آنکه چیزی بدست آورند چیزی از دست می‌داده‌اند. شواهد فیزیکی و محیطی مربوط به ماقبل تاریخ نشان می‌دهد که نیاکان ما بیشتر عشق می‌ورزیده‌اند تا بجنگند.

¹ کایوت یا کایوتی، پستان‌داری از راسته‌ی گوشت‌خواران، رده‌ی سگ‌سانان است. این جانور، بومی آمریکای شمالی و مرکزی است - مترجم



عمر کوتاه: یک دروغ یا یک واقعیت

این روزها عمر ما شصت بعلاوه‌ی ده
سال، و اگر عامل نیرومندی بدنی هم به آن
اضافه شود 80 سال است، اما هنوز هم کار
سخت و اندوهش هست و به همین دلیل،
عمر ما کوتاه می‌شود و ما پرواز می‌کنیم.

سالمز¹ 90:10

عجیب اما واقعی: میانگین «امید به قد»² انسان ماقبل تاریخ، حدوداً 90
سانتیمتر بود، بنابراین مردی با قامت یک‌متر و 20 سانتیمتری، غول‌آسا به
نظر می‌رسید.

آیا این واقعیت، تصورتان را از ماقبل تاریخ دگرگون کرد؟ آیا نژاد
کوتوله‌ای از آدم‌های «بونسای»³ به ذهن‌تان می‌آید که در غارهای کوچک
زندگی می‌کردند، خرگوش‌ها را در سوراخ‌هایشان دنبال می‌کردند، از ترس
روباه‌ها پنهان می‌شدند، و در تیررس بازهای شکاری بودند؟ آیا این موضوع
سبب می‌شود به چالشی که نیاکان نیم‌وجبی ما هنگام شکار ماموت‌ها
داشته‌اند فکر کنید؟ آیا فکر نمی‌کنید خوش‌شانس بوده‌اید که در زمان حاضر
زندگی می‌کنید، دورانی که رژیم غذایی بهتر و دستاوردهای بهداشتی، قامت
میانگین انسان را دو برابر کرده است؟

¹Psalms

²The average height expectancy

³bonsai

خوب، خیلی هیجان زده نشوید. با اینکه از نظر فنی درست است که «میانگین امید به قد» انسان ماقبل تاریخ حدود 90 سانتیمتر بوده است، اما این یک حقیقت گمراه کننده است. مانند اظهارات متوهمانه در مورد فراگیر بودن ازدواج، فقر و جنگ، این نیز ادعایی است که سبب سردرگمی و نتیجه گیری نادرست می شود.

برای فهم موضوع، میانگین قد یک انسان بزرگسال در دوران ماقبل تاریخ را (با استفاده از بقایای اسکلتی) حدوداً 180 سانتیمتر در نظر بگیرید. میانگین اندازه ی اسکلتی نوزادان در ماقبل تاریخ را نیز حدوداً 50 سانتیمتر در نظر بگیرید. سپس از روی نسبت قد اسکلت های نوزاد به اسکلت های بزرگسال - که از حفاری قبرستان های باستان شناسی معروف بدست آمده - تخمینی بزنید و فرض کنید به طور کلی، به ازای هر 3 نفر که به بزرگسالی می رسیدند، 7 نفر در کودکی می مردند. بنابراین، به دلیل مرگ و میر بالای کودکان، «امید به قد» انسان ماقبل تاریخ [سانتیمتر $10 = 89 \div (7 \times 50) + (3 \times 180)$] بوده است که تقریباً همان 90 سانتیمتر می شود. [1]

به نظر تان این نوع محاسبه، عجیب نیست؟ هست. گمراه کننده نیست؟ چرا هست. از نظر آماری دقیق است؟ خوب، تاحدی.

باید بدانید که این «حقیقت» در مورد «میانگین امید به قد» در دوران ماقبل تاریخ، به همان اندازه نامعقول و گمراه کننده است که باور اکثر مردم در مورد «امید به زندگی» (طول عمر) آدمیان در دوران مقابل تاریخ.

مشاهده‌ی الف:

«جف لوتز»^۱ متخصص زیست-فیزیک دانشگاه سانفرانسیسکو کالیفرنیا^۲، در مصاحبه با «اخبار شبانه‌ی ان.بی.سی.»^۳ [2] در مورد شیوع پُشت‌درد مزمن در ایالات متحده صحبت می‌کرد. میلیون‌ها نفر که آن شب این برنامه را تماشا می‌کردند، شنیدند که او چنین توضیح داد، «تنها از حدود 200 یا 300 سال پیش است که عمر ما بیشتر از 45 سال به درازا می‌کشد، از این رو، ستون فقرات ما انسان‌ها طوری تکامل نیافته است که بتواند حالت ایستاده‌ی بدن را با این بار سنگین نیروی جاذبه، در این عمرهای طولانی امروزی تاب آورد. (تاکید افزوده شده است).»

مشاهده‌ی ب:

در کتابی دیگر به نام «روابط جنسی نامرئی»^۴ -که درباره‌ی زنان ماقبل تاریخ است- یک باستان‌شناس، یک انسان‌شناس و ویراستار یکی از مجلات علمی برجسته، گرد هم آمدند تا زندگی یک زن را که او را «اورسلا»^۵ نامیدند در اروپای 45,000 سال پیش تصویر کنند. آنها می‌نویسند، «زندگی سخت بود و افراد بسیاری، به‌ویژه خردسالان و سالمندها در سرمای زمستان از گرسنگی یا ابتلا به بیماری یا اتفاقاتی از این دست، تلف می‌شدند...» «اورسلا» (که اولین دخترش را در سن 15 سالگی به دنیا آورده بود) به آن اندازه عمر کرد که مرگ اولین نوه‌ی دخترش را ببیند، او در سن پختگی/ش یعنی 37 سالگی درگذشت (تاکید اضافه شده).» [3]

مشاهده‌ی پ:

¹Jeff Lotz

² UCSF :University of California, San Francisco

³NBC Nightly News

⁴Invisible Sex

⁵Ursela

«جیمز واثوپل»^۱، مدیر آزمایشگاه بقاء و طول عمر در موسسه‌ی «ماکس پلانک»، در مقاله‌ای در «نیویورک تایمز»^۲ با تکیه بر یک تحقیق جمعیت‌شناسی توضیح می‌دهد، «طول عمر انسان ثابت نیست.» دکتر «واثوپل» به افزایش «امید به زندگی» از 1840 تا به امروز در کشورهایی که سریع‌ترین افزایش را در این زمینه داشته‌اند اشاره می‌کند، و عنوان می‌کند که این افزایش «کاملاً به طور خطی صورت گرفته است و هیچ مدرکی مبنی بر کاهش یا افت آن وجود ندارد.» او از این مطلب نتیجه می‌گیرد که «هیچ دلیلی وجود ندارد که «امید به زندگی» انسان، دو تا سه سال در هر دهه افزایش نیابد.»

اتفاقاً دلیلی وجود دارد. از زمانی که همه‌ی نوزادان تا بزرگسالی زنده بمانند، در این نمودار تغییر چشمگیری ایجاد می‌شود. از آن به بعد، تغییرات کند و آرام می‌شود.

زندگی از چه زمانی آغاز می‌شود؟ و چه زمانی پایان می‌گیرد؟

اعداد پیش‌بینی شده برای طول عمر، به اندازه‌ی تخمین‌های مربوط به «میانگین امید به قد» غیرواقعی هستند. در واقع، آنها نیز بر مبنای پیش‌فرض نادرست و پرخطای مربوط به میزان بالای مرگ و میر اطفال محاسبه شده‌اند. وقتی این عامل کنار گذاشته می‌شود، می‌بینیم که آن دسته از انسان‌های ماقبل تاریخ که دوران کودکی را می‌گذراندند و به بزرگسالی می‌رسیدند، بین 66

¹Vaupel

²New York Times

تا 91 سال عمر می‌کرده‌اند، و از نظر سطح سلامتی و تحرک، از آنچه در بیشتر جوامع غربی امروزی وجود دارد در سطح بالاتری قرار داشته‌اند.

همانطور که می‌بینید، این یک شعبده‌بازی با میانگین‌ها است. اگرچه این صحیح است که نوزادان و کودکان زیادی در جوامع ماقبل تاریخ می‌مردند- تعداد به نسبت زیاد اسکلت‌های اطفال در بیشتر قبرستان‌های حفاری شده این موضوع را تایید می‌کند. اما این اسکلت‌ها، هیچ‌چیزی درباره‌ی “سن بزرگسالان هنگام مرگ” به ما نمی‌گویند. عددی که معمولاً ذکر می‌شود، مربوط به «امید به زندگی در هنگام تولد» است که تفاوت بسیاری با اندازه‌ی دقیق «طول عمر رایج» برای بزرگسالان دارد. وقتی می‌خوانید، “در ابتدای قرن بیستم، امید به زندگی در هنگام تولد حدوداً 45 سال بود. اما اکنون این عدد به 75 سال رسیده است و ما این را مدیون ظهور آنتی‌بیوتیک‌ها و شاخص‌های سلامت عمومی هستیم که امکان بقاء یا دوری از بیماری‌های عفونی را فراهم می‌آورند،” [5] به خاطر داشته باشید که این افزایش چشمگیر، بیشتر بازتاب افزایش طول عمر اطفال و رسیدن آنها تا سن بزرگسالی است و نه طولانی‌تر شدن عمر بزرگسالان.

در «موزامبیک» که یکی از نویسندگان کتاب حاضر، در آنجا متولد شده و بزرگ شده است، میانگین امید به زندگی در هنگام تولد برای یک مرد، متأسفانه هنوز هم حدوداً 42 سال است. اما پدر «سایلدا»¹ هنگام مرگ 93 سال داشت، و در جاده به راحتی دوچرخه‌سواری می‌کرد. او پیر محسوب می‌شد، در حالیکه یک مرد 40 ساله، پیر محسوب نمی‌شود- حتی در «موزامبیک».

شکی نیست که بسیاری از اطفال در دوران ماقبل تاریخ، در اثر بیماری یا شرایط سخت می‌مردند- درست همانطور که اطفال سایر نخستین‌ها،

¹ Cacilda: یکی از نویسندگان کتاب است- مترجم

گشت‌زنان و موزامبیک‌های امروزی چنین‌اند. اما بسیاری از انسان‌شناسان این احتمال را قبول دارند که علت بخش بزرگی از مرگ‌ومیر اطفال، نه آنطور که زمانی تصور می‌شد گرسنگی یا ابتلا به بیماری، بلکه پدیده‌ی بچه‌کشی بوده است. آنها استدلال می‌کنند که جوامع گشت‌زن، تعداد اطفال را محدود نگاه می‌داشتند طوری که تبدیل به بار اضافی برای گروه نشوند و اجازه نمی‌دادند رشد سریع جمعیت، بر منابع غذایی فشار بیاورد.

بچه‌کشی که حتی فکر کردن به آن برای ما دلهره‌آور است، حتی امروزه نیز به هیچ‌وجه نادر نیست. یک انسان‌شناس به نام «نانسی شیرهاگز»^۱، در مورد مرگ‌ومیر اطفال معاصر در شمال شرقی برزیل تحقیق کرده است- جاییکه 20 درصد از اطفال، در سال اول تولدشان می‌میرند. او دریافت که اگر بچه‌ها بی‌حال و بی‌جنب‌وجوش باشند، مادران مرگ‌شان را نوعی «برکت» می‌دانند. مادران در مورد این نوع بچه‌ها به «شیرهاگز» گفته بودند که اینها «بچه‌هایی هستند که خواست‌شان مرگ بوده است؛ و اراده‌شان برای زنده ماندن به قدر کافی قوی یا رشدیافته نبوده است.» «شیرهاگز» متوجه شده بود که این بچه‌ها در مقایسه با برادر یا خواهرهای قوی‌ترشان، غذا و توجه پزشکی کمتری دریافت می‌کنند.[6]

«جوزف بردسل»^۲، یکی از بزرگترین محققان دنیا در زمینه‌ی فرهنگ بومی استرالیا، برآورد کرده است که نیمی از اطفال عمداً از بین برده می‌شوند. بررسی‌های گوناگون در جوامع پیشاصنعتی معاصر نشان می‌دهد که نصف تا سه‌چهارم جوامع، شکلی از بچه‌کشی عامدانه را بکار می‌بندند. برای اینکه خودمان را برتر و دلسوزتر حس نکنیم، بد نیست بیمارستان‌های مربوط به بچه‌های سرراهی اروپا را به یاد بیاورید. تعداد اطفال دم‌مرگ در فرانسه، از 40,000 نفر در سال 1784، به 140,000

¹Nancy Scheper-Hughes

²Joseph Birdsell

نفر در سال 1822 افزایش یافت. در سال 1830، تعداد 270 جعبه‌ی گردان در ورودی بیمارستان‌های بچه‌های سرراهی فرانسه وجود داشت که مخصوصاً برای فاش نشدن هویت کسانی که بچه‌های ناخواسته را در سر راه می‌گذاشتند، طراحی شده بود. با تخمین خوبی می‌توان گفت که 80 تا 90 درصد از این بچه‌ها، در سال اول ورودشان به بیمارستان می‌مردند.

هنگامی که نیاکان ما، برای بدست آوردن غذا کشاورزی-دامپروری را آغاز کردند، کارهایشان بر روی غلتک افتاد اما سرعت حرکت‌شان کافی نبود. زمین‌های بیشتر، غذای بیشتری در اختیارشان قرار می‌دهد و غذای بیشتر، به معنای زاده شدن و تغذیه شدن بچه‌های بیشتر است. بچه‌های بیشتر، نیروی کار بیشتر در مزارع و سربازان بیشتر را فراهم می‌آورد. اما این رشد جمعیت، تقاضای بیشتری برای زمین ایجاد می‌کرد که فقط به‌واسطه‌ی جنگ و تصرف می‌توانست باقی بماند. به عبارت دیگر، تغییر موضع به کشاورزی-دامپروری با این باور به ظاهر انکارناپذیر شتاب گرفت که به‌چنگ آوردن زمین غیرخودی‌ها (و در صورت لزوم کشتن آنها) بهتر از این است که بگذاریم بچه‌های خودمان از گرسنگی بمیرند.

اخیراً، «بی.بی.سی.» گزارش داد که بچه‌کشی، عامل 15٪ از مرگ‌های گزارش‌شده‌ی اطفال دختر در بخش‌هایی از جنوب هند است. در چین نیز میلیون‌ها نفر به این روش می‌میرند، جایی که بچه‌کشی دخترها رایج است و قرن‌ها نیز چنین بوده است. یک مُبلغ مذهبی که در اواخر قرن نوزدهم در چین می‌زیسته است گزارش کرده است که از 183 نوزاد پسر و 175 نوزاد دختر که در یک جامعه‌ی نمونه به دنیا می‌آیند، 126 پسر تا سن ده سالگی زنده می‌مانند (69 درصد) در حالی که این رقم برای دختران، تنها 53 نفر است (30 درصد). [7] سیاست تک‌فرزندی در چین، آمیخته با برتر

شمرده شدن پسرها از نظر فرهنگی، تنها نابرابری غم‌انگیز نوزادان دختر در میزان بقا را شدت بخشیده است.[8]

یکی از مفروضات فرهنگی مشکل‌ساز - که بر محاسبات جمعیت‌شناسی نیز اثر می‌گذارد - این است که زمان شروع زندگی با تولد یکسان فرض می‌شود. این دیدگاه، به هیچ‌وجه جهان‌شمول نیست. جوامعی که بچه‌کشی در آنها رایج است، طفل نوزاد را انسان کامل در نظر نمی‌گیرند. مراسم متداول، از غسل تعمید گرفته تا نام‌گذاری آنقدر به تأخیر می‌افتد که معلوم شود آیا بچه ماندنی است یا نه. طبق این نگاه، بچه‌ای که ماندنی نیست اصولاً هیچ‌گاه یک موجود کاملاً زنده نبوده است.

آیا ۸۰ سالگی همان ۳۰ سالگی جدید است؟

کاریکاتوری در مجله‌ی «نیویورکر»^۱، دو مرد غارنشین را در حال گفتگو با یکدیگر نشان می‌دهد. یکی از آنها می‌گوید، «یک جای کار اشکال دارد - ما هوای تمیز داریم، آب سالم داریم، خیلی هم ورزش می‌کنیم، هرچه می‌خوریم نیز آرگانیک و خانگی است، اما با این وجود، هیچ‌وقت بیشتر از 30 سال عمر نمی‌کنیم.»

تحریف‌های آماری مربوط به بچه‌کشی، تنها عامل سردرگمی در مورد طول عمر انسان‌های ماقبل تاریخ نیست. همانطور که می‌توانید تصور کنید،

¹New Yorker

تعیین سن مرگ اسکلت‌هایی که هزاران سال زیر خاک بوده‌اند کار آسانی نیست. و به دلایل فنی گوناگون، باستان‌شناسان اغلب سن مرگ را کمتر برآورد می‌کنند. برای مثال، باستان‌شناسان، سن مرگ اسکلت‌های یک گورستان مسیحی را در کالیفرنیا برآورد کردند. پس از انجام تخمین‌ها، اسناد مربوط به سن واقعی مرگ افراد این گورستان کشف شد. برآورد باستان‌شناسان این بود که حدود 5 درصد از افراد تا سن 45 سالگی یا بیشتر زندگی کرده‌اند، اما مدارک ثابت می‌کرد که 7 برابر این رقم صحیح است، یعنی 37 درصد از مردمی که در گورستان خفته‌اند هنگام مرگ بیش از 45 سال داشته‌اند. [10] اگر تخمین‌ها در مورد اسکلت‌هایی که فقط چند صد سال قدمت دارند تا این اندازه دور از واقعیت است، تصور کنید چه میزان عدم دقت در مورد بقایایی که ده‌ها هزار سال قدمت دارند وجود دارد. یکی از روش‌های قابل اطمینان که باستان‌شناسان برای برآورد سن مرگ استفاده می‌کنند بررسی میزان رشد دندان‌ها است. آنها میزان بیرون‌آمدگی «دندان‌های عقل» از فک را بررسی می‌کنند، که این به طور تقریبی سن فرد را در هنگام مرگ نشان می‌دهد. اما نکته اینجاست که رویش «دندان عقل» در ابتدا یا میانه‌های 30 سالگی متوقف می‌شود؛ در این شرایط، باستان‌شناسان سن مرگ را بیش از 35 سال ذکر می‌کنند. اما این به آن معنی نیست که 35 سالگی سن مرگ بوده است، بلکه حاکی از این است که فرد در هنگام مرگ، بیشتر از 35 سال عمر داشته است. او (چه مرد و چه زن) ممکن است بین 35 تا 100 سال عمر داشته است. کسی نمی‌داند. این سیستم ردیابی سن مرگ، جایی در متون عامیانه به اشتباه تفسیر شده است و این برداشت را ایجاد کرده است که نیاکان باستانی ما به‌ندرت از مرز 35 سالگی عبور می‌کرده‌اند؛ و این اشتباه بزرگی است. طیف

گسترده‌ای از منابع (حتی در کُتب عهد عتیق) به افرادی اشاره می‌کنند که عمری بین 70 (سه تا 20 سال بعلاوه‌ی 10) تا بیش از 90 سال داشته‌اند. در یک پژوهش دیگر، دانشمندان نسبت مغز به وزن بدن را در بین نخست‌های مختلف اندازه‌گیری کردند، و بر این مبنا برای هوموساپینس‌ها به برآورد 66 تا 78 سال رسیدند.[11] مشاهده‌ی گشت‌زنان امروزی، این اعداد را تایید می‌کنند. در قبایل «کونگ سن»^۱، «هادزا»^۲ و «آچه»^۳ (در آفریقا و آمریکای جنوبی) زنی که تا 45 سالگی زنده می‌ماند، انتظار می‌رود در هر یک از اقوام به ترتیب تا 20، 21.3، و 22.1 سال دیگر نیز زنده بماند. در قبیله‌ی «کونگ‌سان»، اغلب افرادی که به 60 سالگی می‌رسند، انتظار می‌رود که براحتی تا 10 سال دیگر یا بیشتر- یعنی سن تحرک و مشارکت اجتماعی- زنده بمانند. بنا به گفته‌ی «ریچارد لی» انسان‌شناس، یک نفر از هر ده نفری که او در زمان اقامتش در «بوتسوانا» دیده است بیش از 60 سال سن داشته‌اند.[13]

همانطور که در فصل‌های پیشین اشاره کردیم، روشن است که سلامتی کُلی انسان (شامل عمر طولانی) به‌واسطه‌ی پا گذاشتن به عصر کشاورزی- دامپروری، به طور جدی آسیب دیده است. رژیم غذایی انسان از آن تنوع مفرط و غنای غذایی، محدود به تعداد کمی دانه‌های گیاهی احتمالاً همراه با مقادیر گهگاهی از گوشت و لبنیات شد. برای مثال، رژیم غذایی قبیله‌ی «آچه»، شامل 78 گونه‌ی مختلف از پستانداران، 21 گونه از خزندگان و دوزیستان؛ 150 گونه از پرندگان، 40 گونه از ماهی‌ها و طیف گسترده‌ای از گیاهان بوده است.[14]

¹Kung San

²Hadza

³Ache

هنگامی که انسان به دوران کشاورزی-دامپروری (پرورش دام و دانه) پا گذاشت، علاوه بر پایین آمدن کیفیت تغذیه و ارزش غذایی خوراکش، دچار بیماری‌های مهلک واگیردار نیز شد. در واقع، همه چیز برای چنین وضعیتی جور بود: جمعیت متراکمی که در کثافات خود می‌لولید، حیوانات اهلی در فاصله‌ی نزدیک (که به فضولات، ویروس‌ها و انگل‌های این مجموعه می‌افزودند)، و همین‌طور مسیرهای تجاری توسعه‌یافته که انتقال بیماری‌های واگیردار را از جوامع مصون به جوامع آسیب‌پذیر آسان می‌نمود. [15]

هنگامی که «جیمز لاریک»^۱ و همکارانش، هندی‌های «وارانی»^۲ اکوادور را که هنوز تقریباً منزوی بودند، مطالعه می‌کردند، هیچ علائمی از فشار خون، بیماری قلبی یا سرطان نیافتند. همچنین اثری از کم‌خونی یا سرماخوردگی یافت نشد. هیچ انگل داخلی‌ای وجود نداشت. علامتی از شیوع فلج اطفال، ذات‌الریه، آبله، آبله‌مرغان، تیفوس، سفلیس، سل، مالاریا، یا ورم کبد دیده نمی‌شد. [16]

این موضوع آنقدر هم عجیب نیست، چرا که تقریباً همه‌ی این بیماری‌ها از حیوانات اهلی نشأت می‌گیرند یا مربوط به جمعیت متراکم با قابلیت بالای انتقال بیماری هستند. بیماری‌های عفونی مهلک یا انگل‌هایی که امروزه گونه‌ی ما را به ستوه آورده در واقع تا پیش از گذار به دوران پرورش «دام و دانه»، امکان شیوع نداشتند.

¹James Larrick

²Waorani

جدول 3- بیماریهای مهلک ناشی از حیوانات اهلی [17]

بیماری‌های انسان	منشاء حیوانی
سُرُخک	گاو (وبای گاوی)
سل	گاو
آبله	گاو (آبله گاوی)
آنفلانزا	خوک و پرندگان
سیاه سرفه	خوک و پرندگان
مالاریای فالیسیپاروم	پرندگان

افزایش چشمگیر در جمعیت جهان، همزمان با رشد کشاورزی- دامپروری، اگرچه سلامتی افراد را افزایش نداد، اما باروری را افزایش داد: حال، افراد بیشتری برای تولیدمثل وجود داشتند اما کیفیت زندگی برای آنها پایین‌تر بود. حتی «ادگرتون»، کسی که دروغ طول‌عمر کوتاه را به طور مرتب تکرار کرده است (این دروغ که امید به زندگی گشت‌زنان هنگام تولد، بین 20 تا 40 سال است...)، با این نکته موافق است که، به هر حال، گشت‌زنان از کشاورزان-دامپروران سالم‌تر بوده‌اند، “در سراسر دنیا، سلامتی کشاورزان-دام‌پروران از شکارچی-گردآوران، کمتر بود.” او می‌نویسد، “حتی تا میانه‌ی قرن نوزدهم یا و حتی قرن بیستم، طول عمر جمعیت شهری اروپا، هنوز پایین‌تر از شکارچی-گردآورندگان بود.” [18]

تازه این در مورد وضعیت اروپا است. مردم آفریقا، اکثریت مردم آسیا و آمریکای لاتین، حتی امروز نیز به طول عمر نیاکان‌شان نرسیده‌اند و در آینده‌ی قابل پیش‌بینی نیز دستیابی به آن، به دلیل فقر شدید عالم‌گیر، گرمایش جهانی و ایدز محتمل نیست.

بیماری‌ها از حیوانات اهلی به انسان‌ها منتقل شدند و پس از آن به سرعت از اجتماعی به اجتماعی دیگر راه یافتند. راه‌اندازی دادوستد در مقیاس جهانی، برای این عوامل بیماری‌زا یک موهبت بود. طاعون، از طریق جاده‌ی ابریشم به اروپا راه یافت. آبله و سرخک، در کشتی‌هایی که رو به سوی دنیای جدید داشتند پنهان شدند، و سفلیس احتمالاً در اولین بازگشت کلمب از سفر با افرادی که از آتلانتیک بازمی‌گشتند، همراه شده بود. امروز نیز موج دلهره و ترس هر ساله از انتقال آنفلوانزا از شرق دور، در دنیای غرب وجود دارد. و سرانجام ویروس ابولا^۱، سارس^۲، باکتری‌های خوراکی، و ویروس H1N1 (آنفلوانزای خوکی) و عوامل بیماری‌زای بی‌شمار دیگری که هنوز نام‌گذاری نشده‌اند، ما را بی‌اختیار، وادار به شستن دست‌هایمان می‌کنند.

اگرچه در مورد شیوع گهگاهی بیماری‌های عفونی در دوران ماقبل تاریخ نیز شکی وجود ندارد، اما بعید بوده که - حتی علارغم رواج روابط جنسی همزمان با چند نفر در آن دوران - این بیماری‌ها (گسترش جغرافیایی) می‌یافتند. ماندگاری عوامل بیماری‌زا، در گروه‌های گشت‌زن که بطور گسترده‌ای پراکنده بودند و ارتباط بین‌گروهی کمی نیز با یکدیگر داشتند تقریباً غیرممکن بود. در واقع، شرایط لازم برای بیماری‌های همه‌گیر، تا زمان انقلاب کشاورزی-دامپروری بوجود نیامد. این ادعا که داروهای جدید و رعایت اصول بهداشتی، ما را از شر بیماری‌هایی نجات می‌دهد که مردمان دوران پیشاکشاورزی-دامپروری را به نابودی می‌کشاند، مانند این است که بگوییم کمربند ایمنی و کیسه‌های هوا، ما را در مقابل سوانح رانندگی‌ای محافظت می‌کند که نیاکان ما در اثر آن جان می‌سپردند.

¹ Ebola

² SARS

بروز استرس تا سرحد مرگ

امروز حتی اگر گرفتار یک ویروس مسری نشوید، احتمالاً درگیر زندگی پراسترس یا رژیم غذایی ناسالم خواهید شد. کورتیزول، هورمونی که بدن تان هنگام بروز استرس تولید می‌کند، مهمترین عامل کاهش ایمنی بدن شناخته شده است. به بیانی دیگر، هیچ چیز به اندازه‌ی استرس، بدن را در مقابل بیماری‌ها ضعیف نمی‌کند. حتی چیزی ظاهراً بی‌اهمیت مانند خواب ناکافی، اثر چشمگیری بر ایمنی بدن دارد. «شلدون کوهن»¹ و شاگردانش، عادات خواب 153 مرد و زن سالم را به مدت دو هفته، پیش از قرنطینه کردن آنها و قراردادنشان در معرض ویروس سرماخوردگی، مورد بررسی قرار دادند. نتیجه این بود که هر چه فرد خواب کمتری داشت به احتمال بیشتری به سرماخوردگی مبتلا می‌شد. کسانی که کمتر از 7 ساعت در شب می‌خوابیدند، 3 برابر بیشتر احتمال داشت به بیماری مبتلا شوند. [19]

اگر می‌خواهید عمری طولانی داشته باشید، بهترین راه این است که بیشتر بخوابید و کمتر بخورید. تا به امروز، تنها روش موثر و قابل اطمینان برای افزایش طول عمر پستانداران، کاهش جدی در میزان کالری مصرفی است. هنگامی که یک آسیب‌شناس به نام «روی والفورد»²، موش‌ها را با نصف غذایی که میل به خوردنش داشتند تغذیه کرد، طول عمرشان دو برابر شد که این معادل آن است که یک انسان 160 سال عمر کند. این موش‌ها نه تنها به مدت بیشتری زنده ماندند، بلکه سالم‌تر و باهوش‌تر نیز ماندند (این ویژگی‌ها- همانطور که می‌توانید حدس بزنید- بر مبنای نحوه‌ی دویدن این موش‌ها در مسیرهای پرپیچ‌وخم مشخص می‌شد). ادامه‌ی بررسی‌ها بر

¹Sheldon Cohen

²Roy Walford

روی حشرات، سگ‌ها، میمون‌ها و انسان، فواید گرسنه بودن در طول زندگی را تایید کرده است. در مطالعه‌ای بر روی 448 نفر، که در مجله‌ی قلب آمریکا چاپ شد، معلوم شد که پرهیز غذایی دوره‌ای، با کاهش 40 درصدی در ابتلا به بیماری قلبی همراه است و اعلام شد که، “با کاهش مصرف کالری، از اغلب بیماری‌ها از جمله سرطان، دیابت و حتی بیماری‌های مغز و اعصاب می‌توان جلوگیری کرد.” [20]

این مطالعات ما را به این نتیجه‌ی تن‌آسانانه می‌رساند که در محیط اجدادی که نیاکان ما به شکلی دست به نقد و بدون ذخیره‌ی غذایی زندگی می‌کردند میزان معینی بی‌ثباتی و بی‌قاعدگی در الگوی تغذیه - که شاید به واسطه‌ی سبک زندگی همراه با تن‌آسانی خالص، و در بینابینش دفعاتی فعالیت هوازی منظم نیز تشدید می‌شده است - می‌توانسته اقدامی در جهت تطبیق‌پذیری با شرایط و حتی حفظ سلامتی باشد. به عبارت دیگر، اگر شما فقط در مواقعی که واقعاً گرسنه هستید، از طریق شکار یا گردآوری مقدار کمی مواد غذایی کم‌چرب بدست آورید و بخورید، و بقیه‌ی وقت‌تان را با فعالیت‌های کم‌تنش مانند داستان‌گفتن کنار آتش، چرت‌زدن در نو و بازی کردن با بچه‌ها بگذرانید روش مناسبی برای طولانی‌شدن عمرتان انتخاب کرده‌اید. [21]

این چنین است که ما دوباره به پرسش ماندگار و قابل تأمل آن گشت‌زن می‌رسیم که وقتی به او شانس عضویت در دنیای متمدن و پرورش «دام و دانه»¹ داده شده بود پرسیده بود، «چرا؟ چرا باید آنقدر سخت کار کنیم هنگامی که این همه دانه‌های مانگوگو در دنیا هست؟ چرا زحمت وجین کردن باغ را بر خویش هموار باید کرد، وقتی که این همه “ماهی، میوه و پرنده” برای خوردن در اطرافم وجود دارد؟»

¹ منظور از پرورش دام و دانه، دام‌پروری و کشاورزی است - مترجم

ما اینجا روی زمین هستیم تا به همه جا گند
بزنیم، و به کسی هم اجازه ندهیم حرف
متفاوتی بزند.

کورت ونه گات¹

در سال 1902 «نیویورک تایمز» گزارشی چاپ کرد که سرخط آن چنین بود، «میکروب تنبلی و کندذهنی کشف شد.» به نظر می‌رسید دکتر «استایلز»، جانورشناس دپارتمان کشاورزی، میکروبی را کشف کرده است که مسئول تنبلی و کندذهنی روستاییان سفیدپوست فقیر ساکن در ایالات جنوبی آمریکاست. اما در واقع به نظر می‌رسد آنچه این موضوع را می‌تواند توضیح دهد بررسی صنعت افسارگسیخته‌ی حاکم بر این افراد است و نه تنبلی آنها.

چند سگ آبی حین سدسازی بر اثر سوانح جان خود را از دست می‌دهند؟ آیا پرنده‌هایی هستند که در آسمان بر اثر حملات سرگیجه به زمین بیافتند؟ چه تعداد از ماهی‌ها در اثر غرق‌شدن می‌میرند؟ اینگونه حوادث آنقدر نادرند که می‌توان بر سر آن شرط‌بندی کرد، در حالیکه امروز انسان به دلیل عوارض ناشی از استرس زیاد - که از نظر بسیاری از افراد، طبیعی به نظر می‌رسد- در حال پرداخت هزینه‌ی سنگینی است.

¹Kurt Vonnegut, JR

کلمه‌ی «کاروشی»^۱ در فرهنگ ژاپنی یعنی: مرگ در اثر کار زیاد. اسناد پلیس ژاپن نشان می‌دهند که در سال 2008، 2200 کارگر ژاپنی به دلیل شرایط کاری سخت، دست به خودکشی زده‌اند، و به نقل از سندیکای کارگری “رنگو”، 5 برابر این تعداد از سکته‌های ناشی از تنش و حملات قلبی مرده‌اند. اما چه زبان ما دارای چنین اصطلاحی باشد یا نباشد، آنچه واضح است این است که اثرات ویران‌گر تنش مفرط، محدود به کشور ژاپن نیست. در پس هر یک از مشکلات رایج نظیر بیماری‌های قلبی، مشکلات گردش خون، اختلال هاضمه، بی‌خوابی، افسردگی، ناتوانی جنسی، و چاقی مفرط، نقش یک عامل را نباید فراموش کرد: استرس مفرط

سوال اینجاست؛ اگر ما در شرایط هابزی مملو از ترس و اضطراب دائم تکامل یافته‌ایم، اگر زندگی نیاکان‌مان واقعاً در وضعیتی غیراجتماعی، فقیرانه، کثیف، پرخشونت و با طول‌عمر کوتاه گذشته است پس چرا ما هنوز نسبت به استرس تا این حد آسیب‌پذیر هستیم؟ [22]

به چه کسی می‌گویید خیالاتی؟

به نظر می‌رسد بجز عده‌ای که با مسائل به شکلی عقلانی برخورد می‌کنند، بسیاری از انسان‌ها، نیازی شدید دارند که ریشه‌ی جنگ را تنیده در سرشت تکاملی ما ببینند، گشت‌زنان خودکفا را اقوامی فقیر ببینند و این باور دروغین را گسترش دهند که طول‌عمر بشر در دوران ماقبل تاریخ، نهایتاً 30 یا 40 سال بوده است. اما همان‌طور که نشان دادیم چنین دیدگاهی نسبت به گذشته‌ی انسان نادرست است.

اگر زندگی انسان در ماقبل تاریخ، یک کشمکش دائمی بوده که با مرگ زود هنگام نیز به پایان می‌رسیده است؛ اگر گونه‌ی ما فقط در پی منافع

¹karoshi

شخصی است، اگر جنگ، همواره همراه ما بوده است و تمایل به آن در سرشت ما جا دارد؛ در آن صورت هر کسی حق دارد ادعا کند (همانطور که استفن پینکر چنین می‌کند) که اوضاع همواره در حال بهتر شدن است؛ یک دیدگاه «بسیار خوش‌بینانه»^۱. خبر دلگرم‌کننده‌ای است؛ به این ترتیب، گویا «ما احتمالاً در صلح‌آمیزترین لحظات حضور گونه‌مان در روی زمین به دنیا آمده‌ایم.» درواقع، این همان چیزی است که بیشتر شنوندگان دوست دارند بشنوند. همه‌ی ما می‌خواهیم باور کنیم که همه چیز در حال بهتر شدن است، گونه‌ی ما در حال یادگیری، رشد و کامیابی است. کیست که از اینکه امروز و در این دوران و نه دورانی دیگر به دنیا آمده است خوشحال نباشد؟ اما به مانند میهن‌پرستی، «یعنی این اعتقاد که کشورتان برتر از دیگر کشورها است، صرفاً به این دلیل که شما در آن زاده شده‌اید»^۲، این تصور که زندگی گونه‌ی ما «در صلح‌آمیزترین لحظاته‌ش» قرار دارد، همان‌قدر از نظر عقلانی بی‌اساس است که از نظر احساسی مایه‌ی تسلی است. یک روزنامه‌نگار به نام «لوئیس مناند»^۳ یادآوری می‌کند که چطور «علم» می‌تواند با «توضیح دادن چیزها، به گونه‌ای که تهدیدی برای موجودیت آنها ایجاد نکند» کارکردی اصولاً سیاسی در جهت «حفظ شرایط موجود»^۴ داشته باشد. او به طرز کنایه‌آمیزی می‌پرسد، «چرا شخصی باید شاد نباشد یا دست به رفتارهای ضداجتماع بزند در حالی که در آزادترین و کامیاب‌ترین کشور دنیا زندگی می‌کند؟ مطمئناً علت این موضوع ربطی به نظام (اقتصادی-سیاسی) ندارد!» [23] چه دردتان است؟ همه چیز که خوب است. زندگی

¹ Pangloss -Panglossian نام شخصیتی در داستان «کاندید» ولتر است که

بسیار خوشبین است - مترجم

² این جمله از جورج برنارد شاو است - نویسنده

³ Louis Menand

⁴ Conservative

عالی است و بهتر هم خواهد شد! جنگ کمتر! عمر طولانی‌تر! انسانی نوین و بهبودیافته!

این دیدگاه خوش‌بینانه که دوران کنونی نوین، بهبودیافته و فوق‌العاده است، بر روی تصویری خون‌بار و تخیلی از گذشته ساخته شده است که اولین بار هابز آن را مطرح کرد. با این جود، هنوز هم این دیدگاه ساده‌لوحانه در عرصه‌ی عمومی، “واقع‌گرایانه” خوانده می‌شود و کسی که از مفروضات بنیادی آن بپرسد ممکن است به عنوان شخصی خیالاتی برچسب بخورد که هنوز در غم مرگ «ژانیس ژوپلین»^۱ و از مُد افتادن شلوار دمپا گشاد است.

اما نکته اینجاست که این بحث “واقع‌بینانه”، بر روی تلی از داده‌هایی با تفسیرهای اشتباه، و محاسبات گمراه‌کننده بنا شده است. مرور بی‌طرفانه‌ی شاخه‌های علمی مرتبط با این موضوع، به روشنی نشان می‌دهد که ده‌ها هزار سال پیش - یعنی پیش از ظهور عصر «کشاورزی-دام‌پروری»- اگرچه دورانی ایده‌آل و بی‌نقص وجود نداشته است، اما بیشتر مقاطع آن دوران با تندرستی، صلح بین افراد و گروه‌ها، سطح پایین فشار روانی، و سطح بالای رضایتمندی کلی برای بیشتر نیاکان‌مان همراه بوده است.

آیا ما نویسندگان این کتاب، با اینگونه بحث‌کردن‌ها، توانسته‌ایم خود را از اتهام عضویت در «جنبش آرمان‌خواهان متوهم»^۲ (DUM) تبرئه کنیم؟

• آیا ما نیز پیرو این توهم روسویی هستیم که ماقبل تاریخ، هیچ

شباهتی به یک کابوس بی‌پایان نداشته است؟

• آیا می‌خواهیم بگوییم که سرشت انسانی به خشونت، خودخواهی و

بهره‌کشی گرایش ندارد، بلکه مایل به صلح، بخشش و مشارکت

است؟

¹Janis Joplin

²Delusional Utopian Movement

- آیا می‌خواهیم بگوییم که اغلب نیاکان باستانی ما نوعی حس تعلق اجتماعی را تجربه کرده‌اند که امروزه حتی برای ما قابل‌تصور هم نیست؟

- آیا می‌خواهیم بگوییم که کارکرد تکاملی تمایلات جنسی انسان، ایجاد همبستگی اجتماعی و روشی لذتبخش برای پیشگیری یا رفع تعارض‌ها بوده است؟

- آیا ما با یک خیال‌بافی ساده‌باورانه می‌خواهیم بگوییم که انسان‌های کهن، بعد از جان سالم بدر بردن از سال‌های اولیه‌ی زندگی، به همان اندازه‌ی یک فرد ثروتمند و خوش‌شانس امروزی زنده می‌ماندند- بی‌آنکه به هیچ‌یک از فن‌آوری‌های پیشرفته‌ی پزشکی نظیر قرار دادن استنت (فنر) درون رگ‌های کرونر قلب، داروی دیابت و مفاصلی از جنس تیتانیوم امروزی ما دسترسی داشته باشند؟

خیر!

اگر واقعاً ما بخواهیم از چنین موضعی دفاع کنیم باید بدانید که دیدگاه نئوهابری خیلی روشن‌تر از دیدگاه ماست. حرف ما این است:

- گونه‌ی ما ظرفیتی دست‌کم به همان اندازه که برای تخریب و ویران‌گری ظرفیت دارد برای عشق‌ورزی و سخاوت‌مندی هم زمینه دارد.

- گونه‌ی ما دست‌کم همان‌قدر برای همکاری صلح‌آمیز طراحی شده که برای جنگ و ستیزهای گروهی؛

- گونه‌ی ما دست‌کم همان‌قدر برای روابط جنسی باز و بی‌قیدوبند سیم‌کشی شده است که برای حسادت جنسی و انحصارگری جنسی.

هر دو دنیا بر روی ما گشوده بود، تا اینکه حدوداً ده هزار سال پیش،
تعداد کمی از نیاکان ما به راهی کشیده شدند که آنها را به باغ کارهای پررنج
و مشقت، بیماری، و جنگ و تعارض بُرد. راهی که همچنان هم گونه‌ی ما
در آن گرفتار است... خُب، این مسلماً دیدگاه دلگرم‌کننده‌ای در باب خط
سیر انسان نیست. با این اوصاف، به نظرتان چه کسی در اینجا رومانتیک
ساده‌باور است؟



1. احتمالاً او ویرایش ششم، چاپ 1826 را می‌خوانده است.
2. Barlow (1958), p 120
3. اینکه داروین به خوبی از افکار مالتوس آگاه بود، اتفاقی نبود. «هریت مارتینو»^۱ - فمینیست کلاسیک، فیلسوف اقتصاد، و مخالف برده‌داری - پیش از اینکه با «اراسموس» برادر بزرگتر داروین آشنا شود (آراسموس، این زن را با چارلز آشنا کرد) دوست صمیمی مالتوس بود. اگر چارلز از اینکه این زن چقدر زشت‌سیما است متعجب نبود، عده‌ای مانند مت رایدلی، انتظار داشتند که رابطه‌ی آنها به ازدواج بیانجامد. مطمئناً این ازدواج، اگر پا می‌گرفت اثرات دیرپایی بر تفکر غربی می‌گذاشت (مقاله‌ی رایدلی را با نام نظم طبیعی اشیاء در spectator، 7 ژوئن 2009 ببینید).
4. Shaw (1987), p53
5. Darwin (1871/2007), p.79. اگر مالتوس و داروین با تفکراتی که بعدها توسط «مک آرتور»^۲ و «ویلسون»^۳ (1967) در مورد بازتولید و انتخاب r/K مطرح شد تا اندازه‌ای آشنا بودند می‌توانست برایشان بسیار مفید باشد. بطور خلاصه، مک‌آرتور و ویلسون ثابت کردند که بعضی گونه‌ها (مانند بسیاری از حشرات، جونندگان و مانند این‌ها) برای پُرکردن یک بازه‌ی بوم‌شناختی خالی، به سرعت تولیدمثل می‌کنند. در انتخاب r، انتظار نمی‌رود که جوان‌ترها به بزرگسالی برسند، اما آنها به سرعت محیط را پُر می‌کنند. اما در گونه‌هایی با

¹Harriet Martineau

²MacArthur

³Wilson

انتخاب K، تعداد جوان‌ها کمتر اما سرمایه‌گذاری بر آنها بیشتر است. این گونه‌ها معمولاً در حالت تعادل مالتوسی هستند، و به نقطه‌ی تعادل جمعیت و منابع غذایی می‌رسند. بنابراین، این پرسش‌ها به میان می‌آیند: نظر به اینکه هوموساپینس به وضوح گونه‌ای با انتخاب K است، در چه نقطه‌ای بازه‌ی محیطی‌اش به حالت اشباع رسیده است؟ آیا ما دائماً راه‌هایی برای پرکردن بازه‌مان پیدا کرده‌ایم؟ اگر چنین است، این موضوع چه تاثیری بر سازوکارهای «انتخاب طبیعی» مرتبط با تکامل انسان داشته است؟

6. برای مثال، نیاکان ما حدود 2 میلیون سال بصورت شکارچی-گردآور زندگی کرده‌اند، و در این مدت، جمعیت از حدود 10 هزار نفر انسان بدوی به حدود 4 میلیون انسان مدرن افزایش یافته است. اگر همان‌طور که باور داریم، الگوی رشد در طی این بازه‌ی زمانی تقریباً پایا می‌بود، باید جمعیت بطور میانگین در هر ربع میلیون سال، دو برابر می‌شد.

Economics of the Singularity, Robin Hanson,
<http://www.spectrum.ieee.org/jun08/6274>.

7. Source: U.S. Census Bureau:
<http://www.census.gov/ipc/www/worldhis.html>.

8. Lilla (2007).

9. مقاله‌ی Smith در سایت آنلاین
http://realhumannature.com/?page_id=26.

10. Hassan (1980).

11. برای برداشتی متفاوت از چگونگی و چرایی رشد کند جمعیت در دوران ماقبل تاریخ، به طور خاص نگاه کنید به فصل دوم کتاب «هریس» (1977). برای برداشتی دیگر نیز نگاه کنید به

«هارت و سوزمن»^۱ (2005)؛ به نظر آنها، گونه‌ی ما در ترس هابزی زندگی کرده است- اما این ترس و هراس بیشتر از آنکه از یکدیگر بوده باشد ناشی از حیوانات صیاد انسان بوده است. مالتوس، پایین بودن رشد جمعیت آمریکایی‌های بومی را تایید کرده بود، اما آن را به فقدان شور جنسی در نتیجه‌ی کم‌غذایی، «بلغم‌مزاجی» یا «نقص عضو طبیعی» این اقوام نسبت داده بود. (I.IV.P.3)

12. اغلب گونه‌های دیگر «انسان»^۲ که از آفریقا به آسیا و اروپا گسترده شده بودند، خیلی پیش‌تر از آنکه انسان مدرن پایش را به بیرون از آفریقا بگذارد منقرض شده بودند. در بین آنهایی نیز که همچنان باقی مانده بودند- نظیر نئاندرتال‌ها و (احتمالاً) هومو ارکتوس- وجود رقابت درون‌گروهی، می‌توانسته زیان‌های بسیاری برایشان همراه وارد آورد- که البته وجود چنین نوعی از رقابت در بین ایشان هنوز روشن نیست. می‌توان گفت که حضور نئاندرتال در اروپا و بخش مرکزی آسیا، منجر به رقابت بر سر نواحی شکار شده است، اما وسعت برخورد بین نیاکان ما و نئاندرتال، در صورت وجود احتمالی، نامعلوم باقی مانده است. همچنین باید دقت کرد که چیزهایی که محل دعوا بوده‌اند بسیار جزئی بوده‌اند، چرا که نئاندرتال، یک گوشتخوار متعلق به بخش بالایی هرم غذایی، و هوموساپینس یک موجود شدیداً همه‌چیزخوار بوده است.

(برای مثال نگاه کنید به Richards and Trinkaus, 2009)

¹Hart and Sussman (2005)

²hominids

13. زمان رسیدن اولین انسان به قاره‌ی آمریکا هنوز معلوم نیست. یافته‌های اخیر باستان‌شناسی در شیلی، زمان سکنی‌گزیدن انسان را حدود 35,000 سال پیش برآورد می‌کند. این داده‌ها این پرسش را پیش می‌آورد که انسان‌ها چه زمان و چگونه به نیمکره‌ی غربی رسیدند. برای مثال نگاه کنید به:

Dillehay et al. (2008)

14. نگاه کنید به: Amos and Hoffman (2009). «جان هاکس»¹ انسان‌شناس، قبول ندارد که تنگناهای جمعیتی لزوماً دلیلی برای کم‌بودن جمعیت انسان ماقبل تاریخ بوده‌اند، به نظر او، “بسیاری از گروه‌های کوچک انسان، به شدت با یکدیگر رقابت می‌کرده‌اند و در نتیجه‌ی آن تعداد زیادی از این گروه‌ها نمی‌توانستند برای مدت طولانی باقی بمانند. به عبارت دیگر، کوچک‌بودن جمعیت، شاهد مناسبی بر نبود رقابت یا جنگ بین این گروه‌ها نیست. چرا که ممکن است ناشی از رقابت شدید منتهی به انقراض‌های محلی بوده باشد.” نگاه کنید به:

<http://johnhawks.net/node/1894>

با این وجود، از نظر ما، با توجه به ساخت‌جانی و ماندگاری جمعیت‌های شکارچی-گردآور در کوچکترین مناطق قابل‌سکنی جهان، فراوانی نسبی فضاها‌ی خالی در بخش‌های دیگر این سیاره، و شواهد ژنتیکی مربوط به زنده‌ماندن فقط حدود 100 جفت تولیدمثلی بعد از فوران «توبا» در 70,000 سال پیش (Ambrose, 1998)، سناریوی «هاکس» در مورد “فراوانی

¹John Hawks

انقراض‌های محلی^۱ در نتیجه‌ی رقابت، قانع‌کننده به نظر نمی‌رسد، زیرا در تناقض با رویدادهای ناگوار سیاره‌ای قرار دارد.

15. روی آوردن به «کشاورزی-دامپروری»، خود می‌تواند پاسخی به مشکل «اشباع بوم‌شناختی» بوده باشد که در نتیجه‌ی بالا رفتن تدریجی جمعیت منطقه‌ای و همین‌طور تغییرات آب‌وهوایی مصیب‌بار صورت گرفته است. برای مثال، «نیک بروکس»^۱، محقق در دانشگاه «آنجلیا»^۲ شرقی، چنین می‌گوید: «بخش عمده‌ی (شکل‌گیری) تمدن، به طور تصادفی و حاصل تلاش انسان برای تطبیق‌دهی برنامه‌ریزی نشده‌ی خود با تغییرات آب‌وهوایی مصیبت‌بار بوده است.» بروکس و دیگران استدلال می‌کنند که گذر به کشاورزی-دامپروری، «آخرین گریزگاه» در پاسخ به شرایط محیطی رو به بدتر شدن بوده است، برای یک بحث جامع در باب اینکه چگونه شرایط اقلیمی می‌توانسته است روی آوردن به کشاورزی-دامپروری را رقم بزند نگاه کنید به (Fegan(2004).

16. «خاک‌خوری»، در جوامع سراسر دنیا، عملی شناخته شده است، به ویژه بین زنان آبستن و شیرده. علاوه بر این، بسیاری از غذاها که در غیر این صورت سمی هستند- شامل آکالوئیدهای سمی و اسید تانیک- وقتی با خاک‌های رُس- که ساختارش دارای پیوندهایی با آکالوئید است- پخته می‌شوند اثر سمی خود را از دست می‌دهند. خاک رُس منبع غنی آهن، مس، منگنز و کلسیم است که همه‌ی این عناصر برای دوران آبستنی بسیار ضروری هستند.

17. August 5, 2007

¹Nick Brooks

²Anglia

18. http://moneyfeatures.blogs.money.cnn.com/2009/04/30/millionaires-arent-sleeping-well-either/?section=money_topstories
19. نگاه کنید به Wolf et al. (1989) and Bruhn and Wolf (1979). Malcolm Gladwell (2008) also discusses Rosseto
20. Shallins (1972), p. 37
21. <http://www.newyorker.com/online/blogs/books/2009/04/the-exchange-david-plotz.html>
22. Malthus (1798), Book I, Chapter IV, paragraph 38
23. Darwin (1781/2007), p. 208
24. برای تحلیل دقیق‌تر این نکته که نظریه‌ی اقتصادی مدرن، چگونه در بین جوامع غیرمتمدن نقش بازی می‌کند (یا نمی‌کند)، نگاه کنید به،
- Henrich et al. (2005) and Richard Lee's chapter titled "Reflections on Primitive Communism," in Ingold et al. (1988).

فصل 12

1. «اسمیت» در «نظریه‌ای در باب احساسات اخلاقی» می‌نویسد،
 «هرچه قدر هم که انسان را خودخواه در نظر بگیریم شکی نیست
 که در سرشت او قواعدی وجود دارد که او را به سرنوشت دیگران
 علاقه‌مند می‌سازد و شادی دیگران برایش نقشی تعیین‌کننده پیدا
 می‌کند، آنهم در شرایطی که به جز شادمانی، چیزی نصیبش
 نمی‌شود.»
2. Gowdy (1998), p. xxiv
3. Mill (1874)
4. New York Times, July 23, 2002, "Why We're So Nice: We're
 Wired to cooperate."

<http://www.nytimes.com/2002/07/23/science/why-we-re-so-nice-we-re-wired-to-cooprate.html>. برای دسترسی به تحقیقات

اصلی نگاه کنید به: Rilling et al.(2002).

5. برگرفته از یک تحلیل برجسته از مقاله‌ی هاردین نوشته‌ی «یان

آنگوس»¹ که در سایت زیر یافت

می‌شود: <http://links.org.au/node/595>

6. برای مثال نگاه کنید به Ostrom (2009)

7. نگاه کنید به Dunbar (1992 and 1993)

8. Harris (1989), pp. 344-345

9. Bodley (2002), p. 54.

10. Harris (1989), pp. 147

11. Van der Merwe (1992), p. 372. همچنین نگاه کنید به:

Jared Diamond, "The Worst Mistake in the History of the Human Race"

(widely available online ;see here, for example: <http://www.awok.org/worst-mistake/>).

12. Le Jeune (1897), pp. 281-283

13. Gowdy (1998), p. 130

14. Quoted in Menzel and D'Aluisio, p. 178

15. Harris (1977), p. x. Also see Eaton, Shostak, and Konner ((1988

16. Gowdy (1998), p. 13

17. Gowdy (1998), p. 23

18. Harris (1980), p. 81

19. Ridley (1996), p. 249

20. برای مطالعه‌ی بیشتر در باب ریشه‌های زیستی همدردی و

عدالت‌خواهی غریزی نگاه کنید به:

de waal (2009)

21. Dawkins (1998), p. 212

22. de Waal and Johanowicz (1993)

¹Ian Angus

23. Sapolsky and Share (2004). Also see Natalie Angier, "No Time for Bullies: Baboons Retool Their Culture," New York Times, April 13, 2004
24. Boehm (1999), p. 3, 68
25. Fromm (1973), p. 60
26. Gowdy (1998), p. xvii

فصل 13

1. از آخرین بحث‌هایش در این حوزه.
2. Wade (2006), p. 151
3. مطالعات اخیر در مورد DNA میتوکندریایی نشان می‌دهد که حتی قبل از اینکه انسان در حدود 60,000 هزار پیش مهاجرت خود را از آفریقا آغاز کند، جمعیت‌های انسانی در حدود 100 هزار سال پیش، از هم بسیار دور شده بوده‌اند و در شرق و جنوب آفریقا متمرکز شده بوده‌اند. بر مبنای این تحقیق، در حدود 40 هزار سال پیش این دو خط دوباره به هم پیوسته‌اند، و یک جمعیت واحد آفریقایی را تشکیل داده‌اند. نگاه کنید به : Behar et al (2008) . مقاله‌ی کامل در سایت آنلاین زیر در دسترس است:
<http://www.cell.com/AJHG/fulltext/S0002-9297%2808%2900255-3#>
4. خوانندگان علاقه‌مند به کاوش بیشتر در انتقاد از فرضیات هابزی در مورد وقوع جنگ در دوران ماقبل تاریخ می‌توانند از Fry(2009)and Ferguson(2000) شروع کنند.
5. گفته‌های پینکر بر مبنای بحثی در (2002)The Blanke slate، به ویژه صفحات آخر فصل 3 این کتاب بود.

6. سخنرانی پینکر را در این آدرس ببینید:

http://www.ted.com/index.php/talks/steven_pinker_on_the_myth_of_violence.html

در این سایت، سخنرانی‌های جالب بسیاری می‌توانید پیدا کنید. برای مثال ممکن است بخواهید صحبت‌های Sue Savage-Rumbaugh را در مورد بونوبوها ببینید. در صورتی که مایل به خواندن بیانات پینکر باشید، مقاله‌ای بر مبنای صحبت‌هایش در سایت زیر می‌یابید:

www.edge.org/3rd_culture/pinker07/pinker07_index.html

7. توجه کنید که نمودار پینکر، قسمتی از نمودار ارائه‌شده در کتاب

کی‌لی (1996) است. «کی‌لی» در نمودارش این جوامع را «ابتدایی»، «پیشادولتی» و «ماقبل تاریخی» خوانده است. (pp. 89-90). اما با این وجود، اقوام «شکارچی-گردآور یکجانشین» را از «شکارچی-گردآور کوچ‌گر» متمایز کرده و نوشته است، «شکارچی-گردآورهای کوچ‌گر، با جمعیت کمی که داشتند، دارایی اندک (و قابل حملی) که داشتند، سرزمین‌های پهناوری که در پیرامون‌شان وجود داشت، و منابع یا امکانات ثابت و محدود، می‌توانستند از کشمکش و یورش‌های گروه‌های دیگر فرار کرده، و دور بمانند. در واقع، این اقوام، در بدترین حالت، تنها چیزی که در نتیجه‌ی کوچ‌کردن از دست می‌دادند آرامش مقطعی‌شان بود.» (p.31)

همانطور که گفتیم، بیش از همه، این شکارچی-گردآورهای کوچ‌گر، نماینده‌ی انسان ماقبل تاریخ هستند- دوره‌ای که بنا به تعریف، پیش از ظهور جوامع پرجمعیت، و روی آوردن به پرورش دام (حیوانات اهلی) و دانه، و مانند اینها بود. اشتباه «کی‌لی» و در نتیجه «پینکر» به میزان زیادی به دلیل در نظر گرفتن جوامع متکی بر

باغبانی و صاحب حیوانات اهلی، باغ‌ها، و روستاهای ثابت در عوض اقوام «شکارچی-گردآور کوچ‌نشین» است. البته این درست است که آنها گاهی شکار و بعضی اوقات گردآوری می‌کنند، اما به این دلیل که این فعالیت‌ها تنها منبع تامین غذاهایشان نیست، نمی‌توان آنها را به اقوام شکارچی-گردآوری که فاقد ذخیره‌ی غذایی هستند شبیه دانست. باغ‌ها و روستاهای آنها، مقابله و دفاع را ضروری می‌کند و فرار از درگیری را برای آنها- از آنچه برای نیاکان‌مان بوده است- غیرعملی‌تر می‌سازد. آنها در صورت فرار از درگیری- بر خلاف کوچ‌گران بدون ذخایر غذایی، چیزهای زیادی از دست می‌دهند.

«کی‌لی» نیز این تفاوت قاطع را تأیید می‌کند و می‌نویسد، «کشاورزان و شکارچی-گردآورهای یکجانشین بجز اینکه زور را با زور پاسخ دهند و یا پس از آسیب دیدن، برای جلوگیری از آسیب بیشتر دست به انتقام بزنند، تقریباً راه دیگری ندارند.» (p. 31)

ارزش آن را دارد که تکرار کنیم: اگر در یک روستای پایدار ساکن شوید، و خانه‌ای پرهزینه، زمین‌های زیر کشت، حیوانات اهلی و حجم زیادی دارایی داشته باشید دیگر نمی‌توان شما را شکارچی-گردآور محسوب کرد. انسان ماقبل تاریخ هیچ‌یک از اینها را نداشت، و به همین دلیل «ماقبل تاریخ» نامیده می‌شود. «پینکر» یا این نکته‌ی ضروری را درک نکرده است یا به سادگی از آن چشم‌پوشیده است.

8. اقوامی که در نمودار «پینکر» آمده‌اند:

▪ ژیوارو: قوم «ژیوارو»، سیبزمینی هندی، نخود، مانیوک¹، ذرت، سیبزمینی شیرین، حبوبات، کدوتنبیل، موز سبز، تنباکو، کتان، موز، نیشکر، گوش‌فیل² و سیبزمینی هندی کشت می‌کنند. همچنین آنها به طور سنتی لاما، خوکچه هندی، و بعدها سگ، جوجه و خوک را اهلی می‌کنند.

▪ یانومامی: کوچ‌نشینان «یانومامی»، باغبانانی هستند که از درختان جنگلی به عنوان سوخت استفاده می‌کنند. آنها موز سبز، کساوا و موز می‌کارند.

▪ مائه‌انگا: قوم «مائه‌انگا»، سیبزمینی شیرین، گوش‌فیل، موز، نیشکر، دانه‌های پاندانوس، حبوبات، انواع گیاهان برگ‌سبز، سیبزمینی، ذرت و نخود می‌کارند. آنها خوک را برای گوشت و تشریفات آیینی مهم پرورش می‌دهند.

▪ دوگوم دنی: حدود 90 درصد از رژیم غذایی قوم «دنی» سیبزمینی شیرین است. موز و کساوا نیز می‌کارند. خوک‌های اهلی هم در دادوستد به عنوان پول و هم در تشریفات رویدادهای مهم استفاده می‌شوند.

▪ مورنگین: اقتصاد مورنگین تا پیش از استقرار هیئت‌های مذهبیسیحی در دهه‌ی 1930 و 1940 و آشنایی تدریجی با کالاهای بازاری، اصولاً بر مبنای ماهی‌گیری، گردآوری حلزون صدف‌دار، شکار، و گردآوری بود. بعد از آن، اگرچه شکار و گردآوری همچنان برای

¹ Cassava: مانیوک یا کاساو گیاهی از تیره‌ی فرفریون است که بومی مناطق آمریکای جنوبی است و پس از کشف این قاره توسط اروپاییان به نقاط دیگر برده شد. ساکنان اولیه این قاره از آن به عنوان یکی از غذاهای اصلی خود استفاده می‌کردند. هم اکنون کشور نیجریه بزرگترین تولید کننده ی این گیاه می باشد- مترجم

² Taro

بعضی گروه‌ها مهم باقی ماند، اما در دیگر گروه‌ها وسایل موتوری، قایق موتوری آلومینیومی، سلاح‌ها و دیگر ابزارهای معمول، جایگزین تکنیک‌های بومی شکار شد.

■ هولی: غذای اصلی قوم «هولی»، سیب‌زمینی شیرین است. مانند دیگر اقوام پاپوا گینه‌ی نو، خوک اهلی را برای گوشت و مراسم مهم پرورش می‌دهند.

9. بنا بر نظر Fry(2009)

10. Knauf (1978 and 2009)

11. پینکر برای اینکه اوضاع را بدتر نشان دهد این آمار و ارقام

قلابی مربوط به نرخ مرگ‌ومیر شکارچی-گردآورها را در کنار نوار کوچکی که نشان‌دهنده‌ی پایین بودن نسبی مرگ‌ومیر مردان در جنگ‌های قرن بیستم در ایالات متحده و اروپا است قرار داده است. این موضوع از بسیاری جهات گمراه‌کننده است. شاید مهمترین آن، این باشد که قرن بیستم، قرن «جنگ همه‌جانبه» بین ملت‌ها بود که همه‌ی انسان‌ها (نه فقط مردان جنگی) قربانی بودند (درسدن^۱، هیروشیما، ناکازاکی ...)، بنابراین برشمردن آمارهای مربوط به آن، به عنوان آمار مرگ‌ومیر مردان بی‌معنی است.

علاوه بر این چرا «پینکر» ده میلیون انسانی را که در بدترین و مرگبارترین جنگ‌های قرن بیستم مرده‌اند به حساب نمی‌آورد؟ در بحث او که قرن بیستم را «صلح‌آمیزترین دوره» می‌خواند، به کُشتار نانجینگ^۲، جنگ جهانی دوم (شامل انفجار دو بمب هسته‌ای در ژاپن)، خمرهای سرخ، کشتار میدان پل‌پوت^۳ در کامبوج، چند

¹Dresden

²Nanking

³Pol Pot

دهه جنگ مداوم در ویتنام (در مقابل ژاپنی‌ها، فرانسوی‌ها و آمریکایی‌ها)، انقلاب چین و جنگ داخلی، جدایی هند و پاکستان و جنگ‌های متعاقبش یا جنگ دو گره توجهی نمی‌شود.

«پینکر»، درگیری‌های بی‌پایان در آفریقا، کودکان سرباز و کشتارهای دسته‌جمعی را نیز در نظر نمی‌گیرد. توجهی به رُواندا ندارد. همین‌طور از «توتسی»^۱ یا «هوتو»^۲ اثری نیست. او همه‌ی کسانی که در جنگ‌های مختلف در آمریکای جنوبی کشته شدند و ده‌ها هزار نفری که به وسیله‌ی حکومت‌های استبدادی مشهور کشته و مفقود شدند از یاد می‌برد. السالوادور؟ نیکاراگوا؟ مرگ بیش از 100,000 هزار روستایی در گواتمالا؟ هیچ، مطلقاً هیچ.

12. برای مثال نگاه کنید به Zihlman et al. (1978 and 1984).

13. «چرا جنگ؟» بطور آنلاین در وب‌سایت زیر در دسترس

است :

http://realhumannature.com/?page_id=26

پس از اینکه ما با اسمیت تماس گرفتیم برای اینکه بپرسیم چطور او نام نبردن از بونوبوها را توجیه می‌کند، وی ابتدا اشاره کرد که «رنگام» و «پترسون»، بونوبوها را به دلیل فاصله‌ی بیشتری که در مقایسه با شامپانزها به عنوان آخرین نیای مشترک ما دارند کنار گذاشته‌اند. هنگامی که به این نکته اشاره کردیم که بسیاری از نخست‌شناسان بر این باورند که بونوبوها نقش بیشتری دارند و حتی «رنگام» در این مورد تجدیدنظر کرده است، و در هر صورت، اینکه بدون توجه به بونوبوها، بگوئیم شامپانزها^۳ نزدیکترین منسوب غیرانسانی^۴ ما هستند، اشتباه است، سرانجام کمی دلش به

¹Tutsi

²Hutu

رحم آمد و دو مأخذ مختصر در مورد بونوبوها به توصیف ترسناکش از “جنگ‌های خونین” شامپانزه‌ها اضافه کرد. چون مقاله‌ی آنلاین، خلاصه‌ای از کتابش بود که هنوز در حال چاپ بود، بعید می‌رسد که این تغییرات ناخواسته در آن بازتاب یافته باشد.

14. Ghiglieri (1999), pp. 104–105

15. برای مرور نگاه کنید به:

Sussman and Garber's chapter in Chapman and Sussman (2004)

16. نقل قول از de Waal (1998), p. 10

17. Goodall (1971), cited in Power (1991), pp. 28–29

18. با اینکه «دی‌وال» با نظر اصلی «پاور» موافق است، عجیب

است که توجهی به کار او نمی‌کند و او را نادیده می‌گیرد. او در یادداشت پایانی کتابش با عنوان «نیک‌سرشتی: ریشه‌های حق و ناحق در انسان و دیگر جانوران» که در سال 1996 چاپ شد، می‌نویسد: “پاور» (1991) بنابر خوانشی که از این پژوهش‌ها دارد بر این نظر است که غذا دادن به شامپانزه‌ها در بعضی مکان‌ها (مانند قرارگاه گومب¹)، آنها را پرخشونت‌تر می‌کند و برابرخواهی را در بین آنها کاهش می‌دهد، و بنابراین شکل مناسبات و روابط بیرونی و درونی جوامع‌شان را تغییر می‌دهد. با این وجود، تحلیل «پاور»- که داده‌های یک آزمایش جدی را با نوستالژی‌های دهه‌ی شصتی (که میمون‌ها را وحشی‌های نجیب می‌پنداشتند)، قاطی کرده است- پرسش‌هایی برمی‌انگیزد که باید بی‌شک در تحقیقات در حال انجام بر شامپانزه‌های وحشی تغذیه نشده به دنبال پاسخ آنها گشت.”

¹Gombe

این قسم بی‌اهمیت شمردن تحلیل قدرت از دید ما نه توجیهی دارد و نه راهگشا به نظر می‌رسد. صرف‌نظر از اینکه او «نوستالژی‌های دهه‌ی شصتی» داشت یا نه (احساسی که ما در کتابش ندیدیم)، «دی‌وال» می‌پذیرد که تحلیل او «پرسش‌هایی برمی‌انگیزد» که شایسته‌ی بررسی است. پرسش‌های «پاور»، نهی‌ی برای بازنگری در بخش زیادی از داده‌های مربوط به برهم‌کنش‌های اجتماعی شامپانزه‌ها به شمار می‌رود- یعنی داده‌هایی که تاثیر زیادی بر «دی‌وال» به عنوان یکی از صاحب‌نظران در زمینه‌ی رفتار شامپانزه‌ها دارد. در هر حال، دی‌وال مردی است که دیدگاه و تحقیقاتش، نشان‌دهنده‌ی احترام عمیقی است که او برای تجزیه و تحلیل انتقادی قائل است.

19. Ghiglieri (1999), p. 173

20. برای مرور این گزارش‌ها و رد نظر «پاور» نگاه کنید به Wilson and Wrangham (2003). مقاله بطور آنلاین در لینک زیر در دسترس است:

<http://anthro.annualreviews.org>

21. Nolan (2003)

22. Behar et al. (2008). همچنین برای مروری بسیار خواندنی

بر این موضوع، نگاه کنید به Fagan (2004).

23. Turchin (2003 and 2006)

24. خوانندگانی که از رئیس‌های قبیله‌ی سیوکس (لاکوتا)¹ با

کلاه‌هایی از پر عقاب و موج در باد تصویری در ذهن دارند، باید بدانند که در نسل‌هایی که پیش از اولین ارتباط با سفیدها می‌زیستند، یک بیماری بین قبایل شیوع یافت و ورود اسب‌ها نیز آشوب‌های فرهنگی بسیاری با خود آوردند، و سبب درگیری بین

¹ Sioux (Lakota)

گروه‌هایی شدند که تا آن زمان در صلح می‌زیستند. (نگاه کنید به

(Brown, 1970/2001

25. Edgerton (1992), pp. 90–104.

26. Ferguson (2003).

27. در کریسمس 1968، فرانک بورمن، فضانورد سفینه‌ی

آپولو 8 این دعا را برای جهانیان خواند: “ای خدا، بصیرتی به ما عطا کن که با وجود شکست انسان، عشق را در جهان ببینیم. ایمانی به ما عطا کن که با وجود ضعف و نادانی‌مان بتوانیم به نیک‌بودن اعتماد کنیم. به ما دانشی عطا کن تا بتوانیم با قلب‌های پُر مهر دعا کنیم، به ما نشان بده که چگونه هر یک از ما می‌تواند برای روزی که صلح در جهان باشد تلاش کند. آمین.”

28. Tierney (2000), p. 18. کتاب «تی‌یرنی» جنجالی به پا کرد

که هر اجتماعی از شامپانزه‌ها در مقایسه با آن در آرامش کامل به سر می‌برد. عمده‌ی بحث مربوط به اتهامی بود که «تی‌یرنی» به «شاگنون» و شاگردش «جیمز نیل»^۱ وارد کرد و گفت که احتمال دارد آنها سبب شیوع یک بیماری واگیردار مهلک در بین یانومامی‌ها شده باشند. ما این اتهام را بطور دقیق بررسی نکردیم، و چیزی برای افزودن برای آن نداریم، و انتقادمان را به روش «شاگنون» در بررسی میزان جنگ‌طلبی یانومامی محدود می‌کنیم.

29. برای مقایسه بد نیست بدانید که مدت اقامت «شاگنون» در

بین اقوام یانومامی، 5 سال بود. خوانندگان علاقه‌مند به شناخت بیشتر اقوام یانومامی باید با نوشته‌های «گود»^۲ (1991) شروع کنند. این کتاب، مشاهدات شخصی وی از زندگی با آنهاست (که

¹James Neel

²Good(1991)

سرانجام همسری نیز از بین آنها اختیار کرد). «تی‌یرنی» (2000)^۱ مسائلی را علیه «شاگنون» مطرح می‌کند که از انتقادات ما در اینجا بسیار فراتر می‌رود. «فرگوسن» (1995)^۲ تحلیلی دقیق از محاسبات و نتیجه‌گیری‌های «شاگنون» ارائه می‌دهد. برای آشنایی بیشتر با دیدگاه‌های «فرگوسن» در مورد ریشه‌های جنگ، می‌توانید دو مقاله‌ی زیر را از وب‌سایت وی دانلود کنید:

<http://www.andromeda.rutgers.edu/socant/brain.htm>

«جنگ‌های قبیله‌ای، نژادی و جهانی»^۳ و «ده نکته در جنگ»^۴ که شامل بحث گسترده‌ای در زیست‌شناسی، باستان‌شناسی و جنگ‌طلبی اقوام یانومامی است. «بروفسکی» (2005)^۵ شرح مفصلی از جنگ در این اقوام و شرایط رخ دادن آن ارائه می‌دهد. البته کار «شاگنون» نیز به آسانی در دسترس است.

30. نقل قول از Tierney (2000), p. 32

31. مرور «واشنگتن‌پست»^۶ بر «تاریکی در الدورادو: تب

جنگل»^۷ نوشته‌ی «مارشال شالینز»، یکشنبه، 10 دسامبر، سال

2000، صفحه 01x

32. Chagnon (1968), p. 12

33. Tierney (2000), p. 14

34. Sponsel (1998), p. 104

35. October 23, 2008

¹Tierney(2000)

²Ferguson(1995)

³Tribal," Ethnic", and global wars

⁴Ten points on war

⁵Borofsky(2005)

⁶Washington Post

⁷Darkness in El Dorado:Jungle Fever

1. توجه کنید که این اعداد فقط به منظور اثبات تجربی اهداف مورد نظر است. برای آسانی محاسبات، (از این رو این محاسبه قابل اتکا نیست) تفاوت اندازه‌ی نر/ماده، اثر تغییرات منطقه‌ای در اندازه‌های اسکلت‌های اطفال و مانند اینها را منظور نکرده‌ایم.
2. October 6, 2008
3. Adovasio et al. (2007), p. 129
4. Gina Kolata, "Could We Live Forever?," November 11, 2003
5. Scientific American, March 6, p. 57
6. Harris (1989), pp. 211–212
7. http://www.gendercide.org/case_infanticide.html
8. این اعداد شامل سقط‌جنین‌های عمدی دختران نیست که در این کشورها بسیار گسترده است. برای مثال، «آژانس فرانس پرس»¹ گزارش می‌دهد در اثر سقط‌جنین عمدی در چین، جمعیت مردان 32 میلیون نفر بیشتر از زنان شده است، و اینکه فقط در سال 2005 در چین، تولد پسران 1/1 میلیون نفر بیشتر از دختران بوده است.
9. پروفیسور «پیتر سینگر»، کتاب‌ها و مقاله‌های چالش‌برانگیزی در مورد چگونگی محاسبه‌ی ارزش انسان در مقابل موجودات زنده‌ی غیرانسانی نوشته است. برای مثال نگاه کنید به Singer (1990)
10. در Blurton Jones et al. (2002) ذکر شده است.
11. Blurton Jones et al. (2002)
12. نگاه کنید به Blurton Jones et al. (2002)

¹Agence France Presse

13. مقاله‌ای جالبی که به خوانندگان علاقه‌مند به این موضوع توصیه می‌شود مقاله‌ی کاپلان و همکاران (2000) است. این مقاله را می‌توانید از وب‌سایت زیر دانلود کنید:

www.unm.edu/~hebs/pubs_kaplan.html

14. از مقاله‌ی «کاپلن» که در بالا ذکر شد، صفحه 171

15. خوانندگان علاقه‌مند به چگونگی ادامه‌ی مصائب

کشاورزی-دام‌پروری در دنیای مدرن می‌توانند کتاب زیر از «مایکل

پلان»¹ را مطالعه کنند: In Defense of Food: An Eater's Manifesto

(2009)

16. Larrick et al. (1979)

17. Diamond (1997)

18. Edgerton (1992), p. 111

19. Cohen et al. (2009)

20. Horne et al. (2008)

21. در موضوع مربوط به نَنو مایل بودیم رسماً پیشنهاد کنیم که

نَنو - و نه نیزه‌ها یا تیغه‌های سنگی - اولین نمونه‌ی فن‌آوری انسان

بوده است - البته مسلماً شواهد مربوط به این ادعا از زیر خاک

بیرون آورده نشده است زیرا نَنو از الیاف گیاهی ساخته می‌شود و از

این رو سریعاً تجزیه می‌شود. (چه کسی نَنوی سنگی دوست

دارد!؟) حتی بونوبوها و شامپانزه‌ها برای جای خواب‌شان، با بافتن

شاخه‌های درختان برای خود نَنوهای ابتدایی درست می‌کنند.

22. برای مطالعه‌ی اجمالی این نکته که استرس چگونه بر ما اثر

می‌گذارد، نگاه کنید به Sapolsky (1998) در مورد شباهت‌های انسان

و بونوبو در مواجهه با استرس، به این نکته‌ی جالب توجه کنید که

در جنگ جهانی دوم، همه‌ی بونوبوهای باغ وحشی که در نزدیکی

¹Michael Pollan

انفجارها بودند، در اثر استرس مردند، در حالی که هیچ‌یک از
شامپانزه‌ها نمردند. نقل قول از:

De Waal and Lanting, 1998

.The New Yorker, June 26, 2006, p. 76 .23

فهرست بخش چهارم

348	بخش چهارم: بدن‌هایی در حرکت
351	فصل 15: مردی کمی بزرگ
358	همه چیز در عشق و رقابتِ اسپرمی معقول است
366	فصل 16: درست‌ترین معیارِ سنجشِ یک مرد
375	آمیزشِ گروهی در عهدِ سنگ
377	فصل 17: گاهی یک آلتِ مذکر صرفاً یک آلتِ مذکر است
394	فصل 18: 0 در پیشاتاریخ
397	چه هزاره‌گردی‌های نفرت‌انگیزی که ذهن انجام نمی‌دهد!
405	مراقبِ پستانکِ شیطان باشید
408	نیرویی که برای سرکوب آن لازم است
410	فصل 19: وقتی که زنان از نظر جنسی برانگیخته می‌شوند
410	آه و ناله‌های زنانه حینِ آمیزش
416	بدون پستان‌ها، بهشتی وجود ندارد
422	دوباره می‌آید؟
432	یادداشت‌ها

بخش چهارم

بدن‌هایی در حرکت

رمز و رازِ عشق در روانِ انسان رشد می‌کند،
اما همچنان راهنمایش بدن است.

جان دان^۱ (1572-1622)

هر آدمی داستانی برای گفتن دارد. هر بدنی نیز داستانِ خودش را دارد.^۲ اما همانند هر داستانی از ماقبلِ تاریخ، داستانِ ما بر دو دسته از شواهد و مدارک استوار است: موقعیتی و مادی. در جلدهای قبل، بخشِ قابلِ توجهی از مدارکِ موقعیتی را بررسی کردیم، اما در موردِ شواهد و مدارکِ مادی مشکلی وجود دارد. برخلافِ آن ترانه که می‌گوید، “آنچه بالا می‌رود بایستی پایین بیاید.”، متأسفانه برای باستان‌شناسان و مایی که بر یافته‌های آنها تکیه می‌کنیم، آنچه پایین می‌رود به ندرت دوباره بالا می‌آید. و حتی وقتی که چنین می‌شود نیز جلوه‌های رفتارِ اجتماعیِ کهن، بر تکه‌هایی از استخوان، سنگِ چخماق، کوزه‌ی سفالی، به سختی قابلِ ردیابی است - بماند که خودِ این تکه‌ها، تنها نشانگرِ بخشی کوچک از چیزی است که زمانی وجود داشته است. در کنفرانسی که اخیراً برگزار شد، موضوعِ تحقیقاتِ ما حینِ صرفِ صبحانه مطرح شد. پروفیسوری که در میزِ کناری نشسته بود - حینِ گوش دادن به

^۱ John Donne

^۲ نویسنده در متن اصلی به این شکل با واژگان بازی کرده است:

Everybody has a story to tell. So does every *body*, and the story told by the human body is rated XXX . . .

بحث ما پیرامون اینکه مشغول کاوش در رفتار جنسی انسان ماقبل تاریخ هستیم- به نشانه‌ی تمسخر پوزخندی زد و با حالتی فصیحانه گفت، “چطور به کاوش در آن می‌پردازید، آیا صرفاً چشمتان را می‌بندید و شروع به خیال‌بافی می‌کنید؟” اگرچه یک فرد هرگز نباید با دهانی پر از بیسکویت شروع به ریشخند دیگران کند، اما این پروفیسور منظوری داشت. گویا منظورش این بود که با توجه به اینکه ظاهراً رفتار اجتماعی انسان، هیچ‌گونه بقایای فیزیکی از خود بر جای نمی‌گذارد، لزوماً هر نوع نظریه‌پردازی درباره‌ی آن حاوی کمی تا قسمتی «خیال‌بافی» است.

دیرینه‌شناسی به نام استفن جی. گولد، یکی از اولین پوزخندزنان به مفهوم روان‌شناسی تکاملی بود و می‌پرسید، “چطور می‌توان به طور دقیق و با جزئیات دانست که گروه‌های کوچک شکارچی-گردآورنده، دو میلیون سال پیش در آفریقا چه می‌کرده‌اند؟” [1] ریچارد پاتز¹، مدیر برنامه‌ی اسمیت‌سونین در مورد خاستگاه انسان نیز با این نقطه‌نظر موافق است و هشدار می‌دهد که “بازسازی بسیاری از خصیصه‌های رفتار انسان ابتدایی دشوار است، چرا که به قدر کافی شواهد و مدارک مادی برای این موضوع در دسترس نیست. الگوهای جفت‌گیری و زبان، نمونه‌های بارزی از این موضوع هستند... آنها هیچ ردپایی از خود بر روی یافته‌های فسیلی بر جای نمی‌گذارند.” اما پس از آن او به شکلی نجواگونه اضافه می‌کند، “از مطالعات انجام شده بر روی محیط‌های اجدادی، یا بررسی جنبه‌های معینی از آناتومی و رفتار که از خود شواهد و مدارک مادی بر جای می‌گذارند... می‌توان به اطلاعاتی در مورد حیات اجتماعی نیاکانمان دست یافت.” [2]

جنبه‌های معینی از آناتومی و رفتار که از خود شواهد و مدارک مادی بر جای می‌گذارند. . . .

¹ Richard Potts

پرسش اینجاست: آیا می‌توانیم با بررسی آناتومی انسانِ امروز، به اطلاعاتی
قابل‌اتکا در موردِ جزئیاتِ حیاتِ اجتماعیِ اجدادمان - حتی رفتارِ جنسیِ
آنها - دست یابیم؟
بلی، می‌توانیم.

فصل ۱۵

مردی کمی بزرگ^۱

در بدن هر موجود زنده، داستانی پر تب و تاب از محیطی نهفته است که نیاکان آن موجود در آن تکامل یافته‌اند. میزان موهای بدن او، چربی او، و پره‌های او خبر از درجه حرارت محیطی می‌دهند که نیاکان آن موجود در آن می‌زیسته‌اند. دندان‌ها و دستگاه گوارش او، حاوی اطلاعاتی در مورد رژیم غذایی اجدادی‌اش است. چشم‌ها، ساق پا و پاهای او نشان از این دارد که نیاکان کهن او چگونه در محیط به گشت‌وگذار می‌پرداخته‌اند. به همین شکل، نسبت جثه‌ی نرها به ماده‌ها، و همین‌طور اجزای دستگاه جنسی آنها حاوی اطلاعات فراوانی در مورد چندوچون تولیدمثل آن گونه است. در حقیقت، تزئینات جنسی نر (نظیر دُم طاووس یا یال در شیرها) و همین‌طور اندام‌های جنسی نر، بهترین راه برای تمایزگذاری بین گونه‌های نسبتاً نزدیک به یکدیگر است. یک روان‌شناس تکاملی به نام جفری اف. میلر^۲ تا آنجا پیش می‌رود که می‌گوید، “به نظر می‌رسد نوآوری‌های تکاملی، بر روی جزئیات شکل آلت جنسی نر متمرکز بوده است.” [1]

برای لحظه‌ای این دیدگاه آزارنده‌ی فرویدی را که می‌گوید حتی مادر طبیعت با آلت جنسی مذکر درگیر است کنار بگذارید، و به این نکته دقت کنید که بدن ما بی‌شک حاوی اطلاعات بسیار ارزشمندی در مورد رفتار جنسی گونه‌ی ما طی هزاران سال گذشته است. در بدن ما، سرخ‌هایی رمزگونه

¹ نویسنده، عبارت «Little Big Man» را به شکل ایهام‌گونه استفاده کرده است. این عبارت، علاوه بر معنای ظاهری، نام یک قهرمان سرخپوست و همین‌طور نام یک فیلم با همین عنوان است ترجم

² Geoffrey F. Miller

وجود دارد که برای میلیون‌ها سال باقی مانده و امروز نیز در بدن‌های هر یک از ما حضور دارد. بلی، دقیقاً همین‌جا در بدن‌های ما. بنابراین به جای آنکه چشمان خود را ببندیم و خیال‌بافی کنیم - بیایید آنها را باز کنیم و شروع به آموختن زبان هیروگلیف بخش‌های جنسی بدن خود کنیم.

ابتدا با «دوشکلی» بودن جثه‌ی نر و ماده آغاز می‌کنیم. این اصطلاح فنی صرفاً اشاره دارد به تفاوت بین میانگین جثه‌ی نرها و ماده‌های بالغ در هر گونه. برای مثال، در میان میمون‌های انسان‌ریخت، جثه‌ی گوریل‌ها و اورانگوتان‌های نر، حدوداً 2 برابر جثه‌ی هم‌تایان ماده‌شان است. در حالیکه نرهای انسان، بونوبوها و شامپانزه‌ها تنها 10 تا 20٪ بزرگتر و سنگین‌تر از هم‌تایان ماده‌شان هستند. و قامت نرها و ماده‌ها در گیبون‌ها با یکدیگر برابر است.

به طور کلی، در میان پستانداران و به طور ویژه در میان نخستین‌ها، دوشکلی بودن جثه، با میزان رقابت بین نرها بر سر آمیزش با ماده‌ها در آن گونه همبستگی دارد. [2] در گونه‌هایی که الگوی آمیزش، از نوع «برنده همه‌اش را برمی‌دارد» است - یعنی جاییکه نرها با یکدیگر بر سر فرصت‌های محدود آمیزش رقابت می‌کنند - نرهای بزرگ‌جثه‌تر و قوی‌تر غالباً برنده می‌شوند و همه‌ی فرصت‌ها را از آن خود می‌کنند. به این طریق است که مثلاً بزرگترین و شرورترین گوریل‌ها، ژن‌های مرتبط با بزرگ‌جثه بودن و شرور بودن را به نسل بعد منتقل می‌کنند، و به این ترتیب، این روند منجر به تکامل گوریل‌های نر بزرگ‌جثه‌تر و شرورتر از قبل می‌شود - تا زمانیکه در فرایند تکامل، این جثه‌های افزایش‌یافته سرانجام با عامل دیگری که محدودکننده‌ی رشد است مواجه شوند.

اما در سوی دیگر، در گونه‌هایی که بین نرها، بر سر دستیابی به ماده‌ها رقابت و نبرد محدودی وجود دارد، برای نرها دلایل زیستی کمتری جهت تکامل

جته‌هایی بزرگ‌تر و قوی‌تر وجود دارد، از این رو، این ویژگی‌ها عمدتاً در نرهای آن گونه به چشم نمی‌خورد. به همین دلیل است که مثلاً در گیون‌ها که از نظر جنسی تک‌همسر هستند نرها و ماده‌ها از نظر جته عملاً یکسان هستند.

با نگاه انداختن به دوشکلی بودن خفیف انسان در جته، با تخمین بالایی می‌توان گفت که در چند میلیون سال گذشته، نرهای انسان نبرد چندانی با یکدیگر بر سر دستیابی به ماده‌ها نداشته‌اند. همان‌طور که در بالا گفته شد، بدن مردان در انسان به طور میانگین تنها 10 تا 20٪ بزرگتر و سنگین‌تر از زنان است - نسبتی که به نظر می‌رسد دست کم در چندین میلیون سال اخیر تقریباً ثابت بوده است.[3]

اوون لاجوی¹ از مدت‌ها پیش عنوان کرده است که این نسبت، شاهی بر کهن‌بودن تک‌همسری در انسان است. در مقاله‌ای که او در سال 1981 در نشریه‌ی ساینس منتشر کرده است، استدلال می‌کند که هم رشد شتابناک مغز نیاکان ما و هم بکارگیری ابزار توسط ایشان، نتیجه‌ی وجود یک «نظام پیش‌تر ثبات‌یافته از مناسبات انسانی است.» از نظر او، مشخصات این نظام، «روابط اجتماعی و مراقبت والدینی شدید، جفت‌شدن به شکل تک‌همسر، رفتار جنسی-تولیدمثلی ویژه، و راه رفتن بر روی دو پا است.» بنابراین، لاجوی استدلال می‌کند که، «سرآغاز پیدایش خانواده‌ی هسته‌ای و رفتار جنسی انسان، می‌تواند بسیار پیش‌تر از آغاز دوران پلیستوسن باشد.» در حقیقت، او نتیجه می‌گیرد که، «رفتار جنسی و تولیدمثلی منحصر به فرد انسان، می‌تواند با پیدایش او یکی و همزمان باشد.» تقریباً سه دهه پس از آن، لاجوی همچنان همان استدلال را در چاپ‌های بعدی کتابش تکرار می‌کند. او مجدداً در مجله‌ی «ساینس» عنوان کرده است که بررسی بقایای اسکلتی و دندان‌های

¹ Owen Lovejoy

«آردیپیتکوس رامیدوس» که مربوط به 4.4 میلیون سال پیش است این دیدگاه را تقویت می‌کند که جفت‌شدن به شکل زوج، ویژگی تعریف‌کننده‌ی انسان است - که حتی پیش از قشر مغز بزرگ و منحصر به فرد ما ظاهر شده است. [4]

همانند بسیاری از نظریه‌پردازان، مت ریدلی نیز با دیدگاه مبتنی بر کهن‌بودن تک‌همسری در گونه‌ی انسان موافق است و می‌نویسد، «روابط زوجی طولانی‌مدت، هر انسان¹ را برای بخش اعظم عمر تولیدمثلی‌اش به جفتش مقید می‌کرده است».

اما 4 میلیون سال تک‌همسر بودن، مدت مدیدی محسوب می‌شود. آیا نباید تا به امروز این «مقید شدن» کمی موفق‌تر و کم‌لغزش‌تر می‌شد؟

بدون دسترسی به داده‌های اسکلتی‌ای که ما امروز در مورد «دوشکلی» بودن جثه‌ی بدن در اختیار داریم، داروین تخمین زده بود که انسان‌های اولیه احتمالاً در نظام حرم‌سرایی زندگی می‌کرده‌اند. اما ما امروز می‌دانیم که اگر حدس داروین درست بود، آنگاه مردان معاصر بایستی جثه‌ای حدوداً 2 برابر زنان می‌داشتند. و همان‌طور که در بخش بعد نشان خواهیم داد، اگر گذشته‌ی انسان به مانند گوریل‌ها حرم‌سرایی می‌بود آنگاه سائیز آلت جنسی نر انسان بایستی به‌طور ناراحت‌کننده‌ای کوچک‌تر می‌بود.

همچنان عده‌ای هستند که بی‌توجه به نبود شواهد و مدارک کافی، بر این نکته پافشاری می‌کنند که طبیعت نر انسان، ساختن حرم‌سراهایی چندهمسری است. برای مثال، آلن. اس. میلر و ساتوشی کانازاوا² عنوان می‌کنند که «ما می‌دانیم که انسان طی بخش اعظم تاریخ، چندهمسر بوده است زیرا مردان از زنان قدبلندتر هستند.» این نویسندگان از این هم جلوتر می‌روند و نتیجه

¹ ape-man

² Alan S. Miller and Satoshi Kanazawa

می‌گیرند، “از آنجاییکه مردان در انسان، 10٪ بلندقدتر و 20٪ سنگین‌تر از زنان هستند، این نشان می‌دهد که طی تاریخ، انسان‌ها چندهمسر خفیف بوده‌اند. . . .” [5]

تحلیل آنان این حقیقت را نادیده می‌گیرد که تا پیش از دوران کشاورزی- دامپروری، شرایط فرهنگی لازم که طی آن برخی از مردان بتوانند با انباشت قدرت سیاسی و ثروت، چند همسر اختیار کنند و از عهده‌ی آنها و فرزندان‌شان برآیند وجود نداشته است. در ثانی، بلندقدتر بودن و سنگین‌تر بودن نسبی مردان در مقایسه با زنان، نشان‌دهنده‌ی رقابت کاهشیافته بین مردان است، و نه لزوماً «چندهمسری خفیف». از اینها که بگذریم، در عموزاده‌های از نظر جنسی آزاد و بی‌انحصار ما- یعنی شامپانزه‌ها و بونوبوها- نیز دقیقاً نسبت جنسی نر/ماده همین است- و این در حالی‌ست که آنها بدون هیچ‌گونه شرم، از تعداد بیشمار روابط جنسی با هر تعداد شریک جنسی که بتوانند گرد هم آورند لذت می‌برند. هیچ‌کس نمی‌گوید که 10 تا 20٪ تفاوت نر/ماده در جنسی شامپانزه‌ها و بونوبوها سندی برای «چندهمسری خفیف» است. وقتی معلوم می‌شود که این مشخصه‌ی جسمانی یکسان (دوشکلی خفیف)، در شامپانزه‌ها و بونوبوها به میزان بی‌بندوباری جنسی آنها ربط داده می‌شود اما در انسان‌ها، نشانه‌ی چندهمسری خفیف یا تک‌همسری در نظر گرفته می‌شود صرفاً نشان می‌دهد که «روایت مرسوم»، تا چه اندازه سست و متزلزل است.

به دلایل مختلف، بعید است که گونه‌ی ما در گذشته‌ی ماقبل‌تاریخ، تحت الگوی حرم‌سرایی زندگی می‌کرده است. علارغم وجود افراد مشهوری که اشتهای جنسی فراوانی داشته‌اند نظیر اسماعیل تشنه به خون، چنگیزخان، بریغام جوان¹ و ویلت چمبرلین¹، ویژگی‌های بدنی ما استدلالی قوی علیه

¹ Brigham Young

نظام حرم‌سرای به شمار می‌رود. وجود حرم‌سرا، از تشنگی عمومی جنس نر انسان برای تجربه‌ی تنوع جنسی نتیجه می‌شود و وجودش گواهی است بر (تغییرات اجتماعی به وجود آمده) پس از پساکشاورزی-دامپروی نظیر تمرکز قدرت در دست تعداد اندکی مرد، همراه با کاهش شدید در خودمختاری زنان. در واقع، ظهور حرم‌سراها، از مشخصه‌های جوامعی نظامی، و شدیداً سلسله‌مراتبی از نوع کشاورزی-دامپروی و دهقانی است که ساختار جامعه، معطوف به افزایش سریع جمعیت، گسترش قلمرو، و انباشت ثروت است. وجود حرم‌سراهای اجباری، هرگز در هیچ‌یک از جوامع خوراک‌جوی بی‌انبار^۲ گزارش نشده است.

اگرچه حرکت گونه‌ی ما به سمت دوشکلی خفیف در جثه‌ی بدن قویاً نشان می‌دهد که از میلیون‌ها سال پیش، نرها جایگزینی برای جنگ بر سر فرصت‌های آمیزش یافته بوده‌اند، اما این به خودی خود نشان نمی‌دهد که این جایگزین چه بوده است. بسیاری از نظریه‌پردازان، این تغییر را به عنوان تأییدی بر گذار از چندهمسری به تک‌همسری تفسیر کرده‌اند- اما این نتیجه‌گیری نیازمند آن است که امکان جفت‌شدن چندنر/چندماده را از گزینه‌های پیش روی نیاکان‌مان کنار گذاشته باشیم. بلی، نظام آمیزشی “یک

¹ Wilt Chamberlain : (1936-1999) بازیکن مشهور بسکتبال که اولین فردی بود که بیش از 4 هزار امتیاز را در یک فصل از مسابقات NBA بدست آورد.. مشهور است که او اعلام کرده در طول عمرش با 20 هزار زن آمیزش داشته استترجم

² immediate-return : اشاره دارد به جوامعی که برای بیش از یک یا دو روز آینده‌شان غذا ذخیره نمی‌کنند. از این اصطلاح برای تمایزگذاری بین این نوع جوامع و جوامع شکارچی-گردآورنده‌ای که مواد غذایی‌شان را انبار و انباشت می‌کنند استفاده می‌شودترجم

مرد/یک زن" رقابت را بین مردان کاهش می‌دهد، چراکه خزانه‌ای از زنان تنها در سلطه‌ی تعداد اندکی از مردان نیست، و مردان کمتر مطلوب نیز به زنان بیشتری دست پیدا می‌کنند. اما یک نظام آمیزشی که در آن، هم زنان و هم مردان عموماً امکان روابط جنسی متعدد باشند نیز قادر است - اگر نه بهتر از نظام تک‌همسری - دست‌کم به اندازه‌ی آن نظام، از رقابت بین نرها بر سر جفت شدن با ماده‌ها بکاهد. و با توجه به اینکه هر دو گونه‌ای که از همه به ما نزدیک‌تر هستند دارای نظام آمیزشی چندنر/چندماده هستند به نظر می‌رسد این موضوع بسیار محتمل‌تر از صرفاً یک سناریوی فرضی باشد.

هر دو نخستی‌ای که از همه به ما نزدیک‌ترند از نظر دو شکلی جنسی دقیقاً شبیه به ما هستند. چرا دانشمندان برای در نظر گرفتن معنای این نکته تعلل می‌کنند؟ آیا می‌تواند دلیلش این باشد که هیچ‌یک از این دو گونه تک‌همسر نیستند؟ ظاهراً، تنها دو تفسیر «پذیرفتنی» برای این تغییر در دو شکلی گونه‌ی انسان وجود دارد:

1. این موضوع نشان می‌دهد که نظام جفتی انسان، از دیرباز به شکل تک‌همسر هسته‌ای خانواده‌ای/جنسی بوده است. (اگر این‌طور است پس چرا زنان و مردان در انسان، همانند گیون‌ها، از نظر جثه برابر نیستند؟)

2. این موضوع نشان می‌دهد که انسان‌ها به طور طبیعی چندهمسر هستند اما آموخته‌اند که این تکانه‌ها را به شکلی نسبتاً موفق کنترل کنند. (اگر این‌طور است پس چرا در انسان‌ها همانند گوریل‌ها جثه‌ی مردان دو برابر جثه‌ی زنان نیست؟)

به پیش‌فرض مشترکی که در هر دو تفسیر وجود دارد دقت کنید: بی‌میلی جنسی زنان. در هر دو سناریو، «نجابت» زنان دست‌نخورده باقی مانده است، و در تفسیر دوم، تنها وفاداری جنسی نر مورد شک است.

هنگامی که سه میمونِ انسان‌ریختی که از همه به هم نزدیک‌ترند حائِزِ درجه‌ی یکسانی از دوشکلی بدن هستند، آیا نباید پیش از آنکه به نتیجه‌گیری‌های غیرواقع‌بینانه اما از نظر روانی راضی‌کننده‌ی خود چنگ اندازیم حداقل این احتمال را در نظر بگیریم که بدنِ ایشان، بیانگرِ وجودِ برخی سازگاری‌های یکسان در این سه گونه است؟
زمان آن رسیده که بحث را به زیر شکم بکشانیم...

همه چیز در عشق و رقابتِ اسپرمی معقول است

هیچ موردی به اندازه‌ی رنگِ روشنِ باسن و بخش‌های مجاورِ آن در برخی میمون‌ها، برای من جالب و گیج‌کننده نبوده است.

چارلز داروین [6]

به نظر می‌رسد که در گونه‌ی انسان، طی چند میلیون سال گذشته، مردان با یکدیگر بر سرِ دستیابی به جفت جنگ و جدالِ چندانی نداشته‌اند (البته تا پیش از دورانِ کشاورزی-دامپروری)، اما این به آن معنا نیست که داروین در موردِ وجودِ رقابتِ جنسیِ بینِ نرها و نقشِ اساسی‌اش در تکاملِ انسان اشتباه می‌کرد. حتی در میانِ بونوبوها که تعارضِ آشکار بر سرِ آمیزشِ جنسی تقریباً به طورِ کامل غایب است نیز انتخابِ داروینی اتفاق می‌افتد، اما این فرایند در لایه‌ای اتفاق می‌افتد که حتی شاید خودِ داروین نیز آن را در نظر نگرفته بود- یا جرئتِ اظهارِ عمومی‌اش را نداشت. بگذریم. . . ما چرا از این قرار است که به جای آنکه بونوبوهای نر با یکدیگر رقابت کنند تا ببینند کدام یک شانسِ آمیزش بدست می‌آورد، همه‌ی آنها شانس می‌آورند و آمیزش می‌کنند و آنگاه است که اسپرم‌های آنها فرصت می‌یابند تا با یکدیگر به رقابت و نبرد

بپردازند. آجویند وینگ^۱ که در دهه‌ی ۱۹۳۰ بر روی گویی^۲ها کار می‌کرد، اصطلاح «رقابت اسپرمی»^۳ را ابداع کرد و جفری پارکر^۴ که به مطالعه بر روی سرگین مگسان زرد مشغول بود، بعدها این مفهوم را دقیق‌تر کرد. ایده‌ی «رقابت اسپرمی»، بسیار ساده و روشن است. اگر اسپرم بیش از یک نر در مجرای تولیدمثلی یک ماده‌ی در حال تخمک‌گذاری ریخته شده باشد، آنگاه اسپرم این نرها، بر سر بارورسازی تخمک به رقابت با یکدیگر می‌پردازند. در گونه‌هایی که درگیر رقابت اسپرمی هستند ماده‌ها غالباً مجهز به ترفندهای مختلف برای تبلیغ باروری‌شان هستند، و به این طریق نرهای بیشتری را به سمت خود می‌کشانند. اقدامات آنها از سروصداهای برانگیزاننده‌ی جنسی تا بوهای معطر یا متورم شدن اندام‌های جنسی متغیر است (که گویا باعث می‌شود ماتیکی شرکت‌های آرایشی مختلف نیز عمدتاً قرمز انتخاب شوند.[۷])

این فرایند چیزی شبیه به یک لاتاری است که طی آن، نرهایی که بیش از همه بلیت بخت‌آزمایی دارند بیش از دیگران بخت پیروزی دارند (ظرفیت عظیم شامپانزه و بونوبوها برای تولید اسپرم نیز به همین دلیل است). همچنین، این فرایند شبیه به یک مسابقه‌ی دو بامانع نیز هست، چرا که بدن جنس ماده، انواع مختلفی از حلقه‌ها برای عبور اسپرم‌ها از میان‌شان، و خندق‌ها برای ممانعت از شنای اسپرم‌ها به سمت تخمک ایجاد می‌کند - تا به این طریق، اسپرم‌های بی‌ارزش را از دور رقابت خارج کند. (ما برخی از این موانع را در فصل‌های بعد بررسی خواهیم کرد.) برخی پژوهشگران عنوان می‌کنند که این رقابت، بیشتر شبیه به بازی راگی است که اسپرم‌های نرهای مختلف، «تیم»هایی را با «راه‌بند‌های» ویژه، دوندگان، و از این قبیل تقسیم

¹ JVIND WINGE

² Guppy: نوعی ماهی که ماهی رنگین‌کمانی نیز معروف است ترجم

³ Sperm Competition

⁴ Geoffrey Parker

کارها تشکیل می‌دهند.[8] در مجموع، باید بدانید که رقابتِ اسپرمی به شکل‌های بسیار مختلفی رخ می‌دهد.

اگرچه ممکن است داروین آن‌طور که خود گفته بود توسطِ این ایده «سردرگم» شده باشد، اما در حقیقت، «رقابتِ اسپرمی» از نظریه‌ی او پیرامون انتخابِ جنسی، و دلیلِ اصلیِ رقابتِ بینِ نرها دفاع می‌کند؛ چرا که پاداشِ نرِ پیروز (در رقابتِ اسپرمی) این است که می‌تواند تخمکِ ماده‌ی مذکور را بارور کند. اما این نبرد، در سطحِ سلولی اتفاق می‌افتد، یعنی بینِ سلول‌های اسپرمِ نرهای مختلف، و محلِ این نبرد، مجرای تولیدمثلیِ ماده است. نرهای گونه‌هایی از میمون‌های انسان‌ریخت، که در گروه‌های اجتماعیِ چندنرّه زندگی می‌کنند. (نظیر شامپانزه‌ها، بونوبوها و انسان‌ها) بیضه‌های بزرگتری دارند و کیسه‌ی بیضه‌شان بیرون از بدن قرار دارد، دیرتر از ماده‌ها بالغ می‌شوند، و در مقایسه با نخستین‌هایی که در آنها ماده‌ها در هر دوره معمولاً تنها با یک نر جفت می‌شوند (نظیر گوریل، گیبون‌ها، و اورانگوتان) در هر بار انزال، حجمِ بیشتری از منی - که حاویِ تراکمِ بیشتری از سلول‌های اسپرم نیز هست - تولید می‌کنند.

و که می‌داند؟ شاید داروین می‌توانست این فرایند را تشخیص دهد، اگر در موردِ مسائلِ جنسیِ زنان، اندکی کمتر تحتِ آموزه‌های ویکتوریایی قرار داشت. سارا هاردی عنوان می‌کند که «این پیش‌فرضِ داروین که زنان، تا رسیدن به بهترین نر دست به آمیزش نمی‌زنند بود که باعث می‌شد از متورم شدنِ اندامِ جنسیِ میمون‌های مذکور دچار سردرگمی شود.» هاردی، به هیچ وجه ایده‌ی داروین مبنی بر «خجالتی‌بودن و عقیف بودنِ جنسِ زن» را نمی‌پذیرد و می‌گوید، «اگرچه این موضوع در موردِ بسیاری از حیوانات صادق است اما چند صد سال است که استفاده از لقبِ «خجالتی و عقیف»، در موردِ رفتارِ مشاهده‌شده‌ی جنسِ ماده‌ی میمون‌ها و میمون‌های

انسان‌ریخت در میانه‌ی چرخه‌ی قاعدگی موردِ چالش قرار نگرفته است و امروز نیز همین‌طور. [9]

احتمالاً این داروین بوده است که در نوشتن از مسائل جنسی جنسِ مونثِ انسان، اندکی خجالتی بوده است. این مردِ بی‌نوا، پیش از آن نیز (به زعمِ دیگران) به خدا توهین کرده بود، و اکثرِ افراد- از جمله همسرِ دوست‌داشتنی و پرهیزکارش- به این موضوع پی برده بودند. حتی اگر به ذهنِ داروین چیزی شبیه به «رقابتِ اسپرمی» و نقشش در تکاملِ انسان خطور کرده باشد، به سختی می‌توان از داروین انتظار داشت که زنِ ویکتوریاییِ فرشته‌خوی آن دوران را از جایگاهش پایین بکشد. برای نظریه‌ی داروین، همین به قدرِ کافی دردسرساز بود که جریانِ تکاملِ زنان را شبیه به نوعی تن‌فروشی برای دستیابی به گوشت، ثروت و منابعِ نر، و سایر چیزها توصیف کرده بود. عنوان کردنِ اینکه ماده‌های اجدادی، زنانی بی‌قید و بدونِ هیچ‌گونه احساسِ شرم بوده‌اند که با لذت‌های شهوانی تحریک می‌شده‌اند دیگر خیلی فراتر از خطِ قرمزهای آن دوران به حساب می‌آمد.

با این همه، با وجودِ اینکه او چه چیزهای مهمی را نمی‌دانست و نمی‌توانست بداند، داروین خاطرنشان می‌کند که، “از آنجاییکه این بخش‌ها در یک جنس (ماده)، در مقایسه با جنسِ دیگر (نر) رنگ‌های روشن‌تری دارد، و از آنجاییکه این نقاطِ حینِ فصلِ معاشقه درخشان‌تر می‌شوند، من نتیجه گرفتم که این رنگ‌ها در راستای ایجادِ جذابیتِ جنسی تکامل یافته‌اند. من به خوبی آگاه بودم که با این حرف خود را موردِ مضحکه‌ی دیگران قرار داده‌ام . . .” [10].

شاید داروین فهمیده بود که تورمِ قرمز رنگِ اندامِ جنسی در برخی نخستین‌های ماده، در خدمتِ تحریکِ لیبیدوی نر است، و لزوماً با نظریه‌ی انتخابِ جنسی او مطابقت ندارد. حتی شواهد و مدارکی وجود دارد که نشان

می‌دهد شاید داروین دلایلی برای اندیشیدن به وجود «رقابت اسپرمی» در انسان‌ها در اختیار داشته است. در نامه‌ای از «بوتان»¹، جایی که او مشغول جمع‌آوری گیاهان بود، دوست قدیمی‌اش، جوزف هوکر در مورد انسان‌های چندشوهری که با آنها برخورد کرده بود صحبت می‌کند، «جاییکه یک زن به طور قانونی ممکن است 10 شوهر داشته باشد».

دوشکلی خفیف در جثه‌ی بدن، تنها سرنخ آناتومیک از وجود روابط جنسی آزاد و غیرانحصاری در گونه‌ی ما نیست. با اندازه‌گیری نسبت حجم بیضه به حجم کلی توده‌ی بدن نیز می‌توان به سنجش میزان «رقابت اسپرمی» در هر گونه‌ی دلخواه پرداخت. جیرد دایاموند²، نظریه‌ی اندازه‌ی بیضه را «یکی از دستاوردهای بی‌همتای انسان‌شناسی بدنی مدرن» می‌داند. [11] همانند اکثر ایده‌های درخشان، نظریه‌ی اندازه‌ی بیضه نیز بسیار ساده و سراسر است: گونه‌هایی که بیشتر آمیزش می‌کنند- در مقایسه با سایر گونه‌ها- نیاز به بیضه‌هایی بزرگ دارند، و نرهای گونه‌هایی که در آنها به طور معمول چندین نر با یک ماده‌ی در حال تخمک‌گذاری جفت‌گیری می‌کنند به بیضه‌هایی حتی از آن هم بزرگتر نیاز دارند.

اگر یک گونه دارای بیضه‌هایی بزرگ باشد، شما می‌توانید شرط ببندید که نرهای آن گونه با ماده‌هایی که در اطراف‌شان می‌خوابند به طور مکرر آمیزش می‌کنند. اما در گونه‌هایی که ماده، آمیزش را برای آن مردِ راستین ذخیره و حفظ می‌کنند، بیضه‌های نر نسبت به حجم کلی توده‌ی بدنش سهم کوچکی دارد. وجود همبستگی بین ماده‌های حشری و نرهای بیضه‌بزرگ ظاهراً نه تنها

¹ کشوری در ارتفاعات هیمالیا که بین کشورهای چین و هند، و در شرق نپال قرار دارد ترجم

² Jared Diamond

در مورد انسان‌ها و سایر نخستی‌ها صادق است، بلکه برای بسیاری از پستانداران نیز صادق است، و همین‌طور برای پرندگان، پروانه‌ها، خزندگان، و ماهی‌ها.

در مدل جفت‌گیری گوریل‌ها که از نوع «برنده همه را برمی‌دارد» است، نرها با یکدیگر رقابت می‌کنند تا معلوم شود که چه کسی همه‌ی موقعیت‌های آمیزش را از آن خود می‌کند. به این ترتیب، اگرچه یک گوریل پشت‌نقره‌ای بالغ، حدوداً 180 کیلو وزن دارد، اما آلتش در کشیده‌ترین حالت تنها حدود 2.5 سانت طول دارد، و بیضه‌هایش به اندازه‌ی لوبیا چیتی است - به شکلی که حتی پیدا کردن آنها دشوار است - چراکه آنها برای ایمنی کامل در داخل بدن این گوریل‌ها پنهان می‌شوند. این در حالی‌ست که یک بونوبوی 90 کیلوگی، دارای آلتی 3 برابر درازتر از آلت گوریل و بیضه‌هایی به اندازه‌ی تخم‌مرغ است. بسیار بزرگ، از نوع AAA (به نمودار انتهای فصل نگاه کنید). در بونوبوها، از آنجاییکه به هرکس قدری فرصت آمیزش می‌رسد، رقابت بین نرها در سطح سلول‌های اسپرم رخ می‌دهد و نه در سطح فردی. در این حالت هم، اگرچه تقریباً همه‌ی بونوبوها آمیزش جنسی می‌کنند، با توجه به واقعیت زیستی تولیدمثل جنسی، هر بونوبوی به دنیا آمده همچنان تنها یک پدر زیستی دارد.

بنابراین بازی همچنان همان بازی است - انتقال ژن‌های فرد به نسل بعد - اما زمین بازی متفاوت است. در نظام‌های چندهمسر حرم‌سرایی - نظیر نظام جفتی گوریل‌ها، نرها پیش از اینکه هر گونه آمیزش جنسی رخ دهد، با یکدیگر به نبرد می‌پردازد. اما در گونه‌هایی با «رقابت اسپرمی»، سلول‌ها در داخل بدن ماده با یکدیگر می‌جنگند و نرها نیازی به جنگیدن در بیرون ندارند. در عوض، نرها می‌توانند در کنار یکدیگر با آرامش سر کنند، و به این شکل، گروه‌هایی با اندازه‌ی بزرگتر امکان وجود می‌یابد، همکاری افزایش

می‌یابد، و از ایجاد اختلال در پویایی اجتماعی خودداری می‌شود. به این شکل، می‌توان توضیح داد که چرا هیچ‌یک از نخستین‌هایی که در گروه‌های اجتماعی چندنره زندگی می‌کنند تک‌همسر نیستند. صرفاً به این دلیل که آن نظام جواب نمی‌دهد.

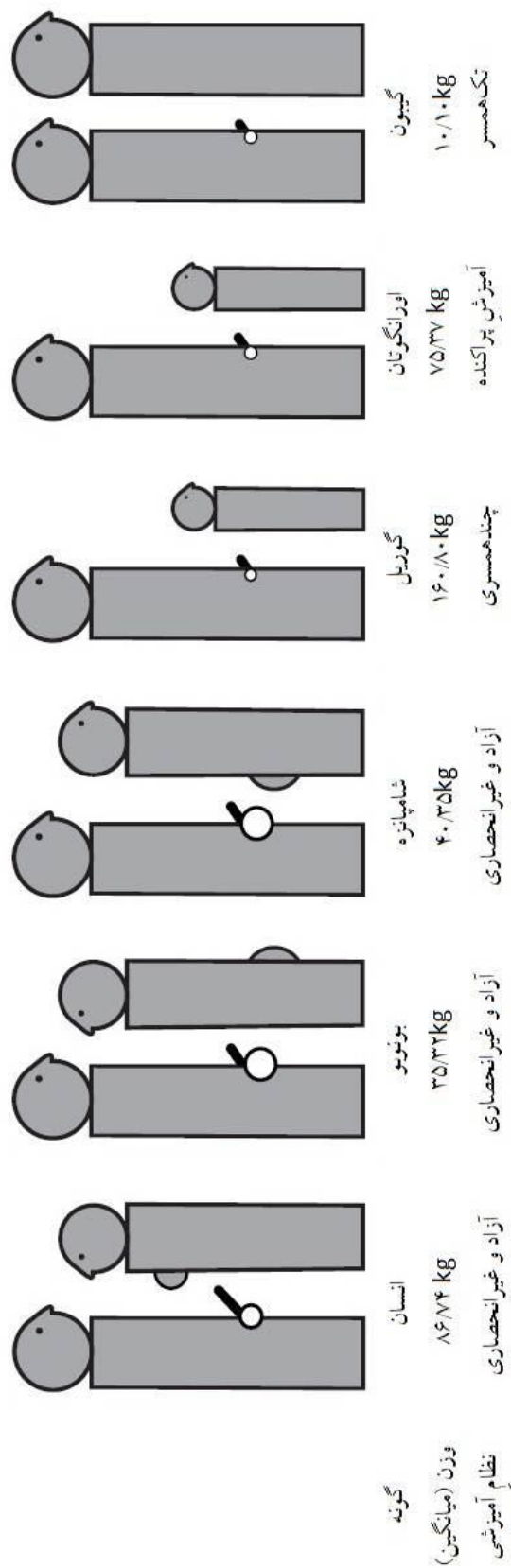
مثل همیشه، انتخاب طبیعی، به سمت اندام‌ها و سیستم‌های مرتبط نشانه می‌رود. طی نسل‌ها، در گوریل‌های نر ماهیچه‌هایی قابل توجه برای نبردهای تولیدمثلی تکامل یافته است، در حالیکه اندام‌های جنسی نسبتاً کم‌اهمیت‌تر آنها رفته رفته کوچک‌تر شده‌اند و به حداقل اندازه‌ی مورد نیاز برای بارورسازی‌های بدون رقیب رسیده است. در مقابل، در نرهای شامپانزه‌ها، بونوبوها و انسان‌ها، نیاز کمتری به داشتن ماهیچه‌های بسیار بزرگ برای جنگیدن وجود داشته و در عوض، در آنها بیضه‌هایی قوی‌تر تکامل یافته است و در مورد نرهای انسان‌ها، آلتی بسیار جالب توجه.

تقریباً می‌توانیم صدای برخی از خوانندگان را بشنویم که می‌گویند، “اما بیضه‌های من که به اندازه‌ی تخم‌مرغ نیستند!” بلی، آنها به این اندازه نیستند. اما حدس می‌زنیم به اندازه‌ی لوبیاچیتی‌هایی که درون شکم‌تان پنهان شده باشند نیز نیستند. انسان‌ها از نظر نسبت حجم بیضه به حجم کلی بدن، در موقعیتی بین گوریل‌ها و بونوبوها قرار دارند. آنهایی که استدلال می‌کنند که گونه‌ی ما برای میلیون‌ها سال از نظر جنسی تک‌همسر بوده است به این اشاره می‌کنند که بیضه‌های انسان از بونوبوها و شامپانزه‌ها کوچک‌تر است. در حالیکه آنهایی که «روایت مرسوم» را به چالش می‌گیرند (برای مثال، ما) یادآور می‌شوند که بیضه‌ی انسان بسیار بزرگتر از چیزی است که در گوریل‌های چندهمسر یا گیبون‌های تک‌همسر به چشم می‌خورد. حال باید ببینیم آیا کیسه‌ی بیضه‌ی انسان در نیمه‌ی پر لیوان قرار دارد یا نیمه‌ی خالی؟

مقایسه‌ی چندگانه‌ی آناتومی میمون‌های انسان‌ریخت

اطلاعات موجود در تصویر:

- ریخت‌شناسی جثه‌ی بدن نر آماده (وزن میانگین)
- آمیزش نوعاً به طور رودررو یا از پشت
- قرار داشتن بیضه در کیسه‌ی بیضه در داخل یا خارج بدن
- مقایسه‌ی طول آلت نر (در حالت راست‌شده)
- داشتن پستان‌هایی آونگی و معلق
- برجسته و متورم‌شدن اندام جنسی ماده در زمان تخمک‌گذاری



فصل ۱۶

درست‌ترین معیارِ سنجشِ یک مرد

کوچک؟

هم شامپانزه‌ها و هم بونوبوها، از نظرِ جنسی بسیار آزادتر و غیرانحصاری‌تر از ما هستند. بیضه‌های ما بیانگرِ این موضوع هستند: بیضه‌های ما، در مقایسه با نارگیل‌های میمون‌های انسان ریختِ خورشاونده‌مان صرفاً در حدِ نخود هستند.

فرانس دی‌وال^۱ [1]

متوسط؟

شواهدِ قانع‌کننده در موردِ اینکه ماده‌ها طی تاریخِ انتخابِ جنسی، به‌طورِ چندشوهره جفت می‌شده‌اند را می‌توان در نرِ انسان مشاهده کرد. شاید روشن‌ترین شاهد، اندازه‌ی بیضه باشد. نسبتِ بیضه‌ها به جثه، در جنسِ نرِ گونه‌ی انسان - در مقایسه با جنسِ نرِ گوریل - به طرزِ قابلِ توجهی بزرگتر است.

مارگو ویلسون و مارتین دالی^۲ [2]

بزرگ؟

به طور قطع، انسان‌ها در بینِ نخستین‌ها در محدوده‌ی بزرگترین بیضه‌ها قرار دارند، و از این نظر، بیشترِ نزدیک به شامپانزه‌ها هستند تا گوریل‌ها ... این نشان می‌دهد که ما برای مدت‌ها، به همان اندازه‌ی رقابت در سطحِ فردی، درگیرِ رقابت در سطحِ اسپرم‌ها بوده‌ایم. دیوید باراش و جودیت لپتون^۳ [3]

همان‌طور که می‌بینید، اختلافِ نظریِ اساسی در موردِ اندازه‌ی بیضه‌های نر وجود دارد. باید دید ما در حالِ صحبت از چه هستیم؟ بادام‌زمینی یا گردو؟

¹ Frans De Waal

² Margo Wilson & Martin Daly

³ David Barash & Judith Lipton

توپِ پینگ‌پنگ یا بولینگ؟ از یک سو، بیضه‌های مردانِ امروزی کوچک‌تر از بیضه‌های شامپانزه‌ها و بونوبوها است، اما از سوی دیگر، از نظرِ بزرگی قابل‌مقایسه با گوریل‌های چندهمسر و گیبون‌های تک‌همسر نیست و هر یک از بیضه‌های انسان حدوداً نیم اونس (14 گرم) وزن دارد. (اگر جواهرفروش باشید می‌دانید که این یعنی هشتاد عیار) به این ترتیب، هر دو سوی این جدالِ داغ می‌توانند شواهدی برای دیدگاهِ خود ارائه کنند؛ تنها با اعلام اینکه بیضه‌های انسان نسبت به کدام نخست‌ی کوچک‌تر یا بزرگ‌تر است.

اما صحبت از اندازه‌ی بیضه شبیه به صحبت از سایزِ کفش نیست. این استدلال که اگر ما از نظرِ جنسی آزاد و غیرانحصاری تکامل یافته بودیم آنگاه بیضه‌ی مردانِ امروزی می‌باید به اندازه‌ی شامپانزه می‌بود، بر این فرضِ بنیادی و اشتباه بنا شده است که اندازه‌ی بیضه‌های انسان طی ده هزار سالِ اخیر ثابت مانده است. وقتی استفان جی. گولد نوشت، “طی 40 تا 50 هزار سالِ اخیر، هیچ تغییرِ زیستی‌ای در انسان‌ها رخ نداده است” او بر داده‌هایی تکیه کرده بود که تا زمانِ مرگش در سالِ 2002 بدست آمده بود. این دیدگاه، همچنان به طورِ گسترده‌ای شایع است و از این باورِ دیرپا ناشی می‌شود که فرایندِ تکامل، با آهنگی به شدت آهسته صورت می‌پذیرد و وقوعِ تغییراتِ اساسی، مستلزمِ طی شدنِ هزاران نسل است.

گاهی همین‌طور است، اما گاهی نیز چنین نیست. در کتابِ «انفجارِ سالِ 10000»، گرگوری کوچران و هنری هاوپردینگ¹ نشان می‌دهند که بدنِ انسان قادر است میزبانِ تغییراتِ تکاملیِ بسیار سریع باشد. “انسان‌ها طی تاریخِ ثبت‌شده، هم در ذهن و هم در بدن به طرزِ اساسی تغییر کرده‌اند.” آنها می‌نویسند، مقاومت در برابرِ مالاریا، رنگِ چشمِ آبی، و تحملِ لاکتوز

¹ Gregory Cochran & Henry Harpending

نمونه‌هایی از تغییراتِ شتابناکِ تکاملی است که از زمان آغازِ دوری کشاورزی-دامپروری در بدنِ انسان رخ داده است.

اما مثالی که آنها در کتابشان به آن اشاره نکرده‌اند- اما ممکن است در ویرایش‌های بعدی کتابشان به آن اشاره کنند- اندازه‌ی بیضه است. اندازه‌ی بیضه، تقریباً در یک چشم بر هم زدن می‌تواند تغییر کند-خواه این چشم، آبی باشد یا نباشد. در برخی گونه‌های لِمور (نخستی‌های کوچکِ شب‌بیدار)، حجمِ بیضه به طورِ فصلی تغییر می‌کند، به این شکل که در فصلِ زادآوری بزرگ می‌شود و در فصل‌های دیگر دوباره کوچک می‌شود، درست مثل یک توپِ والیبال که سوراخِ کوچکی دارد و به آرامی بادش خالی می‌شود.[4]

بافتِ بیضوی در انسان‌ها، شامپانزه‌ها و بونوبوها (اما جالب است که در گوریل‌ها این‌طور نیست). توسطِ DNA کنترل می‌شود و DNA معمولاً به سرعت به تغییراتِ محیطی واکنش نشان می‌دهد. سه متخصصِ ژنتیک به نام‌های جرال ویکوف، هرنگ یی. وانگ و چانگ آی. وو¹ در مجله‌ی نیچر اعلام می‌کنند، “تکاملِ سریعِ ژن‌های تولیدمثلیِ نر .. در نسبِ منتهی به انسان و شامپانزه کاملاً برجسته است.” آنها همچنین یادآور می‌شوند که واکنشِ سریعِ این ژن‌ها می‌تواند به طور قابل‌توجهی با تغییراتِ رخ داده در الگوهای جفت‌گیری مرتبط باشد: “این موضوع با بررسیِ رفتارهای اجتماعی-جنسیِ میمون‌های انسان‌ریختِ آفریقایی جذاب‌تر می‌شود. در حالیکه شامپانزه‌ها و بونوبوهای امروزی به طرزِ واضحی از نظر جنسی آزاد و بی‌انحصار هستند و از فرصت‌های فراوان برای بارورشدن توسطِ چند نر برخوردارند، گوریل‌های ماده‌ای که در دوره‌ی تخمک‌گذاری قرار دارند به احتمالِ بسیار کمتری توسطِ چند نر باردار می‌شوند.”[5]

لحظه‌ای به این موضوع دقت کنید:

¹ Gerald Wyckoff, Hurng-Yi Wang, and Chung-I Wu

در انسان‌ها، شامپانزه‌ها و بونوبوها- اما نه گوریل‌ها- ما شاهدِ “تکاملِ سریعِ ژن‌های مربوط به تولیدِ اسپرم و مایعِ منی” هستیم (یعنی عاملی) که با «آمیزش‌های چندنفره» مرتبط است.

به همین شکل، ژن‌هایی که با رشدِ بیضه در انسان، شامپانزه و بونوبو مرتبط هستند شدیداً نسبت به فشارهای سازشی واکنشی عمل می‌کنند، و بسیار متفاوت از همین ژن‌ها در گوریل‌ها هستند- یعنی گونه‌ای که جنسِ ماده‌ی آن غالباً تنها با یک نر آمیزش می‌کند.

از آنجاییکه بیضه‌ها به طور کلی از بافتی نرم ساخته شده‌اند از خود هیچ نشانی در فسیل‌ها باقی نمی‌گذارند. بنابراین، در حالیکه مدافعانِ «روایتِ مرسوم» می‌پندارند که حجمِ بیضه‌ی انسان برای هزاران سال بدونِ تغییر باقی مانده است، امروز واضح است که این فرض می‌تواند اشتباه باشد.

ویکوف و وانگ و وو^۱، پیش‌بینیِ راجر شُرت^۲، زیست‌شناس، که در سال 1979 صورت گرفته بود را تأیید می‌کنند و می‌نویسند، “اندازه‌ی بیضه می‌تواند نسبت به فشارهای انتخابی سریعاً واکنش نشان دهد. یکی از شدیدترین اشکالِ انتخاب، در نظام‌های جفتی آزاد و غیرانحصاری به چشم می‌خورد” جفری میلر با این موضوع موافق است و می‌نویسد، “تفاوت‌های وراثتی در کیفیتِ اسپرم و تجهیزاتِ انتقالِ اسپرم، تحتِ فشارِ شدیدِ انتخاب قرار دارند.” سرانجام، زیست‌شناسِ تکاملی، لین مارگولیس^۳ و همکارش دوریان ساگان^۴ استدلال می‌کنند که این “اندام‌های جنسیِ پربازده” به همراه “میزانِ فراوانیِ قدرتِ شلیکِ اسپرمی” تنها زمانی می‌توانسته ارزشمند باشد که “نوعی رقابت یا چالش در جریان باشد. در غیر این صورت، به نوعی اضافی به نظر می‌رسد.” [7]

¹ Wyckoff, Wang, and Wu

² Roger Short

³ Lynn Margulis

⁴ Dorion Sagan

اندام‌های جنسیِ پربازده. قدرتِ شلیکِ اسپرمی. حال این اصطلاحات را توضیح می‌دهیم!

معنای قدرتِ شلیکِ اسپرمی، در تفاوتِ موجود بینِ پرتابِ اولین و آخرین قطره‌ی انزالیِ مرد قابل مشاهده است. انزالِ انسانِ مذکر غالباً شاملِ 3 تا 9 پرتاب است. محققانی که تا اندازه‌ای به بررسیِ «انزال‌ها» پرداخته‌اند دریافته‌اند که اولین قطراتِ پرتابی، حاویِ موادِ شیمیایی‌ای است که از اسپرم‌ها در مقابلِ انواعِ مختلفی از حملاتِ شیمیاییِ محافظت می‌کنند. این موادِ شیمیایی، غیر از محافظت از اسپرم‌ها در برابرِ لکوسیت‌ها و آنتی‌ژن‌هایی که در مجرای تولیدمثلیِ زن وجود دارد (در ادامه بیشتر توضیح خواهیم داد)، از اسپرم‌ها در مقابلِ موادِ شیمیاییِ موجود در آخرین پرتاب‌های انزالِ سایرِ مردان نیز محافظت می‌کند. به عبارتِ دقیق‌تر، پرتاب‌های نهایی، حاویِ ماده‌ای اسپرم‌کش است که پیش‌رویِ هرگونه مایعی را که پس از آن وارد می‌شود کند می‌سازد. به زبانِ دیگر، به نظر می‌رسد که اسپرم‌های در حالِ رقابتِ مردان، ساختارِ شیمیاییِ منیِ یکدیگر را پیش‌بینی می‌کند؛ هم ساختارِ پرتاب‌های ابتدایی (محافظتی) و هم پرتاب‌های انتهایی (تهاجمی). [8]

طی دهه‌های گذشته، اهمیتِ رقابتِ اسپرمی در کنفرانس‌های علمی و ژورنال‌های دانشگاهی محلِ بحث بوده است. گویی که این کشفِ جدیدی است، اما چند قرن پیش از میلاد، ارسطو و اصحابش یادآور شده بودند که اگر یک سگِ ماده طی یک دوره‌ی باروری با دو سگِ نر جفت‌گیری کند، می‌تواند مجموعه‌ای از فرزندان تولید کند که متعلق به یک یا هر دو پدر باشند. به داستانِ هراکلس و ایفیکلس هم دقت کنید: شبِ قبل از ازدواجِ آمفیتریون با آلکمن، زئوس خود را به شکلِ آمفیتریون درآورد و با دوشیزه هم‌خوابه شد. شبِ بعد، آمفیتریون ازدواجش را با آلکمن انجام داد. نتیجه آنکه آلکمن یک دوقلو به دنیا آورد: ایفیکلس (که پدرش آمفیتریون بود) و

هراکلس (که پدرش زئوس بود). واضح است که یونانیان باستان اطلاع مختصری از رقابت اسپرمی داشتند.

این اواخر نیز، چندین محقق نشان داده‌اند که میزان تولید اسپرم یک مرد به وقت آمیزش با شریکش - زمانی که او شریکش را برای چند روز ندیده باشد - به طور قابل توجهی افزایش می‌یابد؛ و این موضوع فارغ از آن است که طی دوران غیبت، مرد مذکور انزال داشته است یا نه. این یافته با این دیدگاه که «رقابت اسپرمی» در تکامل انسان نقش ایفا کرده است مطابقت دارد و حتی می‌تواند نشان‌دهنده‌ی نوعی سازگاری با تک‌همسری باشد. در این سناریو، متأسفانه یادم نمی‌آید در آن کنفرانس لعتی در اورلاندو چه چیزی منجر به آن می‌شد که بدن یک مرد برای افزایش احتمال بارورسازی تخمک زن - وقتی آن زن به خانه می‌رسد - اسپرم بیشتری تولید کند - تا حتی اگر بدترین ترس‌های آن مرد (و شاید داغ‌ترین خیال‌پردازی‌هایش) درست باشند (او از نظر ژنتیکی بازنده نباشد). در همین راستا، زنان نیز گزارش کرده‌اند که در این مواقع، (یعنی پس از جدایی یا زمانی که آن مرد احتمال خیانت همسرش را می‌دهد) شریک‌شان در تخت‌خواب پرشورتر است و حین آمیزش، عمیق‌تر و جدی‌تر تلمبه¹ می‌زند. [9] (ظاهراً این امکان که مردان می‌توانند واقعاً با فکر کردن به خیانت احتمالی جفت‌شان، از نظر جنسی برانگیخته شوند تا به امروز راه خود را به بحث‌ها باز نکرده است، با این حال به بحث پایین راجع به پورننگاری توجه کنید).

نتایج رسوایی‌آور مفهوم «رقابت اسپرمی» مستقیماً به مسائل جنسی زنان و دیدگاهی که زنان را موجوداتی از نظر جنسی عقیف و نجیب در نظر می‌گیرد نیز رخنه می‌کند. این نوع نگاه مقدس‌مآبانه به زنان چیزی است که داروین در بین افکار عمومی ایجاد کرد، و مشخصه‌اش زنی عقیف و خجالتی است که

Thrusting¹

تنها خود را در اختیار مردی می‌گذارد که ارزشمندی‌اش را برای او ثابت کرده و او با دقت آن مرد را انتخاب کرده است- و حتی پس از آن نیز آن زن، این کار را تنها برای «میهنش» انجام می‌دهد. همین نگاه را در سخنان دونالد سیمونز¹ وحشت‌زده نیز می‌توان مشاهده کرد، «زنی که از نظر جنسی سیری‌ناپذیر است نه مطلقاً اما پیش از هر کجا، در ایدئولوژی فمینیسم یافت می‌شود، امید پسران و هراس مردان.» [10] ممکن است چنین باشد، اما ماروین هریس² نقطه‌نظر دیگری دارد و می‌نویسد، «همانند تمامی گروه‌های مسلط و غالب، مردان به دنبال آنند که تصویری از سرشت گروه فرودست‌شان اشاعه دهند که در خدمت تثبیت و حفظ موقعیت کنونی خودشان عمل کند. برای چندین هزار سال، مردان زنان را نه آنطور که (زنان) می‌توانسته‌اند باشند بلکه آن‌طور که خودشان (مردان) می‌خواسته‌اند نگریسته‌اند.» [11]

از تمامی این مجادلات که بگذریم، در مورد وقوع «رقابت اسپرمی» در جریان تولیدمثل انسان هیچ اختلاف نظری وجود ندارد. [12] در واقع، این موضوع در هر بار آمیزش اتفاق می‌افتد. یک انزال انسان مذکر، حاوی چیزی بین 50 تا 500 میلیون متقاضی است که همگی سعی در گشودن راهشان به سمت تنها شغل موجود دارند: بارورسازی رئیس. سوال مربوطه این است که آیا این متقاضیان تنها در حال رقابت با یکدیگرند یا اینکه با میلیون‌ها متقاضی مشتاق ارسالی توسط مردان دیگر نیز در رقابت‌اند.

تصور وجود موجودی رقابتی‌تر از اسپرم انسان دشوار است. تیمی از ماهی‌های قزل‌آلای میکروسکوپی را تصور کنید که کل وجودشان تشکیل شده از تلاش و تقلا برای جلو رفتن و تصاحب تنها فرصت تولیدمثل در میان چند صد میلیون رقیب. ممکن است بگویید احتمالش تقریباً صفر است.

¹ Donald Symons

² Marvin Harris

اما موضوع از این قرار است که اسپرم‌های همه‌ی گونه‌ها با چنین احتمال اندک و جان‌فرسایی روبرو نیستند. برای مثال، در برخی گونه‌های حشرات، کمتر از صد اسپرم برای رسیدن به تخمک با یکدیگر مسابقه می‌دهند. همین‌طور اندازه‌ی اسپرم‌ها همواره در مقایسه با فردی که آنها را فرستاده اینقدر کوچک نیستند. مثلاً در برخی گونه‌های مگس میوه، اندازه‌ی اسپرم هنگامی که از هم باز می‌شود حدوداً 6 سانتیمتر است- یعنی چندین برابر بزرگتر از خودِ مگس. انسان از این نظر در آن سوی طیف قرار دارد، و صدها میلیون اسپرم کوچک را به طور همزمان حمل می‌کند.

توضیحاتِ جدول 4 (صفحه‌ی بعد)

* تفاوتِ معناداری بینِ شامپانزه و بونوبوها در این حوزه‌ها وجود ندارد.

** در میانِ میمون‌های انسان‌ریخت، کلاهک و تاجِ لبه‌دار منحصر به انسان است.

جدول 4: رقابت اسپرمی در میان میمون‌های انسان‌ریخت بزرگ. [13]

گوریل	اورانگوتان	شامپانزه/بونوبو*	انسان	نوع میمون انسان‌ریخت
۱۰۰	۱۰۰	۱۵-۲۰	۱۵-۲۰	دوشکلی جنسی در جثه بدن (%)
۲۹	۳۵	۱۱۸-۱۶۰	۳۵-۵۰	وزن بیضه (گرم) (ناخالص-خالص)
۰.۳	۱.۱	۱.۱	۴.۲۵ (۲-۶.۵)	حجم منی در هر انزال (میلی لیتر)
۱۷۱	۶۱	۵۴۸	۱۹۴۰:۱۱۳ ۱۹۹۰:۶۶	تراکم اسپرم (در ۱۰ به توان ۶ در هر میلی لیتر)
۵۱	۶۷	۶۰۳	۱۹۴۰:۴۸۰ ۱۹۹۰:۲۸۰	تعداد کلی اسپرم (میلیون اسپرم/انزال)
کوچک	بزرگ	بزرگ	متوسط	کیسه‌های منی
n/a	n/a	12Mm	24.5 Mm	ضخامت آلتِ نر (محیط)
3 cm	4 Cm	7.5Cm	۱۳-۱۸cm**	طول آلتِ نر
۰.۰۱۸	۰.۰۵۳	۰.۱۹۵	۰.۱۶۳	طول آلتِ نر (نسبت به توده‌ی بدن)
۱۳۶-۲۰۴	۴۵-۱۰۰	۴۶	۷۷	وزن بدن (نر، کیلوگرم)
کمتر از ۲۰	کمتر از ۲۰	بیش از ۱۰۰۰	بیش از 1000	تعداد آمیزش به ازای تولید هر بچه (تقریبی)
۶۰	۹۰۰	۷/۱۵	۴۷۴	میانگین مدتِ هر آمیزش (ثانیه)

آمیزشِ گروهی در عهدِ سنگ

شاید در این قسمت مجبور شوید کمی سرتان را بخارانید. به نظرتان چرا در فیلم‌های پورن، آن همه مردِ دگرجنس‌خواه به شکلِ گروهی با تنها یک زن آمیزشِ جنسی می‌کنند؟ نترسید، اگر به آن فکر کنید تعدادِ این مردان بیشتر نمی‌شود.

محققان صرفاً چیزی را تأیید کرده‌اند که سازندگانِ فیلم‌های پورن از مدت‌ها قبل می‌دانستند: مردان با تصاویری که محیطی را شبیه‌سازی می‌کند که در آن رقابتِ اسپرمی به طورِ آشکار در جریان است از نظر جنسی برانگیخته می‌شوند. (هرچند شمارِ اندکی از ما در قالبِ این اصطلاحاتِ فنی به این موضوع فکر می‌کنیم.) در اینترنت و صنعتِ پورن، تصاویر و ویدئوهایی که یک زن را با چند مرد نشان می‌دهد بسیار بیش از آنهایی که یک مرد را با چندین زن به تصویر می‌کشد طرفدار دارد. [14] یک گشت و گذارِ سریع در داده‌های آنلاین در دنیای ویدئوی بزرگسالان نشان از وجودِ بیش از 900 عنوانِ ژانرِ گنگ‌بنگ¹ دارد، و در مقابل، تنها حاوی 27 عنوان تحتِ ژانرِ «گنگ‌بنگِ معکوس» است. شما از اعداد و ارقام سر در می‌آورید. چرا نرهای متعلق به گونه‌ای که به گفته‌ی برخی برای 1.9 میلیون سال لباسِ تک‌همسری به تن داشته است باید توسطِ صحنه‌هایی از آمیزشِ گروهی از مردان با یک یا دو زن از نظرِ جنسی برانگیخته شوند؟

شکاکان ممکن است استدلال کنند که علاقه به این ژانر می‌تواند تنها بیانگرِ علائقِ تجاری یا یک مُدِ گذرا باشد. بسیار خوب، اما این شواهدِ تجربی را چطور توضیح می‌دهید که نشان می‌دهد مردانی که به تصاویرِ مربوط به رقابتِ اسپرمی (دو مرد با یک زن) نگاه می‌کنند در مقایسه با مردانی که به

¹ Gangbang: موقعیتی که در آن یک فرد با افرادِ زیادی از جنسِ مخالف به نوبت به آمیزشِ جنسی می‌پردازد ترجم

تصاویری نگاه می‌کنند که تنها سه زن در آن حضور دارند انزال‌شان حاوی درصد بیشتری اسپرم جنبنده است؟ [15] و چرا خیانت زن متأهل، همواره در بالاترین یا نزدیک به بالاترین درجه‌ی تخیلات جنسی مردان متأهل قرار دارد- از پژوهش‌های آلفرد کینزی گرفته تا دان سَویج؟

تا آنجا که می‌دانیم، هیچ ذائقه‌ی مشابهی در میان زنان برای ترجیح مضامین شهوانی که در آنها چند زن میان‌سال فربه با تاتوهای زننده، موهای بد آرایش‌شده، و جوراب‌های مشکی با یک مرد جذاب و حشری آمیزش کنند وجود ندارد. به این موضوع فکر کنید.

آیا این اشتیاق مردان برای صحنه‌های چندنره می‌تواند بازتابی از پورن‌ها (آمیزش‌های گروهی) دوران پلیستوسن باشد؟ در ذهنتان طیفی متنوع از جوامعی را که پیش‌تر بررسی کردیم و در آنها زنان، تیم‌هایی از مردان شکارچی را با عرضه‌ی آمیزش‌های متوالی یاری و ترغیب می‌کردند در نظر داشته باشید. همین حرکات پرجنب و جوش و پویا را می‌توان هر یکشنبه با گروه‌هایی از زنان منگوله بدست در چمن مصنوعی، «کوتاه‌ترین شلوارک‌ها»، و نمایش گروهی زنان جوان با پاهای سکسی به چشم دید. اگرچه تبیین‌های دیگری نیز برای این جنبه‌های نامتعارف و عجیب زندگی معاصر ممکن است، اما این جنبه‌ها قطعاً با دوران ماقبل تاریخ که بین نرها رقابت اسپرمی در جریان بوده است به خوبی مطابقت دارند. [16]

فصل ۱۷

گاهی یک آلتِ مذکر صرفاً یک آلتِ مذکر است

کار درستی می‌کنیم که آزادیِ بی‌حد و حصر و نافرمانیِ این عضو را یادآور می‌شویم؛ عضوی که بسیار بی‌موقع در زمانی که ما نمی‌خواهیم خود را به جلو می‌کشد، و بسیار بی‌موقع، وقتی که بیش از هر زمانِ دیگر به آن احتیاج داریم ما را ناامید می‌کند؛ این عضو، بر سرِ دستیابی به اقتدار، به شکلی متکبرانه با اراده‌ی ما رقابت می‌کند و لجوجانه و مغرورانه، همه‌ی تحرکاتِ انجام‌شده توسطِ ما را رد می‌کند، هم تحرکاتِ ذهنی و هم دستیِ ما را. میشل مونتین^۱، در بابِ آلتِ مذکر (احتمالاً آلتِ خودش)

حواستان با خندیدن پرت نشود. انسانِ مذکر، اندامِ جنسی‌اش را بسیار جدی



می‌گیرد. در رُم باستان، پسرانِ ثروتمند از یک «بولا»^۲ (تصویر مقابل) استفاده می‌کردند: یک قوطیِ کوچک که در آن یک نسخه‌ی المثنی از یک آلتِ راست‌شده قرار داشت. این آلتِ مینیاتوری که در این قوطی قرار

داشت اصطلاحاً به عنوان «فاسینوم»^۳ نامیده می‌شد، (تصویر صفحه‌ی بعد) و نشان از تعلقِ جوانِ مذکور به طبقاتِ بالای اجتماع داشت. در همین راستا،

^۱ Michel Montaigne

^۲ bulla

^۳ fascinum

در کتاب «یک ذهن برای خودش»، دیوید فریدمن^۱ در مورد تاریخ



جالب توجه و آموزنده‌ی آلتِ نر می‌نویسد، «امروز، 1500 سال پس از فروپاشی امپراتوری رُم، برای توصیفِ هر چیزی به قدرتمندی یا برانگیزانندگی یک نعوظ، از واژه‌ی

«fascinating» (بسیار شیهه به فاسینوم) به معنای هیجان‌انگیز و باشکوه استفاده می‌شود. «با کمی به عقب برگشتن بیشتر، در می‌یابیم که در کتاب‌های مقدسِ تورات و «خروج»، فرزندانِ جاکوب از رانِ او جوانه می‌زنند. اکثر مورخان موافقند که «ران»، عملاً یک راهِ مؤدبانه برای اشاره به چیزی است که بینِ ران‌های یک مرد قرار دارد. فریدمن می‌نویسد، «به نظر واضح می‌رسد که بین یهودیان، قسم‌خوردنِ مقدس، از طریقِ دست‌گذاشتن بر روی عضوِ نر صورت می‌گرفته است.» بنابراین، دست‌کم به گفته‌ی فریدمن، عملِ قسم خوردن بر روی بیضه‌ی فرد، هنوز هم (احتمالاً در واژه‌ی «testify» به معنای شهادت‌دادن، یا در زبانِ فارسی در اصطلاح «به مردانگی قسم») به حیاتِ خود ادامه می‌دهد.

از این مسائل عجیب و غریبِ تاریخی که بگذریم، برخی استدلال می‌کنند که متوسط‌بودنِ اندازه‌ی بیضه‌ی انسان، و کمتر بودنِ تعدادِ اسپرمِ انسان (در مقایسه با شامپانزه و بونوبو) وجودِ هرگونه «رقابتِ اسپرمی» قابلِ ذکر در جریانِ تکاملِ انسان را منتفی می‌سازد. بلی، این درست است که میزانِ اسپرمِ انسان 60 تا 235 * ۱۰^۶ در هر میلی‌لیتر است - در مقایسه با رقمِ تامل‌برانگیز 548 * ۱۰^۶ در شامپانزه‌ها - اما رقابتِ اسپرمی تنها به یک موضوع (تعدادِ اسپرم) محدود نمی‌شود.

¹ David Friedman

برای مثال، در برخی از گونه‌ها، مایع منی طوری است که یک «درپوش تناسلی» تشکیل می‌دهد و به این طریق مانع ورود هرگونه اسپرم متعاقب به کانال سرویکال (رحمی) می‌شود. جالب است که گونه‌هایی که درگیر این نوع رقابت اسپرمی هستند (نظیر مارها، جوندگان، برخی حشرات، کانگوروها) عموماً دارای آلت‌هایی با کلاهک‌هایی بالآمده یا انحنامانند در انتها هستند که کارکردش بیرون کشیدن هرگونه درپوش ساخته شده توسط نر قبلی در دهانه‌ی رحم است. هرچند دست‌کم یک تیم از محققان داده‌هایی ارائه کرده‌اند که نشان می‌دهد مردانی که به طور مکرر آمیزش می‌کنند منی‌ای تولید می‌کنند که برای مدت طولانی‌تری به حالت ژله‌ای و دلمه‌ای باقی می‌ماند، اما به نظر نمی‌رسد دستگاه جنسی انسان مجهز به این درپوش‌های تناسلی باشد.

با این حال، اگرچه آلت نر در انسان انحنای تحتانی ندارد، اما پیچیدگی‌های خاص خودش را دارد. آلن دیکسون¹، متخصص مسائل جنسی نخستین‌ها می‌نویسد، «در نخستین‌هایی (نظیر گیون‌ها) که در گروه‌های خانوادگی شامل یک زوج بزرگسال به علاوه‌ی فرزندان زندگی می‌کنند معمولاً نر دارای آلتی کوچک و نسبتاً تخصص نیافته است.» اما در گونه‌ای مثل انسان موضوع کاملاً برعکس است و آلت نر در انسان نه کوچک است و نه تخصص نیافته. زیست‌شناس تولیدمثل، راجر شرت (شُرت فامیل واقعی اوست!) می‌نویسد، «بزرگ بودن آلت راست‌شده‌ی نر در انسان، در تقابلی شدید با آلت میمون‌های انسان ریخت بزرگ قرار دارد و این پرسش را برمی‌انگیزد که چه قواعد تکاملی خاصی در کار بوده است.» اینجاست که جفری میلر جلو می‌آید و می‌گوید، «در بین تمامی نخستین‌های موجود، انسان مذکر بالغ، دارای درازترین، کلفت‌ترین، و انعطاف پذیرترین آلت نرینه است.» [1]

¹ Alan Dixon

هموساپنیس: میمونِ انسانِ ریختِ بزرگ با آلتی بزرگ!

انحنای غیرعادیِ کلاهکِ آلتِ نر در انسان باعثِ ایجادِ یک تاجِ لبه‌دار برای آلت می‌شود، که این ساختارِ ویژه، همراه با تلمبه‌های پرفشارِ مکرری که در آمیزشِ جنسیِ نرِ انسان به چشم می‌خورد- بین 500 تا 1000 ضربه در یک آمیزشِ عاشقانه- باعثِ ایجادِ خلاء در مجرای تولیدمثلیِ ماده می‌شود. این شرایطِ خلاء، اسپرم‌های احتمالیِ موجود از نرِ قبلی را از اطرافِ تخمک بیرون می‌کشد و به این شکل، به اسپرمِ خودِ مرد کمک می‌کند تا به محلِ عملیات فرستاده شود. اما آیا این حرکتِ ایجادِ کننده‌ی خلاء، باعث نمی‌شود که اسپرمِ خودِ آن مرد نیز بیرون کشیده شود؟ نه، زیرا در لحظه‌ی انزال، پیش از آنکه آلت حالتِ متورم (سفت) خود را در بخشِ ساقه از دست بدهد سرِ آلت کوچک می‌شود و به این شکل، عملِ مکش را که می‌تواند فرزندانِ خودِ مرد را از مجرای زن بیرون بکشد خنثی می‌کند. [2] چه هوشمندانه!

طولِ آلتِ نرِ میمون‌های انسانِ ریختِ آفریقایی (به سانتیمتر)



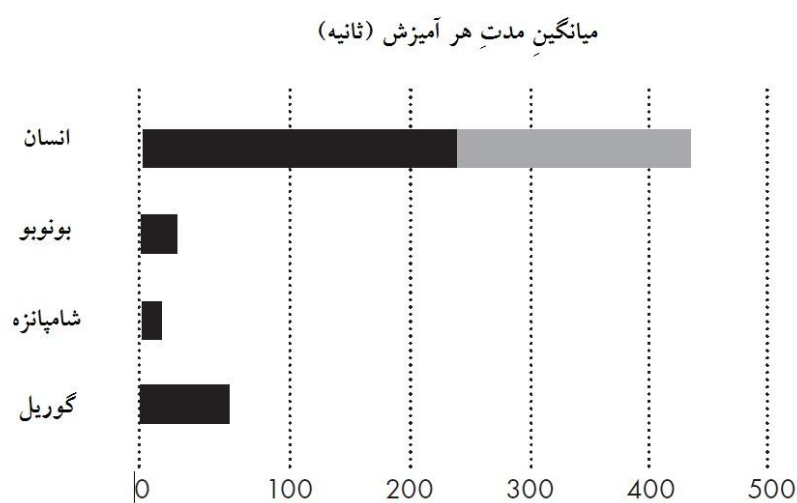
محققان شجاع و بی‌ترس توانسته‌اند در شرایط آزمایشگاهی این فرآیند را که به «جابجایی منی»¹ معروف است نشان دهند. در این آزمایش، آنها به جای منی از منی مصنوعی، که از مایع (سفیدرنگ) درون دانه‌های بلال (ذرت) بدست می‌آید استفاده کردند. (از همین مایع، برای شبیه‌سازی انزال‌های اغراق‌آمیز در بسیاری از فیلم‌های پورن استفاده می‌شود). پروفیسور گوردون جی. گالوپ و تیمش با استفاده از واژن‌های لاستیکی، و آلت نرینه‌ی مصنوعی نشان داده‌اند که تنها با یک تلمبه‌ی آلت مصنوعی، بیش از 90٪ از مخلوط منی‌مانند خارج می‌شود. گالوپ در مصاحبه با خبر آنلاین بی‌بی‌سی این موضوع را چنین توضیح می‌دهد، «نظریه‌ی ما این است که در نتیجه‌ی وجود رقابت برای پدر بودن، در نرهای انسان آلت‌هایی مجهز و منحصر به فرد تکامل یافته است که قادر به خارج کردن منی باقی‌مانده از سایر نرها در واژن ماده است».

ارزش دارد که یکبار دیگر تکرار کنیم که آلت نر در انسان، درازترین و کلفت‌ترین آلت در بین تمامی نخستی‌ها است - هم با معیار مطلق و هم با معیار نسبی. و علاوه بر تلمبه‌های سنگینی که نر انسان می‌زند مدت آمیزشش، با اختلاف بسیار فاحشی طولانی‌تر از بونوبوها (15 ثانیه)، شامپانزه‌ها (7 ثانیه)، یا گوریل‌ها (60 ثانیه) است؛ نر انسان، به طور میانگین، بین 4 تا 7 دقیقه دوام می‌آورد.

این در حالی‌ست که آلت نر در شامپانزه یک عضو باریک و مخروطی‌شکل است، و در آن چیزی شبیه به کلاهک لبه‌دار موجود در آلت نر انسان نیست. به همین شکل، در آمیزش شامپانزه‌ها و بونوبوها، تلمبه‌زدن‌های مداوم نیز شایع نیست. (خودمانیم، اصولاً در 7 ثانیه چه کاری را می‌توان به طور مداوم انجام داد؟) به این ترتیب، اگرچه نزدیک‌ترین میمون‌های انسان‌ریخت

¹ Semen displacement

خویشاوند ما، از نظر اندازه‌ی بیضه از ما پیشی گرفته‌اند، اما از نظر اندازه‌ی آلت جنسی، مدت‌زمان آمیزش، و طراحی تخصصی آلت، در مقایسه با انسان حرفی برای گفتن ندارند. علاوه بر این، حجم میانگین منی در یک انزال انسان، حدوداً 4 برابر بیشتر از شامپانزه است، که با در نظر گرفتن این موضوع، تعداد سلول‌های اسپرم انسان مذکر در هر انزال، در حدود شامپانزه قرار می‌گیرد.



به این پرسش برگردیم که آیا اندازه‌ی کیسه‌بیضه‌ی انسان، در نیمه‌ی خالی است یا نیمه‌ی پر. بیرون‌بودن کیسه‌ی بیضه از بدن در گونه‌ی انسان، از وجود «رقابت اسپرمی» در جریان تکامل انسان خبر می‌دهد. گوریل‌ها و گیئون‌ها، به‌مانند اکثر پستاندارانی که دارای «رقابت اسپرمی» نیستند، عموماً مجهز به این بخش نیستند. [3]

کیسه‌ی بیضه، شبیه به یک یخچال‌ی‌دکی در یک گاراژ است که تنها برای سرد نگاه داشتن آبجو قرار داده شده است. داشتن چنین یخچالی نشان می‌دهد که احتمالاً شما از آن نوع افرادی هستید که هر لحظه احتمال می‌دهد

برایش یک مهمانی جور شود. پس می‌خواهید که برای این موضوع آماده باشید. کیسه‌ی بیضه نیز کارکرد مشابهی دارد. این عضو، از طریق چند درجه خنک‌تر نگاه داشتن بیضه‌ها- در مقایسه با زمانیکه داخل بدن باشند- به اسپرم‌ها امکان تجمع و زنده ماندن به مدتی طولانی‌تر می‌دهد تا چنانچه نیاز بود اسپرم کافی در دسترس باشد.

هرکس که تا به حال از این نوع یخچال‌ها تهیه کرده باشد می‌تواند به شما بگوید که این تنظیمات، بالقوه پرهزینه است. (در مورد کیسه‌ی بیضه نیز همین‌طور است). قرار گرفتن بیضه در بیرون از بدن، احتمال آسیب‌پذیری آن را افزایش می‌دهد و این طراحی- در مقایسه با زمانی که بیضه‌ها به شکلی امن درون بدن قرار دارند- عملاً نوعی دعوت به آسیب یا تصادف است. این موضوعی واضح است و به سختی بتوان در مورد اهمیت آن اغراق کرد. با در نظر گرفتن منطق خشکی که تحلیل‌های هزینه/فایده‌ای تکاملی دارد، ما می‌توانیم تقریباً مطمئن باشیم که این سازگاری (قرار گرفتن بیضه در بیرون از بدن) بدون دلیل نمی‌تواند باشد. [4] اگر کاری برای انجام دادن نیست دلیل حمل جعبه‌ابزار چیست؟

شواهد و مدارک قانع‌کننده‌ای وجود دارد که نشان می‌دهد در دوران اخیر، در نر انسان میزان تولید اسپرم و همین‌طور حجم بیضه به طور قابل‌توجهی کاهش یافته است. محققان، از کاهش نگران‌کننده در تعداد میانگین اسپرم و همین‌طور کاهش قدرت اسپرم‌هایی که زنده می‌مانند خبر می‌دهند. یک پژوهش نشان داده است که تعداد میانگین اسپرم در مردان دانمارکی، از 113 * ۱۰^۶ در 1940، به نصف این رقم در سال 1990 (66 * ۱۰^۶) رسیده است. [5] لیست علل بالقوه‌ی این سقوط بلندبالا است. از مصرف مواد استروژن‌مانند در محصولات نظیر سویا و شیر گاوهای آبستن گرفته تا آفت‌کش‌ها، کودهای شیمیایی، استفاده از هورمون رشد در گله‌های دام، و

مواد شیمیایی بکار رفته در محصولات پلاستیکی. پژوهشی که اخیراً انجام شده نشان می‌دهد داروی پاروکستین^۱ - که یک داروی ضدافسردگی وسیعاً تجویز شده است و تحت عناوینی نظیر سِروکسات^۲ یا پاکسیل^۳ فروخته می‌شود- می‌تواند به DNA سلول‌های اسپرم آسیب برساند.[6]

یک پژوهش بر روی وضعیت تولیدمثلی انسان در دانشگاه روچستر، نشان می‌دهد مردانی که مادرشان حین آبستنی بیش از 7 بار در هفته گوشت قرمز مصرف می‌کرده است سه برابر بیشتر از دیگران احتمال دارد در دسته‌ی «کم‌بارور»^۴ قرار داشته باشند (منظور از کم‌بارور، وجود کمتر از 20 میلیون اسپرم در هر میلی‌لیتر از منی فرد است). در میان پسران این مادران گوشت قرمزخوار، میزان کم‌باروری 17.7٪ بود؛ در حالیکه در میان مردانی که مادرشان کمتر از این مقدار گوشت قرمز مصرف کرده بود میزان کم‌باروری 5.7٪ بود.

به نظر می‌رسد که در نر انسان، بافت تولیدکننده‌ی اسپرم بسیار بیشتر از مقداری است که مورد نیاز هر نخستین تک‌همسر یا چندهمسر است. (مثلاً بد نیست بدانید که امروزه) نر انسان، در هر گرم از بافت تولیدکننده‌ی اسپرمش تنها حدود یک‌سوم تا یک‌هشتم از میزان اسپرمی که در هر گرم از همین بافت در 8 پستاندار دیگر مورد آزمایش تولید می‌شود را تولید می‌کند.[7] محققان، وجود این ظرفیت مازاد را در مورد سایر جنبه‌های اسپرم انسان و فیزیولوژی تولید منی او نیز نشان داده‌اند.[8]

وجود همبستگی بین پایین‌بودن دفعات انزال و ابتلا به انواع مشکلات سلامتی، شاهد دیگری است از اینکه مردان امروزی، از تجهیزات تولیدمثلی‌شان به اندازه‌ی ظرفیت بالقوه‌ی این بخش‌ها استفاده نمی‌کنند. برای

¹ Paroxetine

² Seroxat

³ Paxil

⁴ Subfertile

نمونه، یک تیم از پژوهشگران استرالیایی دریافته‌اند مردانی که بین سال‌های 20 تا 50 از عمرشان، بیش از 5 بار در هفته انزال را تجربه می‌کنند یک‌سوم کمتر از دیگران در سال‌های بعدی زندگی دچار سرطان پروستات می‌شوند. [9] غالباً در منی، علاوه بر فروکتوز، پتاسیم، روی، و سایر مولفه‌های بی‌خطر، مقادیر ناچیزی از مواد سرطان‌زا وجود دارد. از این رو، محققان فرض را بر این گرفته‌اند که کاهش میزان سرطان در این افراد، می‌تواند به علت تخلیه‌ی مکرر این مجراها باشد.

یک تیم متفاوت از دانشگاه سیدنی در اواخر سال 2007 اعلام کرد که تجربه‌ی انزال به طور روزانه، به شکل چشمگیری میزان آسیب به DNA سلول‌های اسپرم مردان را کاهش می‌دهد، و به این ترتیب میزان زایایی مردان را افزایش می‌دهد - کاملاً عکسِ باور متداول در این باره.

پس از آنکه به 42 مرد که دچار اسپرم آسیب‌خورده بودند آموخته شد تا برای یک هفته به طور روزانه به انزال برسند، تقریباً در همه‌ی این افراد - در مقایسه با اعضای گروه کنترل که برای سه روز از رسیدن به انزال منع شده بود - آسیب‌های کروموزومی کمتری رخ داد. [10]

تجربه‌ی ارگاسم‌های مکرر، با عملکرد قلبی بهتر نیز همراه است. یک پژوهش که در دانشگاه بریستول و دانشگاه کوئین بلفاست انجام شده است نشان می‌دهد مردانی که سه یا بیش از سه بار در هفته به ارگاسم می‌رسند به احتمال 50٪ کمتر از دیگران به علت ابتلا به بیماری کرونر قلب می‌میرند. [11]

«یا از آن استفاده کن یا از دستش بده»¹. این یک اصل بنیادی در انتخاب طبیعی است. فرایند تکامل، با آن منطق حسابگرانه‌اش، به ندرت یک ارگانیسم را برای کاری که صورت نمی‌گیرد مجهز می‌کند. اگر سطح معاصر

¹ Use it or lose it

برای تولید اسپرم و منی همان میزانی بود که برای نیاکانمان اتفاق می‌افتاد، آنگاه بعید بود که در گونه‌ی ما این میزان ظرفیتِ مازاد تکامل می‌یافت. مردانِ امروزی، دارای پتانسیلی به مراتب بیش از مقداری هستند که بکار می‌گیرند. اما اگر معلوم شود که بیضه‌های مردانِ امروزی (از نظر اندازه) صرفاً ردپایی از بیضه‌های انسان‌های اجدادی است، آنگاه دیگر چه می‌توان گفت؟

از آنجا که فردِ نازا از خود فرزندان و تباری نمی‌گذارد، این یک حقیقتِ پُرواضح در نظریه‌ی تکاملی است که نازایی نمی‌تواند به ارث برده شود. اما «زایاییِ پایین» چیزی است که می‌تواند در شرایطِ معین به نسل‌های بعد منتقل شود. همان‌طور که در بالا بررسی شد، در انسان‌ها، شامپانزه‌ها و بونوبوها کوروموزوم‌هایی که با بافتِ تولیدکننده‌ی اسپرم مرتبط هستند به سرعت به فشارهای سازشی واکنش نشان می‌دهند- بسیار سریع‌تر از سایرِ بخش‌های ژنوم یا کروموزوم‌های هم‌تا مثلاً در گوریل‌ها.

در محیطِ تولیدمثلی‌ای که تصویر کردیم و مشخصه‌اش تعاملاتِ جنسیِ مکرر است، ماده‌ها عموماً حینِ هر دوره‌ی تخمک‌گذاری با چندین نر آمیزش می‌کرده‌اند، همان‌طور که ماده‌های شامپانزه و بونوبو چنین می‌کنند. بنابراین نامحتمل بوده که مردانی با زایاییِ نابهنجار (ضعیف) بتوانند پدرِ این کودکان شوند، چرا که اسپرم‌های ایشان توسطِ اسپرم‌های سایرِ شریک‌های جنسیِ آن ماده‌ها کنار زده می‌شده است. در چنین محیط‌هایی، ژن‌های مربوط به تولیدِ اسپرم‌های سالم و قدرتمند قویاً ترجیح داده می‌شده‌اند و در سوی دیگر، جهش‌هایی که منتج به کاهشِ زایایی نر می‌شده از خزانه‌ی ژنی حذف می‌شده است- و این همان شرایطی است که هنوز هم در موردِ شامپانزه‌ها و بونوبوها صادق است.

اما حال بیایید پیامدهای ناشی از تحمیلِ الگوی تک‌همسریِ جنسی از جانبِ فرهنگ را در نظر بگیرید- حتی زمانی که این اجبار تنها بر روی زنان اعمال

شود، و در عمل نیز غالباً تا همین اواخر چنین بوده است. در یک نظام جفت‌گیری تک‌همسر، یعنی جایی که یک زن تنها با یک مرد آمیزش جنسی انجام می‌دهند، هیچ رقابت اسپرمی‌ای بین آن مرد و سایر مردها صورت نمی‌گیرد. آمیزش جنسی شبیه به انتخابات‌های صوری در حکومت‌های دیکتاتوری می‌شود: تنها یک کاندیدا وجود دارد و همان نیز پیروز می‌شود و اهمیتی ندارد اگر رأی اندکی آورده باشد. به این ترتیب، در چنین شرایطی، حتی برای مردی که در تولید اسپرم با اختلال مواجه است این احتمال وجود دارد تا سرانجام قادر به تولیدمثل شود و به این ترتیب، پسران (و شاید دخترانی) تولید کند که با احتمال بالقوه فزاینده برای زایایی ضعیف روبرو هستند. در این شرایط، زن‌هایی که با کاهش زایایی مرتبط هستند دیگر از خزانه‌ی زنی خارج نمی‌شوند. آنها در خزانه‌ی زنی منتشر می‌شوند و منجر به کاهش تدریجی در زایایی کلی جنس نر می‌شوند و زوال بافت تولیدکننده‌ی اسپرم در انسان را عمومیت می‌بخشند.

استفاده از عینک در دوران کنونی، به بقاء و تولیدمثل افرادی با مشکلات بینایی کمک کرده است در حالیکه در محیط‌های اجدادی این مشکلات می‌توانست آنها (و زن‌هایشان) را محکوم به نابودی کند. به همین شکل، تک‌همسری جنسی نیز به جهش‌های کاهنده‌ی زایایی اجازه داده است تا خود را تکثیر کنند و عملکرد بیضه را تضعیف کنند. یعنی اتفاقی که هرگز در میان نیاکان غیرتک‌همسر ما نمی‌توانست دوام آورد. تخمین‌های اخیر نشان می‌دهد که امروز، در سرتاسر جهان، حدوداً از هر بیست مرد یکی دچار اختلالات اسپرمی است، و این مشکل، تبدیل به شایع‌ترین علت زیر-زایایی در میان زوجین شده است. (معیار کم‌باروری، ناتوانی در بارورسازی همسر پس از یک سال تلاش در نظر گرفته می‌شود). تمامی برآوردها خبر از آن می‌دهد که

این مشکل به تدریج در حال بدتر شدن است. [12] دیگر کمتر کسی در یخچال گاراژش آبجو می‌گذارد، از این رو نوعی فروپاشی در جریان است. اگر مدل ما در مورد وضعیت جنسی انسان در ماقبل تاریخ صحیح باشد، آنگاه شاید بتوان گفت که علاوه بر سموم محیطی و افزودنی‌های غذایی، تک‌همسری جنسی نیز یک عامل اساسی در بحران ناباروری معاصر است. شیوع گسترده‌ی تک‌همسری، همچنین می‌تواند توضیح دهد که چرا علارغم گذشته‌ی از نظر جنسی آزاد و غیرانحصاری ما، بیضه‌های انسان معاصر کوچک‌تر از بیضه‌های شامپانزه‌ها و بونوبوها است - و این موضوعی است که به واسطه‌ی ظرفیت اضافی تولید اسپرم ما در مقایسه با نیاکانمان نیز نشان داده می‌شود. به واقع، تک‌همسری جنسی می‌تواند به خودی خود در حال کوچک‌کردن بیضه‌های مردان باشد.

شاید بتوانیم پایانی بر این جدال اعلام کنیم. جدال بین آنهایی که می‌گویند بیضه‌های کوچک انسان "از داستانی رمانتیک و پیوندگونه بین دو جنس حکایت می‌کند که شاید رد آن را بتوان تا آغاز نسب انسان دنبال کرد" و کسانی که عنوان می‌کنند بیضه‌های انسان «نسبتاً بزرگتر از چیزی است که یک گونه‌ی تک‌هسمر باید داشته باشد» و این موضوع نشان‌دهنده‌ی هزاران سال «چندهمسری خفیف» است.

واقعیت این است که انسان، در مقایسه با سایر نخستی‌ها دارای بیضه‌هایی با اندازه‌ی متوسط است - با نشانه‌هایی قوی از اینکه اخیراً کوچک‌شده است - اما همچنان قادر است انزال‌هایی حاوی صدها میلیون اسپرم تولید کند. بیضه‌های نر انسان، همراه با آلتی که برای رقابت جنسی تکامل یافته است قویاً نشان می‌دهند که ماده‌های اجدادی، طی هر چرخه‌ی قاعدگی، چندین

معشوقه را تجربه می‌کرده‌اند. بیضه‌های انسان، معادل با سیب‌های در حال خشکیدن بر یک درخت پاییزی هستند- این کوچک‌شدن، خبر از روزهای گذشته می‌دهد.

به عنوان راهی برای سنجش این فرضیه، ما باید نشان دهیم که اندازه‌ی آلت‌ها و بیضه‌ها در میان گروه‌های نژادی و فرهنگی مختلف متفاوت است. این تفاوت‌ها- که به طور نظری علتش تفاوت‌های اساسی و دائمی در شدت «رقابت اسپرمی» در دوران تاریخی اخیر است- چیزی است که واقعاً وجود دارد- البته اگر جرئت نگاه انداختن به آن را داشته باشیم. [13]

از آنجاییکه متناسب بودن کاندوم با اندازه‌ی آلت، نقش بسزایی در کارایی کاندوم است، سازمان بهداشت جهانی، برای بخش‌های مختلف جهان کاندوم‌هایی با سایزهای متفاوت پیشنهاد کرده است: کاندوم عرض 49 میلیمتر برای آسیا، 52 میلیمتر برای آمریکای شمالی و اروپا، و 53 میلیمتر برای آفریقا (تمامی کاندوم‌ها درازتر از چیزی هستند که اکثر مردان به آن نیاز دارند). کاندوم‌هایی که در چین برای بازار داخلی تولید می‌شود 49 میلیمتر عرض دارند. طبق پژوهشی که توسط انجمن «پژوهش‌های پزشکی» هند انجام شده است، علت حرکت زیاد کاندوم روی آلت و پارگی کاندوم، عدم تناسب بین اندازه‌ی آلت بسیاری از مردان هندی و استانداردهای بین‌المللی استفاده شده در ساخت کاندوم است. [14]

بر اساس مقاله‌ای که در مجله‌ی «نیچر» چاپ شده است، بیضه‌های مردان چینی و ژاپنی به طور میانگین کوچکتر از بیضه‌های مردان نژاد هندواروپایی است. نویسنده‌ی این مقاله نتیجه می‌گیرد که «تفاوت‌ها در سایز بدن، سهم اندکی در این موضوع دارند.» [15] سایر محققان نیز این آمار و ارقام عمومی را تأیید کرده‌اند و نشان داده‌اند که وزن میانگین بیضه‌ها برای آسیایی‌ها 24 گرم، برای هندواروپایی‌ها 29 تا 33 گرم، و برای آفریقایی‌ها 50 گرم

است. [16] محققان "تفاوت‌های بارزی در اندازه‌ی بیضه بین نژادهای گوناگون انسان یافته‌اند. حتی پس از کنترل تفاوت‌های سنی بین نمونه‌های آماری، اندازه‌ی بیضه‌ی دانمارکی‌های بزرگسال بیش از دو برابر همتایان چینی‌شان است." [17] این میزان تفاوت، بسیار بیش از چیزی است که از روی تفاوت‌های بین نژادها از نظر سایز بدنی پیش‌بینی می‌شود. در این راستا، برآوردهای مختلف نشان می‌دهد که مردان هندواروپایی روزانه حدوداً دو برابر مردان چینی اسپرم تولید می‌کنند. (235-185 * ۱۰^۶ در مقایسه با 84 * ۱۰^۶)

خواننده‌ی گرامی، ما در حال شنا کردن در بخش‌های خطرناکی از این آب‌ها هستیم، یعنی مبحثی که نشان می‌دهد فرهنگ، محیط، و رفتار می‌تواند در آناتومی - و آناتومی جنسی منعکس شود. با این وجود، هر زیست‌شناس یا پزشک متبحری می‌داند که بین نژادهای مختلف از نظر آناتومیک تفاوت وجود دارد و نباید فراموش کرد که علاوه بر حساسیت‌های دهشتناک پیرامون این موضوعات، اتفاقاً در نظر نگرفتن پیشینه‌ی نژادی در تشخیص و درمان بیماری‌ها، می‌تواند اقدامی غیراخلاقی باشد.

هنوز، بخشی از مقاومت در برابر پذیرش تاثیر رفتارهای تحریم‌شده از نظر فرهنگی بر آناتومی جنسی انسان، تا حد زیادی ناشی از دشواری یافتن اطلاعات تاریخی موثق در مورد نرخ صحیح بی‌بندوباری جنسی ماده‌ها است - این دشواری تا حد زیادی به سرشت عاطفی-هیجانی اظهارنظر پیرامون این موضوع برمی‌گردد. علاوه بر این، پیش از هرگونه نتیجه‌گیری در مورد رابطه‌ی بین تک‌همسری جنسی و آناتومی اندام جنسی بایستی نقش عوامل غذایی و محیطی را نیز لحاظ کرد. برای مثال، بسیاری از رژیم‌های غذایی آسیایی شامل مقادیر زیادی فرآورده‌های سویا است، و بسیاری از افراد غربی نیز مقادیر فراوانی گوشت قرمز مصرف می‌کنند؛ و معلوم شده است که

هر دوی این مواد (سویا و گوشت قرمز) باعث کاهش کلی و سریع در حجم بیضه و میزان تولید اسپرم می‌شوند. با در نظر گرفتن سرشت جنجالی این قبیل تحقیقات، و پیچیدگی‌های ناشی از سروکله‌زدن با این همه متغیر، شاید تعجبی نداشته باشد اگر محققان معدودی جسارت وارد شدن به این حوزه را داشته باشند.

شواهد و مدارک بدست آمده از نقاط مختلف جهان نشان می‌دهد که فعالیت جنسی انسان بسیار فراتر از آنچه برای تولید مثل لازم است صورت می‌گیرد. در حالیکه امروز، کارکرد اجتماعی آمیزش جنسی اساساً حفظ خانواده‌ی هسته‌ای در نظر گرفته می‌شود، واقعیت این است که (میزان فعالیت جنسی انسان) از تنها راهی که جوامع - به منظور ترویج ثبات اجتماعی - انرژی‌های جنسی انسان را به سوی آن هدایت و کانالیزه می‌کنند بسیار فراتر می‌رود. در گونه‌ی انسان، برای تولید هر کودک، صدها یا هزاران آمیزش صورت می‌گیرد و این حتی از تعداد آمیزش‌های شامپانزه‌ها و بونوبوها به ازای تولید هر بچه هم بیشتر است - و بسیار بیشتر از تعداد آمیزش‌های گوریل‌ها و گیبون‌ها برای تولید هر بچه. هنگامی که مدت زمان میانگین برای هر آمیزش نیز اندازه‌گیری می‌شود، در می‌یابیم که مدت زمان خالصی که توسط انسان صرف فعالیت جنسی می‌شود به آسانی از هر نخستین دیگری بیشتر است - حتی اگر تمامی خیال‌پردازی‌ها، رویاها، و خودارضایی‌ها را از محاسبه کنار بگذاریم.

کوهی از شواهد و مدارک وجود دارد که نشان می‌دهد «رقابت اسپرمی» نقش بسزایی در تکامل انسان ایفا کرده است. به قول یک محقق، «اگر در فرایند تکامل انسان، نبردهای اسپرمی نقش نداشت، بایستی آلت‌های جنسی مردان

کوچک می‌بود و مقدار اسپرم بسیار کمتری تولید می‌کردند... علاوه بر این، نه به تلمبه‌زدن حین آمیزش نیازی بود، و نه به هیچ رویا و خیال‌پردازی جنسی، و یا خودارضایی. به همین شکل، می‌بایستی هر یک ما تنها به تعداد دفعات محدودی آمیزش در کل زندگی‌اش احساس نیاز می‌کرد. . . . سکس و جامعه، هنر و ادبیات،- و در حقیقت کل فرهنگ انسان- باید متفاوت از چیزی بود که در حال حاضر هست. "[18] می‌توان به این لیست، این نکته را که مردان و زنان باید وزن و قد یکسانی نیز می‌داشتند (اگر تک‌همسر بودند) یا اینکه مردان احتمالاً باید 2 برابر زنان جثه می‌داشتند (اگر چندهمسر بودند) نیز اضافه کنیم.

درست همان‌طور که در سهره¹های مشهور داروین در جزایر گالاپاگوس، برای باز کردن و شکستن مغز میوه‌های متفاوت، نوک‌هایی با ساختارهای متفاوت تکامل یافته بود، در گونه‌های نزدیک به یکدیگر نیز برای «رقابت اسپرمی» غالباً سازوکارهای متفاوتی تکامل می‌یابد. تکامل جنسی شامپانزه و بونوبو مبتنی بر استراتژی انزال‌های مکرر-حاوی مقدار اندک اما شدیداً متراکمی از اسپرم- است، در حالیکه در انسان‌ها استراتژی دیگری تکامل یافته است که چنین مشخصه‌هایی دارد:

- آلت نر، برای بیرون کشیدن اسپرم‌های از پیش موجود در مجرای تناسلی ماده طراحی شده است و این کار از طریق تلمبه‌زدن‌های فراوان و مکرر صورت می‌گیرد؛
- انزال‌های نر انسان، کم‌تعدادتر (در مقایسه با شامپانزه‌ها و بونوبوها) است اما در هر بار انزال، حاوی مقادیر بیشتری اسپرم است.
- حجم بیضه و شور جنسی نر انسان، بسیار بیشتر از چیزی است که برای آمیزش در قالب تک‌همسری یا چندهمسری به آن نیاز است.

¹ Finch: یک نوع پرنده‌ی نغمه‌خوان که از مغزها و دانه‌ها تغذیه می‌کند ترجم

- در نر انسان، کنترل رشد بافت بیضوی در ارتباط با DNA است - یعنی عاملی که به سرعت نسبت به شرایط محیطی واکنش می‌دهد. این نوع DNA ظاهراً در نخست‌های تک‌همسر یا چندهمسر وجود ندارد؛
- در نر انسان، تعداد اسپرم تولیدشده در هر انزال - حتی امروز نیز - در محدوده‌ی شامپانزه و بونوبو قرار دارد؛ و
- در نر انسان، بیضه‌ها در کیسه‌ی بیضه در بیرون از بدن قرار دارند که جایگاهی خطرناک و آسیب‌پذیر است؛ و کارکردش به آمیزش‌هایی از نوع آزاد و غیرانحصاری مربوط است.

در زبان اسپانیایی، واژه‌ی «اسپرار»^۱ می‌تواند هم به معنی «انتظار داشتن» باشد و هم به معنای «امید داشتن»، و این از طریق دقت به موضوع بحث تعیین می‌شود. بوگوکی^۲ می‌نویسد، «باستان‌شناسی، تا حد زیادی به واسطه‌ی چیزهایی که طرز فکر امروزی، در محدوده‌ی قابل پذیرش برای رفتار بشر می‌داند محدود و چارچوب‌بندی می‌شود.» [19] این موضوع در مورد دیدگاه‌های تکاملی نیز صادق است. علارغم پیام‌های واضحی که در بدن و ذائقه‌ی هر انسان وجود دارد، شاید بسیاری همچنان نتیجه بگیرند که گونه‌ی انسان یک گونه‌ی تک‌همسر است، زیرا این همان چیزی است که آنها «انتظارش» را دارند و «امید» دارند تا در انسان مشاهده کنند.

¹ Esperar

² Bogucki

فصل ۱۸

۵ در پیشاتاریخ

در اینجا شما نمونه‌ای از «قدرت استدلال» مرد را می‌بینید. او واقعیت‌های معینی را مشاهده می‌کند. مثلاً اینکه در تمام طول عمرش هرگز روزی را ندیده که بتواند یک زن را ارضا کند؛ و همین‌طور اینکه هیچ زنی هرگز روزی را به چشم ندیده است که در آمیزش کم بیاورد. این مردان خوش‌فکر، این حقایق تکان‌دهنده و تأمل‌برانگیز را کنار هم قرار می‌دهند، و از آنها این نتیجه‌ی درخشان را بیرون می‌کشند: قصد خالق این بوده که زن محدود به یک مرد باشد.

مارک تواین، «نامه‌هایی از زمین»

اخیراً مرد جوانی را در لاس رامبلاس در بارسلونا دیدیم که با افتخار، تی‌شرتی پوشیده بود که رویش نوشته بود، «او به دنیا آمده تا بگاید.» ممکن است کسی فکر کند که آیا او مجموعه‌ی کاملی از این تیشرت‌ها در خانه دارد: «او به دنیا آمده تا نفس بکشد»، «او به دنیا آمده تا غذا بخورد»، «او به دنیا آمده تا بنوشد»، «او به دنیا آمده تا بریند»، و البته غم‌انگیز اما اجتناب‌ناپذیر است، «او به دنیا آمده تا از دنیا برود.»

اما شاید او منظور عمیق‌تری داشته است. از هرچه بگذریم، استدلال محوری این کتاب این است که آمیزش جنسی، برای مدت‌های مدیدی کارکردهای کلیدی فراوانی برای گونه‌ی ما داشته است، و در میان این کارکردها،

تولید مثل تنها آشکارترین شان است. با توجه به اینکه ما انسان‌ها، در مقایسه با هرگونه‌ی دیگری بر روی زمین، وقت و انرژی بیشتری را صرف برنامه‌ریزی، اجرا و یادآوری کرده‌های جنسی خود می‌کنیم، شاید لازم باشد همه‌ی ما چنین تی‌شرتهایی به تن کنیم.

یا شاید فقط زنان باید چنین تی‌شرتهایی به تن کنند. هرچه باشد وقتی موضوع به آمیزش جنسی می‌رسد، مردان شبیه به دوندگان سرعت رجزخوانی می‌کنند، اما این زنان هستند که برنده‌ی همه‌ی ماراتون‌ها می‌شوند. هر مشاور ازدواجی به شما خواهد گفت که شایع‌ترین گلایه‌ی جنسی زنان در مورد مردان این است که مردان بسیار سریع و صریح آمیزش جنسی انجام می‌دهند. در حالیکه شایع‌ترین گلایه‌ی جنسی مردان از زنان این است که زنان برای اینکه موتورشان گرم شود انبوهی تقاضا دارند. پس از یک ارگاسم، یک زن می‌تواند توقع ارگاسم‌های بیشتر و بیشتری داشته باشد. بدن یک زن وقتی به حرکت می‌افتد گرایش به آن دارد که در حرکت باقی بماند. اما مردان می‌آیند و می‌روند. برای آنها، پرده به سرعت فرو می‌افتد و ذهن درگیر مسائل نامربوط می‌شود.

وجود این تقارن در گلایه‌های دو جنس، نشان‌دهنده‌ی ناسازگاری تقریباً مضحکی بین واکنش جنسی زنان و مردان در الگوی آمیزش تک‌همسری است. باید به این موضوع فکر کنید:

اگر مردان و زنان، برای میلیون‌ها سال در قالب زوج‌های تک‌همسر با یکدیگر تکامل یافته‌اند چرا ماجرا به چنین وضعیت ناسازگاری منتهی شده است؟ ماجرا مثل این است که ما برای هزاران هزار سال با یکدیگر دور میز شام غذا می‌خورده‌ایم، اما همچنان نیمی از ما نمی‌توانند جلوی خود را بگیرند و همه‌چیز را ظرف چند دقیقه به شکلی دیوانه‌وار و شلخته می‌بلعند، در حالیکه نیمی دیگر هنوز در حال چیدن میز و روشن کردن شمع‌ها هستند.

بلی، ما می‌دانیم: استراتژی‌های ترکیبی؛ تعداد زیادی اسپرم کم‌ارزش در مقابل تعداد اندکی تخمک بسیار باارزش در یک سبد و از این قبیل داستان‌ها. اما این واکنش‌های جنسی آشکارا ناهم‌ساز را زمانی بسیار بهتر می‌توان توضیح داد که انسان را به عنوان گونه‌ای در نظر بگیریم که در قالب گروه‌های از نظر جنسی آزاد و غیرانحصاری تکامل یافته است. به جای آنکه نظریه از درون نظریه بیرون بکشیم تا بتوانیم الگوی جفتی ناپایدار کنونی را متناسب جلوه دهیم و عناوینی نظیر «تک‌همسری همراه با برخی لغزش‌ها»، «چندهمسری خفیف»، «استراتژی‌های جفتی ترکیبی»، و یا «تک‌همسری متوالی» ابداع کنیم، آیا بهتر نیست با یک سناریو روبرو شویم و این تبیین‌های خودمتناقض و ناهمخوان را کنار بگذاریم؟

بسیار خوب. آن را شرم‌آور می‌دانید. شاید حتی برایتان تحقیرآمیز باشد. اما به راستی، 150 سال پس از انتشار کتاب «منشاء انواع»، آیا زمان آن نرسیده که بپذیریم نیاکان ما طی یک مسیر جنسی،- شیبه به آنچه دو عموزاده‌ی نخست‌شان که از همه به ما نزدیک‌ترند و همچون ما به شدت اجتماعی و هوشمند هستند- تکامل یافته‌اند؟ چطور است که برای هر پرسش دیگری که در مورد خاستگاه رفتار انسان داریم، به سرخ‌های مهم بدست آمده از مطالعه‌ی شامپانزه‌ها و بونوبوها نگاه می‌اندازیم: زبان، استفاده از ابزار، اتحاد سیاسی، جنگ، مصالحه، نوع دوستی. اما وقتی پای الگوی جفت‌گیری و آمیزش جنسی به میان می‌آید، ما موضوع را به ناگهان دور می‌زنیم و سر از آن خویشاوند بسیار دور، ضداجتماعی، با ضریب هوشی پایین، اما تک‌همسر یعنی گیبون در می‌آوریم؟ واقعاً منطقی است؟

ما نشان داده‌ایم که چگونه انقلاب کشاورزی-دامپروری به تغییرات اجتماعی عمیقی دامن زد که ما امروز نیز همچنان درگیرش هستیم. شاید انکار آزاد و غیرانحصاری بودن گذشته‌ی جنسی ما در پیشاتاریخ، نشان‌دهنده‌ی ترس

قابل فهم ما از بی ثباتی اجتماعی باشد، اما نکته اینجاست که نیازِ مصرانه به یک نظم اجتماعی پایدار (در قالب آنچه که اغلب یادآور می شویم یعنی واحد خانواده‌ی هسته‌ای) نمی تواند تاثیرِ صدها هزارسالی را که گونه‌ی ما پیش از اسکان در چارچوب آبادی های ثابت تجربه کرده است پاک کند.

اگر شامپانزه‌ها و بونوبوهای ماده قادر بودند سخن بگویند، آیا واقعاً فکر می کنید که آنها نزدِ دوستانِ مونثِ پشمالویشان، از اینکه نرهاشان که زود هنگام دچار انزال می شوند و برایشان دیگر گُل نمی آورند شکایت می کردند؟ احتمالاً نه، زیرا همان طور که دیده ایم، هنگامی که یک شامپانزه یا بونوبوی ماده در حالت پذیرای جنسی قرار داشته باشد عموماً در مرکز توجه تعداد زیادی نر برانگیخته و مصمم قرار می گیرد، و هرچه توجه بیشتری را به سمت خود جلب کند، برای نرها جذاب تر می شود، زیرا از قرار معلوم، عموزاده‌ی نخستین نر ما، از طریق مشاهده و شنیدن صدای آمیزش جنسی هم گونه هایش برانگیخته می شود. تصور کنید!

چه هزره گردی های نفرت انگیزی که ذهن انجام نمی دهد!

هیچ مردی (که حتی اندکی از چنین موضوعاتی سر در آورد) بی خبر نیست که چه چیز نشانه های دردناک، ظهور و تداوم انقباضات عضلات اسپاسمیک رحم زن را بیدار می کند؛ و چه چیزی هزره گردی های نفرت انگیز ذهن، جنون، مرض مالیخولیا، بیماری های غیرعادی رحم را در این جنس باعث می شود، گویی افراد مبتلا جادو شده بودند.

ویلیام هاروی، تمرین های آناتومیک در رابطه با مسئله ی تولیدمثل در مخلوقات جاندار

(1653)

هیستری^۱، یکی از اولین بیماری‌هایی بود که به صورت رسمی شرح داده شد. بقراط این بیماری را 4 قرن قبل از میلاد توصیف کرد، و شما می‌توانید آن را در هر متن پزشکی در مورد سلامت زنان که از دوران وسطی تا سال 1952 که «هیستری» از لیست بیماری‌های پزشکی خارج شد پیدا کنید (یعنی 21 سال پیش از آنکه همجنس‌گرایی از این لیست خارج شود). هیستری، تا همین اواخر یعنی اوایل قرن بیستم، همچنان یکی از شایع‌ترین بیماری‌ها در ایالات متحده و بریتانیای کبیر بود. ممکن است تعجب کنید اگر بفهمید که پزشکان چگونه طی قرن‌ها این مشکل مزمن را معالجه می‌کردند.

ما به شما خواهیم گفت. پزشکان، برای بیماران زن آنقدر خودارضایی می‌کردند تا آنها به ارگاسم برسند. با استناد به یافته‌های مورخی به نام راشل ماینز^۲، بیماران مونث از زمان بقراط تا دهه‌ی 1920 عموماً ماساژ داده می‌شدند تا به ارگاسم برسند.

بفرمایید بنشینید؛ پزشک نزد شما خواهد آمد.

در حالیکه برخی از پزشکان این کار را به پرستاران خود محول می‌کردند، اکثر پزشکان این درمان را خود انجام می‌دادند، هرچند ظاهراً خیلی هم کار آسانی نبوده است. ناتانیل هایمور^۳ در 1660 می‌نویسد که آموختن این فن آسان نبود، “و بی‌شبهت به بازی پسران که با یک دست شکم‌شان را مالش می‌دادند و با دست دیگر سرشان را می‌مالانند نبود.”

با وجود همه‌ی چالش‌هایی که پزشکان مرد در یادگیری این فنون با آن مواجه بودند، به نظر می‌رسد که این تلاش ارزشش را داشته است. کتاب

¹ یک اختلال نسبتاً شایع روانی با پیامدهای تنانی و روانی نظیر برانگیختگی مفرط

هیجانی، فلج اعضا و ... ترجم

² Rachel Maines

³ Nathaniel Highmore

«بهداشت و بیماری‌های زنان» که در سال 1873 منتشر شد تخمین می‌زند که حدوداً 75٪ از زنان آمریکایی به این درمان نیاز دارند و اینکه آنها در واقع، بزرگترین مشتری بازار خدمات درمانی محسوب می‌شوند. علارغم این ادعای دونالد سیمونز که، «نزد تمام افراد، آمیزش جنسی به عنوان لطف یا خدمتی در نظر گرفته می‌شود که زنان برای مردان انجام می‌دهند.» ظاهراً برای قرن‌ها، به ارگاسم‌رساندن خدمتی بوده است که پزشکان مرد برای زنان انجام می‌داده‌اند...البته از برای رسیدن به پول.

بخش اعظم این اطلاعات از کتاب فوق‌العاده‌ی خانم ماینز به نام «فناوری ارگاسم» بدست آمده است که به بررسی این «بیماری» و راه‌های درمانش طی قرن‌های مختلف پرداخته است. [1] و علائم این «بیماری» چه‌ها بوده است؟ تعجبی ندارد اگر بدانید که آنها با علائم مربوط به محرومیت جنسی و برانگیختگی جنسی مزمن یکی بودند، «اضطراب، بی‌خوابی، زودرنجی، عصبی‌بودن، خیال‌پردازی شهوانی، حس سنگینی در ناحیه‌ی شکم، ورم نواحی پایین لگن، و لیز بودن واژن.»

این درمان اصطلاحاً «پزشکی» که برای زنان حشری و محروم از سکس بکار می‌رفت، یک انحراف مقطعی که محدود به تاریخ باستان باشد نبود، بلکه تنها یک جلوه از یک جنگ باستانی در رابطه با آسیب‌شناسی شور جنسی زنان بود- شوری که متخصصان در تمام این قرون حتی وجودش را به سختی پذیرفته‌اند.

حتی مردانی که این درمان پول‌ساز را ارائه می‌دادند در مقالات پزشکی‌شان که در مورد هیستری و راه‌های درمانش منتشر می‌کردند حرفی از «ارگاسم» به میان نمی‌آوردند. در عوض، آنها مباحثاتی جدی و سنگین مطرح می‌کردند در باب اینکه «ماساژ ناحیه‌ی تناسلی زن» منجر به «تکانش عصبی» شده و به این طریق برای بیمار، تسکین و رهایی مقطعی به همراه می‌آورد. در واقع، برای

پزشکان، این بیماران بسیار ایده‌آل بودند، زیرا نه از مشکل‌شان می‌مردند و نه بهبود می‌یافتند. آنها صرفاً پس از مدتی دوباره برمی‌گشتند و مشتاقانه دوره‌های درمانی بیشتری را طلب می‌کردند.

این مقدمات ممکن است برخی خوانندگان را به فکر وادارد که “چه شغل خوبی اگر بتوان آن را یاد گرفت.” اما بسیاری از پزشکان ظاهراً چنین احساسی نداشتند. راشل ماینز “هیچ شواهدی مبنی بر اینکه پزشکان مرد از ارائه‌ی این درمان‌ها و ماساژ لگنی لذت می‌بردند وجود ندارد. اتفاقاً برعکس، این گروه ژنده از مردان از هر فرصتی استفاده می‌کردند تا بتوانند به جای انگستان، از ابزار دیگری استفاده کنند.”

به نظرتان منظور ماینز از «ابزار دیگر» چیست؟ اگر توانش را دارید تا انتهای لیست را بخوانید:

1. ماشین دوزندگی
2. پنکه
3. کتری چای
4. توستر (نان برشته‌کن)
5. ؟

یک نکته: اینها اولین پنج وسایل الکتریکی هستند که مستقیماً به مصرف‌کنندگان آمریکایی فروخته شد. تسلیم شدید؟

ویراتور. کمپانی هامیلتون بیچ راسین واقع در ایالت ویسکانسین، اولین ویراتور خانگی را در سال 1902 به نام خود ثبت کرد، و آن را به عنوان پنجمین وسیله‌ی الکتریکی که برای مصارف خانگی تهیه شده بود به بازار ارائه کرد. در سال 1917، تعداد ویراتورها در خانه‌های آمریکایی‌ها بیشتر از توستر بود. اما پیش از آنکه این ویراتورها تبدیل به یک ابزار برای خوددرمانی شود (“تمام لذت جوانی در درون شما خواهد جولید” یک آگهی

تبلیغاتی پیشنهادی)، این وسیله برای دهه‌ها در مطب پزشکانی که از «مالاندن شکم‌شان با یک دست و همزمان دست کشیدن به سرشان» به ستوه آمده بودند استفاده می‌شد.

به واسطه‌ی معجزاتِ عصرِ صنعتی، بسیاری از پزشکان راهی یافتند تا این درمان را ماشینی کنند. حال، نبوغِ آمریکایی می‌توانست ارگاسم را برای زنانی که آن را در زندگی‌های محروم از سکس و «همراه با نجابت» انکار کرده بودند به تولیدِ انبوه برساند: اولین ویراتورها توسطِ این پزشکانِ پرتکاپو اختراع شد.

در اواخرِ قرنِ نوزدهم و اوایلِ قرنِ بیستم، متفکرانِ حوزه‌ی پزشکی از تمامی انواعِ ابزارها برای برانگیختن و ایجادِ «تکانش‌های عصبی» در بیماران‌شان یاری می‌گرفتند. برخی از این ابزارها با نیرویِ دیزل کار می‌کردند؛ و برخی دیگر با بخار؛ مثلِ یک لوکوموتیوِ کوچک. برخی از آنها اختراعاتی عظیم بودند که با زنجیر و قرقره از داربست آویزان می‌شدند، مثلِ موتورِ اتوموبیل در یک مغازه‌ی مکانیکی. برخی دیگر دارای پیستون‌هایی بودند که آلت‌های مصنوعی را با ضربه به حرکت در می‌آورد؛ یا آبِ پرفشار را به سمتِ اندامِ جنسیِ بیمار هدایت می‌کردند مثلِ یک تیم از آتش‌نشان‌ها که برای خاموش کردنِ آتشِ شهوتِ زنان فراخوانده شده بودند. و در پسِ تمامیِ اینها، پزشکانِ خوبِ هرگز در ملاء‌عام تصدیق نمی‌کردند که آنچه در حالِ انجامش هستند بیشتر سکس است تا پزشکی.

اما شاید حتی حیرت‌انگیزتر از سکوتِ ایشان در برابرِ پول گرفتن برای ایجادِ «تکانش‌های عصبی»، این حقیقت است که همین نهادها و مقاماتِ پزشکی از این باور حمایت می‌کردند که میلِ جنسیِ زنان نیرویی ضعیف است که حتی وجودش محلِ تردید است.

اما ارائه‌ی ارگاسم‌های خارج از زناشویی برای زنان در قالبی اجتماعاً پذیرفته، تنها در انحصارِ عرصه‌ی پزشکی بود، و با خودارضاییِ شخصیِ زنان یا دختران برای رسیدن به ارگاسم سرسختانه مخالفت می‌شد. در سال 1850، «ژورنال پزشکی و جراحی نیواورلئان» خودارضایی را دشمنِ شماره یکِ مردم اعلام کرد، و هشدار داد، «برای انسانیت، نه طاعون، نه جنگ، نه آبله، نه انبوهی از شیاطین، هیچ‌یک خطرناک‌تر و مصیبت‌بارتر از عادتِ خودارضایی نیست. خودارضایی، عنصرِ مخربِ جامعه‌ی متمدن است.»¹ به کودکان و بزرگسالان هشدار داده می‌شد که خودارضایی، تنها عملی گناه‌آلود نیست، بلکه بسیار خطرناک است و با کوری، ناباروری، جنون و سایر مشکلاتِ سلامتی نیز همراه است. از این گذشته، این نهادهای سلطه چنین جانداخته بودند که زنان «بهنجار و سالم»، میلِ جنسیِ اندکی دارند.

یک عصب‌شناسِ آلمانی به نام ریچارد وان کرافت-ابینگ¹ در سال 1886 در کتابش به نام «آسیب‌شناسیِ روانیِ مسائلِ جنسی» چیزی را عنوان کرد که همه از قبل فکر می‌کردند می‌دانند، «اگر یک زن، از نظرِ ذهنی به طورِ بهنجار و سالم رشد کرده باشد و فرهیخته و معقول باشد، میلِ جنسیِ اندکی دارد. اگر غیر از این بود، کلِ دنیا تبدیل به فاحشه‌خانه می‌شد و ازدواج و تشکیلِ خانواده غیرممکن می‌شد.»^[2] نشان دادنِ اینکه زنان از تجربه‌ی ارگاسم لذت می‌برند و حتی فراتر از آن، به طورِ منظم به ارگاسم نیاز دارند برای مردان خبری تکان‌دهنده و برای اکثرِ زنان تحقیرآمیز بود. شاید هنوز هم همین‌طور باشد.

در حالیکه ریشه‌های مخالفتِ جنون‌آمیز با خودارضایی، به اعماقِ تاریخِ یهودی-مسیحی برمی‌گردد، این باورها توسطِ کتابِ سیمون آندره تیسوت² به نام «رساله‌ای در بابِ بیماری‌های ناشی از خودتحریکیِ جنسی» به این

¹ Richard von Krafft-Ebing

² Simon André Tissot

مخالفت‌ها توجیه پزشکی شومی نیز اعطا کرد. این کتاب در سال 1758 منتشر شد. تیسوت ظاهراً موفق به تشخیص علائم سفلیس و سوزاک شده بود که در آن زمان بیماری واحدی در نظر گرفته می‌شدند. اما او در کتابش این علائم را به اشتباه به عنوان نشانه‌های تهی‌شدن منی در نتیجه بی‌بندوباری جنسی، تن‌فروشی جنسی، و خودارضایی معرفی کرده بود.^[3]

یک قرن بعد، در سال 1858، یک متخصص بریتانیایی زنان و زایمان، به نام ایزاک بیکر براون¹ (رئیس جامعه‌ی پزشکی لندن در آن زمان) اعلام کرد که اکثر بیماری‌های زنان، ناشی از تحریک مفرط سیستم عصبی است و در این میان، اعصاب منطقه‌ی تناسلی که به کلیتوریس منتهی می‌شود مقصر شماره یک است. او هشت مرحله از نوعی بیماری پیش‌رونده - که به دلیل خودارضایی در زنان آغاز می‌شد - را لیست کرد:

1. هیستری
2. آزدگی نخاعی
3. صرع هیستریک
4. تشنج ناشی از جمود عضلانی
5. تشنج ناشی از صرع
6. دیوانگی
7. جنون
8. مرگ

بیکر براون عنوان کرد که بهترین راه برای جلوگیری از این سریال مرگبار - که از لذت‌جویی آغاز شده و به دیوانگی و نهایتاً مرگ منجر می‌شود - برداشتن کلیتوریس توسط عمل جراحی است. پس از کسب شهرت بسیار و

¹ Isaac Baker Brown

انجام تعداد نامعلومی جراحی کلیتوریس برداری، روش‌های بیکر براون از محبوبیت افتاد و او از انجمن زنان و زایمان لندن با ننگ و بدنامی بیرون انداخته شد. بیکر براون متعاقب آن دیوانه شد، و عمل برداشتن کلیتوریس نیز در محافل پزشکی بریتانیا از اعتبار افتاد.[4]

متأسفانه، بعد از آن نیز نوشته‌های بیکر براون همچنان تاثیر قابل توجهی بر جراحی‌های پزشکی در سرتاسر منطقه‌ی آتلانتیک داشت. برای نمونه، در ایالات متحده، عمل برداشتن کلیتوریس همچنان تا قرن بیستم به عنوان یک راه درمان هیستری، زنان حشری، و خودارضایی زنان صورت می‌گرفت. حتی در سال 1936، کتاب «بیماری‌های دوران نوزادی و کودکی هالت»، که یک متن پزشکی بود و در مدارس معتبر شاخته می‌شد، برداشتن کلیتوریس از طریق جراحی یا سوزاندن کلیتوریس را به عنوان یک درمان برای خودارضایی دختران توصیه می‌کرد.

بالاخره در میانه‌ی قرن بیستم بود که سرانجام این عملیات در ایالات متحده از رونق و اعتبار افتاد، اما با منطق جدیدی مجدداً پا به میدان گذاشت. امروز، برداشتن کلیتوریس‌های بزرگ از طریق جراحی، به جای آنکه به عنوان راهی برای جلوگیری از خودارضایی مطرح باشد به منظور اهداف زیباشناختی توصیه می‌شود.[5]

پیش از آنکه کلیتوریس توسط جراحان نشانه گرفته شود، این عضو برای قرن‌ها توسط نویسندگان مذکر متون مصور مربوط به آناتومی نادیده گرفته می‌شد. تا اینکه در میانه‌ی قرن 16، یک پروفیسور ونیزی به نام ماتئو رئالدو کولومبو¹ که قبلاً با میکلائو آنژ به مطالعه‌ی آناتومی پرداخته بود، به طور اتفاقی به درون قلمبگی اسرارآمیز موجود در بین پاهای یک زن راه یافت. همان‌طور که در رمان تاریخی فدریکو آندازی² به نام «آناتومیست» توصیف شده است،

¹ Matteo Realdo Colombo

² Federico Andahazi

کولومبو این موضوع را حین بررسی یک بیمار به نام «اینس دی تورمولینس» کشف کرد. کولومبو یادآور شده بود که وقتی این دکمه‌ی کوچک دستمالی می‌شد اینس از نظر عصبی تحریک می‌شد، و به نظر می‌رسید اندازه‌ی این دکمه به واسطه‌ی لمس بزرگتر می‌شد. واضح بود که این موضوع نیاز به تحقیق بیشتر داشت. پس از بررسی وضعیت سایر زنان، کولومبو دریافت که تمامی آنها این قلمبگی «کشف‌نشده» را دارا هستند و تمامی آنها به طرز مشابهی نسبت به دستمالی ملایم آن واکنش نشان می‌دادند.

آندازی به ما می‌گوید که در مارس 1558، کولومبو با افتخار، «کشف» کلیتوریس را به رئیس دانشگاه اعلام کرد.^[6] همان‌طور که جاناتان مارگولیس¹ در کتاب «O: تاریخ محرمانه‌ی ارگاسم» تخمین می‌زند، واکنش‌ها احتمالاً آن چیزی نبود که کولومبو پیش‌بینی کرده بود. این پروفیسور، «طی چند روز بعد، در کلاس درسش دستگیر شد، متهم به کفرگویی و توهین به مقدسات شد، برچسب جادوگری و شیطان‌صفتی خورد. سپس محاکمه شد و به زندان انداخته شد. دست‌نوشته‌های او توقیف شد، و [کشفش] تا قرن‌ها بعد از مرگش هرگز اجازه‌ی دوباره مطرح شدن پیدا نکرد.»^[7]

مراقب پستانکِ شیطان باشید

با این به اصطلاح «بیماری» که یک قرن قبل، زنان از نظر جنسی محروم را به مطب پزشکان ویراتوری می‌کشاند غالباً در اروپای قرون وسطی از این هم بدتر برخورد می‌شد. همان‌طور که مورخی به نام ری تاناویل² در سال 1486 توضیح می‌دهد، «کتاب «پتک جادوگران»³ که اولین کتاب بزرگ تفتیش زنان

¹ Jonathan Margolis

² Reay Tannahill

³ *Malleus Maleficarum*

جادوگر بود- به همان سیاقِ یک روان‌کارِ امروزی- پذیرفته بود که نوعِ معینی از زنان هستند که با رغبت به این باور دارند که با خودِ شیطان آمیزش داشته‌اند. در باورِ ایشان، شیطان یک موجودِ عظیم‌الجثه‌ی سیاه با یک آلتِ بسیار بزرگ و مایعِ منی به سردیِ آبِ یخ بود.^[8] اما این تنها رویاپردازی‌های جنسی نبود که توجه ظالمانه‌ی نهادهای شهوت‌هراس را به خود جلب می‌کرد. در قرنِ 17، اگر یک شکارچیِ جادوگران، زن یا دختری با کلیتوریزی به طورِ غیرعادی بزرگ را کشف می‌کرد، این “پستانکِ شیطان” کافی بود تا آن دختر به مرگ محکوم شود.^[9]

اروپای قرون وسطی از بلای دوره‌ای شیاطینِ مونث و مذکر رنج می‌برد، این‌طور پنداشته می‌شد که شیاطینِ مذکر و مونث، به رویاها، تخت‌خواب‌ها، و بدنِ افرادِ زنده حمله می‌کنند. توماس آکویناس و دیگران بر این باور بودند که این شیاطین به طور شبانه به دیدارِ زنانِ غیرآبستن می‌آیند و ابتدا خود را به شکلِ یک اسکوبوس (شیطانیِ مونث که وقتی یک مرد در خواب است برای بدست آوردنِ اسپرمِ آن مرد با او آمیزشِ جنسی می‌کند) و سپس به شکلِ اینکوبوس (روحیِ مذکر که به زنی بی‌گناه که در خواب است تجاوز می‌کند) درمی‌آیند و اسپرمِ مذکور را در بدنِ زنانِ مذکور قرار می‌دهند. به این ترتیب این‌طور پنداشته می‌شد که زنان در خطرِ حامله‌شدن توسطِ ارواحِ بدخواهی قرار دارند که شبانه همچون زنبورهای شبکار در تردد هستند- به همین‌طور در خطر قرار گرفتن در معرضِ زنانِ جادوگر و برخورد با آنها. هر نوع داستانی که توسطِ این زنان در موردِ دلیلِ واقعیِ حاملگی‌شان گفته می‌شد به راحتی همراه با خودِ ایشان مدفون می‌شد.

اگرچه رُمان «مادام بوآری» اکنون یکی از درخشان‌ترین رمان‌های تاریخ در نظر گرفته می‌شود اما در زمان انتشارش در سال 1856 به عنوان یک رُمان غیراخلاقی تقبیح شد. نمایندگان حقوقی در پاریس از این موضوع آشفته بودند که گوستاو فلوبر، شخصیت آن دختر روستایی کله‌شق را که قوانین نزاکت و رفتار صحیح را زیر پا گذاشته بود و چند معشوقه اختیار کرده بود- به قدر کافی مجازات نکرده است. در حالیکه دفاع فلوبر این بود که اثرش کاملاً اخلاقی است (و فلوبر به قدر کافی خانم بوآری را مجازات کرده است). از هر چه بگذریم اما بوآری با دست‌ان خودش در بدبختی، فقر، شرم و ناامیدی جان داده بود. مجازات ناکافی؟ به عبارت دیگر، اعتراض علیه این کتاب بر سر این بود که آیا تنبیه اما بوآری به قدر کافی دردناک و مهیب بوده است یا نه، و نه بر سر اینکه آیا واقعاً او سزاوار چنین مجازاتی بوده یا اساساً آیا هرگونه حقی برای برآوردن میل جنسی‌اش داشته است.

اما حتی فلوبر و مخالفانش نیز هرگز تصویری از مجازات‌هایی که در میان اقوام زاتزیل مایا¹ در آمریکای مرکزی برای زنان سرکش تنظیم شده بود نداشتند. سارا بلافر هاردی توضیح می‌دهد که «هیکال»² - یک دیو شهوانی با آلتی بسیار بلند- به سراغ زنانی که مرتکب رفتار ناشایست شده بودند می‌آید و «آنها را با خود به غارش می‌برد و در آنجا به آنها تجاوز می‌کند.» به دختران کوچک گفته می‌شد که هر زنی که به قدر کافی بدشانس باشد که از هیکال باردار شود شکمش جلو خواهد آمد و از آن پس، هر شب بچه به دنیا می‌آورد تا زمانی که بمیرد. [10]

این نیاز آشکار برای سرکوب و تنبیه میل جنسی زنان- به عنوان چیزی شیطانی، خطرناک، و بیمارگونه- محدود به قرون وسطی یا قبایل مایا نیست. برآوردهای اخیر سازمان بهداشت جهانی نشان می‌دهد که به طور سالانه،

¹ Tzotzil Maya

² the h'ik'al

تقریباً 137 میلیون زن و دختر همراه با گونه‌هایی از ختنه‌ی اندام تناسلی به زندگی خود ادامه می‌دهند.

نیرویی که برای سرکوب آن لازم است

عطش آتش، با هر مقدار کُنده خاموش نشد؛
چون اقیانوس که با این همه رود سرازیر، غقیانوس نشد؛
چون مرگ که با خوردن خون همه مخلوقات جهان سیر نشد؛
چون زنی روشن چشم، که از انزال همه مردان جهان سیراب نشد.

کاما سوترا

قبل از آنکه جنگ بر سر داروها و مواد، عملیات تروریستی، یا سرطان پا به میدان گذارد، از مدت‌ها قبل، جنگ بر سر میل جنسی زنان آغاز شده بود. این جنگی است که قدمتش از همه‌ی این جنگ‌ها بیشتر بوده و شمار قربانیانش نیز تا به امروز، به میلیاردها نفر می‌رسد. همچون سایر جنگ‌ها، این جنگ نیز هرگز پیروزی ندارد زیرا دشمن شناسایی شده، یک نیروی طبیعت است. می‌توان آن را جنگ بر سر چرخه‌های ماه نیز اعلام کرد.

یک یاهوی بیمارگونه‌ی اما بسیار متداول که به مدت چند قرن - با وجود انبوهی از شواهد و مدارک مخالفش - دوام آورده این است که زنان نسبت به کشش‌های مداوم شور جنسی‌شان بی تفاوت هستند. کم نیستند یاهوهایی از این دست. به یاد آورید که اقتدار پزشکی موجود در جنوب (ایالات متحده) قبل از جنگ داخلی، چگونه از منافع برده‌داران حمایت می‌کرد. هنگامی که

برده‌ها در تلاش برای شکستن زنجیرهایشان بودند، این نهادهای پزشکی، به زمین‌داران دلگرمی می‌دادند که این بردگان، شایستگی آزادی و احترام را ندارند و در عوض، سزاوار رنج کشیدن از بیماری روانی‌شان^۱ هستند؛ و اینکه بیماری آنها از نوعی است که با شلاق خوردن درمان می‌شود. و چه کسی می‌تواند بازجویی گاليله توسط تفتیش‌گران «خوش‌نیت» و فشارهای وارده بر او برای انکار یک حقیقت آشکار را فراموش کند؟ تنها به این جرم که این حقیقت، برای اذهان بسته‌ی نهادهای قدرت آن زمان توهین‌آمیز به نظر می‌آمد؟ در این نبرد دائم، بین آنچه «هست» و آنچه بسیاری از جوامع پدرسالار پساکشاوری-دامپروری پافشاری می‌کنند که «باید باشد»، زنانی که جسارت به چالش کشیدن آموزه‌ی «زنان عقیف و خجالتی» را داشته‌اند مورد توهین قرار گرفته و طلاق داده شده‌اند، فرزندان‌شان از آنها گرفته شده، تبعید شده‌اند، به عنوان ساحره و نماینده‌ی شیطان سوزانده شده‌اند. به آنها برچسب بیمارانی هیستریک زده شده، و تا گردن در ماسه‌های صحرا دفن شده‌اند و سنگسار شده‌اند. آنها و فرزندان‌شان- آن پسران و دخترانی که حرام‌زاده بودند-به عنوان افرادی منحرف، در کشاکش با خدایان نادانی، شرم، و ترس قربانی شده‌اند.

یک روانپزشک به نام ماری جیم شرفی^۲ می‌نویسد، «این قدرت یک سائق است که تعیین می‌کند برای سرکوبش به چه میزان نیرو و زور احتیاج است» (این دیدگاه، از نظر سادگی انکارناپذیرش، کاملاً نیوتونی است). اگر این‌طور باشد آنگاه باید اندیشید با چه میزان اعمال زور می‌توان از پس سرکوب شور جنسی زنان برآمد. [11]

¹ *Drapetomania*

² Mary Jane Sherfey

فصل ۱۹

وقتی که زنان از نظر جنسی برانگیخته می‌شوند

آه و ناله‌های زنانه حین آمیزش

اینجا سوالی را مطرح می‌کنیم که هر بار از حاضران در کنفرانس‌های عمومی می‌پرسیم: آیا تا به حال شنیده‌اید که یک زوج با یکدیگر آمیزش جنسی داشته باشند (و چه کسی است که نشنیده باشد؟)، و صدای کدام شریک بلندتر است؟ پاسخی که هربار، در همه‌ی موقعیت‌ها، توسط مردان، زنان، دگرجنس‌خواهان، همجنس‌گرایان، آمریکایی‌ها، فرانسوی‌ها، ژاپنی‌ها، و برزیلی‌ها دریافت می‌کنیم همواره یکی است. بسیار خب! دست‌ها پایین. اصلاً قابل‌مقایسه نیست. نیازی نیست ما به شما بگوییم؛ زیرا خودتان از قبل می‌دانید، نمی‌دانید؟ بلی، دقیقاً همان جنسی که جنس «خجالتی»، «عفیف» و «نجیب» معرفی شده است عامل بخش اعظم آه و ناله‌ها، فریادها، و کمک طلبیدن از خداوند حین آمیزش است، و همین‌طور مخاطب فحش و لعنت‌های همسایه‌های دیوار به دیوار.

اما چرا؟ از پشت عینک «روایت مرسوم»، آنچه دانشمندان «صداسازی زنان حین آمیزش»^۱ یا (FCV) می‌خوانند یک معمای بزرگ است. شاید گفته‌ی استون پینکر را به یاد آورید که، «در تمامی جوامع، آمیزش جنسی دست‌کم تا اندازه‌ای امری زشت و زننده در نظر گرفته می‌شود. . . . و آمیزش به طور

¹ *female copulatory vocalization*

خصوصی انجام می‌شود. . [1] سوال اینجاست: در این گونه (ی ظاهراً تک‌همسر) اصولاً چرا باید جنسِ مونث ریسک کند و توجه سایرِ نرها را به آمیزش جلب کند؟ چطور است که از بخش‌های شرقی تا مناطق بالادستِ آمازون، زنان بسیار بیشتر از مردان لذتِ جنسیِ خود را با صدای بلند-طوری که به گوشِ همگان برسد- بیان می‌کنند؟

و چرا برای مردانِ دگرجنس‌خواه، نادیده گرفتن و بی‌تفاوت بودن نسبت به صدای زنی که در حالِ تجربه‌ی ارگاسم است این قدر دشوار است؟ [2] آنها می‌گویند که زنان قادرند صدای گریه‌ی بچه را از فاصله‌ای بسیار دور بشنوند، اما آقایان ما از شما می‌پرسیم آیا از میانِ سروصداها و بلوک‌های آپارتمان، صدایی هست که از صدای زنی غوطه‌ور در شهوت تشخیص آسان‌تر باشد و البته چشم‌پوشی از آن دشوارتر؟

اگر شما یکی از ده یا پانزده نفری هستید که هنوز در قید حیات هستید اما هرگز صحنه‌های مصنوعیِ ارگاسمِ مگ‌ریان¹ در مجموعه‌ی «وقتی هری، سالی را دیدار کرد»² ندیده‌اید همین الان آن را تماشا کنید (این ویدئو، به صورتِ آنلاین به آسانی قابلِ دسترس است). این یکی از شناخته‌شده‌ترین صحنه‌ها در تمامِ سینمای مدرن است، اما اگر نقش‌ها معکوس بود این صحنه دیگر آنقدر جالب نمی‌بود- حتی شاید اصلاً فهمیده نمی‌شد. مثلاً تصور کنید این بیلی کریستال است که در یک میزِ رستوران نشسته، و شروع به نفس‌کشیدن‌های عمیق می‌کند، قدری چشمانش را خمار می‌کند، چند بار خُرخر می‌کند، چند گاز به ساندویچ می‌زند و به خواب می‌رود. هیچ خنده‌ای ندارد و هیچ‌کس در اغذیه‌فروشی متوجه آن نمی‌شود. اگر ارگاسمِ مردان را شبیه به یک صداخفه‌گن برای سازِ سِنِچ بدانیم، ارگاسمِ زنان یک اُپرای کامل است؛ پر از جیغ و فریاد؛ طوری که آوازه‌خوان‌ها مکث خواهند کرد، و

¹ Meg Ryan

² When Harry Met Sally

مشت‌کوبان بر میز پرسروصداترین اغذیه‌فروشی نیویورک نیز مطمئناً ساکت خواهند شد. [3]

باید دقت کنید که فریادهای زنانه‌ی ناشی از سرخوشی حین آمیزش، یک پدیده‌ی مدرن نیست. برای نمونه، آموزه‌های کاماسوترا، حاوی توصیه‌هایی کهن در مورد نحوه‌ی صداسازی زنان حین آمیزش است. این آموزه‌ها، شامل تکنیک‌های شهوانی و انواع ابراز احساسات سرخوشانه است که یک زن می‌تواند از بین آنها دست به انتخاب بزند: “به عنوان یک بخش مهم از ناله‌کردن‌ها، او می‌تواند بر اساس تصوراتش، از ناله‌های قُمری، فاخته، کبوتر، طوطی، زنبور عسل، بلبل، غاز، اردک و کبک استفاده کند.” صدای غاز؟ اگر خوشتان می‌آید بوق بزنید!

اما از این فنون شهوانی ملهم از آغل و انبار که بگذریم، معلوم نیست که چرا در یک گونه‌ی تک‌همسر (یا «چندهمسر خفیف») جنس مونث باید حین آمیزش توجه دیگران را به سوی خود جلب کند؛ این در حالی است که اگر میراث هزاران نسل آمیزش‌های چندنفره را در جنسیت انسان مدرن لحاظ کنیم آنگاه فهمیدن علت این همه سروصدا چندان دشوار نیست.

آن‌طور که معلوم شده است جنس ماده‌ی انسان، تنها ماده‌ای از نخستین‌ها نیست که حین آمیزش سروصدای زیادی تولید می‌کند. یک نخستین‌شناس بریتانیایی به نام استوارت سِمپل¹ نشان داده است که، “در طیف وسیعی از گونه‌ها، ماده‌ها، درست پیش از، حین یا بلافاصله پس از آمیزش، از خود صدا تولید می‌کنند. این صداسازی‌ها به ویژه در میان نخستین‌ها بسیار رایج است و شواهد و مدارک روزافزون نشان می‌دهد که از طریق این صداها، آن ماده سایر نرهای گروهش را برای آمیزش اغوا می‌کند...” [4]

¹ Stuart Semple

دقیقاً. کاملاً منطقی است که صدای زنی که در حال لذت بردن از آمیزش جنسی است یک مردِ دگرجنس‌گرا را تحریک کند. در واقع، «سروصدای آمیزش او» یک دعوتِ بالقوه از سایر نرها برای شرکت در آمیزش، و به این طریق دامن‌زدن به «رقابتِ اسپرمی» است.

سیمپل، به ثبتِ بیش از 550 صدای آمیزش، از 7 بونوبوی ماده پرداخته و ساختارِ آکوستیکِ این صداها را تجزیه‌تحلیل کرده است. او نشان می‌دهد که این سروصداهای پیچیده، حاویِ اطلاعاتی هم درباره‌ی وضعیتِ تولیدمثلی آن ماده (صداها هنگامی که ماده‌ها به زمانِ تخمک‌گذاری نزدیک‌تر بودند پیچیده‌تر می‌شود) و هم درباره‌ی موقعیتِ نری است که این سروصداها به دلیلِ آمیزش با او ایجاد شده است. (صداها حینِ آمیزش با نرهایی که موقعیتِ بالاتری دارند طولانی‌تر و حاویِ واحدهای صوتی متمایزتری است). به این ترتیب، دست‌کم در بونوبوها، نرهایی که به این صداها گوش می‌دهند می‌توانند احتمالاً به اطلاعاتی در موردِ احتمالِ بارور کردنِ آن ماده و همین‌طور به اطلاعاتی در موردِ رتبه و جایگاهِ نری که با آن ماده مشغول آمیزش است دست یابند.

مردیتِ اسمال¹ موافق است که صداهای مربوط به آمیزشِ نخستین‌های ماده، به آسانی قابلِ شناسایی است، “حتی یک فردِ تازه‌کار نیز می‌تواند (سروصداهای مربوط به) ارگاسمِ یک نخستینِ ماده‌ی غیرانسان، یا (همین‌طور آواهای مربوط به) لذتِ جنسی را شناسایی کند.” اسمال می‌گوید، “ماده‌ها صداهایی تولید می‌کنند که در هیچ زمانی غیر از زمانِ آمیزش شنیده نمی‌شود.” [5] ماده‌های میکاکِ دُم‌شیری - حتی در زمان‌هایی که در حالتِ تخمک‌گذاری قرار ندارند - از صداهای آمیزش، برای جلبِ توجهِ نرها استفاده می‌کنند. اسمال گزارش می‌کند که در میانِ این نخستین‌ها، ماده‌های در حالِ

¹ Meredith Small

تخمک‌گذاری در اغلب مواقع، اغواگری صوتی‌شان را به سمت نرهایی بیرون از گروه هدایت می‌کنند و به این طریق، خون جدیدی وارد ترکیب آمیزشی‌شان می‌کنند. [6]

میزان سروصدای ماده حین آمیزش، شدیداً با آمیزش آزاد و غیرانحصاری در گونه‌ی مورد نظر مرتبط است، در حالیکه با تک‌همسر بودن آن گونه ارتباطی ندارد. آلن دیکسون¹ یادآور شده است که ماده‌های نخست‌هایی که از نظر جنسی انحصاری عمل نمی‌کنند- در مقایسه با ماده‌های نخست‌های تک‌همسر و چندهمسر- سروصداهای آمیزشی پیچیده‌تری از خود بیرون می‌دهند. [7] از پیچیدگی سروصداهای تک‌همسر، گاوری پرادان² و همکارانش به مطالعه‌ی صداهای آمیزشی در طیفی از نخست‌ها پرداخته‌اند و نشان داده‌اند که، "میزان غیرانحصاری بودن آمیزش جنسی در جنس ماده‌ی گونه‌ی مذکور، پیش‌بینی‌کننده‌ی میزان استفاده از انواع اصوات حین آمیزش است." داده‌های ایشان نشان می‌دهد که هرچه میزان آزاد و غیرانحصاری بودن سکس در گونه‌ی مورد نظر بیشتر باشد گونه‌ی مورد نظر سروصداهای آمیزشی بیشتری تولید می‌کند. [8]

به همین شکل، ویلیام جی. همیلتون³ و پاتریشیا سی. آروود⁴ به تحلیل صداهای آمیزشی نخست‌های مختلف پرداخته‌اند، و در این میان، سه زوج انسانی را نیز مورد مطالعه قرار داده‌اند. [9] آنها نشان داده‌اند که، "سروصداهای ماده‌ها، به تدریج همراه با نزدیک‌شدن به ارگاسم شدیدتر می‌شود و در زمان ارگاسم، ریتمی سریع و منظم پیدا می‌کند (نُت‌هایی از نظر زمانی برابر با فواصل زمانی برابر بین نُت‌ها) و این چیزی است که در سر و صدای جنس نر هنگام تجربه‌ی ارگاسم به چشم نمی‌خورد." علاوه بر این،

¹ Alan Dixson

² Gauri Pradhan

³ William J. Hamilton

⁴ Patricia C. Arrowood

این نویسندگان عنوان کرده‌اند، “در سروصدای آمیزش جنسی [انسان] . . . پیچیدگی ساختار آوایی ثبت شده در میان بونوبوها مشاهده نمی‌شود.” اما احتمالاً این موضوع را باید به فال نیک گرفت چرا که در جایی دیگر از مقاله‌شان در می‌یابیم که سروصدای آمیزشی بونوبوهای ماده، حتی برای گوش انسان نیز از 300 متر دورتر به طور واضح قابل شنیدن است! پیش از آنکه نتیجه بگیرید سروصدای آمیزشی ماده، صرفاً پیغامی لذت‌جویانه برای اندکی تحریک است، به صیادانی فکر کنید که ممکن است به واسطه‌ی شهوت‌پراکنی نخستین‌ها به سوی آنها کشیده شوند. اگرچه شامپانزه‌ها و بونوبوها ممکن است بتوانند به دلیل سکونت بر روی شاخه‌های درختان از این بابت در امان باشند، اما بونوبوها (همانند نیاکان زمین‌نشین ما) در کنار پلنگ‌ها و سایر صیادانی زندگی می‌کنند که علاقه‌ی فراوانی به نخستین‌های تروتازه از نوع دوبرگر دارند- به ویژه با توجه به اینکه برای جفت در حال آمیزش، هوش و حواس چندانی باقی نمی‌ماند این امر می‌تواند آنها را در وضعیت آسیب‌پذیری قرار دهد.

همان‌طور که هامیلتون و آروود¹ مطرح کرده‌اند، “علازغم خطر قرار گرفتن افراد و گروه در معرض صیادان، این بونوبوها عادت دارند که حین آمیزش سر و صدا کنند، [پس] باید این صداها نوعی ارزش‌سازی داشته باشد.” اما این مسئله‌ی سازشی چه می‌تواند باشد؟ نویسندگان چندین فرضیه را مطرح کرده‌اند، از جمله این دیدگاه که این سروصداها می‌تواند یک استراتژی برای کمک به تحریک نر و نهایتاً به انزال‌رساندن او باشد- این تحلیلی است که ظاهراً بسیاری از تن‌فروشان جنسی نیز آن را تایید می‌کنند. احتمالاً این ایده تا اندازه‌ای صحیح است [10]، اما حتی اگر هم چنین باشد، نخستین‌های نر برای به انزال‌رسیدن نیاز چندانی به همکار و دستیار ندارند. هرچه باشد نر انسان

¹ Hamilton & Arrowood

خیلی سریع می‌تواند به انزال برسد- دست‌کم حین آمیزش با زنانی که برای به انزال رساندن هرچه سریع‌تر مردان از آنها پول دریافت نکرده‌اند. به ویژه، با توجه به دیگر شواهد و مدارک مرتبط، به نظر می‌رسد در انسان‌ها، کارکرد سر و صدای جنسی ماده، به احتمال بسیار بیشتر جذبِ نرها به سمتِ ماده‌ی در حال تخمک‌گذاری، و از نظر جنسی پذیرا، و به این ترتیب ترغیبِ نرها به رقابتِ اسپرمی با تمامیِ مزایای همراهش (برای آن ماده) است- هم مزایای تولیدمثلی و هم مزایای اجتماعی.

به هر حال، علارغمِ تمامیِ این سروصداهای ایجادشده توسطِ زنان در سرتاسرِ جهان، به قولِ ناتالی آنگیر، «عقیده به «حجالتی و عفیف» بودنِ جنسِ ماده همچنان دوام آورده است. این تصویر از جنسِ زن، با صفت‌های مختلف شاخ و برگ داده می‌شود و علارغمِ اینکه تصدیق می‌شود که این یک تصویر ناقص از استراتژیِ جفتیِ ماده است، اما همراه با عقاید از نظر اجتماعی پذیرفته یکبار دیگر سروکله‌ی این نوع نگاه پیدا می‌شود.

بدون پستان‌ها، بهشتی وجود ندارد [۱۱]

چه خوشحال شویم چه ناراحت، در ماده‌ی انسان (برخلافِ عموزاده‌هاشان)، برای ارسالِ پیامِ پذیراییِ جنسی، بخش‌هایی از بدن تا 5 برابر اندازه‌ی عادی‌شان بزرگ نمی‌شود و رنگ‌شان به رنگِ قرمز روشن تغییر نمی‌کند. اما آیا شواهد و مدارکِ آناتومیکی وجود دارد که نشان دهد زنان به عنوان یک موجودِ بسیار سکسی تکامل یافته‌اند؟ البته که وجود دارد. معلوم شده است که هر ذره از بدنِ زنان- به اندازه‌ی بدنِ مردان- (و رفتارِ ناخودآگاهش) مملو از نشانه‌های هزاران سال روابطِ جنسیِ آزاد و غیرانحصاری و «رقابتِ اسپرمی» است.

پستانِ ماده، با اینکه تقریباً فاقدِ هر نوعِ بافتِ ماهیچه‌ای است، زورِ حیرت‌انگیزی دارد. قدرتِ زنانی که بدنی پر انحنای دارند حتی برای اعمالِ نفوذ در فاضل‌ترین و سرسخت‌ترین مردان نیز کافی است؛ طوری که هرکسی در آن دور و بر باشد متوجه این موضوع می‌شود. امپراتوری‌ها سقوط کرده‌اند، خواست‌ها معکوس شده‌اند، میلیون‌ها روزنامه و تقویم فروخته شدند، . . . و در همه‌ی این رخدادها، نیروی اسرارآمیزِ این عضو- که نهایتاً دو کیسه‌ی کوچک از چربی است- نقشی شگرف داشته است.

یکی از قدیمی‌ترین مجسمه‌های انسانی که می‌شناسیم، ونوسِ ویلندورف¹ نام دارد که حدوداً 25 هزار سال پیش ساخته شده است، و شاملِ زنی با پستان‌هایی بزرگ است. گویا در این پستان‌های اغراق‌شده که متعلق به 250 قرن پیش است، کمترین نشانه‌ای از کهنه‌شدن دیده نمی‌شود. بر اساسِ آمارِ انجمنِ جراحیِ پلاستیکِ آمریکا ،



تنها در سال 2007 در ایالاتِ متحده 347254 جراحی بزرگ‌کردنِ پستان صورت گرفته است، که این کشور را از نظر میزانِ انجامِ عملِ جراحی در بالاترین رتبه قرار می‌دهد. چه چیزی به پستانِ زنان چنین قدرتِ نفوذِ شگرفی در برابرِ ادراکِ جنسِ نر می‌دهد؟

اول از همه، بیایید با ردِ فرضیه‌های کاملاً ابزاری و فایده‌گرایانه آغاز

¹ Venus of Willendorf

کنیم. در حالیکه کارکردِ غددِ پستانیِ موجود در پستان‌های زنان، شیردهی به نوزادان است اما نکته اینجاست که آن بافتِ چربی که به پستانِ جنسِ ماده‌ی انسان آن انحنای جادویی - و آن حالتِ گرد، لرزان، پف‌دار - را می‌دهد هیچ ربطی به تولیدِ شیر ندارد. با توجه به هزینه‌های فیزیولوژیکِ آشکارِ داشتنِ پستان‌هایی که همچون پاندول نوسان می‌کنند (پشت‌درد، از دست دادنِ تعادل، دشواری هنگامِ دویدن)، اگر آنها برای تبلیغِ شیر برای نوزادان نیستند، پس به چه منظور این وزنه‌های سنگین در بدنِ زن تکامل یافته و حفظ شده‌اند؟

نظریه‌هایی متفاوت در این زمینه مطرح شده‌اند؛ از باور به اینکه پستان‌ها ابزاری برای تبلیغ کیفیت باروری زن هستند تا وسیله‌ای برای انباشت چربی

کافی به منظور تحمل سختی‌های

دوران حاملگی و شیردهی. [12]

یک نظریه‌ی دیگر نیز در این‌باره

مطرح شده است که «تقلید اندام

جنسی»^۱ نام دارد. بر اساس این

نظریه، پستان‌های آویزان در جنس

ماده در انسان، حول و حوش زمانی

به شکل کنونی درآمده است که

انسان شروع به راه رفتن بر روی دو



پا کرده است؛ تا به این شکل بتواند توجه نر را که تا پیش از آن با خیره‌شدن

به چربی انباشت‌شده در منطقه‌ی باسن تحریک می‌شد جلب کند. [13]

نظریه‌پردازان حامی نظریه‌ی «تقلید اندام جنسی»، یادآور شده‌اند که تورم

باسن - آن‌طور که در شامپانزه‌ها و بونوبوها دیده می‌شود - می‌توانسته در

حرکت یک نخستین دوپا تداخل ایجاد کند، به این ترتیب، آنها استدلال

می‌کنند که وقتی نیاکان دور ما شروع به راه رفتن بر روی دو پا کرده‌اند،

برخی از علائم زایایی زنان از دفتر پایینی، به ویتترین جلویی منتقل شده‌اند.

جالب است که در فرایندی که شاید بتوان آن را یک پینگ‌پنگ تاریخی نامید،

قواعد مد با گام‌هایی غول‌آسا این برجستگی را طی قرن‌ها از جلو به عقب و

برعکس جابجا کرده‌اند، با ابداعاتی نظیر کفش‌های پاشنه‌بلند، دامن‌های

ویکتوریایی^۲ (تصویر مقابل)، و سایر ترفندهای بزرگ‌کننده‌ی باسن.

¹ genital echo theory

² Victorian bustle

شبهات دیداری بین این دو بخش از آناتومی ماده، با جین‌های فاق‌کوتهایی که اخیراً محبوب شده و به شکلی تحریک‌آمیز عامدانه خطِ باسن را نشان می‌دهد تسهیل شده است. یک ژورنالیست به نام جانلِ براون^۱ می‌نویسد، “خطِ باسن، یک شکافِ جدید است که به شکلی اغواکننده از شلوارِ سوپرمدل‌ها و عامه بیرون می‌زند . . . اگرچه ویژگی‌های سرکشانه و تا اندازه‌ی جلفِ خاصِ خودش را دارد اما نرمی و گردیِ دلبرانه‌اش در حدِ یک جفت پستانِ بی‌نقص است.” [14] اگر به تدریج با افزایش سن در حالِ از دست دادنِ انحناهای بدن‌تان هستید، می‌توانید یک «شُرْتِ سوتین‌نما»^۲ از کمپانیِ بابلِس بادیور^۳ بپوشید که قول داده تا اثری ایجاد کند که سرِ هر مردی را از روز ازل تا به امروز به سمتِ خود بچرخاند. درست مثلِ دامن‌های ویکتوریایی، این «شُرْت‌های سوتین‌نما» نیز از انحناهای کاملِ باسنِ شامپانزه‌ها یا بونوبوهای در حالِ تخمک‌گذاری تقلید می‌کند. از دست دادنِ انحناها با گذرِ عمرِ دیگر چه اهمیتی دارد وقتی پستان‌های زن با این ترفندها بزرگ شده باشد. در هر حال، همانطور که زایایی زن با گذرِ سن محو می‌شود، پستان‌هایش نیز چنین می‌شود- و این، یکبارِ دیگر از این دیدگاه حمایت می‌کند که آنها برای تبلیغِ وضعیتِ زایایی زن تکامل یافته‌اند.



ماده‌ی انسان، تنها ماده‌ای در میانِ نخستین‌ها نیست که با پستان‌هایش پیام‌های مربوط به وضعیتِ زایایی ارسال می‌کند. بابونِ گِلادا^۴ یک نخستینِ دوپایِ دیگر است که در

جنسِ ماده‌اش، برآمدگی‌های جنسی در ناحیه‌ی پستان دیده می‌شود. همانطور که می‌توان انتظار داشت، برجستگیِ پستانِ گِلادای ماده، همراه با دوره‌ی پذیراییِ جنسیِ ظاهر می‌شود و مجدداً از بین می‌رود. اما از آنجا که ماده‌ی

¹ Janelle Brown

² butt bra

³ Bubbles Bodywear

⁴ Gelada baboon

انسان به طور بالقوه همواره از نظر جنسی پذیرا است، پستان‌های او از زمان بلوغ جنسی به بعد، تقریباً همواره برجسته است. [15]

اما همه‌ی نخستین‌های ماده دارای برآمدگی اندام جنسی - طوری که بیانگر موقعیت تخمک‌گذاری‌شان باشد - نیستند. مردیت اِسمال گزارش می‌کند که تنها در 54 گونه از 78 گونه‌ی مورد بررسی، "می‌توان تغییرات تغییر ظاهری آشکاری را حین چرخه‌ی قاعدگی مشاهده کرد." و نیمی از این گونه‌ها، تنها "یک رنگ صورتی خفیف" را نمایش می‌دهند. در اینجا نیز، یکبار دیگر، آن دو نخستین که از همه به ما نزدیک‌ترند جزء دسته‌ی صورتی‌های خفیف قرار نمی‌گیرند. آنها به دلیل مسائل جنسی آزاد و غیرانحصاری‌شان، تنها میمون‌های انسان‌ریختی هستند که برآمدگی جنسی‌شان با این قرمز پررنگ و زننده نمایش داده می‌شود. قرمزی باسن شامپانزه‌ی ماده، به طور متوالی ظاهر می‌شود و دوباره از بین می‌رود، که این بیانگر پذیرایی یا عدم پذیرایی جنسی او است. اما در مورد بونوبو، همانطور که اِسمال تایید می‌کند، "تورم جنسی اندام بونوبوی ماده، در طول زمان تغییر چندانی نمی‌کند، و بونوبوی ماده، همواره پیام زایایی ارسال می‌کند - بسیار شبیه به الگوی پذیرایی ماده‌ی انسان." [16]

اگرچه بسیاری از نظریه‌ها عنوان می‌کنند که ماده‌ی انسان دارای «تخمک‌گذاری پنهان» است، اما این موضوع آنقدرها هم پنهان نیست - اگر بدانید چطور به کجا نگاه بیندازید. در یک پژوهش، مارتی هاسلتون¹ و همکارانش به مردان، عکس‌های مختلفی از 30 زن نشان دادند - برخی از عکس‌ها مربوط به حوالی زمان تخمک‌گذاری این زنان و برخی مربوط به زمان‌های دیگر بود. نتیجه‌ی این تحقیق نشان داد که مردان در قضاوت در مورد اینکه در کدام عکس‌ها "زنان سعی دارند جذاب‌تر به نظر برسند" کاملاً

¹ Martie Haselton

خوب عمل می‌کردند. نکته‌ی دیگر آن بود که میزان جذابیت زنان با وضعیت قاعدگی آن زنان مطابقت داشت. به عبارت دیگر، این محققان دریافتند که گرایش زنان به این است تا در دوره‌ای که احتمال باروری‌شان بیشتر است لباس‌های بدن‌نماتری بپوشند. علاوه بر این، هاسلتون می‌نویسد، “عکس‌هایی که مربوط به زمان نزدیک‌تری به تخمک‌گذاری آن زن بودند، (توسط مردان) از همه بیشتر انتخاب می‌شد.” [17]

سایر محققان نیز دریافته‌اند که مردان، بوی بدن زنانی را که نزدیک به زمان تخمک‌گذاری هستند ترجیح می‌دهند و اینکه زنان، هنگامی که احتمال باروری‌شان بیشتر است به شکل‌های مختلف، رفتارهای اغواگرانه‌ی بیشتری از خود نشان می‌دهند. (از جواهرات و عطر و آدکلن‌های بیشتری استفاده می‌کنند، بیشتر بیرون می‌روند، به احتمال بیشتری به تجربه‌های جنسی گذرا و مقطعی پاسخ می‌دهند، و به احتمال کمتری با معشوقه‌های جدید از کاندوم استفاده می‌کنند.)

دوباره می‌آید؟

هرچه قدر پستان‌های زنان، نظریه‌ی تکامل‌محور را به خود جذب کرده است، ارگاسم زنان این نظریه‌ها را دچار سردرگمی کرده است. برای روایت‌های مرسوم از تکامل جنسی انسان، ارگاسم زنان - همچون پستان‌ها - یک معما است. به ارگاسم رسیدن زن، برای آستن شدن او ضروری نیست، پس چرا باید اصلاً وجود داشته باشد؟ برای مدت‌ها، دانشمندان عنوان می‌کردند که جنس ماده‌ی گونه‌ی انسان، تنها ماده‌ای در قلمروی حیوانات است که ارگاسم را تجربه می‌کند. اما از زمانیکه زیست‌شناسان و نخست‌شناسان مونث به صحنه آمدند، آشکار شد که جنس ماده‌ی بسیاری از نخست‌های دیگر نیز دارای ارگاسم هستند.

انگیزه‌ی نهفته در این ادعا که ارگاسم ماده منحصر به ماده‌ی انسان است احتمالاً به نقشی مربوط می‌شود که ارگاسم زن در «روایت مرسوم» ایفا می‌کند. طبق این دیدگاه، ارگاسم در جنس ماده‌ی انسان به این دلیل تکامل یافته تا پیوند جفتی دوتایی بلندمدت را در قلب خانواده‌ی هسته‌ای تسهیل و حفظ کند.[18] وقتی این داستان را باور کنید، آنگاه برایتان پذیرش اینکه ماده‌ی سایر نخستین‌ها نیز دارای ارگاسم است با مشکل مواجه می‌شود. مشکل شما حادث‌تر می‌شود اگر دریابید- آنطور که کم‌کم دارد معلوم می‌شود- که پرارگاسم‌ترین گونه، از نظر جنسی نیز آزادترین و بی‌انحصارترین گونه هست.

همانطور که آلن دیکسون می‌نویسد، تبیین ارگاسم ماده به عنوان پدیده‌ای مرتبط با تک‌همسری بسیار بعید می‌نماید. او می‌نویسد، “از هرچه بگذریم، ماده‌ی سایر نخستین‌ها و به ویژه آنهایی که آمیزش چند نره-چند ماده (آزاد و غیرانحصاری) انجام می‌دهند- نظیر مکاک‌ها و شامپانزه‌ها- نیز علاوه بر نداشتن چنین پیوندها یا واحدهای خانوادگی پایدار، واکنش‌های ارگاسمی را تجربه می‌کنند.” از سوی دیگر، دیکسون یادآور می‌شود که، “در گیون‌ها، که عمدتاً تک‌همسر هستند، علائم آشکاری از ارگاسم ماده به چشم نمی‌خورد.”[19] این نویسنده، اگرچه انسان را در مطالعه‌اش پیرامون مسائل جنسی نخستین‌ها، در دسته‌ی «چندهمسر خفیف» قرار می‌دهد، اما به نظر می‌رسد که در این مورد تردید دارد؛ وقتی می‌نویسد، “ممکن است کسی استدلال کند که . . . تجربه‌ی ارگاسم برای ماده پاداش‌بخش است، و تمایل او را به آمیزش با طیف متنوعی از نرها- به جای یک شریک ثابت- افزایش می‌دهد، و به این طریق به «رقابت اسپرمی» دامن می‌زند.”[20]

دونالد سیمون و سایرین عنوان کرده‌اند که، “در تنگ‌نظرانه‌ترین حالت، ارگاسم، یک امکان بالقوه است که تمامی پستانداران ماده حائز آن هستند.” از

نظر سیمون، علت وجودی این "امکان بالقوه" در برخی جوامع انسانی، وجود فنون معاشقه و آمیزشی است که تحریک‌های به قدر کافی قوی و بدون وقفه را برای جنس ماده جهت رسیدن به ارگاسم فراهم می‌آورد.^[21] به زبان دیگر، سیمون فکر می‌کند که ماده‌ی انسان تنها به این دلیل از یک اسب ماده ارگاسم‌های بیشتری را تجربه می‌کند که صرفاً نر انسان، معشوقه‌ای بهتر از اسب نر هستند.

در حمایت از این نظریه، سیمون به مطالعاتی نظیر مطالعه‌ی کینزی استناد می‌کند که نشان می‌دهد کمتر از نیمی از زنان مورد بررسی (آمریکایی‌های دهه‌ی 1950)، دست‌کم 9 بار از 10 باری که آمیزش جنسی داشته‌اند ارگاسم را تجربه کرده‌اند، در حالیکه در سایر جوامع (او به اقوام مانگایا¹ در جنوب اقیانوس آرام اشاره می‌کند)، به واسطه‌ی آمیزش‌های پر جزئیات‌تر و گسترده‌تر، تقریباً تمامی زنان ارگاسم را تجربه می‌کنند. سیمونز نتیجه می‌گیرد که، "ارگاسم، برای زنان هرگز آنطور که همواره برای مردان چنین است یک رخداد غریزی و اجتناب‌ناپذیر نیست." از نظر سیمونز، استفن جی گولد، الیزابت لیوید²، [22] و سایرین، صرفاً برخی زنان در برخی اوقات ارگاسم‌هایی را تجربه می‌کنند چون تمامی مردان هر بار آن را تجربه می‌کنند. برای آنها، ارگاسم زنان معادل نوک پستان‌های مردان است: یک پژواک ساختاری بی‌کارکرد، در حالیکه برای جنس دیگر یک رفتار واجب و حیاتی است.

با توجه به تمام انرژی‌ای که برای رسیدن به (تخمک) نیاز است، شگفت‌انگیز است که مجرای تولیدمثلی ماده، یک مکان به طور خاص آماده و پذیرا برای

¹ Mangaia

² Elisabeth Lloyd

سلول‌های اسپرم نیست. دو محقق به نام‌های رابین بیکر^۱ و مارک بلیس^۲ دریافتند که تقریباً 35٪ از اسپرم ریخته‌شده در مجرای تناسلی زن، طی سی دقیقه بعد از آمیزش از این مجرا خارج می‌شود و مقداری از اسپرم‌ها که باقی می‌مانند نیز با هر چیزی مواجه می‌شوند غیر از مکانی امن و دلپذیر. [23] بدن ماده، اسپرم‌ها را به عنوان آنتی‌ژن (اجسام بیگانه) در نظر می‌گیرد و آنها را فوراً توسط لوکوسیت‌های آنتی‌اسپرم - که تعدادشان 100 برابر اسپرم‌ها است - مورد حمله قرار می‌دهند. تنها یکی از هر 14 میلیون اسپرم وارد شده به مجرای تناسلی زن قادر است به لوله‌ی فالوپ (لوله‌ی رحم) برسد. [24] علاوه بر موانع تحمیلی از جانب بدن ماده، حتی آن چند اسپرم خوش‌شانس نیز باید با اسپرم سایر نرها در رقابت قرار گیرند (دست‌کم، اگر مدل ما در باب مسائل جنسی انسان هرگونه اعتباری داشته باشد).

اما در همان حال که بدن زن برای اکثر اسپرم‌ها مانع ایجاد می‌کند، می‌تواند دیگر اسپرم‌ها را یاری دهد. شواهد و مدارک قابل توجهی وجود دارد که نشان می‌دهد سیستم تولیدمثلی ماده قادر است بر مبنای ساختار شیمیایی موجود در سلول‌های اسپرم نرهای مختلف، دست به ارزیابی دقیق بزند. این ارزیابی‌ها می‌تواند فراتر از توجه به سلامت عمومی (اسپرم‌ها) باشد و حتی جزئیات سازگاری اسپرم‌های مذکور با سیستم ایمنی زن را نیز بسنجد. وقتی می‌گوییم سازگاری ژنتیکی مردان مختلف با یک زن معین، معنایش این است که کیفیت اسپرم یک ویژگی نسبی است. بنابراین، همانطور که آن پوزی^۳ توضیح می‌دهد، «نمونه‌گیری از اسپرم تعداد زیادی نر (از طریق آمیزش با آنها)، می‌تواند برای ماده‌ها مزیت داشته باشد؛ و اینکه «یک نر معین

¹ Robin Baker

² Mark Bellis

³ Anne Pusey

باکیفیت»، لزوماً برای همه‌ی زنان از نظر ژنتیکی «باکیفیت» محسوب نمی‌شود. [25]

این یک نکته‌ی به شدت با اهمیت است: حتی در سطح مطلقاً زیست‌شناختی نیز یک نر «باکیفیت» وجود ندارد که برای همه‌ی زنان، «باکیفیت» باشد. به دلیل پیچیدگی‌های موجود در چگونگی فرایند برهمکنش دو مجموعه از DNA والدینی طی لقاح با یکدیگر، مردی که به نظر می‌رسد ارزش جفتی بالاتری دارد (فک مربعی، بدن متقارن، شغل خوب، محکم دست‌دادن، کارت مربوط به بورس سهام) ممکن است در واقعیت، یک جفت ژنتیکی ضعیف برای یک زن معین باشد. بنابراین، نمونه‌گیری از «تعداد زیادی نر» می‌تواند برای زن (و نهایتاً فرزندانش) مزیت داشته باشد و به بدن زن اجازه دهد تا تصمیم بگیرد که اسپرم کدام مرد او را بارور کند. به عبارت دیگر، بدن آن زن در این مورد می‌تواند داناتر از ذهن آگاهش باشد.

بنابراین، از منظر تولیدمثلی، در مورد «برازندگی تکاملی¹» نیاکان نر ماقبل‌تاریخ ما، در «دنیای اجتماعی بیرون» تصمیم گرفته نمی‌شده است - یعنی جایی که نظریه‌های مرسوم به ما می‌گویند که مردان به منظور دستیابی به جفت، بر سر کسب جایگاه اجتماعی و ثروت مادی با یکدیگر رقابت می‌کرده‌اند. بلکه، پدر بودن، در دنیای درون مجرای تولیدمثلی ماده تعیین می‌شده است - یعنی جایی که هر زن در آنجا، به سازوکارهایی در سطح سلولی، برای انتخاب از بین پدرهای بالقوه مجهز است. بار دیگر، وقتی در حال خواندن مطالبی نظیر مطلب زیر بودید آنچه در بالا گفتیم را به یاد آورید:

¹ fitness

“گرایش به کسب قدرت اجتماعی، ثروت مادی، اعتبار اجتماعی همگی صرفاً جلوه‌هایی از تلاشِ نر برای قرار گرفتن در موقعیتی است که بتواند به زنانی که می‌خواهد با آنها جفت شود دست یابد.”

یا

“رقابت جفتی، شامل نبرد (مردان) بر سر منابعی است که همسرانِ مردان، برای بزرگ کردنِ کودکان به آن منابع نیاز دارند.” [26]

اگرچه ممکن است این حرف‌ها در مورد اکثر افرادِ امروزی صادق باشد، اما بدن‌های ما نشان می‌دهد که نیاکانِ ما با سناریویی کاملاً متفاوت روبرو بوده‌اند.

«رقابت اسپرمی»، بیش از هر چیز نه یک مسابقه‌ی سریع برای رسیدن به تخمک، بلکه یک مسابقه‌ی دوی بامانع است. غیر از لوکوسیت‌های ضد اسپرم که پیش‌تر ذکر شد، در واژن، دهانه‌ی رحم، و حتی بر روی سطح تخمک نیز موانع آناتومیک و فیزیولوژیک وجود دارد. پیچیدگی ساختارِ دهانه‌ی رحم در انسان نشان می‌دهد که این اندام برای فیلتر کردنِ اسپرمِ نرهای مختلف تکامل یافته است. با مقایسه‌ی میکاک‌ها (یک گونه‌ی شدیداً بی‌بندوبار از میمون‌ها) با انسان‌ها، دیکسون می‌نویسد، “در تمامی زیرگونه‌هایی از میکاک‌ها که دارای نظامِ آمیزشیِ چندنره-چندماده هستند، دهانه‌ی رحم از نظر ساختاری به طور ویژه پیچیده است. . . شواهد و مدارکِ مربوط به جنسِ ماده در انسان و میکاک نشان می‌دهد که دهانه‌ی رحم، هم به عنوانِ یک سازوکارِ فیلترکننده و هم به عنوانِ یک محلِ ذخیره‌سازیِ موقتیِ اسپرم-حینِ مهاجرتش به سمتِ رحم- عمل می‌کند.” [27] به مانندِ ساختارِ آلتِ نر و بیضه‌ها در جنسِ نر که بسیار پیچیده هستند، ساختارِ دقیقِ دهانه‌ی رحمِ جنسِ ماده‌ی انسان برای

فیلترکردن اسپرم‌ها نیز نشان از روابط جنسی آزاد و غیرانحصاری نیاکان ما دارد.

این نکته که انتخاب ماده (خواه آگاهانه یا ناآگاهانه) می‌تواند به جای اینکه به عنوان بخشی از یک آیین معاشقه‌ی قبل از آمیزش صورت گیرد، بعد یا حین آمیزش رخ دهد «روایت مرسوم» را زیر و رو می‌کند. اگر در ساختار تولیدمثلی ماده، سازوکارهایی پیچیده برای فیلتر کردن و رد کردن سلول‌های اسپرم برخی مردان، و همزمان یاری‌رسانی به سلول‌های اسپرم مردی که معیارهایی از زن را برآورده می‌کرده است (و شاید او به کلی نسبت به آن معیارها ناآگاه باشد) تکامل یافته است، آنگاه «ماده‌ی خجالتی و عفیف» داروین کم‌کم شبیه به همان چیزی می‌شود که هست: یک خیال‌بافی منسوخ‌نرینه.

اما ممکن است داروین در مورد سازوکارهای پس‌آمیزی انتخاب جنسی، بیش از آنچه عنوان کرده تردید داشته است. هرچه باشد در سال 1871، هرگونه بحث در مورد رفتار جنسی انسان یا جنبه‌های تکاملی آناتومی جنسی ما می‌توانست شدیداً مجادله‌برانگیز باشد. همان‌طور که دیکسون می‌گوید، «فکر کنید چه اتفاقی می‌افتاد اگر در کتاب «تبار انسان»، بخشی نیز در مورد تشریح جزئیات تکامل آلت نر و بیضه‌ها، یا توصیف الگوهای متنوع آمیزی موجود در حیوانات و انسان‌ها اختصاص داده می‌شد.» [28]

هیچکس نمی‌تواند داروین را برای نوشتن فصل‌هایی در مورد تکامل آلت جنسی نر و ماده در آثارش سرزنش کند- آثاری که بدون این فصل‌ها هم به قدر کافی حساسیت‌زا و انقلابی بودند. اما امروز، پس از گذشت یک قرن و نیم، دیگر زمان آن رسیده تا این محافظه‌کاری و تعصبات فرهنگی که واقعیت علمی موضوع را پنهان ساخته است کنار زده شود. برای مردیت اسمال، داستان نقش ماده در پیش‌گیری از بارداری، یک مینیاتور از روایت کلی است.

او فهم رایج از بارداری را یک "حکایتِ منسوخ از مسائلِ جنسیِ انسان" می‌داند که طبق آن مرد به عنوان یک موجود "آغازکننده و مهاجم، پیش‌برنده، و فاتح" تصویر می‌شود. در واقع، پژوهش‌های اخیر بر روی فرایند بارورسازی در انسان، درست عکسِ این موضوع را نشان می‌دهد. مردیت اسمال نشان می‌دهد که این تخمک است که "تماس برقرار می‌کند و اسپرم را به درون خود می‌کشد." او نتیجه می‌گیرد، "زیست‌شناسی ماده، حتی در سطح برهمکنشِ تخمک و اسپرم نیز لزوماً نشان از جایگاهِ فرودست و مفعولانه برای ماده ندارد." [29]

علاوه بر تخم‌های ماده که اسپرم‌ها را احاطه می‌کند، و دهانه‌ی رحم که اسپرم‌ها را فیلتر می‌کند یا ترجیح می‌دهد، و انقباضاتِ واژینال که می‌تواند اسپرم یک مرد را کنار بزند و همزمان اسپرم مرد دیگری را یاری دهد، ارگاسم‌های زنان نیز در میزانِ اسیدیته‌ی واژینال تغییر ایجاد می‌کند. ظاهراً این تغییرات، اسپرم‌های مرد خوش‌شانسی را که زن را به مرحله‌ی ارگاسم رسانده است یاری می‌دهد. به عبارتِ دقیق‌تر، محیطِ دهانه‌ی رحم، شدیداً اسیدی است و از این رو برای سلول‌های اسپرم گُشنده است. PH آلکالاین منی قادر است در این محیط برای مدتی از اسپرم‌ها محافظت می‌کند، اما این محافظت کوتاه‌مدت است؛ و اکثر سلول‌های اسپرم تنها برای چند ساعت درونِ واژن زنده باقی می‌مانند. اما تغییراتی که متعاقبِ ارگاسم (احتمالی) زن در اسیدیته‌ی واژن او رخ می‌دهد، محیطِ واژینال را طوری تغییر می‌دهد که به نفعِ اسپرمی است که همزمان با ارگاسم زن از راه رسیده است.

این مزایا می‌تواند به شکلِ دیگری نیز به نفعِ جنس ماده باشد. تحقیقاتِ اخیر نشان می‌دهد زنانی که از کاندوم استفاده نمی‌کنند هم در مقایسه با زنانی که از کاندوم استفاده می‌کنند و هم در مقایسه با زنانی که از نظَرِ جنسی فعال نیستند به احتمالِ کمتری دچارِ افسردگی می‌شوند. یک روان‌شناس، به نام

گوردون گالوپ¹، یک تحقیق بر روی 293 زن انجام داده است. (این داده‌ها با آنهایی که از تحقیقی دیگر بر روی 700 زن بدست آمده اما هنوز منتشر نشده همخواهی دارد.) این تحقیق نشان می‌دهد که بدن زن می‌تواند نسبت به مواد شیمیاییِ یدکیِ دریافتی از منیِ مرد «وابستگی شیمیایی» پیدا کند. این مواد شامل تستسترون، استروژن، پروستاگلاندین، و سایر هورمون‌های موجود در منی است که از طریق دیواره‌ی واژینال وارد جریانِ خونِ زن می‌شوند. [30]

اگر این درست باشد که در جریانِ تکاملِ انسان، آمیزش‌های چندنفره امری متداول بوده است، آنگاه عدم تطابقِ ظاهری بینِ واکنشِ ارگاسمی نسبتاً سریعِ مرد و واکنشِ ارگاسمی اصطلاحاً «باتاخیر» جنسِ ماده قابلِ درک می‌شود. (دقت کنید که چطور واکنشِ ماده «باتأخیر» در نظر گرفته می‌شود تنها به این دلیل که ارگاسمِ مرد «به موقع» در نظر گرفته شده است.) شاید بتوان گفت که ارگاسمِ سریعِ مرد، احتمالِ ایجاد وقفه از جانبِ صیادان یا نرهای دیگر را کاهش می‌دهد (بقای سریع‌ترین!)، در حالیکه ماده و فرزندش می‌توانستند با بکار بستنِ قدری کنترلِ پیش‌آگاهانه بر اینکه کدام اسپرم‌ها احتمالاً تخمکِ او را بارور سازد دارای مزیت شوند. علاوه بر این، پرولاکتین و سایر هورمون‌هایی که هنگامِ ارگاسمِ آزاد می‌شوند واکنش‌های بسیار متفاوتی را در مردان و زنان راه‌اندازی می‌کند. یک مرد، پس از تجربه‌ی ارگاسم نیازمندِ یک دوره‌ی خاموشی (یا بازیابی) طولانی‌تر است (و شاید خوردنِ یک ساندویچ و یک آبجو به همراه آن). به این شکل، او از سرِ راهِ سایرِ نرهای خواهانِ آمیزش با آن ماده کنار می‌رود، این در حالی‌ست که در سویِ دیگر، بسیاری از زنان،

¹ Gordon Gallup

هم خواهان و هم قادر به ادامه‌ی فعالیتِ جنسی بسیار فراتر از یک «ارگاسم ابتدایی و آغاز کننده» هستند.

ارزشِ آن دارد که تکرار کنیم گونه‌هایی از نخست‌ها که در جنسِ ماده‌شان واکنشِ ارگاسمی وجود دارد غالباً همان‌هایی هستند که از نظرِ جنسی آزاد و بی‌انحصار هستند. با توجه به تنوعِ چشمگیرِ رفتارِ جفت‌گیری - حتی در میانِ میمون‌های انسان‌ریخت - این یک نکته‌ی شدیداً معنادار است. در حالیکه در میانِ گیبون‌های تک‌همسر به ندرت آمیزشِ جنسی به چشم می‌خورد - آنقدر که آمیزش‌شان بی‌سروصدا و از نظر دفعات کم‌تعداد است - اما شامپانزه‌ها و بونوبوهای ماده معمولاً به طور منظم از نظرِ جنسی برانگیخته می‌شوند - آنهم بدون هیچ‌گونه شرم و حیا. ماده‌ها غالباً با هر نری که دم‌دستان بیاید آمیزش می‌کنند، و بسیار بیشتر از مقداری که برای تولیدمثل لازم است آمیزش می‌کنند. جین گودال از یک شامپانزه‌ی ماده در گومبه گزارش می‌کند که تنها در یک روز بیش از 50 بار آمیزش کرده است.

با یادآوریِ کاما سوترا، محقق‌ی به نامِ شرفلی در موردِ معنای این عدم تطابق بینِ ظرفیتِ ارگاسمیِ نر و ماده‌ی انسان خجالت را کنار می‌گذارد و می‌نویسد، «گرسنگیِ جنسیِ ماده، و ظرفیتش برای آمیزش، کاملاً فراتر از ظرفیتِ هر نری است.» و «با هر نیت و هدفی که بوده است واقعیت این است که ماده‌ی انسان از نظرِ جنسی سیری‌ناپذیر است.» ممکن است همین‌طور باشد که شرفلی می‌گوید، شاید هم نه؛ اما نمی‌توان انکار کرد که طراحیِ سیستمِ تولیدمثلیِ ماده‌ی انسان، بسیار متفاوت از آن چیزی است که «روایتِ مرسوم» پیش‌بینی می‌کند، و از این رو، «روایتِ مرسوم»، نیازمندِ بازاندیشیِ رادیکال در چند و چونِ تکاملِ مسائلِ جنسیِ ماده است.

یادداشت‌ها

بخش چهارم: بدن‌هایی در حرکت

1. این نقل قول از مباحثه‌ای بین گولد در یک سو و استون پینکر و دانیل دنت در سوی دیگر برداشته شده است. نگاه کنید به:

“Evolution: The Pleasures of Pluralism,” *The New York Review of Books* 44(11): 47–52

Potts (1992), p. 327. 2

فصل 15: مردی کمی بزرگ

1. Miller (2000), p. 169.
2. هرچند نه همیشه، زیرا عواملی غیر از شدت تعارض‌های جفتی نر با نر نیز می‌توانند بر دوشکلی سایز بدن تأثیر بگذارند. مثلاً نگاه کنید به :
Lawler (2009)
3. گمان می‌رود که در آسترالوپیتکوس (متعلق به سه تا چهار میلیون سال پیش) نرها حدوداً 50٪ بزرگتر از ماده‌هاشان بوده‌اند. مقالات اخیر نشان می‌دهد که آردیپتیکوس رامیدوس (گمان می‌رود حدود یک میلیون سال قدیمی‌تر از آسترالوپیتکوس باشد)، دیگر نیای مفروض انسان به سطح دوشکلی 15 تا 20 درصدی ما نزدیک‌تر بوده است. اما به خاطر داشته باشید که بخش زیادی از بازسازی پرهیاهوی آردیپتیکوس رامیدوس مبتنی بر ذرات و تکه‌های بدست آمده از بسیاری افراد مختلف است، بنابراین درک ما از دوشکلی جثه‌ی بدن در 4.4 میلیون سال پیش، در بهترین حالت مبتنی بر حدسیات تحقیقی است. (White et al., 2009)

4. Lovejoy (2009).
5. <http://www.psychologytoday.com/articles/200706/ten-politically-incorrect-truths-about-human-nature>
6. یادداشت تکمیلی. یک انتخاب جنسی در رابطه با میمون‌ها. چاپ مجدد از مجله‌ی «نیچر». November 2, 1876, p. 18.
7. <http://sacred-texts.com/aor/darwin/descent/dom25.htm>
همانطور که در فصل بعد بحث خواهیم کرد، نظریه‌ی «تقلید اندام جنسی» عنوان می‌کند که در زنان، پستان‌هایی آویزان تکامل یافته تا شکاف پستان بتواند خطِ باسن (آیا اصطلاحی علمی برای این قسمت وجود دارد؟) را تقلید کند تا به این شکل، نیاکانِ نخستین ما را اغوا و تحریک کند. در ادامه‌ی این استدلال، برخی عنوان می‌کنند که وسایلِ تجملی نظیر ماتیکی نیز به بازآفرینی رنگِ قرمزِ روشنِ «باسن» کمک می‌کند- یعنی همان بخشی که داروین بی‌نوا را آنقدر سردرگم کرده بود.
8. برای نظریه‌ی فعالیتِ تیمیِ اسپرم‌ها نگاه کنید به:
Baker and Bellis (1995) or Baker (1996)
9. هاردی (1996) یک بحثِ بسیار آموزنده و جالب در موردِ این موضوع ارائه کرده است که چطور بازتابِ برخی از وسواس‌های جنسیِ شخصیِ داروین همچنان در نظریه‌ی تکاملی به چشم می‌خورد.
10. یادداشت تکمیلی. در بابِ انتخابِ جنسی در میمون‌ها. چاپ مجدد از مجله‌ی «نیچر»:
November 2, 1876, p. 18. <http://sacred-texts.com/aor/darwin/descent/dom25.htm>
11. Diamond (1991), p. 62.

فصل 16: صحیح‌ترین معیار سنجش یک مرد

1. de Waal (2005), p. 113.
2. In Barkow et al. (1992), p. 299.
3. Barash and Lipton (2001), p. 141.
4. Pochron and Wright (2002).
5. Wyckoff et al. (2000). سایر تحقیقاتی که به بررسی ابعاد ژنتیکی بیضه‌ی نخستی‌ها پرداخته‌اند این دیدگاه را تقویت می‌کند که رفتار جفتی انسان اجدادی بیشتر شبیه به رفتارهای جنسی آزاد و بی‌انحصار شامپانزه‌ها است تا الگوی گوریل‌ها که نرهاشان به طور انحصاری آمیزش می‌کنند. برای مثال نگاه کنید به: Kingan et al. (2003).
- ما نتیجه می‌گیریم که اگرچه “پیش‌بینی شدت رقابت اسپرمی در انسان اجدادی هنوز محل بحث است . . . اما در انسان‌ها، الگوهای تغییرپذیری نوکلئوتید در Sgl بیشتر نزدیک به الگویی است که در شامپانزه‌ها دیده می‌شود تا گوریل‌ها.”
6. Short (1979).
7. Margulis and Sagan (1991), p. 51.
8. Lindholmer (1973).
9. برای مطالعه‌ی عمیق‌تر این موضوع، به کارهای تاد شاکلفورد نگاه کنید، به ویژه: Shackelford et al. (2007).
- شاکلفورد، با سخاوتمندی اکثر آثارش را به طور آزاد برای دانلود در اختیار همگان قرار داده است در:
<http://www.toddshackelford.com/publications/index.html>
10. Symons (1979), p. 92. اگرچه ممکن است ما با نیمی از نتیجه‌گیری‌های او مخالف باشیم، و بخش زیادی از داده‌هایش نیز از نظر علمی منسوخ است، اما کتاب سیمون صرفاً به دلیل جنبه‌های هنری و بذله‌گویی‌هایش نیز ارزش خواندن دارد.

11. Harris (1989), p. 261.

12. رقابتِ اسپرمی موضوعی است که بحث‌های پرحرارتی پیرامون آن

وجود دارد. کمبود فضا (و تا اندازه‌ای در نظر گرفتن حوصله‌ی مخاطب) ما

را از عمیق‌تر بررسی کردن این مبحث منصرف کرد- به ویژه در رابطه با

ادعاهای شدیداً جنجالیِ بیکر و بلیس در رابطه با رفتارِ تیمیِ اسپرم‌ها که از

«راه‌بندان»، «اعضای انتحاری» و «یورش‌بران به تخمک» تشکیل شده‌اند

بحث‌های فراوانی وجود دارد. برای یک مرور علمی بر یافته‌های آنها نگاه

کنید به: Baker and Bellis (1995)

برای یک مرور عامیانه‌تر نگاه کنید به : Baker (1996)

برای یک بحثِ متوازن از مجادله‌ای که توسطِ یک جبهه‌ی سوم نوشته شده

است نگاه کنید به: Birkhead (2000) -صفحات 21-29

13. Data primarily from Dixson (1998).

14. See, for example, Pound (2002).

15. Kilgallon and Simmons (2005).

16. برخی خوانندگان عنوان خواهند کرد که این الگوها در پورنونگاری

معاصر، بیشتر بیانگرِ انقیاد و فرودستیِ زنان است تا شهوانی‌گرایی. چه این

ادعا صحیح باشد یا نه (بحثی که نمی‌خواهیم در اینجا واردش شویم)

همچنان فرد باید بپرسد که چرا این موضوع به این شکل و با این تصاویر

بیان می‌شود، با توجه به اینکه راه‌های بسیار زیادی برای تحقیرِ آشکارِ یک

فرد وجود دارد. برخی از نهادها بر این باورند که عمل بوکاکی¹، از روشی

برای تنبیه زنانِ خیانت‌کار در ژاپن ریشه گرفته است.

¹ Bukake : به شرایطی اشاره دارد که تعداد زیادی مرد خود را از نظر جنسی

تحریک می‌کنند و مایع انزال خود را بر روی چهره و بدنِ یک زن می‌ریزند ترجم

فصل 17: گاهی یک آلتِ مذکر تنها یک آلتِ مذکر است

1. فرانس دی‌وال بر این باور است که آلتِ نر در بونوبوها بلندتر از انسان است - دست‌کم نسبت به جثه‌ی بدن - اما اکثر نخست‌شناسان ظاهراً با دیدگاه او مخالف هستند. در هر صورت، در موردِ دو موضوع شکی وجود ندارد: یکی اینکه آلتِ نر انسان بسیار کُلفت‌تر از هر میمونِ انسان‌ریختِ دیگر است - هم به طور مطلق و هم نسبت به جثه‌ی بدن. و موضوعِ دیگر اینکه آلتِ نر انسان نسبت به همه‌ی نخست‌هایی که درگیرِ رقابتِ اسپرمی شدید نیستند بسیار بلندتر است.

2. Sherfey (1972), p. 67.

3. البته یک گونه از گیبون‌ها، به نام گیبونِ تاج‌مشکی (*Hylobates concolor*) دارای یک کیسه‌ی بیضه‌ی خارجی و آویزان است. جالب است که این نوع گیبون همچنین از نظر کاملاً تک‌همسر نبودن نیز یک استثناء در میان گیبون‌ها به شمار می‌رود. نگاه کنید به: Jiang et al., 1999

4. Gallup (2009) یک جمع‌بندیِ عالی از این موضوع ارائه می‌دهد.

5. Dindyal (2004).

6. <http://news.bbc.co.uk/go/pr/fr/-/2/hi/health/7633400.stm> 2008/09/24

7. Harvey and May (1989), p. 508.

8. رابرت مارتین در دانش‌نامه‌ی تکاملِ انسان می‌نویسد، “نسبت به جثه‌ی بدن، انسان‌ها از نظر «حداکثر تولیدمثل»¹ دارای رتبه‌ی بسیار پایینی هستند - حتی در مقایسه با سایر نخست‌ها. این نشان می‌دهد که فرایندِ انتخاب، پتانسلِ زادآوریِ پایینی را حینِ تکاملِ انسان ترجیح داده است. هر مدلی از تکاملِ انسان می‌باید این موضوع را در نظر بگیرد. پایین‌بودنِ

¹ Rmax: معنای دقیقِ این شاخص را نیافتم و به طور حدسی آن را «حداکثر تولیدمثل» ترجمه کردم

«حداکثر تولیدمثل»، همراه با سطح بسیار بالای فعالیت جنسی در عموم انسان‌ها یک گواه دیگر از این نکته است که در گونه‌ی ما، آمیزش جنسی، از دیرباز کارکردهای غیرتولیدمثلی قابل توجهی داشته است.

به طور مشابه، در حالیکه دیکسون (1998) کیسه‌های منی نخستی‌های تک‌همسر و چندهمسر (به جز بابون گلادا) را به عنوان یک باقی‌مانده از عضوی قدیمی‌تر و از نظر اندازه کوچک دسته‌بندی می‌کند، اما کیسه‌های منی انسان را در دسته‌ی متوسط قرار می‌دهد و می‌نویسد، «معقول است در نظر بگیریم که انتخاب طبیعی، در شرایطی که آمیزش از نظر دفعات نسبتاً کم تعداد است و نیازی به انزال‌های پر حجم و شکل‌گیری لخته‌ی منی کاهش یافته است، کاهش در ساینز کیسه‌های منی را ترجیح داده است. این موضوع ممکن است بتواند ساینز بسیار کوچک کیسه‌ی منی را در نخستی‌های عمدتاً تک‌همسر توضیح دهد.»

9. BBC News online, July 16, 2003

10. BBC News online, October 15, 2007

11. Psychology Today, March/April 2001

12. Barratt et al. (2009)

13. به طور فرضی، ممکن است فرد تلاش کند تا این فرضیه را با استفاده از داده‌های موجود درباره‌ی حجم بیضه و تولید اسپرم در برخی جوامعی که بحث کرده‌ایم و در آنها «رقابت اسپرمی» و «پدرشدن جزئی» در جریان است باطل کند. ما با هر انسان‌شناسی که حدس زدیم در آمازون به پژوهش پرداخته است (یا هر جای دیگر با شکارچی-گردآورندگان) تماس حاصل کردیم، اما ظاهراً هیچ کس اقدامی برای جمع‌آوری این داده‌های حساس صورت نداده است. با این حال، حتی اگر نشان داده شود که نرهای این جوامع دارای حجم بیضه‌ی بالاتر و تولید اسپرم بالاتر هستند- آنطور که فرضیه‌ی ما پیش‌بینی می‌کند- تایید نهایی این فرضیه می‌تواند به واسطه‌ی

نبودِ نسبیِ سمومِ محیطی که به طور مفروض، دستکم تا اندازه‌ای مسئول کوچک‌شدنِ بیضه در جوامع صنعتی هستند به مانع بر بخورد.

14. BBC News online, December 8, 2006

15. Diamond (1986)

16. W. A. Schonfeld, "Primary and Secondary Sexual Characteristics. Study of Their Development in Males from Birth through Maturity, with Biometric Study of Penis and Testes," in *Children* 65, 535–549 (cited in *American Journal of Diseases* Short, 1979)

17. Harvey and May (1989)

18. Baker (1996), p. 316

19. Bogucki (1999), p. 20

فصل 18: O در پیشاتاریخ

1. کتاب ماینز از چیزی شبیه به یک راز پرده برداشته است. داستانی که در این کتاب در قالب تاریخ فرهنگی ویراتور نوشته شده است تکان‌دهنده و قانع‌کننده است. همچنین نگاه کنید به:

<http://www.npr.org/templates/story/story.php?storyId=120463597&ps=cprs>.

2. Quotes taken from Margolis (2004)

3. نگاه کنید به: Money (2000). جالب است که از نظر تائوئیست‌ها،

تخلیه‌ی منی برای سلامت و سلامت جنسیِ نر نقشی محوری دارد. برای

مثال نگاه کنید به: Reid (1989)

4. در مورد بیکر براون نگاه کنید به: Fleming (1960) and Moscucci

(1996)

5. Coventry (2000)

6. اگرچه غالباً به کلیتوریس به عنوان «تنها عضوی در بدن انسان که تنها کارکردش تامین لذت است» اشاره می‌شود اما این دیدگاه دو مشکل دارد. یکی اینکه اگر ارگاسم زنان (کسب لذت) آنطور که ما مدعی شدیم کارکرد داشته باشد (به واسطه‌ی افزایش شانس باروری، ایجاد سروصدا در زن، و از این طریق دامن زدن به رقابت اسپرمی)، آنگاه این لذت به طور واضح کارکرد دارد. دوماً، پس تکلیف نوک پستان‌های مردان چه می‌شود؟ هرچند که برای همه‌ی مردان این نقطه به عنوان یک منبع لذت محسوب نمی‌شود، اما در هر صورت قطعاً آنها بسیار بی‌اثر هستند و کارکردی برای آنها به ذهن نمی‌رسد.

7. Margolis (2004), pp. 242–243.

8. جالب است که بر اساس پژوهش تیموتی تیلر (1996) این تصویر از شیطان ظاهراً از «سرنونس» برداشته شده است-یعنی یک خدای شاخ‌دار در اساطیر چندخدایی سِلْتی که خود از تانتریک هندی ترجمه شده است و بنابراین در اصل، یک نماد تعالی روحانی از طریق انجام عمل جنسی بوده است.

9. Coventry (2000)

10. Hrdy (1999b), p. 259

11. Sherfey (1972), p. 113

فصل 19: وقتی که زنان از نظر جنسی برانگیخته می‌شوند

1. Pinker (2002), p. 253

2. زنان یا مردان همجنس‌گرا نیز از این قاعده مستثنی نیستند، هرچند در این باره به قدر کافی داده‌های علمی وجود ندارد. جالب است که چندین

نفر در قالبی غیرعلمی به ما رسانده‌اند که وقتی صدای آمیزش جنسی همسایگانِ همجنس‌گرایشان (هم مردان و هم زنانِ همجنس‌گرا) را می‌شنیده‌اند، شریکی که زنانگی بیشتری دارا بوده است سروصدای بیشتری تولید می‌کرده است.

3. When the director, Rob Reiner, showed the screenplay to his mother, she suggested that at the end of that scene, the camera cut to an older woman in the restaurant about to order, who says, "I'll have what she's having." The line was so brilliant that Reiner told his mother he'd insert it, but only if *she* agreed to deliver the line in the film, which she did.

4. Semple (2001)

5. Small (1993), p. 142

6. Small (1993), p. 170

7. Dixon (1998), pp. 128–129

8. Pradhan et al. (2006)

9. منبع این نقل قول‌ها: Hamilton and Arrowood (1978).

10. برای نمونه، شدتِ صداسازیِ زنانه می‌تواند واکنشِ ارگاسمیِ نرِ مذکور را مدیریت کند- و به این شکل، شانسِ ارگاسمِ همزمان یا نزدیک به یکدیگر را افزایش دهد. همانطور که در ادامه بحث خواهیم کرد، شواهد و مدارک حاکی از آن است که این نوع تنظیمِ زمانِ ارگاسم، می‌تواند از نظرِ تولیدمثلی برای نر مزیت داشته باشد.

11. عنوانِ این بخش آنطور که ممکن است به نظر برسد گفته‌ی یک پسر دبیرستانی نیست، بلکه نامِ یک نمایشِ تلویزیونی کلمبیایی است. این نمایش درباره‌ی زنانِ جوانی است که دست به جراحیِ پستان می‌زنند به این امید که بتوانند توجهِ سرانِ مافیای مواد مخدر را به خود جلب کنند و به این شکل، از فقرِ رهایی یابند.

12. برای نمونه: Symons (1979) and Wright (1994)

نگاه کنید به : Morris (1967), Diamond (1991), and Fisher 13.

(1992)

14. [http://dir.salon.com/story/mwt/style/2002/05/28/booty
call/](http://dir.salon.com/story/mwt/style/2002/05/28/booty_call/)

15. اگرچه پستان‌های ماده‌ی انسان را می‌توان به طور دائم متورم در نظر گرفت، این به آن معنا نیست که بگوییم پستان‌های زن با گذرِ عمر (و همین‌طور طی چرخه‌ی قاعدگی) تغییری نمی‌کنند. آنها غالباً در دوره‌ی آبستنی، قاعدگی، و ارگاسم بیشتر متورم می‌شوند. (به گفته‌ی شرفی، تا 25٪ بزرگتر از اندازه‌ی معمول‌شان)، و هم اندازه و هم گردی آنها با گذرِ زمان و شیردادن کاهش می‌یابد.

Small (1993), p. 128 16.

Haselton et al. (2007). Available online at 17.
www.sciencedirect.com

18. بسیاری از افراد در تبیین مسائل جنسی انسان به این موضوع اشاره کرده‌اند، اما تبیین دزموند موریس احتمالاً هنوز شناخته‌شده‌ترین مورد است.

Dixon (1998), pp. 133–134 19.

20. هرچند که دیکسون در این بخش، در حال صحبت از ظرفیت ارگاسم‌های متوالی در همه‌ی نخست‌های ماده است، اما به طور ویژه به مکاک‌ها و شامپانزه‌ها ارجاع می‌دهد. فرازهایی از این دست ما را به فکر وامی‌دارد که چرا دیکسون داده‌ها و نتایج را تا جایی که آشکارا به آنجا منتهی می‌شود دنبال نکرده است. ما به او ایمیلی زدیم و استدلال‌مان را عنوان کردیم و نظر او را جویا شدیم، اما اگر او ایمیل ما را دریافت کرده باشد، ترجیح داده است که آن را بی‌پاسخ بگذارد.

Symons (1979), p. 89 21.

22. لیوید، دانشجوی سابقِ استفن جی. گولد اخیراً یک کتاب کامل در این باره منتشر کرده است که در آن به مرور (و بیشتر نادیده‌انگاریِ تحقیرآمیز) استدلال‌های سازشی مختلف برای ارگاسم زنان پرداخته است. برای اینکه

درک کنید چرا ما کتاب او را پیشنهاد نمی‌کنیم نگاهی به مقاله‌ی دیوید باراش در مورد کار او (تحت عنوان: "بگذار هزار ارگاسم بشکفت") بیاندازید که در آدرس زیر موجود است:

<http://www.epjournal.net/filestore/ep03347354.pdf>

23. همانطور که در بالا اشاره شد، برخی از یافته‌های بیکر و بلیس شدیداً بحث‌برانگیز است. ما به آنها اشاره می‌کنیم زیرا آنها برای بسیاری از مخاطبان عمومی آشنا هستند، اما هیچ یک از یافته‌های آنها برای استدلال ما ضروری نیستند.

24. Barratt et al. (2009). Available online at <http://jbiol.com/content/8/7/63>

25. Pusey (2001)

26. هر دو نقل قول در کار زیر آورده شده‌اند: Potts and Short (1999)
در صفحات 38-39

27. Dixon (1998), pp. 269-271. یک مرور عالی بر تکوین مفهوم انتخاب جنسی پساآمیزی را می‌توان در این کار یافت:

Birk-Head (2000)

شواهد فراوان برای این کارکرد فیلترکننده را می‌توان در این کار یافت:

Eberhard (1996)

نویسنده نمونه‌های فراوانی از انجام «کنترل‌های پساآمیزی» بر روی اسپرم‌هایی که قصد بارورسازی تخمک‌هاشان را دارند ارائه می‌کند.

28. Dixon (1998), p. 2

29. Small (1993), p. 122

30. Gallup et al. (2002)

منابع

- Abbott, E. (1999). ***A History of Celibacy***. Cambridge, MA: Da Capo Press.
- Abramson, P. R., and Pinkerton, S. D. (Eds.). (1995a). ***Sexual Nature Sexual Culture***. Chicago: University of Chicago Press.
- (1995b). ***With Pleasure: Thoughts on the Nature of Human Sexuality***. New York: Oxford University Press.
- Acton, W. (1857/2008). ***The Functions and Disorders of the Reproductive Organs in Childhood, Youth, Adult Age, and Advanced Life Considered in their Physiological, Social, and Moral Relations***. Charleston, SC: BiblioLife.
- Adovasio, J. M., Soffer, O., and Page, J. (2007). ***The Invisible Sex: Uncovering the True Roles of Women in Prehistory***. New York: Smithsonian Books.
- Alexander, M. G., and Fisher, T. D. (2003). Truth and consequences: Using the bogus pipeline to examine sex differences in self-reported sexuality. ***The Journal of Sex Research***, 40: 27–35.
- Alexander, R. D. (1987). ***The Biology of Moral Systems***. Chicago: Aldine.
- Alexander, R. D., Hoogland, J. L., Howard, R. D., Noonan, K. M., and Sherman, P. W. (1979). Sexual dimorphisms and breeding systems in pinnepeds, ungulates, primates and humans. In N. Chagnon and W. Irons (Eds.), ***Evolutionary Biology and Human Social Behavior: An Anthropological Perspective*** (pp. 402–435). New York: Wadsworth.
- Allen, M. L., and Lemmon, W. B. (1981). Orgasm in female primates. ***American Journal of Primatology***, 1: 15–34.
- Alvergne, A. and Lummaa, V. (2009). Does the contraceptive pill alter mate choice in humans? ***Trends in Ecology and Evolution***, 24. In press—published online October 7, 2009.
- Ambrose, S. (1998). Late Pleistocene human population bottlenecks, volcanic winter, and differentiation of modern humans. ***Journal of Human Evolution*** 34 (6): 623–651.
- Amos, W. and Hoffman, J. I. (2009). Evidence that two main bottleneck events shaped modern human genetic diversity. ***Proceedings of the Royal Society B***. Published online before print October 7, 2009, doi:10.1098/rspb.2009.1473.
- Anderson, M., Hessel, J., and Dixson, A. F. (2004). Primate mating systems and the evolution of immune response. ***Journal of Reproductive Immunology***, 61: 31–38.
- Angier, N. (1995). ***The Beauty of the Beastly: New Views of the Nature of Life***. New York: Houghton Mifflin.

- (1999). ***Woman: An Intimate Geography***. New York: Virago.
- Anokhin, A. P., Golosheykin, S., Sirevaag, E., Kristjansson, S., Rohrbaugh, J. W., and Heath, A. C. (2006). Rapid discrimination of visual scene content in the human brain. ***Brain Research***, doi:10.1016/j.brainres.2006.03.108, available online May 18, 2006.
- Ardrey, R. (1976). ***The Hunting Hypothesis***. New York: Athenaeum.
- Axelrod, R. (1984). ***The Evolution of Cooperation***. New York: Basic Books.
- Bagemihl, B. (1999). ***Biological Exuberance: Animal Homosexuality and Natural Diversity***. New York: St. Martin's Press.
- Baker, R. R. (1996). ***Sperm Wars: The Science of Sex***. New York: Basic Books.
- Baker, R. R., and Bellis, M. (1995). ***Human Sperm Competition***. London: Chapman Hall.
- Barash, D. P. (1977). ***Sociobiology and Behavior***. Amsterdam: Elsevier.
- Barash, D. P., and Lipton, J. E. (2001). ***The Myth of Monogamy: Fidelity and Infidelity in Animals and People***. New York: W. H. Freeman.
- Barkow, J. H. (1984). The distance between genes and culture. ***Journal of Anthropological Research***, 40: 367–379.
- Barkow, J. H., Cosmides, L., and Tooby, J. (Eds.). (1992). ***The Adapted Mind: Evolutionary Psychology and the Generation of Culture***. New York: Oxford University Press.
- Barlow, C. (Ed.). (1984). ***Evolution Extended: Biological Debates on the Meaning of Life***. Cambridge, MA: MIT Press.
- Barlow, N. (Ed.). (1958). ***The Autobiography of Charles Darwin***. New York: Harcourt Brace.
- Barratt, C. L. R., Kay, V., and Oxenham, S. K. (2009). The human spermatozoon—a stripped down but refined machine. ***Journal of Biology***, 8: 63. <http://jbiol.com/content/8/7/63>.
- Bateman, A. J. (1948). Intra-sexual selection in ***Drosophila***. ***Heredity***, 2: 349–368.
- Batten, M. (1992). ***Sexual Strategies: How Females Choose Their Mates***. New York: Putnam.
- Baumeister, R. F. (2000). Gender differences in erotic plasticity: The female sex drive as socially flexible and responsive. ***Psychological Bulletin***, 126: 347–374.
- Beach, F. (Ed.). (1976). ***Human Sexuality in Four Perspectives***. Baltimore: Johns Hopkins University Press.
- Bean, L. J. (1978). Social organization. In R. Heizer (Ed.), ***Handbook of North American Indians***, Vol. 8: ***California*** (pp. 673–682). Washington, D.C.: Smithsonian Institution Press.

- Beckerman, S., and Valentine, P. (Eds.). (2002). ***Cultures of Multiple Fathers: The Theory and Practice of Partible Paternity in Lowland South America***. Gainesville: University Press of Florida.
- Bellis, M. A., and Baker, R. R. (1990). Do females promote sperm competition: Data for humans. ***Animal Behaviour***, 40: 997–999.
- Belliveau, J. (2006). ***Romance on the Road: Travelling Women Who Love Foreign Men***. Baltimore, MD: Beau Monde Press.
- Behar, D. M., et al. (2008). The dawn of human matrilineal diversity. ***The American Journal of Human Genetics***, 82: 1130–1140.
- Bergstrand, C., and Blevins Williams, J. (2000). Today's Alternative Marriage Styles: The Case of Swingers. ***Electronic Journal of Human Sexuality***: Annual. On line: http://findarticles.com/p/articles/mi_6896/is_3/ai_n28819761/?tag=content;col1
- Berkowitz, B., and Yager-Berkowitz, S. (2008). ***He's Just Not Up For It Anymore: Why Men Stop Having Sex and What You Can Do About It***. New York: William Morrow.
- Berman, M. (2000). ***Wandering God: A Study in Nomadic Spirituality***. Albany: State University of New York Press.
- Bernard, J. (1972/1982). ***The Future of Marriage***. New Haven: Yale University Press.
- Betzig, L. (1982). Despotism and differential reproduction: A cross-cultural correlation of conflict asymmetry, hierarchy and degree of polygyny. ***Ethology and Sociobiology***, 3: 209–221.
- (1986). ***Despotism and Differential Reproduction: A Darwinian View of History***. New York: Aldine.
- (1989). Causes of conjugal dissolution: A cross-cultural study. ***Current Anthropology***, 30: 654–676.
- Birkhead, T. (2000). ***Promiscuity: An Evolutionary History of Sperm Competition and Sexual Conflict***. New York: Faber and Faber.
- (2002). Postcopulatory sexual selection. ***Nature Reviews: Genetics***, 3: 262–273. www.nature.com/reviews/genetics.
- Blount, B. G. (1990). Issues in bonobo (*Pan paniscus*) sexual behavior. ***American Anthropologist***, 92: 702–714.
- Blurton Jones, N., Hawkes, K., and O'Connell, J. F. (2002). Antiquity of postreproductive life: Are there modern impacts on hunter-gatherer postreproductive life spans? ***American Journal of Human Biology***, 14: 184–205.
- Blum, D. (1997). ***Sex on the Brain: The Biological Differences Between Men and Women***. New York: Viking.
- Bodley, J. (2002). ***Power of Scale: A Global History Approach (Sources and Studies in World History)***. Armonk, NY: M. E. Sharpe.
- Boehm, C. H. (1999). ***Hierarchy in the Forest: The Evolution of***

- Egalitarian Behavior.** Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Bogucki, P. (1999). **The Origins of Human Society.** Malden, MA: Blackwell.
- Borofsky, R. (2005). **Yanomami: The Fierce Controversy and What We Can Learn From It.** University of California Press.
- Borries, C., Launhardt, K., Epplen, C., Epplen, J. T., and Winkler, P. (1999). Males as infant protectors in Hanuman langurs (*Presbytis entellus*) living in multimale groups—defense pattern, paternity and sexual behaviour. **Behavioral Ecology and Sociobiology**, 46: 350–356.
- Bowlby, J. (1992). **Charles Darwin: A New Life.** New York: Norton.
- Boyd, R., and Silk, J. (1997). **How Humans Evolved.** New York: Norton.
- Boyle, T. C. (1993). **The Road to Wellville.** New York: Viking.
- Boysen, S. T., and Himes, G. T. (1999). Current issues and emergent theories in animal cognition. **Annual Reviews in Psychology**, 50: 683–705.
- Brizendine, L. (2006). **The Female Brain.** New York: Morgan Road Books.
- Brown, D. (1970/2001). **Bury My Heart at Wounded Knee: An Indian History of the American West.** New York: Holt Paperbacks.
- Bruhn, J. G., and Wolf, S. (1979). **The Roseto Story: An Anatomy of Health.** University of Oklahoma Press.
- Buller, D. J. (2005). **Adapting Minds: Evolutionary Psychology and the Persistent Quest for Human Nature.** Cambridge, MA: The MIT Press.
- Bullough, V. L. (1994). **Science in the Bedroom: A History of Sex Research.** New York: HarperCollins.
- Burch, E. S., Jr., and Ellanna, L. J. (Eds.) (1994). **Key Issues in Hunter-Gatherer Research.** Oxford, England: Berg.
- Burnham, T., and Phelan, J. (2000). **Mean Genes: From Sex to Money to Food: Taming Our Primal Instincts.** Cambridge, MA: Perseus.
- Buss, D. M. (1989). Sex differences in human mate preferences: Evolutionary hypotheses testing in 37 cultures. **Behavioral and Brain Sciences**, 12: 1–49.
- (1994). **The Evolution of Desire: Strategies of Human Mating.** New York: Basic Books.
- (2000). **The Dangerous Passion: Why Jealousy Is as Necessary as Love and Sex.** New York: The Free Press.
- (2005). **The Murderer Next Door: Why the Mind Is Designed to Kill.** New York: Penguin Press.
- Buss, D. M., Larsen, R. J., Westen, D., and Semmelroth, J. (1992). Sex differences in jealousy: Evolution, physiology and psychology. **Psychological Science**, 3: 251–255.

- Buss, D. M., and Schmitt, D. P. (1993). Sexual strategies theory: An evolutionary perspective on human mating. *Psychological Review*, 100: 204–232.
- Caesar, J. (2008). *The Gallic Wars: Julius Caesar's Account of the Roman Conquest of Gaul*. St. Petersburg, FL: Red and Black Publishers.
- Cassini, M. H. (1998). Inter-specific infanticide in South American otariids. *Behavior*, 135: 1005–1012.
- Caswell, J. L., et al. (2008). Analysis of chimpanzee history based on genome sequence alignments. *PLoS Genetics*, April; 4(4): e1000057. On line: <http://www.plosgenetics.org/article/info%3Adoi%2F10.1371%2Fjournal.pgen.1000057>
- Caton, H. (1990). *The Samoa Reader: Anthropologists Take Stock*. Lanham, MD: University Press of America.
- Chagnon, N. (1968). *Yanomamö: The Fierce People*. New York: Holt, Rinehart and Winston.
- Chapman, A. R., and Sussman, R. W. (Eds.). (2004.) *The Origins and Nature of Sociality*. Piscataway, NJ: Aldine Transaction.
- Cherlin, A. J. (2009). *The Marriage-Go-Round: The State of Marriage and the Family in America Today*. New York: Knopf.
- Chernela, J. M. (2002). Fathering in the northwest Amazon of Brazil. In S. Beckerman and P. Valentine (Eds.), *Cultures of Multiple Fathers: The Theory and Practice of Partible Paternity in Lowland South America* (pp. 160–177). Gainesville: University Press of Florida.
- Chivers, M. L., Seto, M. C., and Blanchard, R. (2007). Gender and sexual orientation differences in sexual response to the sexual activities versus the gender of actors in sexual films. *Journal of Personality and Social Psychology*, 93: 1108–1121.
- Clark, G. (1997). Aspects of early hominid sociality: An evolutionary perspective. In C. Barton and G. Clark (Eds.), *Rediscovering Darwin: Evolutionary Theory and Archaeological Explanation*. Archaeological Papers of the American Anthropological Association, 7: 209–231.
- Clark, R. D., and Hatfield, E. (1989). Gender differences in receptivity to sexual offers. *Journal of Psychology & Human Sexuality*, 2: 39–55.
- Cochran, G. and Harpending, H. (2009). *The 10,000 Year Explosion: How Civilization Accelerated Human Evolution*. New York: Basic Books.
- Cohen, S., et al. (2009). Sleep habits and susceptibility to the common cold. *Archives of Internal Medicine*, 169: 62.
- Corning, P. (1994). The synergism hypothesis: A theory of progressive evolution. In C. Barlow (Ed.), *Evolution Extended: Biological*

- Debates on the Meaning of Life*** (pp. 110–118). Cambridge, MA: MIT Press.
- Cosmides, L., and Tooby, J. (1987). From evolution to behavior: Evolutionary psychology as the missing link. In J. Dupree (Ed.), ***The Latest on the Best: Essays on Evolution and Optimality*** (pp. 227–306). Cambridge, MA: MIT Press.
- Counts, D. E. A., and Counts, D. R. (1983). Father's water equals mother's milk: The conception of parentage in Kaliai, West New Guinea. ***Mankind***, 14: 45–56.
- Coventry, M. (October/November 2000). Making the cut: It's a girl! ... or is it? When there's doubt, why are surgeons calling the shots? ***Ms. Magazine***. Retrieved July 2, 2002 from <http://www.msmagazine.com/oct00/makingthecut.html>.
- Crocker, W. H. and Crocker, J. G. (2003). ***The Canela: Kinship, Ritual and Sex in an Amazonian Tribe (Case Studies in Cultural Anthropology)***. Florence, KY: Wadsworth.
- Crocker, W. H. (2002). Canela "other fathers": Partible paternity and its changing practices. In S. Beckerman and P. Valentine (Eds.), ***Cultures of Multiple Fathers: The Theory and Practice of Partible Paternity in Lowland South America*** (pp. 86–104). Gainesville: University Press of Florida.
- Dabbs, J. M. Jr., Carr, T. S., Frady, R. L., and Riad, J. K. (1995). Testosterone, crime and misbehavior among 692 male prison inmates. ***Personality and Individual Differences***, 18: 627–633.
- Dabbs, J. M. Jr., Jurkovic, G., and Frady, R. L. (1991). Salivary testosterone and cortisol among late adolescent male offenders. ***Journal of Abnormal Child Psychology***, 19: 469–478.
- Daniels, D. (1983). The evolution of concealed ovulation and self-deception. ***Ethology and Sociobiology***, 4: 69–87.
- Darwin, C. (1859). ***On the Origin of Species by Means of Natural Selection***. London: John Murray.
- (1871/2007). ***The Descent of Man and Selection in Relation to Sex***. New York: Plume.
- Davenport, W. H. (1965). Sexual patterns and their regulation in a society of the southwest Pacific. In Beach (Ed.), ***Sex and Behavior***, pp. 161–203.
- Dawkins, R. (1976). ***The Selfish Gene***. New York: Oxford University Press.
- (1998). ***Unweaving the Rainbow: Science, Delusion and the Appetite for Wonder***. Boston: Houghton Mifflin.
- DeMeo, J. (1998). ***Saharasia: The 4000 b.c.e. Origins of Child Abuse, Sex-repression, Warfare and Social Violence, in the Deserts of the Old World***. Eugene, OR: Natural Energy Works.
- Desmond, A., and Moore, J. (1994). ***Darwin: The Life of a Tormented Evolutionist***. New York: Warner Books.

- DeSteno, D., and Salovey, P. (1996). Evolutionary origins of sex differences in jealousy? Questioning the “fitness” of the model. *Psychological Science*, 7: 367–372.
- de Waal, F. (1995). Bonobo sex and society: The behavior of a close relative challenges assumptions about male supremacy in human evolution. *Scientific American*, (March): 82–88.
- (1996). *Good Natured: The Origins of Right and Wrong in Humans and Other Animals*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- (1998). *Chimpanzee Politics: Power and Sex among the Apes*. Baltimore, MD: Johns Hopkins University Press. (Original work published 1982.)
- (2001a). *The Ape and the Sushi Master: Cultural Reflections of a Primatologist*. New York: Basic Books.
- (2001b). Apes from Venus: Bonobos and human social evolution. In F. de Waal (Ed.), *Tree of Origin: What Primate Behavior Can Tell Us About Human Social Evolution* (pp. 39–68). Cambridge, MA: Harvard University Press.
- (2001c). (Ed.). *Tree of Origin: What Primate Behavior Can Tell Us About Human Social Evolution*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- (2005a). *Our Inner Ape: The Best and Worst of Human Nature*. London: Granta Books.
- (2005b). Bonobo sex and society. *Scientific American* online issue, February, pp. 32–38.
- (2009). *The Age of Empathy: Nature’s Lessons for a Kinder Society*. New York: Harmony Books.
- de Waal, F., and Johanowicz, D. L. (1993). Modification of reconciliation behavior through social experience: An experiment with two macaque species. *Child Development* 64: 897–908.
- de Waal, F. and Lanting, F. (1998). *Bonobo: The Forgotten Ape*. Berkeley: University of California Press.
- Dewsbury, D. A. (1981). Effects of novelty on copulatory behavior: The Coolidge effect and related phenomena. *Psychological Bulletin*, 89: 464–482.
- Diamond, J. (1986). Variation in human testis size. *Nature*, 320: 488.
- (1987). The worst mistake in the history of the human race. *Discover*, May.
- (1991). *The Rise and Fall of the Third Chimpanzee: How Our Animal Heritage Affects the Way We Live*. London: Vintage.
- (1997). *Guns, Germs and Steel: The Fates of Human Societies*. New York: Norton.
- (2005). *Collapse: How Societies Choose to Fail or Succeed*. New York: Viking.
- Diamond, L. M. (2008). *Sexual Fluidity: Understanding Women’s*

Love and Desire. Cambridge, MA: Harvard University Press.

Dillehay, T. D., et al. (2008). Monte Verde: Seaweed, food, medicine and the peopling of South America. *Science*, 320 (5877): 784–786.

Dindyal, S. (2004). The sperm count has been decreasing steadily for many years in Western industrialised countries: Is there an endocrine basis for this decrease? *The Internet Journal of Urology*, 2 (1).

Dixon, A. F. (1998). **Primate Sexuality: Comparative Studies of the Prosimians, Monkeys, Apes and Human Beings.** New York: Oxford University Press.

Dixon, A. F., and Anderson, M. (2001). Sexual selection and the comparative anatomy of reproduction in monkeys, apes and human beings. *Annual Review of Sex Research*, 12: 121–144.

— (2002). Sexual selection, seminal coagulation and copulatory plug formation in primates. *Folia Primatologica*, 73: 63–69.

Drucker, D. (2004). **Invent Radium or I'll Pull Your Hair: A Memoir.** Chicago: University of Chicago Press.

Druckerman, P. (2008). **Lust in Translation: Infidelity from Tokyo to Tennessee.** New York: Penguin Two.

Dunbar, R. I. M. (1992) Neocortex size as a constraint on group size in primates. *Journal of Human Evolution*, 22: 469–493.

Dunbar, R. I. M. (1993), Coevolution of neocortical size, group size and language in humans. *Behavioral and Brain Sciences*, 16 (4): 681–735.

Easton, D., and Liszt, C. A. (1997). **The Ethical Slut: A Guide to Infinite Sexual Possibilities.** San Francisco, CA: Greenery Press.

Eaton, S., and Konner, M. (1985). Paleolithic nutrition: A consideration of its nature and current implications. *New England Journal of Medicine*, 312: 283–289.

Eaton, S., Konner, M., and Shostak, M. (1988). Stone agers in the fast lane: Chronic degenerative disease in evolutionary perspective. *American Journal of Medicine*, 84: 739–749.

Eaton, S., Shostak, M., and Konner, M. (1988). **The Paleolithic Prescription: A Program of Diet & Exercise and a Design for Living.** New York: Harper & Row.

Eberhard, W. G. (1985). **Sexual Selection and Animal Genitalia.** Cambridge, MA: Harvard University Press.

Eberhard, W. G. (1996). **Female Control: Sexual Selection by Cryptic Female Choice.** Princeton, NJ: Princeton University Press.

Edgerton, R. B. (1992). **Sick Societies: Challenging the Myth of Primitive Harmony.** New York: The Free Press.

Ehrenberg, M. (1989). **Women in Prehistory.** London: British Museum Publications.

Ehrlich, P. R. (2000). **Human Natures: Genes, Cultures, and the Human Prospect.** New York: Penguin.

Ellison, P. T., et al. (2009). **Endocrinology of Social Relationships.**

- Cambridge, MA: Harvard University Press.
 Elwin, V. (1968). *Kingdom of the Young*. Bombay: Oxford University Press.
- Erikson, P. (1993). A onomástica matis é amazônica [Naming rituals among the Matis of the Amazon]. In E. Viveiros de Castro and M. Carneiro da Cunha (Eds.), *Amazônia: Etnologia e história indígena* (pp. 323–338). São Paulo: Núcleo de História Indígena et do Indigenismo, USP/FAPESP.
- (2002). Several fathers in one's cap: Polyandrous conception among the Panoan Matis (Amazonas, Brazil). In S. Beckerman and P. Valentine (Eds.), *Cultures of Multiple Fathers: The Theory and Practice of Partible Paternity in Lowland South America* (pp. 123–136). Gainesville: University Press of Florida.
- Ewen, S. (1976/2001). *Captains of Consciousness: Advertising and the Social Roots of the Consumer Culture*. New York: Basic Books.
- Fagan, B. (2004). *The Long Summer: How Climate Changed Civilization*. New York: Basic Books.
- Fedigan, L. M., and Strum, S. C. (1997). Changing images of primate societies. *Current Anthropology*, 38: 677–681.
- Feinstein, D., and Krippner, S. (2007). *The Mythic Path: Discovering the Guiding Stories of Your Past—Creating a Vision for Your Future*. Fulton, CA: Elite Books.
- Ferguson, B. (1995). *Yanomami Warfare: A Political History*. Santa Fe: NM: School of American Research Press.
- (2000). *War in the Tribal Zone: Expanding States and Indigenous Warfare*. Santa Fe, NM: SAR Press.
- (2003). The birth of war. *Natural History*, July/August: 28–34.
- Ferraro, G., Trevathan, W., and Levy, J. (1994). *Anthropology: An Applied Perspective*. Minneapolis/St. Paul, MN: West Publishing Company.
- Fish, R. C. (2000). *The Clitoral Truth: The Secret World at Your Fingertips*. New York: Seven Stories Press.
- Fisher, H. E. (1982). *The Sex Contract: The Evolution of Human Behavior*. New York: William Morrow.
- (1989). Evolution of human serial pairbonding. *American Journal of Physical Anthropology*, 78: 331–354.
- (1992). *Anatomy of Love*. New York: Fawcett Columbine.
- (2004). *Why We Love: The Nature and Chemistry of Romantic Love*. New York: Henry Holt.
- Fisher, M., et al. (2009). Impact of relational proximity on distress from infidelity. *Evolutionary Psychology*, 7(4): 560–580.
- Flanagan, C. (2009). Is there hope for the American Marriage? *Time*, July 2. <http://www.time.com/time/nation/article/0,8599,1908243->

- Fleming, J. B. (1960). Clitoridectomy: The disastrous downfall of Isaac Baker Brown, F.R.C.S. (1867). *Journal of Obstetrics and Gynaecology of the British Empire*, 67: 1017–1034.
- Foley, R. (1996). The adaptive legacy of human evolution: A search for the environment of evolutionary adaptiveness. *Evolutionary Anthropology*, 4: 194–203.
- Ford, C. S., and Beach, F. (1952). *Patterns of Sexual Behavior*. Westport, CT: Greenwood Press.
- Fordney-Settlage, D. (1981). A review of cervical mucus and sperm interactions in humans. *International Journal of Fertility*, 26: 161–169.
- Fortenberry, D. J. (2005). The limits of abstinence-only in preventing sexually transmitted infections. *Journal of Adolescent Health*, 36: 269–357.
- Fouts, R., with Mills, S. T. (1997). *Next of Kin: My Conversations with Chimpanzees*. New York: Avon Books.
- Fox, C. A., Colson, R. H., and Watson, B. W. (1982). Continuous measurement of vaginal and intra-uterine pH by radio-telemetry during human coitus. In Z. Hoch and H. L. Lief (Eds.), *Sexology* (pp. 110–113). Amsterdam: Excerpta Medica.
- Fox, R. (1997). *Conjectures & Confrontations: Science, Evolution, Social Concern*. Somerset, NJ: Transaction.
- Fowles, J. (1969). *The French Lieutenant's Woman*. New York: Signet.
- Freeman, D. (1983). *Margaret Mead and Samoa: The Making and Unmaking of an Anthropological Myth*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Friedman, D. M. (2001). *A Mind of Its Own: A Cultural History of the Penis*. New York: The Free Press.
- Fromm, E. (1973). *The Anatomy of Human Destructiveness*. New York: Hold, Rinehart and Winston.
- Fry, D. (2009). *Beyond War: The Human Potential for Peace*. New York: Oxford University Press.
- Gagneaux, P., and Boesch, C. (1999). Female reproductive strategies, paternity and community structure in wild West African chimpanzees. *Animal Behaviour*, 57: 19–32.
- Gallup, G. G., Jr. (2009). On the origin of descended scrotal testicles: The activation hypothesis. *Evolutionary Psychology*, 7: 517–526. Available on line at <http://www.epjournal.net/>
- Gallup, G. G. Jr., and Burch, R. L. (2004). Semen displacement as a sperm competition strategy in humans. *Evolutionary Psychology*, 2: 12–23. Available on line at <http://www.epjournal.net/>
- Gallup, G. G. Jr., Burch, R. L., and Platek, S. M. (2002). Does semen have antidepressant properties? *Archives of Sexual Behavior*, 31:

289–293.

Gangestad, S. W., Bennett, K., and Thornhill, R. (2001). A latent variable model of developmental instability in relation to men's sexual behavior. *Proceedings of the Royal Society of London*, 268: 1677–1684.

Gangestad, S. W., and Thornhill, R. (1998). Menstrual cycle variation in women's preferences for the scent of symmetrical men. *Proceedings of the Royal Society of London*, 265: 927–933.

Gangestad, S. W., Thornhill, R., and Yeo, R. A. (1994). Facial attractiveness, developmental stability and fluctuating symmetry. *Ethology and Sociobiology*, 15: 73–85.

Ghiglieri, M. P. (1999). *The Dark Side of Man: Tracing the Origins of Male Violence*. Reading, MA: Helix Books.

Gibson, P. (1989). Gay and lesbian youth suicide, in Fenleib, Marcia R. (Ed.), *Report of the Secretary's Task Force on Youth Suicide*, United States Government Printing Office, ISBN 0160025087.

Gladwell, M. (2002). *The Tipping Point: How Little Things Can Make a Big Difference*. New York: Back Bay Books.

———(2008). *Outliers: The Story of Success*. New York: Little, Brown and Company.

Glass, D. P., and T. L. Wright. (1985). Sex differences in type of extramarital involvement and marital dissatisfaction. *Sex Roles*, 12: 1101–1120.

Goldberg, S. (1993). *Why Men Rule: A Theory of Male Dominance*. Chicago: Open Court.

Good, K., with D. Chanoff. (1991). *Into the Heart: One Man's Pursuit of Love and Knowledge Among the Yanomama*. Leicester, England: Charnwood.

Goodall, J. (1971). *In the Shadow of Man*. Glasgow: Collins.

——— (1991). *Through a Window: Thirty Years with the Chimpanzees of Gombe*. London: Penguin.

Goodman, M., et al. (1998). Toward a phylogenetic classification of primates based on DNA evidence complemented by fossil evidence. *Molecular Phylogenics and Evolution*, 9: 585–598.

Gould, S. J. (1980). *Ever since Darwin: Reflections in Natural History*. New York: Norton.

——— (1981). *The Mismeasure of Man*. New York: Norton.

——— (1991). Exaptation: A crucial tool for an evolutionary psychology. *Journal of Social Issues*, 47(3): 43–65.

——— (1997). Darwinian fundamentalism. *New York Review of Books*, pp. 34–37. Retrieved December 12, 2002 from <http://www.nybooks.com/articles/1151>.

Gould, S. J., and Lewontin, R. C. (1979). The spandrels of San Marco and the Panglossian paradigm: A critique of the adaptionist programme. *Proceedings of the Royal Society of London*, 205:

581–598.

Gould, S. J., and Vrba, E. S. (1982). Exaptation—a missing term in the science of form. *Paleobiology*, 8: 4–15.

Gould, T. (2000). *The Lifestyle: A Look at the Erotic Rites of Swingers*. Buffalo, NY: Firefly Books.

Gowdy, J. (Ed.). (1998). *Limited Wants, Unlimited Means: A Reader on Hunter-gatherer Economics and the Environment*. Washington, DC: Island Press.

Gray, P. B., Kahlenberg, S. M., Barrett, E. S., Lipson, S. F., and Ellison, P. T. (2002). Marriage and fatherhood are associated with lower testosterone in males. *Evolution and Human Behavior*, 23(3): 193–201.

Gray, P. B., Parkin, J. C., and Samms-Vaughan, M. E. (1997). Hormonal correlates of human paternal interactions: A hospital-based investigation in urban Jamaica. *Hormones and Behavior*, 52: 499–507.

Gregor, T. (1985). *Anxious Pleasures: The Sexual Lives of an Amazonian People*. Chicago: University of Chicago Press.

Hamilton, W. D. (1964). The genetic evolution of social behavior. Parts I and II. *Journal of Theoretical Biology*, 7: 1–52.

——— (2001). *The Narrow Roads of Gene Land*. New York: Oxford University Press.

Hamilton, W. J., and Arrowood, P. C. (1978). Copulatory vocalizations of Chacma baboons (*Papio ursinus*), gibbons (*Hylobates hoolock*) and humans. *Science*, 200: 1405–1409.

Harcourt, A. H. (1997). Sperm competition in primates. *American Naturalist*, 149: 189–194.

Harcourt, A. H., and Harvey, P. H. (1984). Sperm competition, testes size and breeding systems in primates. In R. Smith (Ed.), *Sperm Competition and the Evolution of Animal Mating Systems* (pp. 589–659). New York: Academic Press.

Hardin, G. (1968). The tragedy of the commons. *Science*, 131: 1292–1297.

Harper, M. J. K. (1988). Gamete and zygote transport. In E. Knobil and J. Neill (Eds.), *The Physiology of Reproduction* (pp. 103–134). New York: Raven Press.

Harris, C. (2000). Psychophysiological responses to imagined infidelity: The specific innate modular view of jealousy reconsidered. *Journal of Personality and Social Psychology*, 78: 1082–1091.

Harris, C., and Christenfeld, N. (1996). Gender, jealousy and reason. *Psychological Science*, 7: 364–366.

Harris, M. (1977). *Cannibals and Kings: The Origins of Cultures*. New York: Random House.

——— (1980). *Cultural Materialism: The Struggle for a Science of Culture*. New York: Vintage Books.

- (1989). *Our Kind: Who We Are, Where We Came From, Where We Are Going*. New York: Harper & Row.
- (1993). The evolution of human gender hierarchies: A trial formulation. In B. Miller (Ed.), *Sex and Gender Hierarchies* (pp. 57–79). Cambridge, England: Cambridge University Press.
- Hart, D., and Sussman, R. W. (2005). *Man the Hunted: Primates, Predators, and Human Evolution*. New York: Westview Press.
- Harvey, P. H., and May, R. M. (1989). Out for the sperm count. *Nature*, 337: 508–509.
- Haselton, M. G., et al. (2007). Ovulatory shifts in human female ornamentation: Near ovulation, women dress to impress. *Hormones and Behavior*, 51: 40–45.
www.sscnet.ucla.edu/comm/haselton/webdocs/dress_to_impress.pdf
- Hassan, F. A. (1980). The growth and regulation of human population in prehistoric times. In Cohen, M. N., Malpass, R. S., and Klein, H. G. (Eds.), *Biosocial Mechanisms of Population Regulation* (pp. 305–19). New Haven, CT: Yale University Press.
- Hawkes, K. (1993). Why hunter-gatherers work. *Current Anthropology*, 34: 341–361.
- Hawkes, K., O’Connell, J. F., and Blurton Jones, N. G. (2001a). Hadza meat sharing. *Evolution and Human Behavior*, 22: 113–142.
- (2001b). Hadza hunting and the evolution of nuclear families. *Current Anthropology*, 42: 681–709.
- Heinen, H. D., and Wilbert, W. (2002). Parental uncertainty and ritual kinship among the Warao. In S. Beckerman and P. Valentine (Eds.), *Cultures of Multiple Fathers: The Theory and Practice of Partible Paternity in Lowland South America* (pp. 210–220). Gainesville: University Press of Florida.
- Henderson, V. W., and Hogervorst, E. (2004). Testosterone and Alzheimer disease: Is it men’s turn now? *Neurology*, 62: 170–171.
- Henrich, J., et al. (2005). “Economic man” in cross-cultural perspective: Behavioral experiments in 15 small-scale societies. *Behavioral and Brain Sciences*, 28: 795–855.
- Highwater, J. (1990). *Myth and Sexuality*. New York: New American Library.
- Hill, K. and Hurtado, M. (1996). *Aché Life History: The Ecology and Demography of a Foraging People*. New York: Aldine de Gruyter.
- Hite, S. (1987). *Women and Love: A Cultural Revolution in Progress*. New York: Knopf.
- (1989). *The Hite Report: A Nationwide Study of Female Sexuality*. New York: Dell.
- Hobbes, T. (1991). *Leviathan*. Cambridge, England: Cambridge University Press. (Original work published 1651.)

- Holmberg, A. R. (1969). *Nomads of the Long Bow: The Siriono of Eastern Bolivia*. New York: The Natural History Press.
- Horne, B. D., et al. (2008). Usefulness of routine periodic fasting to lower risk of coronary artery disease in patients undergoing coronary angiography. *American Journal of Cardiology*, 102(7): 814–819.
- Houghton, W. E. (1957). *The Victorian Frame of Mind, 1830-1870*. New Haven, CT: Yale University Press.
- Hrdy, S. B. (1979). Infanticide among animals: A review, classification and examination of the implications for the reproductive strategies of females. *Ethology and Sociobiology*, 1: 13–40.
- (1988). The primate origins of human sexuality. In R. Bellig and G. Stevens (Eds.), *The Evolution of Sex* (pp. 101–136). San Francisco: Harper and Row.
- (1996). Raising Darwin's consciousness: Female sexuality and the prehuman origins of patriarchy. *Human Nature*, 8(1):1–49.
- (1999a). *The Woman That Never Evolved*. Cambridge, MA: Harvard University Press. (Original work published 1981.)
- (1999b). *Mother Nature: A History of Mothers, Infants and Natural Selection*. Boston: Pantheon Books.
- (2009). *Mothers and Others: The Evolutionary Origins of Mutual Understanding*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Hua, C. (2001). *A Society Without Fathers or Husbands: The Na of China*. New York: Zone Books.
- Human Genome Project. (2002). Retrieved November 11, 2002 from <http://www.ornl.gov/hgmis>.
- Ingold, T., Riches, D., and Woodburn, J. (Eds.) (1988a). *Hunters and Gatherers: History, Evolution and Social Change* (Vol. 1). Oxford, England: Berg.
- (1988b). *Hunters and Gatherers: Property, Power and Ideology* (Vol. 2). Oxford, England: Berg.
- Isaac, G. (1978). The food sharing behavior of protohuman hominids. *Scientific American*, 238(4): 90–108.
- Janus, S. S., and Janus, C. L. (1993). *The Janus Report on Sexual Behavior*. New York: Wiley.
- Jaynes, J. (1990). *The Origins of Consciousness in the Breakdown of the Bicameral Mind*. Boston: Houghton Mifflin. (Original work published 1976.)
- Jethá, C., and Falcato, J. (1991). A mulher e as DSTs no distrito de Marracuene. *Acção SIDA 9*, Brochure. (Women and Sexually Transmitted Diseases in the Marracuene district.)
- Jiang, X., Wang, Y., and Wang, Q. (1999). Coexistence of monogamy and polygyny in black-crested gibbon. *Primates*, 40(4): 607–611.
- Johnson, A. W., and Earle, T. (1987). *The Evolution of Human Societies: From Foraging Group to Agrarian State*. Palo Alto, CA: Stanford University Press.

- Jones, S., Martin, R. D., and Pilbeam, D. (Eds.) (1992). *The Cambridge Encyclopedia of Human Evolution*. Cambridge, UK: Cambridge University Press.
- Jung, C. G. (1976). *The Symbolic Life: The Collected Works* (Vol. 18, Bolligen Series). Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Kanazawa, S. (2007). The evolutionary psychological imagination: Why you can't get a date on a Saturday night and why most suicide bombers are Muslim. *Journal of Social, Evolutionary and Cultural Psychology*, 1(2): 7–17.
- Kane, J. (1996). *Savages*. New York: Vintage.
- Kano, T. (1980). Social behavior of wild pygmy chimpanzees (*Pan paniscus*) of Wamba: A preliminary report. *Journal of Human Evolution*, 9: 243–260.
- (1992). *The Last Ape: Pygmy Chimpanzee Behavior and Ecology*. Palo Alto, CA: Stanford University Press.
- Kaplan, H., Hill, K., Lancaster, J., and Hurtado, A. M. (2000). A theory of human life history evolution: Diet, intelligence and longevity. *Evolutionary Anthropology*, 9: 156–185.
- Keeley, L. H. (1996). *War Before Civilization: The Myth of the Peaceful Savage*. New York: Oxford University Press.
- Kelly, R. L. (1995). *The Foraging Spectrum: Diversity in Hunter-gatherer Lifeways*. Washington, D.C.: Smithsonian Institution Press.
- Kendrick, K. M., Hinton, M. R., Atkins, K., Haupt, M. A., and Skinner, J. D. (September 17, 1998). Mothers determine sexual preferences. *Nature*, 395: 229–230.
- Kent, S. (1995). Unstable households in a stable Kalahari community in Botswana. *American Anthropologist*, 97: 39–54.
- Kilgallon, S. J., and Simmons, L. W. (2005). Image content influences men's semen quality. *Biology Letters*, 1: 253–255.
- Kingan, S. B., Tatar, M., and Rand, D. M. (2003). Reduced polymorphism in the chimpanzee semen coagulating protein, Semenogelin I. *Journal of Molecular Evolution*, 57: 159–169.
- Kinsey, A. C., Pomeroy, W. B., and Martin, C. E. (1948). *Sexual Behavior in the Human Male*. Philadelphia: Saunders.
- (1953). *Sexual Behavior in the Human Female*. Philadelphia: Saunders.
- Knight, C. (1995). *Blood Relations: Menstruation and the Origins of Culture*. New Haven, CT: Yale University Press.
- Komisaruk, B. R., Beyer-Flores, C., and Whipple, B. (2006). *The Science of Orgasm*. Baltimore: The Johns Hopkins University Press.
- Konner, M. (1982). *The Tangled Wing*. New York: Holt, Rinehart and Winston.
- Knauff, B. (1987). Reconsidering violence in simple human societies: Homicide among the Gebusi of New Guinea. *Current Anthropology*, 28(4): 457–500.

- (2009). *The Gebusi: Lives Transformed in a Rainforest World*. New York: McGraw-Hill.
- Krech, S. (1999). *The Ecological Indian: Myth and History*. New York: Norton.
- Krieger, M. J. B., and Ross, K.G. (2002). Identification of a major gene regulating complex social behavior. *Science*, 295: 328–332.
- Kuper, A. (1988). *The Invention of Primitive Society: Transformations of an Illusion*. London: Routledge.
- Kundera, M. (1984). *The Unbearable Lightness of Being*. London: Faber and Faber.
- Kuukasjärvi, S., Eriksson, C. J. P., Koskela, E., Mappes, T., Nissinen, K., and Rantala, M. J. (2004). Attractiveness of women's body odors over the menstrual cycle: The role of oral contraceptives and receiver sex. *Behavioral Ecology*, 15(4): 579–584.
- Laan, E., Sonderman, J., and Janssen, E. (1995). Straight and lesbian women's sexual responses to straight and lesbian erotica: No sexual orientation effects. Poster session, 21st meeting of the International Academy of Sex Research, Provincetown, MA, September.
- Laeng, B., & Falkenberg, L. (2007). Women's pupillary responses to sexually significant others during the hormonal cycle. *Hormones and Behavior*, 52: 520–530.
- Ladygina-Kohts, N. N. (2002). *Infant Chimpanzee and Human Child: A Classic 1935 Comparative Study of Ape Emotions and Intelligence*. New York: Oxford University Press.
- Lancaster, J. B., and Lancaster, C. S. (1983). Parental investment: The hominid adaptation. In D. J. Ortner (Ed.), *How Humans Adapt: A Biocultural Odyssey* (pp. 33–65). Washington, DC: Smithsonian Institution Press.
- Larrick, J. W., Yost, J. A., Kaplan, J., King, G., and Mayhall, J. (1979). Patterns of health and disease among the Waorani Indians of eastern Ecuador. *Medical Anthropology*, 3(2): 147–189.
- Laumann, E. O., Paik, A., and Rosen, R. C. (1999). Sexual dysfunction in the United States: Prevalence and predictors. *Journal of the American Medical Association*, 281: 537–544.
- Lawler, R. R. (2009). Monomorphism, male-male competition, and mechanisms of sexual dimorphism. *Journal of Human Evolution*, 57: 321–325.
- Lea, V (2002). Multiple paternity among the M̃ebengokre (Kayopó, Jê) of central Brazil. In S. Beckerman and P. Valentine (Eds.), *Cultures of Multiple Fathers: The Theory and Practice of Partible Paternity in Lowland South America* (pp. 105–122). Gainesville: University Press of Florida.
- Leacock, E. (1981). *Myths of Male Dominance: Collected Articles on Women Cross-Culturally*. New York: Monthly Review Press.
- (1998). Women's status in egalitarian society: Implications for

social evolution. In J. Gowdy (Ed.), ***Limited Wants, Unlimited Means: A Reader on Hunter-gatherer Economics and the Environment*** (pp. 139–164). Washington, DC: Island Press.

LeBlanc, S. A., with K. E. Register. (2003). ***Constant Battles: The Myth of the Peaceful, Noble Savage***. New York: St. Martin's Press.

Lee, R. B. (1968). What hunters do for a living, or, how to make out on scarce resources. In R. Lee and I. Devore (Eds.), ***Man the Hunter*** (pp. 30–48). Chicago: Aldine.

——— (1969). !Kung bushman subsistence: An input-output analysis. In A. Vayde (Ed.), ***Environment and Cultural Behavior*** (pp. 73–94). Garden City, NY: Natural History Press.

——— (1979). ***The !Kung San: Men, Women and Work in a Foraging Society***. Cambridge, England: Cambridge University Press.

——— (1998). Forward to J. Gowdy (Ed.), ***Limited Wants, Unlimited Means: A Reader on Hunter-gatherer Economics and the Environment*** (pp. ix–xii). Washington, DC: Island Press.

Lee, R. B., and Daly, R. (Eds.). (1999). ***The Cambridge Encyclopedia of Hunters and Gatherers***. Cambridge, UK: Cambridge University Press.

Lee, R. B., and DeVore, I. (Eds.). (1968). ***Man the Hunter***. Chicago: Aldine.

Le Jeune, P. (1897/2009). ***Les relations des Jesuites. 1656–1657***. Toronto: Public Library.

LeVay, S. (1994). ***The Sexual Brain***. Cambridge, MA: The MIT Press.

Levin, R. J., and Wagner, G. (1985). Orgasm in women in the laboratory: Quantitative studies on duration, intensity, latency and vaginal blood flow. ***Archives of Sexual Behavior***, 14: 439–449.

Levitin, D. J. (2009). ***The World in Six Songs: How the Musical Brain Created Human Nature***. New York: Plume.

Lilla, M. (2007). ***The Stillborn God: Religion, Politics and the Modern West***. New York: Knopf.

Lindholmer, C. (1973). Survival of human sperm in different fractions of split ejaculates. ***Fertility and Sterility*** 24: 521–526.

Lippa, R. A. (2007). The relation between sex drive and sexual attraction to men and women: A cross-national study of heterosexual, bisexual and homosexual men and women. ***Archives of Sexual Behavior***, 36: 209–222.

Lishner, D. A., et al. (2008). Are sexual and emotional infidelity equally upsetting to men and women? Making sense of forced-choice responses. ***Evolutionary Psychology***, 6(4): 667–675. Available on line at <http://www.epjournal.net/>

Littlewood, I. (2003). ***Sultry Climates: Travel and Sex***. Cambridge, MA: Da Capo Press.

Lovejoy, C. O. (1981). The origin of man. ***Science***, 211: 341–350.

- (2009). Reexamining human origins in light of *Ardipithecus ramidus*. *Science*, 326: 74, 74e1-74e8.
- Low, B. S. (1979). Sexual selection and human ornamentation. In N. A. Chagnon and W. Irons (Eds.), *Evolutionary Biology and Human Social Behavior* (pp. 462–487). Boston: Duxbury Press.
- MacArthur, R. H., and Wilson, E. O. (1967). *Theory of Island Biogeography (Monographs in Population Biology*, Vol. 1). Princeton, NJ: Princeton University Press.
- MacDonald, K. (1990). Mechanisms of sexual egalitarianism in Western Europe. *Ethology and Sociobiology*, 11: 195–238.
- Macrides, F., Bartke, A., and Dalterio, S. (1975). Strange females increase plasma testosterone levels in male mice. *Science*, 189(4208): 1104–1106.
- Maines, R. P. (1999). *The Technology of Orgasm: "Hysteria," the Vibrator and Women's Sexual Satisfaction*. Baltimore: Johns Hopkins University Press.
- Malinowski, B. (1929). *The Sexual Life of Savages in North-Western Melanesia: An Ethnographic Account of Courtship, Marriage and Family Life Among the Natives of the Trobriand Islands, British New Guinea*. New York: Harcourt Brace.
- (1962). *Sex, Culture and Myth*. New York: Harcourt Brace.
- Malkin, C. J., Pugh, P. J., Jones, R. D., Jones, T. H., and Channer, K. S. (2003). Testosterone as a protective factor against atherosclerosis—immunomodulation and influence upon plaque development and stability. *Journal of Endocrinology*, 178: 373–380.
- Malthus, T. R. (1798). *An Essay on the Principle of Population: Or a View of Its Past and Present Effects on Human Happiness; with an Inquiry Into Our Prospects Respecting the Future Removal or Mitigation of the Evils which It Occasions*. London: John Murray. Full text: <http://www.econlib.org/library/Malthus/malPlong.html>
- Manderson, L., Bennett, L. R., and Sheldrake, M. (1999). Sex, social institutions and social structure: Anthropological contributions to the study of sexuality. *Annual Review of Sex Research*, 10: 184–231.
- Margolis, J. (2004). *O: The Intimate History of the Orgasm*. New York: Grove Press.
- Margulis, L., and Sagan, D. (1991). *Mystery Dance: On the Evolution of Human Sexuality*. New York: Summit Books.
- Marshall, L. (1976/1998). Sharing, taking and giving: Relief of social tensions among the !Kung. In J. Gowdy (Ed.), *Limited Wants, Unlimited Means: A Reader on Hunter-gatherer Economics and the Environment* (pp. 65–85). Washington, DC: Island Press.
- Martin, R. D., Winner, L. A., and Dettling, A. (1994). The evolution of sexual size dimorphism in primates. In R. V. Short and E. Balaban (Eds.), *The Differences Between the Sexes* (pp. 159–200).

- Cambridge, England: Cambridge University Press.
- Masters, W., and Johnson, V. (1966). ***Human Sexual Response***. Boston: Little, Brown.
- Masters, W., Johnson, V., and Kolodny, R. (1995). ***Human Sexuality***. Boston: Addison-Wesley.
- McArthur, M. (1960). Food consumption and dietary levels of groups of aborigines living on naturally occurring foods. In C. P. Mountford (Ed.), ***Records of the Australian-American Scientific Expedition to Arnhem Land***, Vol. 2: ***Anthropology and Nutrition***. Melbourne, Australia: Melbourne University Press.
- McCarthy, F. D., and McArthur, M. (1960). The food quest and the time factor in aboriginal economic life. In C. P. Mountford (Ed.), ***Records of the Australian-American Scientific Expedition to Arnhem Land***, Vol. 2: ***Anthropology and Nutrition***. Melbourne, Australia: Melbourne University Press.
- McDonald, R. (1998). ***Mr. Darwin's Shooter***. New York: Atlantic Monthly Press.
- McElvaine, R. S. (2001). ***Eve's Seed: Biology, the Sexes and the Course of History***. New York: McGraw-Hill.
- McGrew, W. C., and Feistner, T. C. (1992). Two nonhuman primate models for the evolution of human food sharing: Chimpanzees and callitrichids. In J. Barkow, L. Cosmides, and J. Tooby (Eds.), ***The Adapted Mind: Evolutionary Psychology and the Generation of Culture*** (pp. 229–243). New York: Oxford University Press.
- McNeil, L., Osborne, J., and Pavia, P. (2006). ***The Other Hollywood: The Uncensored Oral History of the Porn Film Industry***. New York: It Books.
- Mead, M. (1961). ***Coming of Age in Samoa: A Psychological Study of Primitive Youth for Western Civilization***. New York: Morrow. (Original work published 1928.)
- Menzel, P., and D'Aluisio, F. (1998). ***Man Eating Bugs: The Art and Science of Eating Insects***. Berkeley, CA: Ten Speed Press.
- Mill J. S. (1874). On the Definition of Political Economy, and on the Method of Investigation Proper to It. ***London and Westminster Review***, October 1836. In, ***Essays on Some Unsettled Questions of Political Economy***, 2nd ed. London: Longmans, Green, Reader & Dyer.
- Miller, G. (1998). How mate choice shaped human nature: A review of sexual selection and human evolution. In C. Crawford & D. Krebs (Eds.), ***Handbook of evolutionary psychology: Ideas, issues, and applications*** (pp. 87-129). Mahwah, NJ: Lawrence Erlbaum.
- (2000). ***The Mating Mind: How Sexual Choice Shaped the Evolution of Human Nature***. New York: Doubleday.
- Mitani, J., and Watts, D. (2001). Why do chimpanzees hunt and share

meat? ***Animal Behaviour***, 61: 915–924.

Mitani, J. C., Watts, D. P., and Muller, M. (2002). Recent developments in the study of wild chimpanzee behavior. ***Evolutionary Anthropology***, 11: 9–25.

Mithen, S. (1996). ***The Prehistory of the Mind***. London: Thames and Hudson.

——— (2004). ***After the Ice: A Global Human History***. Cambridge, MA: Harvard University Press.

——— (2007). Did farming arise from a misapplication of social intelligence? ***Philosophical Transactions of the Royal Society B***, 362: 705–718.

Moore, H. D. M., Martin, M., and Birkhead, T. R. (1999). No evidence for killer sperm or other selective interactions between human spermatozoa in ejaculates of different males in vitro. ***Proceedings of the Royal Society of London B***, 266: 2343–2350.

Monaghan, P. (2006). An Australian historian puts Margaret Mead's biggest detractor on the psychoanalytic sofa. ***The Chronicle of Higher Education***, 52(19): A14.

Money, J. (1985). ***The Destroying Angel: Sex, Fitness & Food in the Legacy of Degeneracy Theory, Graham Crackers, Kellogg's Corn Flakes & American Health History***. Buffalo, NY: Prometheus Books.

——— (2000, Fall). Wandering wombs and shrinking penises: The lineage and linkage of hysteria. ***Link: A Critical Journal on the Arts in Baltimore and the World***, 5: 44–51.

Morgan, L. H. (1877/1908). ***Ancient Society or Researches in the Lines of Human Progress from Savagery through Barbarism to Civilization***. Chicago: Charles H. Kerr & Company.

Morin, J. (1995). ***The Erotic Mind: Unlocking the Inner Sources of Sexual Passion and Fulfillment***. New York: HarperCollins.

Morris, D. (1967). ***The Naked Ape: A Zoologist's Study of the Human Animal***. New York: McGraw-Hill.

——— (1981). ***The Soccer Tribe***. London: Jonathan Cape.

——— (1998). ***The Human Sexes: A Natural History of Man and Woman***. New York: Thomas Dunne Books.

Moscucci, O. (1996). Clitoridectomy, circumcision and the politics of sexual pleasure in mid-Victorian Britain, in A. H. Miller and J. E. Adams (Eds.), ***Sexualities in Victorian Britain***. Bloomington: Indiana University Press.

Moses, D. N. (2008). ***The Promise of Progress: The Life and Work of Lewis Henry Morgan***. Columbia, MO: University of Missouri Press.

Namu, Y. E. (2004). ***Leaving Mother Lake: A Girlhood at the Edge of the World***. New York: Back Bay Books.

Nishida, T., and Hiraiwa-Hasegawa, M. (1987). Chimpanzees and

- bonobos: Cooperative relationships among males. In B. B. Smuts, D. L. Cheney, R. M. Wrangham, and T. T. Struhsaker (Eds.), ***Primate Societies*** (pp. 165–177). Chicago: University of Chicago Press.
- Nolan, P. D. (2003). Toward an ecological-evolutionary theory of the incidence of warfare in preindustrial societies. ***Sociological Theory***, 21(1): 18–30.
- O’Connell, J. F., Hawkes, K., Lupo, K. D., and Blurton Jones, N. G. (2002). Male strategies and Plio-Pleistocene archaeology. ***Journal of Human Evolution***, 43: 831–872.
- Okami, P., and Shackelford, T. K. (2001). Human sex differences in sexual psychology and behavior. ***Annual Review of Sex Research***.
- O’Neill, N., and O’Neill, G. (1972/1984). ***Open Marriage: A New Life Style for Couples***. New York: M. Evans and Company.
- Ostrom, E. (2009). A general framework for analyzing sustainability of ecological systems. ***Science***, 325: 419–422.
- Parker, G. A. (1984). Sperm competition. In R. L. Smith (Ed.), ***Sperm Competition and Animal Mating Systems***. New York: Academic Press.
- Perel, E. (2006). ***Mating in Captivity: Reconciling the Erotic and the Domestic***. New York: HarperCollins.
- Pinker, S. (1997). Letter to the Editor of ***New York Review of Books*** on Gould. Retrieved January 22, 2002 from <http://www.mit.edu/~pinker/GOULD.html>.
- (2002). ***The Blank Slate: The Modern Denial of Human Nature***. New York: Viking Press.
- Pochron, S., and Wright, P. (2002). Dynamics of testis size compensates for variation in male body size. ***Evolutionary Ecology Research***, 4: 577–585.
- Pollock, D. (2002). Partible paternity and multiple maternity among the Kulina. In S. Beckerman and P. Valentine (Eds.), ***Cultures of Multiple Fathers: The Theory and Practice of Partible Paternity in Lowland South America*** (pp. 42–61). Gainesville: University Press of Florida.
- Potts, R. (1992). The hominid way of life. In Jones, S., Martin, R. D., and Pilbeam, D. (Eds.) (1992). ***The Cambridge Encyclopedia of Human Evolution***. Cambridge, UK: Cambridge University Press, pp. 325–334.
- Potts, M., and Short, R. (1999). ***Ever since Adam and Eve: The Evolution of Human Sexuality***. Cambridge, UK: Cambridge University Press.
- Pound, N. (2002). Male interest in visual cues of sperm competition risk. ***Evolution and Human Behavior***, 23: 443–466.
- Power, M. (1991). ***The Egalitarians: Human and Chimpanzee***. Cambridge, UK: Cambridge University Press.
- Pradhan, G. R., et al. (2006). The evolution of female copulation calls

- in primates: A review and a new model. *Behavioral Ecology and Sociobiology*, 59(3): 333–343.
- Prescott, J. (1975). Body pleasure and the origins of violence. *Bulletin of the Atomic Scientists*, November: 10–20.
- Pusey, A. E. (2001). Of apes and genes. In F. M. de Waal (Ed.), *Tree of Origin: What Primate Behavior Can Tell Us About Human Social Evolution*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Quammen, D. (2006). *The Reluctant Mr. Darwin: An Intimate Portrait of Charles Darwin and the Making of His Theory of Evolution*. New York: Norton.
- Quinn, D. (1995). *Ishmael: An Adventure of the Mind and Spirit*. New York: Bantam Books.
- Raverat, G. (1991). *Period Piece: A Cambridge Childhood*. Ann Arbor, MI: University of Michigan Press.
- Reid, D. P. (1989). *The Tao of Health, Sex & Longevity: A Modern Practical Guide to the Ancient Way*. New York: Simon & Schuster.
- Richards, D. A. J. (1979). Commercial sex and the rights of the person: A moral argument for the decriminalization of prostitution. *University of Pennsylvania Law Review*, 127: 1195–1287.
- Richards, M. P., and Trinkaus, E. (2009). Isotopic evidence for the diets of European Neanderthals and early modern humans. In press (published online before print August 11, 2009, doi: 10.1073/pnas.0903821106).
- Ridley, M. (1993). *The Red Queen: Sex and the Evolution of Human Nature*. New York: Penguin.
- (1996). *The Origins of Virtue: Human Instincts and the Evolution of Cooperation*. New York: Viking.
- (2006). *Genome: The Autobiography of a Species in 23 Chapters*. New York: Harper Perennial.
- Rilling, J. K., et al. (2002). A neural basis for social cooperation. *Neuron*, 35: 395–405.
- Roach, M. (2008). *Bonk: The Curious Coupling of Sex and Science*. New York: Norton.
- Roberts, S. C., et al. (2004). Female facial attractiveness increases during fertile phase of the menstrual cycle. *Proceedings Biological Sciences*, August 7; 271, 5: S270–2.
- Rodman, P. S., and Mitani, J. C. (1987). Orangutans: Sexual dimorphism in a solitary species. In B. B. Smuts, D. L. Cheney, R. M. Seyfarth, R. W. Wrangham, and T. T. Struhsaker (Eds.), *Primate Societies* (pp. 146–154). Chicago: University of Chicago Press.
- Roney, J. R., Mahler, S.V., and Maestripieri, D. (2003). Behavioral and hormonal responses of men to brief interactions with women. *Evolution and Human Behavior*, 24: 365–75.
- Rose, L., and Marshall, F. (1996). Meat eating, hominid sociality and

home bases revisited. *Current Anthropology*, 37: 307–338.

Roughgarden, J. (2004). *Evolution's Rainbow: Diversity, Gender and Sexuality in Nature and People*. Berkeley: University of California Press.

———(2007). Challenging Darwin's Theory of Sexual Selection. *Daedalus*. Spring Issue.

——— (2009). *The Genial Gene: Deconstructing Darwinian Selfishness*. Berkeley: University of California Press.

Rousseau, J. J. (1994). *Discourse Upon the Origin and Foundation of Inequality Among Mankind*. New York: Oxford University Press. (Original work published 1755.)

Rüf, I. (1972). Le 'dutsee tui' chez les indiens Kulina de Perou [The 'dutsee tui' of the Kulina Indians of Peru]. *Bulletin de la Société Suisse de Américanistes*, 36: 73–80.

Rushton, J. P. (1989). Genetic similarity, human altruism and group selection. *Behavioral and Brain Sciences*, 12: 503–559.

Ryan, C., and Jethá, C. (2005). Universal human traits: The holy grail of evolutionary psychology. *Behavioral and Brain Sciences*, 28: 2.

Ryan, C., and Krippner, S. (2002, June/July). Review of the book *Mean Genes: From Sex to Money to Food, Taming Our Primal Instincts*. *AHP Perspective*, 27–29.

Safron, A., Barch, B., Bailey, J. M., Gitelman, D. R., Parrish, T. B., and Reber, P. J. (2007). Neural correlates of sexual arousal in homosexual and heterosexual men. *Behavioral Neuroscience*, 121 (2): 237–48.

Sahlins, M. (1972). *Stone Age Economics*. New York: Aldine de Gruyter.

——— (1995). *How "Natives" Think: About Captain Cook, for Example*. Chicago: University of Chicago Press.

Saino, N., Primmer, C. R., Ellegren, H., and Moller, A. P. (1999). Breeding synchrony and paternity in the barn swallow. *Behavioral Ecology and Sociobiology*, 45: 211–218.

Sale, K. (2006). *After Eden: The Evolution of Human Domination*. Durham, NC: Duke University Press.

Sanday, P. R. (2002). *Women at the Center: Life in a Modern Matriarchy*. Ithaca, NY: Cornell University Press.

Santos, P.S., Schinemann, J.A., Gabardo, J., Bicalho, Mda. G. (2005). New evidence that the MHC influences odor perception in humans: A study with 58 Southern Brazilian students. *Hormones and Behavior*. 47(4): 384–388.

Sapolsky, R. M. (1997). *The Trouble with Testosterone and Other Essays on the Biology of the Human Predicament*. New York: Simon & Schuster.

——— (1998). *Why Zebras Don't Get Ulcers: An Updated Guide to Stress, Stress-related Diseases and Coping*. New York: W. H. Freeman and Company.

- (2001). *A Primate's Memoir: A Neuroscientist's Unconventional Life Among the Baboons*. New York: Scribner.
- (2005). *Monkeyluv: And Other Essays on Our Lives as Animals*. New York: Scribner.
- R. M. Sapolsky and L. J. Share (2004). A pacific culture among wild baboons: Its emergence and transmission. *PLoS Biology*, 4(2): e106.
<http://www.ncbi.nlm.nih.gov/pmc/articles/PMC387274/>
- Savage-Rumbaugh, S., and Wilkerson, B. (1978). Socio-sexual behavior in *Pan paniscus* and *Pan troglodytes*: A comparative study. *Journal of Human Evolution*, 7: 327–344.
- Scheib, J. (1994). Sperm donor selection and the psychology of female choice. *Ethology and Sociobiology*, 15: 113–129.
- Schlegel, A. (1995). The cultural management of adolescent sexuality. In P. R. Abramson and S. D. Pinkerton (Eds.), *Sexual Nature / Sexual Culture*. Chicago: University of Chicago Press.
- Schrire, C. (1980). An inquiry into the evolutionary status and apparent identity of San hunter-gatherers. *Human Ecology*, 8: 9–32.
- Seeger, A., Da Matta, R., and Viveiros de Castro, E. (1979). A construção da pessoa nas sociedades indígenas brasileiras [The construction of the person in indigenous Brazilian societies]. *Boletim do Museu Nacional (Rio de Janeiro)*, 32: 2–19.
- Semple, S. (1998). The function of Barbary macaque copulation calls. *Proceedings in Biological Sciences*, 265(1393): 287–291.
- (2001). Individuality and male discrimination of female copulation calls in the yellow baboon. *Animal Behaviour* 61: 1023–1028.
- Semple, S., McComb, K., Alberts, S., and Altmann, J. (2002). Information content of female copulation calls in yellow baboons. *American Journal of Primatology*, 56: 43–56.
- Seuanez, H. N., Carothers, A. D., Martin, D. E., and Short, R. V. (1977). Morphological abnormalities in spermatozoa of man and great apes. *Nature*, 270: 345–347.
- Seyfarth, R. M. (1978). Social relationships among adult male and female baboons: Behavior during sexual courtship. *Behaviour*, 64: 204–226.
- Shackelford, T. K., Goetz, A. T., McKibbin, W. F., and Starratt, V. G. (2007). Absence makes the adaptations grow fonder: Proportion of time apart from partner, male sexual psychology and sperm competition in humans (*Homo sapiens*). *Journal of Comparative Psychology*, 121: 214–220.
- Shaw, G. B. (1987). *Back to Methuselah*. Fairfield, IA: 1st World Library.
- Shea, B. T. (1989). Heterochrony in human evolution: The case for neoteny reconsidered. *Yearbook of Physical Anthropology*, 32: 93–94.

- Sherfey, M. J. (1972). ***The Nature and Evolution of Female Sexuality***. New York: Random House.
- Shores, M. M., et al. (2004). Increased incidence of diagnosed depressive illness in hypogonadal older men. ***Archives of General Psychiatry***, 61: 162–167.
- Shores, M. M., Matsumoto, A. M, Sloan, K. L., and Kivlahan, D. R. (2006). Low serum testosterone and mortality in male veterans. ***Archives of Internal Medicine***, 166: 1660–1665.
- Short, R. V. (1979). Sexual selection and its component parts, somatic and genital selection, as illustrated by man and the great apes. ***Advances in the Study of Behavior***, 9: 131–158.
- (1995). Human reproduction in an evolutionary context. ***Annals of New York Academy of Science***, 709: 416–425.
- (1998). Review of the book ***Human Sperm Competition: Copulation, Masturbation and Infidelity***. Retrieved January 22, 2000 from <http://wwwvet.murdoch.edu.au/spermology/rsreview.html>.
- Shostak, M. (1981). ***Nisa: The Life and Works of a !Kung Woman***. New York: Random House.
- (2000). ***Return to Nisa***. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Siepel A. (2009). Phylogenomics of primates and their ancestral populations. ***Genome Research*** 19:1929-1941.
- Singer, P. (1990). ***Animal Liberation***. New York: New York Review Books.
- Singh, D., and Bronstad, P. M. (2001). Female body odour is a potential cue to ovulation. ***Proceedings in Biological Sciences***, 268(1469): 797–801.
- Small, M. F. (1988). Female primate sexual behavior and conception: Are there really sperm to spare? ***Current Anthropology***, 29(1): 81–100.
- (1993). ***Female Choices: Sexual Behavior of Female Primates***. Ithaca, NY: Cornell University Press.
- (1995). ***What's Love Got to Do with It? The Evolution of Human Mating***. New York: Anchor Books.
- Smith, D. L. (2007). ***The Most Dangerous Animal: Human Nature and the Origins of War***. New York: St. Martin's Press.
- Smith, J. M. (1991). Theories of sexual selection. ***Trends in Ecology and Evolution***, 6: 146–151.
- Smith, R. L. (1984). Human sperm competition. In R. Smith (Ed.), ***Sperm Competition and the Evolution of Animal Mating Systems*** (pp. 601–660). New York: Academic Press.
- Smuts, B. B. (1985). ***Sex and Friendship in Baboons***. New York: Aldine.

- (1987). Sexual competition and mate choice. In B. B. Smuts, D. L. Cheney, R. M. Seyfarth, R. W. Wrangham, and T. T. Struthsaker (Eds.), *Primate Societies* (pp. 385–399). Chicago: University of Chicago Press.
- Sober, E., and Wilson, D. (1998). *Unto Others: The Evolution and Psychology of Unselfish Behavior*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Speroff, L., Glass, R. H., and Kase, N. G. (1994). *Clinical and Gynecologic Endocrinology and Infertility*. Baltimore, MD: Williams and Wilkins.
- Sponsel, L. (1998). Yanomami: An arena of conflict and aggression in the Amazon. *Aggressive Behavior*, 24: 97–122.
- Squire, S. (2008). *I Don't: A Contrarian History of Marriage*. New York: Bloomsbury USA.
- Sprague, J., and Quadagno, D. (1989). Gender and sexual motivation: An exploration of two assumptions. *Journal of Psychology and Human Sexuality*, 2: 57.
- Stanford, C. (2001). *Significant Others: The Ape—Human Continuum and the Quest for Human Nature*. New York: Basic Books.
- Stoddard, D. M. (1990). *The Scented Ape: The Biology and Culture of Human Odour*. Cambridge, UK: Cambridge University Press.
- Strier, K. B. (2001). Beyond the apes: Reasons to consider the entire primate order. In F. de Waal (Ed.), *Tree of Origin: What Primate Behavior Can Tell Us About Human Social Evolution* (pp. 69–94). Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Sturma, M. (2002). *South Sea Maidens: Western Fantasy and Sexual Politics in the South Pacific*. New York: Praeger.
- Suloway, F. (April 9, 1998). Darwinian virtues. *New York Review of Books*. Retrieved December 12, 2002 from <http://www.nybooks.com/articles/894>
- Symons, D. (1979). *The Evolution of Human Sexuality*. New York: Oxford University Press.
- (1992). On the use and misuse of Darwinism in the study of human behavior. In J. H. Barkow (Ed.), *The Adapted Mind: Evolutionary Psychology and the Generation of Culture* (pp. 137–159). New York: Oxford University Press.
- Szalay, F. S., and Costello, R. K. (1991). Evolution of permanent estrus displays in hominids. *Journal of Human Evolution*, 20: 439–464.
- Tanaka, J. (1987). The recent changes in the life and society of the central Kalahari San. *African Study Monographs*, 7: 37–51.
- Tannahill, R. (1992). *Sex in History*. Lanham, MD: Scarborough House.
- Tarín, J. J., and Gómez-Piquer, V. (2002). Do women have a hidden

- heat period? *Human Reproduction*, 17(9): 2243–2248.
- Taylor, S. (2002). Where did it all go wrong? James DeMeo's Saharasia thesis and the origins of war. *Journal of Consciousness Studies*, 9(8): 73–82.
- Taylor, T. (1996). *The Prehistory of Sex: Four Million Years of Human Sexual Culture*. New York: Bantam.
- Testart, A. (1982). Significance of food storage among hunter-gatherers: Residence patterns, population densities and social inequalities. *Current Anthropology*, 23: 523–537.
- Theroux, P. (1989). *My Secret History*. New York: Ivy Books.
- Thompson, R. F. (1984). *Flash of the Spirit: African & Afro-American Art & Philosophy*. London: Vintage Books.
- Thornhill, R., Gangestad, S. W., and Comer, R. (1995). Human female orgasm and mate fluctuating asymmetry. *Animal Behaviour*, 50: 1601–1615.
- Thornhill, R., and Palmer, C. T. (2000). *A Natural History of Rape: Biological Bases of Sexual Coercion*. Cambridge, MA: The MIT Press.
- Tierney, P. (2000). *Darkness in El Dorado: How Scientists and Journalists Devastated the Amazon*. New York: Norton.
- Todorov, T. (1984). *The Conquest of America*. New York: HarperCollins.
- Tooby, J., and Cosmides, L. (1990). The past explains the present: Emotional adaptations and the structure of ancestral environments. *Ethology and Sociobiology*, 11: 375–424.
- (1992). The psychological foundations of culture. In J. H. Barkow, L. Cosmides, and J. Tooby (Eds.), *The Adapted Mind: Evolutionary Psychology and the Generation of Culture* (pp. 19–136). Oxford, England: Oxford University Press.
- (1997). Letter to the Editor of *New York Review of Books* on Gould. Retrieved January 22, 2002 from http://cogweb.english.ucsb.edu/Debate/CEP_Gould.html.
- Tooker, E. (1992). Lewis H. Morgan and his contemporaries. *American Anthropologist*, 94: 357–375.
- Townsend, J. M., and Levy, G. D. (1990a). Effect of potential partners' costume and physical attractiveness on sexuality and partner selection. *Journal of Psychology*, 124: 371–389.
- (1990b). Effect of potential partners' physical attractiveness and socioeconomic status on sexuality and partner selection. *Archives of Sexual Behavior*, 19: 149–164.
- Trivers, R. L. (1971). The evolution of reciprocal altruism. *Quarterly Review of Biology*, 46: 35–57.
- (1972). Parental investment and sexual selection. In B. Campbell (Ed.), *Sexual Selection and the Descent of Man* (pp. 136–179). Chicago: Aldine.

- Turchin P. (2003). ***Historical Dynamics: Why States Rise and Fall***. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Turchin, P., with A. Korateyev. (2006). Population density and warfare: A reconsideration. ***Social Evolution & History***, 5(2): 121–158.
- Turner, T. (1966). ***Social Structure and Political Organization among the Northern Kayapó***. Unpublished doctoral dissertation, Harvard University, Cambridge, MA.
- Twain, M. (1909/2008). ***Letters from the Earth***. Sioux Falls, SD: Nu Vision Publications.
- Valentine, P. (2002). Fathers that never exist. In S. Beckerman and P. Valentine (Eds.), ***Cultures of Multiple Fathers: The Theory and Practice of Partible Paternity in Lowland South America*** (pp. 178–191). Gainesville: University Press of Florida.
- van der Merwe, N. J. (1992). Reconstructing prehistoric diet. In S. Jones, R. Martin, and D. Pilbeam (Eds.), ***The Cambridge Encyclopedia of Human Evolution*** (pp. 369–372). Cambridge, England: Cambridge University Press.
- van Gelder, S. (1993). Remembering our purpose: An interview with Malidoma Somé. ***In Context: A Quarterly of Humane Sustainable Culture***, 34: 30.
- Ventura, M. (1986). ***Shadow Dancing in the U.S.A.*** Los Angeles: Jeremy Tarcher.
- Verhaegen, M. (1994). Australopithecines: Ancestors of the African apes? ***Human Evolution***, 9: 121–139.
- Wade, N. (2006). ***Before the Dawn: The Lost History of Our Ancestors***. New York: The Penguin Press.
- Wallen, K. (1989). Mate selection: Economics and affection. ***Behavioral and Brain Sciences***, 12: 37–38.
- Washburn, S. L. (1950). The analysis of primate evolution with particular reference to the origin of man. Cold Spring Harbor Symposium. ***Quantitative Biology***, 15: 67–78.
- Washburn, S. L., and Lancaster, C. S. (1968). The evolution of hunting. In R. B. Lee and I. DeVore (Eds.), ***Man the Hunter*** (pp. 293–303). New York: Aldine.
- Watanabe, H. (1968). Subsistence and ecology of northern food gatherers with special reference to the Ainu. In R. Lee and I. Devore (Eds.), ***Man the Hunter*** (pp. 69–77). Chicago: Aldine.
- Wedekind, C., Seebeck, T., Bettens, F., and Paepke, A. J. (1995). MHC-dependent mate preferences in humans. ***Proceedings of the Royal Society of London***, 260: 245–249.
- (2006). The intensity of human body odors and the MHC: Should we expect a link? ***Evolutionary Psychology***, 4: 85–94. Available on line at <http://www.epjournal.net/>
- Weil, A. (1980). ***The Marriage of the Sun and the Moon***. Boston: Houghton Mifflin.

- White, T. D. (2009). *Ardipithecus ramidus* and the paleobiology of early hominids. *Science*, 326: 64, 75-86.
- Widmer, R. (1988). *The Evolution of the Calusa: A Nonagricultural Chieftdom on the Southwest Florida Coast*. Tuscaloosa: University of Alabama Press.
- Wiessner, P. (1996). Leveling the hunter: Constraints on the status quest in foraging societies. In P. Wiessner and W. Schiefen-hovel (Eds.), *Food and the Status Quest: An Interdisciplinary Perspective* (pp. 171–191). Providence, RI: Berghahn.
- Wilbert, J. (1985). The house of the swallow-tailed kite: Warao myth and the art of thinking in images. In G. Urton (Ed.), *Animal Myths and Metaphors in South America* (pp. 145–182). Salt Lake City: University of Utah Press.
- Williams, G. C. (1966). *Adaptation and Natural Selection: A Critique of Some Current Evolutionary Thought*. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Williams, W. L. (1988). *The Spirit and the Flesh: Sexual Diversity in American Indian Culture*. Boston: Beacon Press.
- Wilson, E. O. (1975). *Sociobiology: The New Synthesis*. Cambridge, MA: The Belknap Press of Harvard University Press.
- (1978). *On Human Nature*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- (1998). *Consilience: The Unity of Knowledge*. New York: Knopf.
- Wilson, J. Q. (2003). The family way: Treating fathers as optional has brought social costs. *The Wall Street Journal*, January 17, p. 7.
- Wilson, M. L., and Wrangham, R. W. (2003). Intergroup relations in chimpanzees. *Annual Review of Anthropology*, 32: 363–392.
- Wolf, S., et al. (1989). Roseto, Pennsylvania 25 years later—highlights of a medical and sociological survey. *Transactions of the American Clinical and Climatological Association*, 100: 57–67.
- Woodburn, J. (1981/1998). Egalitarian societies. In J. Gowdy (Ed.), *Limited Wants, Unlimited Means: A Reader on Hunter-gatherer Economics and the Environment* (pp. 87–110). Washington, DC: Island Press.
- Won, Yong-Jin and Hey, J. (2004). Divergence population genetics of chimpanzees. *Molecular Biology and Evolution*, 22(2): 297-307.
- World Health Organization. (1998). *Female Genital Mutilation: An Overview*. Geneva, Switzerland.
- Wrangham, R. (1974). Artificial feeding of chimpanzees and baboons in their natural habitat. *Animal Behaviour*, 22: 83–93.
- (2001). Out of the *Pan*, into the fire: How our ancestors' evolution depended on what they ate. In F. de Waal (Ed.), *Tree of Origin: What Primate Behavior Can Tell Us About Human Social Evolution* (pp. 119–143). Cambridge, MA: Harvard University

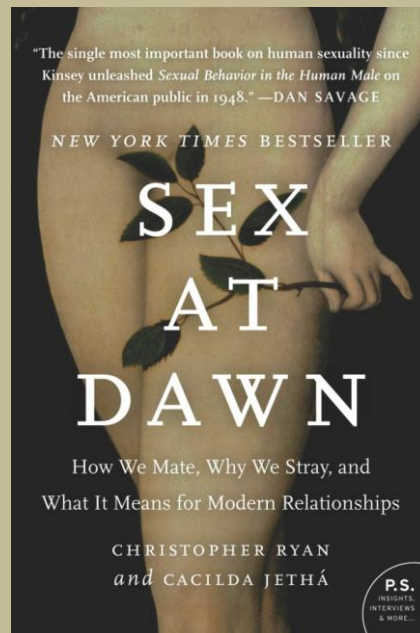
Press.

- Wrangham, R., and Peterson, D. (1996). ***Demonic Males: Apes and the Origins of Human Violence***. Boston: Houghton Mifflin.
- Wright, R. (1994). ***The Moral Animal: The New Science of Evolutionary Psychology***. New York: Pantheon.
- Wyckoff, G. J., Wang, W., and Wu, C. (2000). Rapid evolution of male reproductive genes in the descent of man. ***Nature***, 403: 304–308.
- Yoder, V. C., Virden, T. B. III, and Amin, K. (2005). Pornography and loneliness: An association? ***Sexual Addiction & Compulsivity***, 12: 1.
- Zihlman, A. L. (1984). Body build and tissue composition in ***Pan paniscus*** and ***Pan troglodytes***, with comparisons to other hominoids. In R. L. Susman (Ed.), ***The Pygmy Chimpanzee*** (pp. 179–200). New York: Plenum.
- Zihlman, A. L., Cronin, J. E., Cramer, D. L., and Sarich, V. M. (1978). Pygmy chimpanzee as a possible prototype for the common ancestor of humans, chimpanzees and gorillas. ***Nature***, 275: 744–746.
- Zohar, A., and Guttman, R. (1989). Mate preference is not mate selection. ***Behavioral and Brain Sciences***, 12: 38–39.

«این اثر، باور مرسوم پیرامون آمیزش جنسی را به شکلی درخشان به چالش کشیده است... مطالب کتاب، بسیار برانگیزنده، جذاب و پیشرو است... من چیزهای زیادی از آن آموختم و خواندن آن را اکیداً توصیه می‌کنم.»

آندرو ویل، نویسنده‌ی عصر سالم

در زمینه‌ی مسائل جنسی انسان، پس از کتاب «رفتار جنسی مردان» اثر آلفرد کینزی در ۱۹۴۸، مهم‌ترین اثری است که در جامعه‌ی آمریکا منتشر شده است.»



دن سَوج، روزنامه‌نگار و نویسنده‌ی تعهد، عشق، آمیزش جنسی، ازدواج و خانواده‌ی من

«به‌واقع، کتاب مهیجی در دستان شماست، خواه مردم با محتوای آن موافق باشند یا نباشند. این مباحث نیازمند آنند که به‌کرات مورد بحث و مجادله قرار بگیرند تا بتوانند ما را به راه‌حلی برسانند.»

فرانس دی‌وال، نویسنده‌ی عصر همدلی

«یک کتاب فوق‌العاده برانگیزنده که با نثری بسیار ساده و گیرا نوشته شده است. این کتاب، رفتار جنسی انسان را به‌طور کامل مورد ارزیابی مجدد قرار داده و بسیاری از مشکلات اجتماعی و روان‌شناختی معاصر را ریشه‌یابی کرده است.»

استیو تیلور، نویسنده‌ی سقوط و بیداری از خواب